

# درس صد و هشتاد و یكم تا صد و هشتاد و پنجم: أمر رسول خدا به كتابت حدیث، و حدیث ثقلین‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین،

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدّین،

و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلىّ العظیم.

قال اللهُ الحکیمُ فى کتابِهِ الکریم:

 وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى‌ أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى‌ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ.[[1]](#footnote-1)

 «و نیست محمّد مگر رسولى كه پیش از او رسولانى آمده‌اند و درگذشته‌اند؛ پس اگر او بمیرد یا كشته شود، آیا شما بر روى پاشنه‌هاى پاى خود به عقب واژگون مى‌شوید؟! و هر كس بر روى دو پاشنه پاى خودش به عقب واژگون شود، أبداً به هیچ وجه به خداوند ضررى نمى‌رساند، و خداوند بزودى پاداش سپاسگزاران را مى‌دهد.»

 این آیه در غزوه احُد نازل شد درباره كسانى كه در حمله شدید دشمن پا به فرار گذاشته و پیامبر را در آن معركه خونبار تك و تنها گذاردند و جز وجود مقدّس‌

حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام و افراد معدودى همچون ابو دُجانه انصارى‌[[2]](#footnote-2) و سهل بن حُنَیف، گرداگرد رسول خدا كسى نبود كه از جان أقدسش دفاع كند، و آن حضرت را به كام تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها و سنگ اندازى دشمنان كه همه آماده و متعهّد براى كشتن خودِ رسول الله بودند، نسپارد.

## آیات سوره آل عمران درباره فراریان جنگ احد

 این آیه در میان آیاتى واقع است كه مجموعاً در سوره آل عمران آمده و وضعیت را خوب تشریح مى‌كند:

 وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ. أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ. وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى‌ أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى‌ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ. وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتاباً مُؤَجَّلًا وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ. وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ. وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ. فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.[[3]](#footnote-3)

 «و سستى مكنید و غمگین مباشید، در حالى كه شما بالاتر و رفیع‌تر از همه‌

امّتهاى جهانید، اگر بوده باشید از ایمان‌آورندگان! اگر به شما زخمى و جراحتى در جنگ رسید، تحقیقاً همان گونه زخم و جراحتى هم به دشمنان مقابل شما رسید! و این ایام و روزهائى كه مى‌گذرد، ما آنها را یكى پس از دیگرى در میان مردم گردش مى‌دهیم (و مصائب و مشكلات و حوادث را به نوبه بر همه مردم وارد مى‌سازیم) تا آنكه خداوند بداند: آنان كه از شما ایمان آورده‌اند چه كسانى هستند، و براى آنكه خداوند از میان شما گواهانى را اتّخاذ كند، و خداوند ظالمین را دوست ندارد. و براى آنكه خداوند مؤمنین را پاك و پاكیزه گردانیده، از عیوب به در كند و براى آنكه كافرین را هلاك و ضایع و نابود سازد.

 آیا شما مى‌پندارید كه داخل بهشت مى‌شوید، در صورتى كه هنوز خداوند از آنان كه از شما جهاد كرده‌اند علمى بهم نرسانیده است؟! و در حالى كه هنوز خداوند از صابرین و شكیبایان شما مطّلع نگردیده است؟! و هر آینه شما همان كسانى بودید كه قبل از معركه كارزار و غوغاى گیرودار، آرزوى مرگ در راه خدا را مى‌كردید، پس تحقیقاً آن معركه و مقابله با مرگ را دیدید و نظاره نمودید! (پس چرا پا به فرار گذاردید؟!) و نیست محمّد مگر فرستاده‌اى از جانب خدا كه قبل از او فرستادگانى آمده‌اند و درگذشته‌اند! آیا اگر او بمیرد یا كشته شود شما به همان بربریت و جاهلیت دیرینه خود بازگشت مى‌كنید؟! و هر كس بر شرك و جاهلیت خود بازگردد، أبداً به قدر ذرّه‌اى به خدا ضررى نمى‌رساند، و بزودى خداوند سپاسگزاران و شاكران را أجر جمیل و ثواب لا تُعَدّ و لَا تُحصَى عنایت مى‌كند.

 و هیچ ذى‌روحى را توان آن نیست كه بدون اذن و اجازه حتمیه خداوند بمیرد مگر در زمان مقدّر و معین و أجل مكتوب و مضبوط. و كسى كه بهره و پاداش خود را از جنگ و معركه و غیرها وصول به أمر دنیوى بخواهد ما همان را به او مى‌دهیم، و هر كس بهره و پاداش خود را وصول به أمر اخروى و رضا و رضوان و لقاء خدا بخواهد، ما همان را به او مى‌دهیم و بزودى شاكران و سپاسگزاران را جزا و پاداش مى‌دهیم.

 و چه بسیارى از پیغمبران كه با آنها أفراد بسیارى از دست پروردگان مؤمن (و یا از مردان الهى و ربّانى) در راه خدا كارزار كرده‌اند، كه از آنچه به آنها در راه خدا از مشكلات رسیده است سستى نورزیده‌اند و ضعف و كم‌قدرتى نشان ندادند و به حال ذلّت و استكانت و انفعال و پذیرش دشمن در نیامدند. و خداوند شكیبایان را دوست مى‌دارد. و نبود سخن و گفتارشان مگر اینكه گفتند: بار پروردگار ما، از گناهانمان درگذر و از زیاده روى و تجاوز در امرمان كه نموده‌ایم چشم بپوش و گامهاى ما را استوار بدار و ما را بر گروه كافران پیروزى ده. بنابر این خداوند به آنها ثواب و پاداش دنیوى را عنایت نمود و به نیكوئىِ ثواب و پاداش اخروى نیز رسانید و خداوند نیكوكاران را دوست دارد.»

## دلالت آیه بر ارتداد صحابه پس از مرگ پیامبر

 حضرت استاذنا الأكرم آیة الله علّامه طباطبائى در ذیل آیه‌ وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ‌ در تفسیر فقره‌ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى‌ أَعْقابِكُمْ‌ (اگر او بمیرد یا كشته شود، شما به عقب بر مى‌گردید)، فرموده‌اند: مراد از برگشتن به عقب، فرار از جنگ نیست؛ بلكه به معنى ارتداد و كفر بعد از ایمان است، زیرا ارتباطى میان فرار از معركه بواسطه موت پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله و یا كشته شدن او نیست، بلكه نسبت و ارتباط، میان موت یا قتل او، و ارتداد و رجوع به كفر بعد از ایمان است.

 و دلیل بر آنكه مراد، برگشتن از دین است آیاتى است كه پس از ذكر چند آیه ذكر نموده است: وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْ‌ءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ ما لا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى‌ مَضاجِعِهِمْ وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ‌.[[4]](#footnote-4)

 «و گروهى فقط در غم جان خود بوده و وعده خدا را به غلبه دین و گسترش اسلام، از روى جهل و نادانى مانند گمانهاى مردم جاهلى، دروغ پنداشتند و از روى إنكار و تعجّب مى‌گفتند: آیا ممكن است ما صاحب قدرت و أمر بشویم؟ بگو اى پیغمبر كه تنها خداست كه صاحب قدرت است و أمر و فرمان به دست اوست. (صحابه سست ایمان كه از ترس مؤمنین راستین) خیالات باطل و اندیشه‌هاى پلید خود را با تو اظهار نمیدارند، با خود میگویند: اگر كار ما به وَحْى خدائى و آئین حقّ بود و ما صاحب أمر و قدرت بودیم شكست نمى‌خوردیم و گروهى از ما در اینجا كشته نمى‌شدند. بگو اى پیغمبر: اگر شما در خانه‌هایتان هم بودید، باز آنان كه سرنوشت آنان در قضاى حتمیه إلهى كشته شدن بود، با پاى خود از خانه‌ها به قتلگاه‌ها مى‌آمدند و در قبور خود مى‌خفتند، و این براى آن است كه خداوند نیات و اندیشه‌هاى شما را برون ریخته و آنچه در دلها و سینه‌ها پنهان كرده‌اید بیازماید و آنچه در قلوبتان نهفته‌اید پاك و خالص كند، و خداوند از راز درونها آگاه است.

 تحقیقاً آنان كه در روز جنگ احُد و معركه كارزار كه دو صف اسلام و كفر در مقابل هم واقع شدند و برخورد كردند، از كارزار و رزم فرار كرده پشت به صحنه نمودند، فقط و فقط بواسطه بعضى أعمال و رفتار ناپسند خود آنها، شیطان آنان را به لغزش افكند و دچار تزلزل در ایمان شدند، و هر آینه حقّاً خداوند از عقوبتشان درگذشت و تحقیقاً خداوند آمرزنده و شكیباست.»[[5]](#footnote-5)

 در این آیات خداوند ایشان را با عنوان تن‌خواهى و جان پرورى و گمان و پندار

جاهلى یاد مى‌فرماید، كه در نتیجه برخى از كارهاى نكوهیده خود، لغزش در دین پیدا كردند و پیامبر را در چنین واقعه خطیرى تنها گذاردند.

 علاوه بر این ما مى‌بینیم نظیر این فرار از جنگ و پشت كردن به صحنه رزم در غیر احُد هم مانند غزوه حُنَین و خَیبَر پیدا شد و خداوند آنها را بدین گونه خطاب نكرد و از پشت نمودنشان به دشمن و صحنه كارزار بمانند این كلمه تعبیر نكرد و سخن نگفت؛ فرمود: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ‌[[6]](#footnote-6) «و در روز غزوه حنین، در وقتى كه كثرت سپاهیان و بسیارى لشكریانتان شما را به شگفت انداخت، پس این كثرت، هیچ نتوانست به شما قدرتى بخشد و از خدا بى‌نیاز كند، و زمین با این فراخى و گستردگى بر شما تنگ آمد و شما پشت كرده پا به فرار نهادید.»

 بنابراین، گفتار راست و درست این است كه: مراد از انقلاب و بازگشت بر أعقاب در آیه مباركه، رجوع به كفر سابق بوده باشد.

 و محصّل معنى آیه با وجود سیاق عتاب و مؤاخذه و توبیخى كه در آن است این مى‌شود كه: محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم نیست مگر فرستاده و رسولى از سوى خدا به مانند سائر رسولان و فرستادگان دگر؛ وظیفه و قدرتى ندارد مگر تبلیغ رسالت پروردگارش را، و چیزى از قدرت و صاحب اختیارى براى او نیست و فقط قدرت و أمر و اختیار از براى خداست و دین هم دین خداست و باقى است به بقاى خدا. در این صورت اتّكاء و دلبستگى و وابستگى ایمان شما به حیات و زندگى او چه معنى دارد، كه از شما چنین مشهود مى‌شود كه: اگر او بمیرد یا كشته شود، شما قیام به أمر دین را ترك مى‌كنید و عقبگرد نموده به سوى جاهلیت گذشته خود بازمى‌گردید و بعد از هدایت، غَوایت و ضلالت را مى‌پذیرید؟!

 و این سیاق آیه، قوى‌ترین شاهد است بر آنكه: آنان در روز احُد پس از گرم شدن‌

معركه و كارزار، گمان بردند كه: رسول أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم كشته شده است و بنابر این دست از جنگ برداشته و از كارزار منصرف شدند و به جانب دیگر گریختند. و این گفتار را تأیید مى‌نماید آنچه در روایت و تاریخ وارد است ـ همچون روایت ابن هشام در سیره ـ كه أنَس بن نضر كه عموى أنس بن مالك است به عمر بن خطّاب و طلحَة بن عبید الله و جمعى از مهاجرین و انصار رسید كه دست از جنگ برداشته و خود را رها كرده بودند و به آنها گفت: علّت دست كشیدن شما از جنگ چیست؟! گفتند: رسول خدا كشته شده است. گفت: شما زندگى را بعد از رسول خدا براى چه مى‌خواهید؟! شما هم بمیرید بر آن طریقه‌اى كه رسول خدا مرده است. و پس از این در مقابل دشمنان آمد و جنگ كرد تا كشته شد.

 و بالجمله، معنى این دست برداشتن از جنگ و رها كردن آن به این برمیگردد كه ایمانشان قائم به رسول الله بوده، با حیات او باقى، و با موت او زوال مى‌پذیرد. و این، اراده ثواب دنیا و كامیابى از حیات پیامبر بواسطه ایمان، كه خداوند آنان را بدین گونه ایمان عتاب میفرماید. و مؤید این معنى گفتار خداوند است در پایان آیه كه: وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ‌ (و خداوند بزودى شاكران را پاداش میدهد).

 زیرا خداوند تعالى این جمله را در آیه بعدى نیز پس از وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها (و كسى كه مرادش پاداش دنیا باشد ما به او از دنیا مى‌دهیم و كسى كه مرادش پاداش آخرت باشد ما به او از آخرت میدهیم) تكرار فرموده و گفته است: و سَنَجْزِى الشّاكِرينَ. و این دقیقه بسیار شایان دقّت است.

## معناى شكر در آیه و سیجزى الله الشاكرین‌

 و این جمله: وَ سَيَجْزِى اللهُ الشاكِرين‌ طبق آنچه از سیاق استفاده مى‌شود به منزله استثناء است براى جمله قبل. و این دلیل است بر اینكه در میان صحابه رسول خدا كسانى بوده‌اند كه انقلاب به قهقرى از ایشان ظهور پیدا نكرده، و یا آنچه مشعر به ارتداد و كفر باشد مانند دست برداشتن از جنگ و پشت نمودن به دشمن از آنان به وقوع نپیوسته است، و آنها همان شاكران و سپاسگزارانند.

 و حقیقت شكر، إظهار نمودن نعمت است؛ همچنان كه حقیقت كفرى كه در مقابل‌

آن است، پنهان كردن آن است. اظهار كردن نعمت عبارت است از: استعمال نعمت در همان محلّى كه نعمت دهنده اراده كرده است با یاد كردن نعمت دهنده با زبان ـ كه این همان ثناء است ـ و با دل بدون نسیان. و بناءً على هذا شكر خداوند متعال در برابر نعمتى از نعمت‌هاى او عبارت مى‌شود از آنكه: بنده خدا را در وقت به كار بردن آن نعمت یاد كند، و آن نعمت را در همان جائى كه او معین كرده است مصرف نماید و از آن تجاوز ننماید.

 و مى‌دانیم كه: چیزى در عالم نیست مگر آنكه نعمتى است از نعمتهاى خداوند تبارك و تعالى، و خدا از بندگان خود نمى‌خواهد مگر آنكه آن نعمت را در راه عبادت او مصرف كنند، و مى‌فرماید: وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ.[[7]](#footnote-7) «و خداوند به شما از هر آنچه كه از او خواسته‌اید، (همه یا بعضى را) داده است و اگر نعمت‌هاى خدا را بشمارید به اندازه و مقدار آن نمى‌رسید، و حقّاً انسان ستمكار و پوشاننده نعمت‌هاى اوست.»

 پس شكر خدا بر نعمت وى آن است كه: در آن نعمت، أمر خدا اطاعت شود و مقام ربوبیت و الوهیتش در آن نعمت یاد شود.

 و بنابر این شكرِ مطلق خداوند بدون تقیید عبارت است از: یاد كردن او بدون نسیان، و اطاعت او بدون عصیان. و مفاد و مراد از گفتارش كه مى‌فرماید: وَ اشْكُرُوا لِي وَ لا تَكْفُرُونِ‌،[[8]](#footnote-8) این مى‌شود كه: مرا یاد كنید یادى كه با آن فراموشى آمیخته نمى‌باشد، و از أمر من پیروى نمائید بگونه‌اى كه با گناه مشوب نباشد». و نباید به سخن كسى كه مى‌گوید: این‌گونه أمر، أمر به ما لا یطاق است گوش فرا داد، زیرا این‌گونه سخن ناشى از كمى تدبّر در حقائق دینیه و دورى از ساحت عبودیت است.

 و در برخى از مباحث سابقه معلوم شد كه: فعل دلالت بر مجرّد تلبّس به مبدأ و مصدر فعل دارد، به خلاف وصف كه دلالت بر استقرار تلبّس مى‌كند به حیثیتى كه‌

معنى وصفى ملكه انسان شده و هیچگاه از وى مفارقت نمى‌كند. فرق است میان اینكه بگوئیم: الَّذِينَ أَشْرَكُوا، وَ الَّذِينَ صَبَرُوا، وَ الَّذِينَ ظَلَمُوا، وَ الّذِینَ‌ يَعْتَدُونَ‌ (یعنى آنان كه شرك آوردند و آنان كه شكیبائى نمودند و آنان كه ستم كردند و آنان كه تجاوز مى‌نمایند) و میان این كه بگوئیم: مشرکین‌، وَ صابرین‌، وَ ظالمین‌، وَ معتدین‌ (یعنى مشركان و شكیبایان و ستمكاران و تجاوز كنندگان.) و بنابر این شاكرین كسانى هستند كه وصف شكر در ایشان ثابت و استوار شده و این فضیلت در آنها استقرار یافته است. و معلوم شد كه: شكر مطلق آن است كه بنده نعمتى را به یاد نیاورد مگر اینكه خدا را با آن نعمت به یاد آورد، و برخورد با چیزى نكند كه به آن نعمت گفته مى‌شود مگر اینكه أمر خدا را در آن اطاعت نماید.

## مقام شاكرین مقام مخلصین است كه شیطان را بدان راه نیست‌

 و از آنچه گفتیم به دست آمد كه شكر تمام نمى‌شود مگر آنكه بنده علماً و عملًا براى خداوند ـ سبحانه ـ اخلاص داشته باشد. پس شاكرین همان برگزیدگان براى خدا (مُخْلَصینَ لِلّه) هستند كه شیطان طمعش را از آنان بریده است و در مقام و منزلتى مى‌باشند كه ابلیس لعین را بدان بارگه راه نیست.

 و این حقیقت از آنچه خداوند از زبان ابلیس حكایت كرده است به دست مى‌آید، زیرا مى‌گوید: قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.[[9]](#footnote-9) «إبلیس به خدا گفت: سوگند به مقام عزّت تو كه من تمام بندگانت را إغوا مى‌كنم مگر آن بندگانت را از میان آنها، كه برگزیدگانند.»

 و نیز فرمود: قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.[[10]](#footnote-10) «ابلیس به خدا گفت: اى پروردگار من! در برابر إغوائى كه مرا نمودى، من در زمین براى بنى آدم زینت مى‌دهم و همه را إغواء و گمراه مى‌نمایم، مگر آن دسته از بندگانت را از ایشان كه برگزیدگانند.»

 شیطان در این آیات از إغواى خود أحدى را استثناء ننموده است مگر مُخْلَصین (برگزیدگان) را و خدا هم آن را بدون رد امضا كرد.

 و نیز فرمود: قالَ فَبِما أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ. ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ‌[[11]](#footnote-11). «إبلیس گفت: به تلافى اغواء و گمراهیى كه مرا نمودى، من نیز در راه راست و صراط مستقیمت كه باید از آن عبور كنند مى‌نشینم و پس از آن از طرف روبرو و از طرف پشت سر، و از ناحیه راست و از ناحیه چپ به سویشان مى‌آیم و أكثریت آنها را شاكر نخواهى یافت.»

 در اینجا قوله: وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ‌ به منزله استثناء است یعنى أقلّ قلیل از آنها شاكر مى‌باشند. و در اینجا تعبیر مخلَصین به شاكرین مبدّل شده است. و علّتى براى این تبدیل نیست مگر اینكه شاكرین همان گروه مخلَصین هستند كه شیطان را در آنها طمعى نیست و كارى از دستش براى خصوص آنها بر نمى‌آید. و معلوم است كه عمل و مكر شیطان، به فراموشى انداختن مقام ربوبیت، و دعوت به معصیت است. و براى مخلَصین كه به طور ملكه و به حالت استمرار، غرق دریاى توجّه و ذكر خدا هستند و معصیت از آنها متحقّق نمى‌شود، آلت برش و سلاح شیطان بر آنها كُنْد بوده و كارگر نمى‌شود.

 و از چیزهائى كه در میان آیات نازله در غزوه احُد گفتار ما را تأیید مى‌نماید، آیه‌اى است كه بعداً ذكر فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ‌[[12]](#footnote-12). «حقّاً وَ تحقیقاً آن كسانى از شما كه در روز برخورد دو سپاه كفر و ایمان، پشت به جنگ نمودند، فقط به سبب بعضى از أعمال خودشان شیطان آنها را لغزانید، و هر آینه‌

خداوند از آنها گذشت و مورد غفران و آمرزش خود قرار داد، حقّاً خداوند آمرزنده و بردبار است.»

 این آیه اگر با گفتار خدا در آیه مورد بحث ما: وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ‌ و گفتار خدا در آیه بعدى آن: وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ‌ ضمیمه گردد ـ و دانستى كه معنى و مفاد استثناء دارد ـ تأئید خود را بطور أبلغ مى‌رساند.

 در این آیه تدبّر كن و پس از آن در تعجّب فرو رو از گفتار كسى كه گفته است: این آیه: إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ‌ ناظر است به آنچه روایت شده است كه: شیطان در روز غزوه احد ندا كرد: ألَا قَدْ قُتِلَ مُحمّد «آگاه باشید كه محمّد كشته شد» و این موجب سستى مؤمنین و تفرّقشان از معركه جنگ شد؛ و ببین كه چگونه كتاب خدا را از اوج حقائقش فرو میریزند و از مستواى معارف عالیه‌اش سقوط میدهند؟!

 بنابراین آیه مورد گفتار دلالت دارد بر آنكه عدّه‌اى از مؤمنین در روز احد دست از كارزار نشستند و سستى نكردند و در برابر خدا و أوامرش كوتاهى نورزیدند، و آنان را خداوند به نام و وصف‌ شاکرین‌ ستوده است و تصدیق نموده است كه شیطان به آنان راه ندارد و مطمعى در ایشان نمى‌یابد، نه تنها در این غزوه، بلكه این عنوان، وصف ثابت و مستقرّى است كه پیوسته با ایشان همراه است.

 و لفظ شاكرین در هیچ مورد از موارد قرآن به عنوان توصیف وارد نشده است مگر در این دو آیه یعنى در آیه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ‌، و آیه: وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ‌. و نیز در هیچیك از این دو مورد مقدار جزا و پاداش آنها را از جهت عظمت و نفاست بیان نفرموده است.[[13]](#footnote-13)

## جانبازى و دلاورى على علیه السلام در جنگ احد

 تمام تواریخ مسلّم و مورد قبول عامّه اتّفاق دارند بر اینكه: أبوبكر در جنگ احُد أبداً زخمى و جراحتى ندید، و او با عمر به كوه پناهنده شده، دست از جنگ شستند و محمّد را مقتول پنداشتند، و عثمان به طورى فرار كرد كه تا سه روز ناپدید

بود و پس از سه روز وارد مدینه شد. و أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب و حضرت حمزه سید الشّهداء علیهما السلام و ابو دُجانه و سهل بن حُنَیف أنصارى بودند كه قیام و إقدام به از بین بردن و متفرّق نمودن لشكر كردند. آنان بودند كه از بدء نبرد تا آخرین لحظه با پیامبر بوده و در مقابل آن حضرت جان خود را بر روى كف داشته و از بیضه اسلام و حیات رسول خدا دفاع مى‌نمودند.

 واقدى در «مغازى»، و طبرى و ابن اثیر در تواریخ خود نقل كرده‌اند كه: چون كبش كتیبه و علمدار سپاه قریش كه از بنى عبد الدّار بود و نامش طَلْحَة بْن أبى طَلْحَة بود در برابر سپاه اسلام ایستاد و مبارز خواست و گفت: اى أصحاب محمّد شما مى‌پندارید كه خداوند ما را با شمشیرهایتان فوراً به آتش دوزخ مى‌فرستد و شما را با شمشیرهاى ما بزودى به سوى بهشت روانه مى‌كند؟ آیا در میان شما یك نفر هست كه خدا او را بزودى با شمشیر من به بهشت روانه سازد و یا مرا با شمشیر وى فوراً به دوزخ بفرستد؟!

 حضرت أسد الله الغالب شیر بیشه توحید و شجاعت أمیر المؤمنین ـ علیه أفضل صلوات المصلّین ـ به سوى او رفت و مى‌گفت: آرى سوگند به خدا دست از تو بر نمى‌دارم تا با شمشیرم با شتاب به سوى دوزخت بفرستم و یا تو مرا بزودى به سوى بهشتم بفرستى! أمیر المؤمنین با شمشیر پایش را قطع كرد، مكشوف العورة بر روى زمین افتاد، و صداى تكبیر رسول خدا صلّى الله علیه و آله برخاست.[[14]](#footnote-14)

 و آنگاه جماعتى از بنى عبد الدّار یكى پس از دیگرى عَلَم مشركین را برگرفتند و أمیر المؤمنین علیه السلام همه را كشت و به دوزخ فرستاد و عَلَم آنها بر روى زمین افتاد و كسى دیگر نبود تا عَلَم را برگیرد.

## نداى آسمانى: لا فتى الا على لا سیف الا ذو الفقار

 طَبَرى و ابن أثیر آورده‌اند كه: چون علىّ بن أبى طالب علیه السلام لواداران مشركین را

كشت رسول خدا صلّى الله علیه و آله جماعتى از مشركین را به وى نشان دادند و گفتند: اى على بر آنان حمله كن! على علیه السلام بر آنها حمله كرد و جماعتشان را پراكنده نمود و عَمْرو بْن عبد الله جُمَحى را كشت. سپس رسول خدا صلّى الله علیه و آله نگاهى كرد و جماعتى را به على علیه السلام نشان داد و فرمود: بر ایشان حمله كن! أمیر المؤمنین علیه السلام بر آنها حمله كرد و جماعتشان را متفرّق ساخت و شَیبَة بن مالك را كه یكى از بَنِى عامر بن لُؤَى بود كشت. در این حال جبرئیل گفت: یا رَسُولَ اللهِ! إنّ هَذِهِ لَلْمَواسَاةُ «اى رسول خدا! این است مواسات!»

 رسول خدا صلى الله علیه و آله گفت: إنّهُ مِنّى وَ أنَا مِنْهُ‌ «او از من است و من از اویم.» جبرائیل گفت: وَ أنَا مِنْکمَا «و من هم از شما هستم!» در این حال شنیدند صدائى را كه: لَا سَیفَ إلّا ذُو الْفَقَارِ[[15]](#footnote-15) وَ لَا فَتَى إلّا عَلِىّ‌[[16]](#footnote-16) «هیچ شمشیرى نیست مگر شمشیر ذو الفقار،

و هیچ جوانمردى نیست مگر مرتضى على.»

 میر خواند در كتاب «رَوْضَةُ الصّفا» شرح این حدیث شریف را ذكر كرده است و پس از بیان مفصّلى در ایثار و مواسات أمیر المؤمنین علیه السلام در روز احد كه تحقیقاً موجب شگفت است گفته است:

 حافظ أبو محمّد بن عزیز در كتاب «معالم العترة و النبوّة» روایت كرده از مدفوع مادر قیس بن سعد، و او از پدر خویش كه از على شنیدم كه در روز احد شانزده ضربت به من رسید به طورى كه از أثر آن ضربتها به زمین افتادم و هر بار كه افتادم‌[[17]](#footnote-17) مردى خوش روى و خوش بوى مرا بر پاى مى‌كرد و مى‌گفت كه: متوجّه كافران شو

كه در طاعت خدا و رسول اوئى و ایشان هر دو از تو راضى مى‌باشند. و چون جنگ به آخر رسید، این حكایات را به عرض حضرت رسانیدم. آن حضرت فرمود كه تو او را مى‌شناختى؟! گفتم: نه، أمّا به دِحْیه كَلْبى مشابهت داشت. حضرت فرمود كه: خداى چشم تو را روشن گرداند كه آن جبرئیل بود.

 محمّد بن حبیب در «أمالى» آورده كه: چون معظم سپاه اسلام روى به انهزام آوردند، أفواج لشكر كفر مانند موج دریا متوجه رسول خدا صلّى الله علیه و آله شدند و از آن جمله قریب پنجاه سوار از بَنى عبد مَناف به نزدیك حضرت رسیده: پسران صفوان عوف و أبو الشّعْثاء و أبو الحَمْراء و شش كس دیگر از أولاد ابو سفیان؛ علىّ مرتضى علیه السلام این جمله را به زخم تیغ آبدار به دار البوار فرستاد.

 و بعضى از صاحبان سِیر نوشته‌اند كه: جبرائیل پس از این به رسول خدا گفت: یا مُحمّدُ إنّ هَذَا لَلْمُواسَاةُ وَ لَقَدْ عَجِبْتُ لِمُواسَاةِ هَذَا الْفَتَى‌ «اى محمّد این است مواسات! و من از مواسات این جوان در شگفتم!»

 رسول خدا فرمود: إنّه مِنّى وَ أنَا مِنْهُ‌ «من از او هستم و او از من است.» جبرائیل گفت: وَ أنَا مِنْکمَا «و من از شما دو نفر مى‌باشم.» وَ سُمِعَ فِى ذَلِک الْیوْمِ صَوْتٌ مِنْ قِبَلِ السّمَاءِ وَ لَا یرَى شَخْصُ الصّارِخِ ینَادِى مِراراً: لَا فَتَى إلّا عَلِىّ، لَا سَیفَ إلّا ذُو الْفَقَارِ «و در آن روز كراراً از سوى آسمان شنیده شد صدائى بدون آنكه صدا كننده دیده شود كه فریاد مى‌زد: جوانمردى نیست مگر على، و شمشیرى نیست مگر ذو الفقار.» از رسول خدا صلّى الله علیه و آله پرسیدند: آن صدا زننده چه كسى بود؟! فرمود: جبرائیل بود

## تمثال ذو الفقار مرتضى على أمیر المؤمنین علیه السلام‌



 آنگاه صاحب «أمالى»: محمّد بن حبیب گفته است: این خبر را جمعى از محدّثین روایت كرده‌اند و از أخبار مشهوره است و من بر برخى از نسخه‌هاى كتاب «مغازى» محمّد بن اسحق برخورد كردم و بعضى از آنان را از ذكر این حدیث خالى دیدم، و از استاد و شیخ خودم عبد الوَهّاب (رحمه الله) از این خبر سؤال كردم، در پاسخ گفت: این خبر صحیح است. گفتم: پس چرا در كتب صحاح نیست؟ گفت: أَ وَ کلّ مَا کانَ صَحِیحاً یشْتَمِلُ عَلَیهِ کتُبُ الصّحاحِ مِنَ الْخَبَرِ؟[[18]](#footnote-18) «مگر كتب صحاح مشتمل بر جمیع خبرهاى صحیحه است؟»

 و از اینجا معلوم مى‌شود كه: آنچه در «سیره حلبیه» از ابو العبّاس ابن تیمیه نقل كرده است كه: این حدیث كذب است‌[[19]](#footnote-19)، چقدر بى‌انصافى و خروج از جاده حقیقت است. أمّا از ابن تیمیه كه دشمن سرسخت أمیر المؤمنین علیه السلام است، و در رذالت و خباثت در زمره ناصبان به شمار مى‌رود و حكایات و أخبار صحیحه را منكِر مى‌شود و به محامل بعیده حمل مى‌كند و در هر جا كه حدیثى و خبرى در فضیلت شاه أولیاء رسیده باشد دامن عِناد و لجاج و خصومت بر كمر مى‌بندد، جاى تعجّب نیست. شگفت از بعضى پیروان اوست كه با وجود اطّلاع و سِعه دانش چگونه على العَمْیا كلام وى را مى‌پذیرند و بدون تحقیق، حِفظاً للسّلَف، در كتب خود آورده تصدیق مى‌نمایند.

## در جنگ احد امیر المؤمنین علیه السلام حامل رایت و لواء بود

 ما اینك در اینجا گفتار شیخ مفید (رضوان الله علیه) را در كتاب «ارشاد» مى‌آوریم تا درجه كمال و مجاهده أمیر المؤمنین علیه السلام در این غزوه، و نیز نزول جبرائیل و آوردن خبر لَا فَتَى إلّا عَلىّ‌ را بر پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله معلوم شود. مفید مى‌فرماید: رایت جنگ رسول خدا در روز احُد به دست أمیر المؤمنین علیه السلام بود، همانند روز غزوه بدر، و سپس در احُد لِواء هم به أمیر المؤمنین علیه السلام سپرده شد. و

بنابر این هم وى صاحب رایت بود و هم صاحب لِواء[[20]](#footnote-20). و در این غزوه نیز همانند غزوه بدر بدون هیچ تفاوت، فتح و ظفر از آن حضرت بود. و حُسن بلاء و امتحان و صبر و ثبات قدم در وقتى كه قدمهاى غیر او متزلزل شد، نیز اختصاص به او داشت. و مشكلات و رنجهائى را كه در حفظ رسول الله صلّى الله علیه و آله متحمّل شد براى هیچ یك از أهل اسلام نبود. و خداوند به شمشیرش رؤساى أهل شرك و ضلالت را كشت، و

غم و غصّه وارد بر پیامبرش صلّى الله علیه و آله را با دست او از بین برد و به فضل و فضیلت او در آن مقام خطیر، جبرائیل علیه السلام در میان فرشتگان زمین و آسمان لب گشود و ندا در داد. و پیامبر هدایت صلّى الله علیه و آله از مزایا و خصوصیات وى كه در ملازمت و جهاد عظیم و اتّصال و اختصاص او با وى داشت و از عامّه مردم پنهان بود پرده برداشت.

 از این باب است آنچه را كه یحیى بن عمارة، از حسن بن موسى بن ریاح مولى الأنصار، از أبو البخترى قرشى روایت كرده است كه او گفت: رایت و لواء قُریش هر دو به دست قُصَىّ بْنُ كِلاب بود. سپس پیوسته رایت در دست فرزندان عبد المطلّب بود و كسانى از ایشان كه در جنگها حاضر بودند آن را حمل مى‌كردند تا اینكه خداوند پیغمبرش را برانگیخت و رایت قریش و غیر قریش به پیغمبر أكرم رسید، و آن حضرت آن را در بنى هاشم نهاد و در غزوه وَدّان كه أوّلین غزوه‌اى است در اسلام كه با پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله رایت حمل شد آن را به على بن أبى طالب علیه السلام عطا فرمود. از آن به بعد در بقیه مشاهد، از بَدْر كه آن را (بَطْشَة الْکبْرَى) گویند و در روز احُد، رایت به دست او بود.

 اما لواء (كه كوچكتر از رایت است) در آن هنگام در دست بنى عبد الدار بود، و رسول خدا آن را به مُصْعَب بْنُ عُمَیر عطا كرد و او شهید شد و لواء از دستش افتاد، در این وقت قبائل مختلفى آرزوى حمل آن را كردند، أمّا رسول الله صلّى الله علیه و آله آن را هم گرفت و به علّى بن أبى طالب علیه السلام داد[[21]](#footnote-21)؛ و بنابراین در آن روز هم رایت و هم لِواء براى او جمع شد، و از آن به بعد تا به امروز هر دو در بنى هاشم بماند.

 در اینجا شیخ مفید (رضوان الله علیه) فصلى را مستقلّاً در مزایا و اختصاصات جهاد عظیم أمیر المؤمنین علیه السلام در غزوه احد منعقد نموده و گفته است:

 فصلٌ مُفَضّل بن عبد الله، از سماک، از عِکرَمه، از عبد الله بن عبّاس روایت کرده است که او گفت: أمیر المؤمنین على بن أبى طالب علیه السلام چهار چیز دارد که براى أحدى‌

از امّت پیغمبر نیست: هُوَ أوّلُ عَرَبِىّ و عَجَمىّ صَلّى مَعَ رَسُولِ اللهِ صلّى الله علیه و آله وَ هُوَ صَاحِبُ لِوائِهِ فِى کلّ زَحْفٍ، وَ هُوَ الّذِی ثَبَتَ مَعَهُ یوْمَ الْمِهْرَاسِ یعْنِى یوْمَ احُدٍ وَ فَرّ النّاسُ، وَ هُوَ الّذِی أدْخَلَهُ قَبْرَهُ‌ «او أوّلین مردى است از عرب و عجم كه با رسول خدا صلّى الله علیه و آله نماز گزارده است، و اوست صاحب لواى او در هر جنگ‌[[22]](#footnote-22)، و اوست كسى كه در روز مهراس‌[[23]](#footnote-23) یعنى در روز غزوه احد ثابت ماند و همه مردم فرار كردند، و اوست كسى كه پیامبر صلّى الله علیه و آله را در داخل قبر نهاد.»

 زَید بن وَهَب جُهَنى، از أحمد بن عمّار، از شریك، از عثمان بن مغیره، از زید بن وهب روایت كرده است كه او گفت: ما روزى عبد الله بن مسعود را سرحال و با نشاط یافتیم و به او گفتیم: ما تمنّا داریم از روز احُد و كیفیت آن براى ما بیان كنى! گفت: آرى. و شروع كرد به بیان آن تا رسید به موقع جنگ و گفت: رسول خدا صلى الله علیه و آله فرمود: براى نبرد به سوى كفّار با اسم خدا بیرون روید، و ما بیرون شدیم و در مقابل كفّار صف طولانى كشیدیم. رسول خدا صلّى الله علیه و آله بر گردنه كوه (شِعْبِ جَبَل) پنجاه نفر از أنصار را به ریاست مردى از آنها گماشت و گفت: لَا تَبْرَحُوا مِنْ مَکانِکمْ هَذَا وَ لَوْ قُتِلْنَا عَنْ آخِرِنَا، فَإنّمَا نُؤتى مِنْ مَوْضِعِکمْ هَذَا. «از اینجا كه این مكان شماست بجاى دگر نروید اگرچه تمام ما یكسره تا آخرین فرد كشته شویم، چرا كه دشمن به ما فقط از این موضع مى‌تواند حمله كند.»

 أبو سفیان صخر بن حرب در برابر این گروه، خالد بن ولید را گماشت، و لواء كفّار

قریش در میان طائفه بَنى عبد الدّار بود و لواى مشركین با پنجاه نفر به دست طلحة بنُ أبى طلحة بود كه به او كَبْش كَتیبه (قوچ جنگى سپاه) مى‌گفتند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله لواء مهاجرین را به على بن أبى طالب علیه السلام داد و خودش آمد تا در زیر لواى انصار توقف فرمود. و ابو سفیان به نزد لواداران كفّار قریش آمد و گفت: اى لواداران شما مى‌دانید كه در هر جنگى حمله به جماعت از سوى لواى آنها مى‌شود و در روز غزوه بدر هم كه شما بنى عبد الدار لوا را در دست داشتید، از ناحیه لوایتان به شما حمله‌ور شدند، بنابر این اگر در خود فتور و ضعفى از جهت نگهدارى لواء مى‌بینید لواء را به ما بسپارید تا شما را از نگهدارى آن كفایت نمائیم.

 طلحةُ بن أبى طَلحة به غضب درآمد و گفت: آیا به ما چنین نسبتى مى‌دهى؟ سوگند به خدا كه در زیر همین لواء آنها را در آبگیرهاى مرگ وارد سازم‌[[24]](#footnote-24).

 ابن مسعود مى‌گوید: این طلحه كه قوچ جنگى لشكر كفّار بود به پیش آمد و على ابن أبى طالب علیه السلام نیز به پیش آمد و گفت: كیستى تو؟! گفت: من طلحة بن أبى طلحه‌ام، من كبش كتیبه‌ام! پس بگو بدانم تو كیستى؟! گفت من على بن أبى طالب بن عبد المطلّب مى‌باشم. در این حال به هم نزدیك شدند و فقط دو ضربه در میانشان ردّ و بدل شد كه ناگاه على بن أبى طالب علیه السلام ضربه‌اى در جلوى سر او زد كه چشمش بیرون پرید و چنان فریادى زد كه مانند آن شنیده نشده بود و لوا از دستش بر روى زمین افتاد. برادرش مصعب لواء را برداشت و عاصم بن ثابت با تیرى وى را هدف ساخت و كشت، برادر دیگرش عثمان لواء را گرفت و عاصم نیز او را با تیرى كشت. در این حال غلامى داشتند به نام صواب، كه شدیدترین مردم در عناد و لجاج و پیكار بود. او لواء را برداشت كه على علیه السلام دستش را قطع نمود، او لواء را با دست چپ گرفت على علیه السلام آن دست را نیز قطع كرد، لواء را بر سینه گرفت و با دست‌

مقطوع نگه داشت كه على علیه السلام بر فرقش زد و به روى زمین سقوط كرد و لشكر كفّار هزیمت كردند و مسلمین براى جمع‌آورى غنایم روى آوردند. و چون افرادى كه رسول خدا در گردنه كوه گذارده بودند دیدند كه مردم به سوى جمع‌آورى غنایم مى‌روند گفتند: اینها مشغول جمع كردن غنیمت هستند و ما اینجا هستیم؟! به عبد الله بن عُمَر [و] بن حَزْم كه رئیسشان بود گفتند: ما مى‌خواهیم مانند سایر مردم به گردآورى غنیمت بپردازیم.

## خالى كردن سنگر و حمله خالد بن ولید

 عبد الله گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله به من أمر فرموده است از این مكان تجاوز نكنم و به جاى دگر نروم. گفتند: رسول خدا كه به تو چنین امرى كرده است چون نمى‌دانسته است كه كار جنگ بدین جا منتهى مى‌شود و اینك كه مى‌بینى ظفر با مسلمین است معنى ندارد ما اینجا بمانیم. فلذا حركت نموده و به سوى گردآورى غنیمت شتافتند و عبد الله را تنها گذاردند. عبد الله در جاى خود ماند و خالد بن ولید از گردنه به وى حمله كرد و او را كشت و سپس از ناحیه پشت سر رسول خدا وارد شد. رسول خدا را با جمع قلیلى از اصحابش مشاهده كرد. در این حال به همراهان خود گفت: بگیرید! این همان مردى است كه شما در طلب او هستید، اینك هر چه مى‌خواهید بر سر او بیاورید!

 سواران همراه خالد بن ولید با یك صفّ واحد، مانند حمله مرد واحد به پیامبر حمله‌ور شدند با زدن شمشیر و پراندن تیر و كوبیدن نیزه و افكندن سنگ. و یاران پیامبر در حال دفاع از آن حضرت برآمدند تا هفتاد تن از آنها كشته شدند و بقیه فرار كردند، و أمیر المؤمنین علیه السلام و أبو دُجانه و سهل بن حُنَیف ثابت بماندند و از پیغمبر اكرم دفاع مى‌نمودند و گروه مشركین رو به فزونى گذارد.

 در این حال كه از شدّت مصائب و واردات بر رسول خدا صلى الله علیه و آله حال اغماء به او دست داده بود چشمان خود را گشود و فرمود: یا على! مردم چه شدند؟ على علیه السلام عرض كرد: نَقَضُوا الْعَهْدَ وَ وَلّوُا الدّبُرَ «پیمان شكستند و پشت كرده رو به فرار نهادند.» رسول خدا فرمود: اینك شرّ این دسته را

كه دارند به من حمله مى‌كنند از من كفایت كن! أمیر المؤمنین علیه السلام به آنها حمله نمود و ایشان را متفرّق كرد و به سوى رسول خدا باز آمد. در این حال دسته‌اى دیگر به رسول خدا حمله كردند از ناحیه دیگرى. أمیر المؤمنین علیه السلام به آنها نیز حمله‌ور شد و همه را پراكنده ساخت. در این حملات فقط أبو دجانه و سهل بن حنیف بودند كه بر سر پیغمبر اكرم ایستاده بودند و بر دست هر كدام شمشیرى بود كه از آن حضرت دفاع مى‌كردند.

 از اصحابى كه فرار كرده بودند چهارده تن به سوى او برگشتند كه از آنها طلحة بن عبید الله و عاصم بن ثابت بودند؛ و بقیه به بالاى كوه رفته بودند. در این حال صدائى در مدینه زده شد كه: قُتِلَ رَسُولُ اللهِ‌ «رسول خدا كشته شد.» در این حال دلها از جاى خود كنده شد و فراریان متحیر بماندند، نمى‌دانستند چه كنند، و به راست و چپ مى‌رفتند. هِند دختر عُتْبَه براى وحشى مزدى قرار داده بود كه چنانچه رسول خدا و یا أمیر المؤمنین و یا حمزة بن عبد المطلّب علیه السلام را به قتل برساند آن مزد را به او بدهد.

 وَحْشى گفته بود: أمّا محمّد، مرا به وى دسترس نیست چون یارانش گرداگرد او مى‌چرخند. و أمّا على، در موقع كارزار از گرگ بیشتر مواظب خود است كه بر وى كمین نكنند. و أمّا حمزه، من به او امیدمندم، زیرا چون خشمگین شود جلوى خود را نمى‌بیند. و حمزه در روز احُد براى خود نشانى از پر شترمرغ بر سینه داشت‌[[25]](#footnote-25).

 وحشى در پاى درختى در كمین وى نشست. حمزه او را دید و شمشیرى حوالت كرد كه خطا رفت. وحشى مى‌گوید: من فوراً حربه خودم را تكان دادم تا همین كه جاى مناسبى یافتم پرتاب كردم، در اربیه او (كش‌ران كه به شكم پیوسته‌

است) وارد آمد و نفوذ كرد. من حمزه را رها كردم تا همین كه سرد شد، بسوى او رفتم و حربه‌ام را برگرفتم در حالى كه همه مسلمین در فرار بوده و توجّهى به من و حمزه نداشتند. و هِنْد بر جنازه حمزه آمد و امر كرد به شكافتن شكمش و بریدن جگرش و مُثله نمودن او. پس دو گوش و بینى‌اش را بریدند و او را مثله نمودند[[26]](#footnote-26) و رسول خدا صلّى الله علیه و آله از توجّه به حمزه مشغول بود و نمیدانست چه بر سر حمزه آمده است؟

## پایدارى أمیر المؤمنین علیه السلام و ابو دجانه و دفاع آنها از جان پیامبر (ص)

 راوى حدیث كه زَید بن وَهَب است مى‌گوید: من به ابن مسعود گفتم: در آن حال همه مردم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله گریختند و غیر از على بن أبى طالب علیه السلام و أبو دُجانه و سهل بن حُنَیف با او كسى نبود؟!

 ابن مسعود گفت: همه مردم گریختند و غیر از على بن أبى طالب علیه السلام به تنهائى، با او كسى نبود! سپس به سوى رسول خدا چند نفرى بازگشتند كه أوّل آنها عاصم بن ثابت و أبو دُجانه و سَهل بن حُنَیف بودند و به ایشان طلحة بن عُبید الله ملحق شد[[27]](#footnote-27).

 من به ابن مسعود گفتم: وَ أینَ کانَ أبُو بَکرٍ وَ عُمَرُ؟! «أبو بكر و عمر كجا بودند؟» گفت: از زمره آنان بودند كه از رسول خدا دور شده بودند. گفتم: وَ أینَ كَانَ عُثْمانُ؟! «عثمان‌

كجا بود»؟! گفت: بعد از سه روز از این واقعه برگشت‌[[28]](#footnote-28) و رسول خدا صلّى الله علیه و آله به او گفت: لَقَد ذَهَبْتَ فِیهَا عَرِیضَةً[[29]](#footnote-29) «تو در این غزوه فرار واسعى كردى!» من گفتم: تو اى ابن مسعود كجا بودى؟! گفت: من هم از زمره دورشدگان بودم. گفتم: اگر تو خود حاضر نبودى این مطالب را چه كسى براى تو بیان كرد؟! گفت: عاصم و سَهْل بْنُ حُنَیف.

 من به ابن مسعود گفتم: ثبات على علیه السلام در آن روز عجیب است. گفت: اگر تو تعجّب كنى جا دارد، عجیب آن است كه ملائكه از كار على به عجب افتادند. مگر نمى‌دانى كه جبرائیل در آن روز وقتى مى‌خواست به آسمان صعود كند گفت: لَا سَیفَ إلّا ذُو الْفَقَارِ، وَ لا فَتَى إلّا عَلِىّ.

 گفتم: از كجا دانسته شد كه: این سخن از جبرائیل است؟! گفت: مردم صداى صیحه زننده‌اى را از آسمان شنیدند كه بدین گفتار صدا بلند كرده بود، چون از رسول خدا صلّى الله علیه و آله پرسیدند، فرمود: آن جبرائیل بوده است.

 و در حدیث عِمْران بْنُ حَصین آمده است كه: چون در روز احد مردم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرار كردند على علیه السلام با شمشیر حمایل كرده آمد و در برابر رسول خدا ایستاد. رسول خدا صلى الله علیه و آله سرش را به سوى او بالا كرده و گفت: مَا بَالُک لَمْ تَفِرّ مَعَ النّاسِ؟! «اندیشه‌ات چه بوده است كه با مردم فرار نكردى؟» على علیه السلام گفت: یا رَسُولَ اللهِ؟ ارْجِعُ کافِراً بَعْدَ إسْلَامِى‌[[30]](#footnote-30)؟! «من پس از اسلام خودم آیا به کفر بازگشت کنم؟!» و رسول خدا اشاره فرمود به او قومى را از كفّار كه از كوه پائین مى‌آمدند، على علیه السلام بر ایشان حمله كرد و آنان را فرارى داد. سپس رسول خدا به او قومى دیگر را نشان داد، على علیه السلام آنها را هم فرارى داد و پس از آن قومى دگر را نشان داد، على‌

به آنها هم حمله كرد و آنان را به هزیمت داد. جبرائیل به سوى پیامبر آمد و گفت‌ یا رَسُولَ اللهِ! لَقَدْ عَجِبَتِ الْمَلائِکةُ وَ عَجِبْنَا مَعَها مِنْ حُسْنِ مُواسَاةِ عَلِىّ لَک بِنَفْسِهِ! «اى رسول خدا، فرشتگان به شگفت آمدند و ما هم با آنها به شگفت آمدیم از حُسْنِ مواساتى كه على با نفس خود درباره تو كرد.»

 رسول خدا فرمود: وَ مَا یمْنَعُهُ مِنْ هَذَا وَ هُوَ مِنّى وَ أنَا مِنْه‌ «چه چیز از این مقام و درجه على جلوگیر مى‌شود در حالى كه او از من است و من از او هستم؟!» جبرائیل گفت: یا رَسُولَ اللهِ وَ أنَا مِنْكُمَا. «من هم از شما دو نفر هستم؟!»

## امیر المؤمنین علیه السلام به تنهایى كتیبه‌ها را منهزم ساخت‌

 و حَكَمُ بن ظهیر، از سُدّى، از ابو مالك، از ابن عباس روایت كرده است كه: طلحة بن ابى طلحه در آن روز خارج شده و در میان دو صف ایستاد و ندا كرد: یا أصْحابَ مُحَمّدٍ! إنّکمْ تَزْعُمُونَ أنّ اللهَ یعَجّلُنَا بِسُیوفِکمْ إلَى النّارِ، وَ نُعَجّلُکمْ‌[[31]](#footnote-31) بِسُیوِفِنا إلَى الْجَنّةِ، فَأیکمْ یبْرُزُ إلَىّ؟! «اى اصحاب محمّد، شما گمان مى‌كنید خداوند با شمشیرهاى شما ما را با شتاب به آتش مى‌فرستد، و ما با شمشیرهایمان شما را شتابان به سوى بهشت مى‌فرستیم، اینك كیست از شما به سمت من آید؟!»

 أمیر المؤمنین علیه السلام به سوى او رفت و گفت: سوگند به خدا دست از تو بر نمى‌دارم تا با شمشیرم تو را به سوى آتش بفرستم. دو ضربه ردّ و بدل شد كه على علیه السلام با شمشیر دو پاى او را قطع كرد و او به روى زمین افتاد و على رفت كه او را بكشد، او به آن حضرت گفت: انْشُدُک اللهَ ـ یا بْنَ عَمّ‌ (الْعَمّ ـ خ ل ـ ) وَ الرّحِمَ! «اى پسر عمویم، تو را به خداوند و حق خویشاوندى قسم مى‌دهم كه دست از من بدارى.» حضرت دست برداشت و به موقف خود بازگشت.

 مسلمین به حضرتش گفتند: چرا كار او را تمام نكردى؟ حضرت گفت: مرا به خدا و حقّ رحمیت سوگند داد و قسم به خدا پس از این ضربه من دیگر زندگى نخواهد كرد. در همان مصرع، طلحه جان داد، و بشارت به پیامبر دادند و خوشحال شد[[32]](#footnote-32) و

گفت: این كبش كتیبه بود[[33]](#footnote-33) یعنى سر لشكر وحید).

 و محمّد بن مروان، از عماره، از عِكْرمه روایت كرده است كه گفت: شنیدم از على علیه السلام كه مى‌گفت: چون در روز احد مردم از پیامبر دست برداشته و همگى منهزم شدند، غصّه و جزعى مرا فرا گرفت كه در من سابقه نداشت به طورى كه نمى‌توانستم خویشتن دارى كنم و من پیش روى پیغمبر بودم و در برابر او شمشیر مى‌زدم. در این حال بازگشتم كه او را بجویم امّا وى را نیافتم. با خود گفتم: پیغمبر كه اهل فرار نیست و من او را در میان كشتگان ندیده‌ام. پنداشتم كه او از میان ما به آسمان صعود كرده است. در این صورت غلاف شمشیرم را شكستم و با خود گفتم: با این شمشیر براى دفاع از پیامبر و آئین او جنگ مى‌كنم تا كشته شوم. و بر قوم حمله مى‌كردم، ایشان از دور و بر من فرار مى‌كردند و راه را براى من باز كردند كه دیدم رسول خدا صلّى الله علیه و آله با حالت غش بر روى زمین افتاده است.

 بر بالاى سرش ایستادم نگاهى به من نمود و گفت: مَا مَنَعَ النّاسَ یا عَلِى «چرا مردم دست از جنگ برداشته‌اند اى على؟!» عرض كردم: کفَرُوا یا رَسُولَ اللهِ وَ وَلّوُا الدّبُرَ مِنَ الْعَدُوّ وَ أسْلَمُوک! «كافر شدند اى رسول خدا، و به دشمن پشت كردند و تو را تسلیم دشمن نمودند!»[[34]](#footnote-34)

 پیامبر صلى الله علیه و آله نظرى فرمود به سوى كتیبه‌اى از لشكر كه به سمت او روان بود،

گفت: اى على این كتیبه را از من بگردان! من به آن كتیبه حمله‌ور شدم و از راست و چپ زیر تیغ گرفتم تا پشت كردند و رفتند. رسول أكرم صلّى الله علیه و آله فرمود: أ مَا تَسْمَعُ یا عَلِىّ مَدیحَک فِى السّماءِ، إنّ مَلَکاً یقَالُ لَهَا رِضْوَانٌ ینَادِى: لَا سَیفَ إلّا ذُو الْفَقَارِ، وَ لَا فَتَى إلّا عَلِىّ؟! «آیا مدح خودت را در آسمان نشنیدى اى على كه فرشته‌اى كه به او رضوان گفته مى‌شود ندا در مى‌دهد: شمشیر كوبنده‌اى نیست مگر ذو الفقار و جوانمردى نیست مگر على؟!» من از شدّت سرور گریستم و حمد و سپاس خداوند سبحانه را بر این نعمت گزاردم.

 و حسن بن عرفه از عمارة بن محمّد، از سَعدِ بن طَریف، از حضرت أبا جعفر: محمّد بن على علیهما السلام، از پدرانش علیهم السلام روایت كرده است كه فرمود: نَادَى مَلَک مِنَ السّماء یوْمَ احُدٍ: لَا سَیفَ إلّا ذُو الْفَقَارِ، وَ لَا فَتَى إلّا عَلِىّ. «مَلَكى در روز احد در آسمان ندا مى‌كرد: شمشیرى همچون ذو الفقار نیست، و جوانمردى همچون على نیست.»[[35]](#footnote-35)

 و نظیر این حدیث را ابراهیم بن محمّد بن میمون، از عَمرو بن ثابت، از محمّد بن عبید الله بن أبى رافع، از پدرش، از جدش روایت كرده است كه‌ قَالَ: ما زِلْنَا نَسْمَعُ اصْحَابَ رَسُولِ اللهِ صلى الله علیه و آله یقُولُونَ: نَادَى فِى یوْمِ احُدٍ مُنَادٍ مِنَ السّماءِ: لَا سَیفَ إلّا ذُو الْفَقَارِ وَ لَا فَتَى إلّا عَلِىّ. «مى‌گفت: ما همیشه از أصحاب رسول خدا صلى الله علیه و آله مى‌شنیدیم كه مى‌گفتند: منادى در روز احد از آسمان ندا داد: شمشیرى نیست مگر ذو الفقار و جوانمردى نیست مگر على.»

 و سَلامُ بن مِسكین، از قتادة، از سعید بن مُسَیب روایت نموده است كه گفت: لَوْ رَأیتَ مَقَامَ علىّ علیه السلام یوْمَ احُدٍ لَوَجَدْتَهُ قَائماً عَلَى مَیمَنَةِ رَسُولِ اللهِ یذُبّ عَنْهُ بِالسّیفِ وَ قَدْ وَلّى غَیرُهُ الأدْبَارَ. «اگر بر مقام و موقعیت على علیه السلام در روز احد نظرى بیفكنى او را در سمت راست رسول خدا خواهى یافت كه با شمشیرش مردم را از پیامبر دور

مى‌كند در حالى كه غیر از على همه فرار كرده بودند.»

 و حسن بن محبوب، از جمیل بن صالح، از ابو عبیده، از ابو عبد الله جعفر بن محمّد، از پدرش علیهم السلام روایت كرده است كه فرمود: بر پا دارندگان لواى مشركین در روز احد مجموعاً نه نفر بودند كه همگى آنها را علىّ بن أبى طالب علیه السلام كشت و سپاهیان منهزم شدند، و طائفه بنى مخزوم به تنگ آمدند و على علیه السلام در آن روز ایشان را رسوا ساخت. و على علیه السلام حكم بن اخنس مبارزه كرد و او را با شمشیر زد و پایش را از میان ران قطع كرد و از آن ضربه هلاك شد. و چون مسلمین آن جولان معروف را دادند امیة بن أبى حُذَیفة بن مُغیره در حالى كه زره بر تن داشت جلو آمد و مى‌گفت: یوْمٌ بِیوْمِ بَدْر «این روز براى تلافى روز بدر است.» مردى از مسلمین متعرض او شد، امّیه آن مرد را كشت، و على بن أبى طالب به قصد امیه رفت و با شمشیر به فرق سرش كوفت أمّا شمشیر در سطح كلاه‌خود او نشست و امیه با شمشیرش بر أمیر المؤمنین علیه السلام ضربتى وارد كرد كه آن حضرت با سپر خود گرفت، و آن ضربه او نیز در سپر أمیر المؤمنین علیه السلام نشست‌[[36]](#footnote-36).

 أمیر المؤمنین علیه السلام شمشیرش را از كلاه‌خود او بیرون كشید و او هم شمشیرش را از سپر حضرت خلاص كرد و بعداً با همدیگر به نزاع پرداختند. على علیه السلام مى‌گوید: در این میان نگاه من افتاد بر شكافى كه در زره او در زیر بغلش بود، از همان شكاف شمشیر زدم و او را كشتم و بازگشتم.

 و چون مردم در روز احد از رسول خدا صلّى الله علیه و آله منهزم شدند و أمیر المؤمنین علیه السلام ثابت بماند، رسول اكرم به او گفتند: مَا لَک لَا تَذْهَبُ مَعَ الْقَوْمِ؟! «چطور شد كه تو با قوم نرفتى؟!». أمیر المؤمنین علیه السلام عرض كرد: أذْهَبُ وَ أدَعُک یا رَسُولَ اللهِ؟! وَ اللهِ لَا بَرِحْتُ حَتّى اقْتَلَ أوْ ینْجِزَ اللهُ لَک مَا وَعَدَک مِنَ النّصْرَةِ «اى رسول خدا! من بروم و تو را به‌

دشمن واگذارم؟! قسم به خداوند كه نمى‌روم تا كشته شوم و یا وعده‌اى را كه خدا به تو از نصرت و ظفر داده است براى تو عملى سازد.»

 رسول خدا صلى الله علیه و آله به او فرمود: ابْشِرْ یا عَلِىّ فَإنّ اللهَ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ وَ لَنْ ینَالُوا لَنَا مِثْلَهَا أبَداً[[37]](#footnote-37). «بشارت باد بر تو اى على! زیرا كه خداوند وعده خود را عملى مى‌كند و این كفّار و مشركین دیگر هیچوقت نظیر این مصائب را براى ما پیش نخواهند آورد!»

 پس رسول خدا دید یك كتیبه از دشمن روى مى‌آورد. گفت: چه خوب است اى على بر اینها حمله كنى! أمیر المؤمنین علیه السلام حمله نمود و هِشامُ بن امیه مخزومى را از میان آنها كشت، آنها فرار كردند.

 پس از آن كتیبه دگرى روى‌آور شد، رسول أكرم صلّى الله علیه و آله فرمود: بر اینها حمله كن! بر آنها حمله كرد و عَمرو بن عبد الله جُمَحى را كشت و آنها ایضاً منهزم شدند و سپس كتیبه دیگرى روى آورد و رسول أكرم صلّى الله علیه و آله فرمود: بر اینها حمله كن! على علیه السلام حمله نمود و از ایشان بُشرُ بْنُ مالِك عامرى را به قتل رسانید و آن كتیبه روى به هزیمت نهاد و دیگر پس از آن برنگشتند[[38]](#footnote-38).

 و مسلمین كه فرار كرده بودند شروع كردند به مراجعت به سوى پیامبر اكرم آمدن، و مشركین هم به سوى مكّه بازگشتند؛ و مسلمین با پیغمبر خدا صلى الله علیه و آله به مدینه مراجعت نمودند. فاطمه علیها السلام به استقبال پدر رفت‌[[39]](#footnote-39) و در دست او ظرف آبى بود كه پیغمبر با آن صورتش را شست‌[[40]](#footnote-40) و أمیر المؤمنین علیه السلام به پیغمبر رسید در حالى كه خونْ‌

دستهایش تا كتفش را خضاب كرده بود و با او ذو الفقار بود، آن را به فاطمه علیها السلام داد و به او گفت: خُذِى هَذَا السّیفَ فَقَدْ صَدَقَنِى الْیوْمَ. «بگیر این شمشیر را كه امروز براى من با شدّت و استحكام عمل كرده است.»

 و سپس این أبیات را إنشاد فرمود:

٢

٣

 ١ ـ «اى فاطمه، این شمشیر را بگیر كه امروز حقّ خود را ادا كرده و مورد مذمّت واقع نشده است، زیرا من كه آن شمشیر را به كار بستم نه ترسو هستم و نه سزاوار سرزنش و ملامتم (و چنان آن را بر دشمنان فرود آوردم كه جاى سرزنش براى خود نگذاشتم.)

 ٢ ـ سوگند به جان خودم كه در نصرت احمد و در اطاعت پروردگارم كه به بندگانش داناست جهد و كوشش خود را به حدّ كمال رساندم.

 ٣ ـ خونهاى مشركین را از آن پاك كن، زیرا كه این شمشیر امروز به آل عبد الدّار كاسه‌هاى شربت مرگ را چشانیده است.»

در این حال رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: خُذِیهِ یا فاطِمَةُ! فَقَدْ أدّى بَعْلُک مَا عَلَیهِ، وَ قَدْ قَتَلَ اللهُ بِسَیفِهِ‌[[41]](#footnote-41) صَنادیدَ قُرَیشٍ‌[[42]](#footnote-42) «اى فاطمه، شمشیر را بگیر، زیرا شوهرت امروز از عهده انجام پیمان و وظیفه‌اى كه بر او بوده است برآمده است و خداوند با شمشیر او رؤسا و صنادید قریش را كشته است.»

## اسامى كشته‌شدگان از مشركین در احد به دست على علیه السلام‌

 در اینجا شیخ مفید ـ رضوان الله علیه ـ فصل مستقلّى را در نامهاى أعلام از مشركانى كه به دست أمیر المؤمنین علیه السلام در روز غزوه احد به قتل رسیده‌اند ذكر كرده است. و جمهور مقتولین آن روز فقط به دست او بوده است. وى مى‌فرماید:

 فصلٌ: مورّخین و سیره‌نویسان، مقتولین احُد از مشركین را ذكر كرده‌اند و جمهور آن مقتولین، كشته‌شدگانِ به دست أمیر المؤمنین علیه السلام بوده‌اند:

 عبد الملك بن هشام روایت كرده است از زیاد بن عبد الله، از محمّد بن اسحق كه او گفته است: لِواء قریش در روز احُد به دست طلحة بن أبى طلحة بن عبد العُزّى بن عثمان بن عبد الدّار بود و وى را على بن أبى طالب علیه السلام كشت و همچنین پسرش أبو سعید بن طلحة، و برادرش (كَلَدَة خ ل) خالد بن أبى طلحة، و عبد الله بن حمید بن زُهرة بن حرث بن أسد بن عبد العزّى، و أبو الحَكَم بن أخْنَس بن شریق ثَقَفى، و ولید بن أبى حُذَیفَة بن مُغیرة، و برادرش: امَیة بن أبى حذَیفة بن مُغیرة، و أرْطاة بن شرَحْبیل، و

هِشام بن أُمیة، و عَمْرو بن عبد الله جُمَحى، و بِشر بن مالك، و صُواب غلام بنى عبد الدّار همگى به دست أمیر المؤمنین علیه السلام كشته شدند و فتح در روز احد از آنِ آن حضرت بود؛ و بازگشتن مسلمین به سوى پیغمبر أكرم صلى الله علیه و آله و سلم ـ پس از هزیمت آنها ـ بواسطه ثبات و پایدارى أمیرالمومنین علیه‌السّلام بود كه از پیغمبر دفاع مى‌نمود بدون أصحاب.

 و مؤاخذه و عتاب خداوند تعالى به جهت هزیمتشان در آن روز، به جمیع اصحاب تعلق گرفت بدون تفاوت، مگر به علّى بن أبى طالب علیه السلام و چند نفرى كه با او از اصحاب انصار ثابت ماندند و آنها مجموعاً هشت نفر بودند و بعضى گفته‌اند: چهار نفر یا پنج نفر بوده‌اند.

 و راجع به كشتارى كه آن حضرت از بزرگان و صنادید قریش در روز احد كرده است و مشكلات و مصائبى كه به او رسیده است و به حُسن بلاء یعنى به نیكوترین وجهى از عهده امتحان خداوندى برآمده است حَجّاجُ بْنُ عِلّاطِ سُلَمى چنین سروده است:

لِلّهِ أىُّ مُذَبِّبٍ عَنْ حَرِیمِهِ‌

 ١ ـ «براى خداست كه پاداش دهد آن كسى را كه از حریمش مى‌زداید و منع‌

مى‌كند دشمنان دین را كه به ساحت اقدسش گزندى نرسانند. مقصودم پسر فاطمه بنت اسد است كه عموها و دائى‌هاى كریم و ذُو الْمَجدى داشته است.[[43]](#footnote-43)

 ٢ ـ دو دست توانا و مقتدرت براى خدا عطا نمود یك ضربه فورى كه طُلَیحه را بر پیشانیش به روى زمین در خاك و خون نشاندند!

 ٣ ـ و چون شَجْعان روزگار و دلاوران یادگار، كار را بر دشمنان سخت گرفتى و آنها را از دامنه كوه كه پائین مى‌آمدند در پرّه گرفتى و همه را مغلوب و منكوب نمودى!

 ٤ ـ و شمشیرت را از خون آنها پى در پى سیراب مى‌نمودى و نمى‌گذاشتى كه آن شمشیر داغ و آتشین برگردد مگر آنكه از خون آن نابكاران سیر و سیراب شود و خنك و گوارا گردد»!

 ابن شهرآشوب علاوه بر كسانى كه مفید در «ارشاد» نام برده و آنها را مقتولین به دست أمیر المؤمنین علیه السلام شمرده است اسامى ذیل را ذكر نموده است: مُخَلّد و كَلْدَه و مَحالس، برادران طلحة بن أبى طلحه (كه با برادر دیگرش خالد مجموعاً پنج برادر به دست أمیر المؤمنین علیه السلام به قتل رسیده‌اند)، و ولید بْنُ ارْطاة، و مُسافِع، و قاسِطُ بْنُ شُرَیح عَبْدرى، و مُغیرة بن مغیرة، غیر از آن كسانى كه آن حضرت پس از هزیمت به قتل رسانیده است.

## پایدارى على علیه السلام و فرار ابو بكر و عمر و عثمان در احد

 آنگاه ابن شهرآشوب گفته است: اشكالى در هزیمت عمر و عثمان نیست و اشكال فقط در هزیمت ابو بكر است كه آیا تا وقت فَرَج ثابت بماند و یا اینكه او هم هزیمت كرد.[[44]](#footnote-44)

بارى منظور ما از گسترش این بحث، تنها گذاردن خلفاى مدّعى است كه با وجود حدیث ثقلین كه بعداً معادل قرآن را ربودند، اینك خود پیامبر را در شدیدترین لحظات و دقایق ـ كه كتیبه‌هاى دشمن از هر طرف به سوى او روان بودند و مقصد و مقصودشان كشتن بلكه اسیر كردن و یا شكنجه و عذاب زجركش كردن آن حضرت بود[[45]](#footnote-45) وى را تنها گذاردند و فرار را بر قرار اختیار نمودند و جان و نفس كثیف و آلوده خود را از جان پیغمبر، اكرم و اعظم و اعزّ و احبّ دانستند. فَوَیلٌ لَهُم ثُمّ وَیلٌ.

 عرض شد: در این غزوه، أبو بكر و عمر و عثمان هیچ جراحتى ندیدند، بلكه خراشى هم به بدنشان نرسید و بلكه در سایر غزوات رسول خدا همچون بَدر و أحزاب و حُنَین نیز اینچنین بوده است. ما در هیچ تاریخى نیافتیم كه آنها مجروح شده باشند، در حالى كه در غزوه احد به أمیر المؤمنین علیه السلام نود زخم رسید و خودش فرموده است: شانزده زخم از آنها زخمهاى عمیق و كارى بوده است و در هر شانزده بار به زمین افتادم و از حال مى‌رفتم و دیگر مالك خویشتن نبودم، جبرائیل مى‌آمد زیر بغل مرا مى‌گرفت و بلند مى‌كرد و مى‌گفت: اى على برخیز كه محمّد جز تو یاورى ندارد! و چون جنگ به پایان رسید و رسول خدا و أمیر المؤمنین با مسلمین به مدینه بازگشتند أمیر المؤمنین علیه السلام در فراش افتاد و براى معالجه‌

زخمهاى وى به واسطه عمق جراحت، فتیله گذاشتند.

## زخمهایى كه در احد بر رسول خدا (ص) وارد شد

 خود رسول أكرم صلّى الله علیه و آله در این غزوه چنان سنگ بر چهره‌اش خورد كه استخوان شكست و خون جارى شد و قطع نمى‌شد و حلقه‌هاى زره در استخوان سیماى او فرورفته بود و گیر كرده بود و بیرون نمى‌آمد و با شمشیر بر لبان مباركش چنان زدند كه دندانهاى رباعیه‌[[46]](#footnote-46) او شكست و چندین بار از فشار ضربات وارده و شدّت زحمتِ زره سنگینى كه در برداشت بیهوش شد، و در گودالهائى كه أبو عامر راهب فاسق به دستیارى مشركین مكّه در زمین احُد حفر كرده بود بیفتاد و از حال رفت و نمى‌توانست بیرون آید و چنان تشنگى بر او غلبه كرده بود كه بعد از خاتمه جنگ چون آب آوردند و نزدیك دهان برد نتوانست آن را بیاشامد.

 و آن‌قدر تیر و سنگ و نیزه و شمشیر بر او زدند كه خدا میداند، زیرا كتیبه‌هاى سیصد نفرى و دویست نفرى، سواره و پیاده، به ریاست خالِد بْن وَلید و عِكْرمَة بْن أبى جَهْل و ضِرار بْن خَطّاب و عُتْبَة بْن أبى وَقّاص و عَبْد الله بْن شِهاب و ابْن قَمِیئَة و ابَىّ بْن خَلَف، دسته جمعى یكباره به حمله واحد مانند مرد واحدى كه حمله كند، حمله میكردند. أمّا چون رسول خدا دو زره به روى هم در تن كرده بود و كلاه‌خود بر سر داشت‌[[47]](#footnote-47) و یاران باوفائى همچون أبو دجانه و سهل بن حنیف و قلیلى از

متعهّدان، جان خود را در كف داشته و گرداگرد او مى‌چرخیدند و شاه ولایت حیدر كرّار بیشه عرفان و توحید، چون شیر ژیان بر آنان حمله مى‌كرد و صفوفشان را مى‌شكافت و مى‌برید و مى‌درید و از طرفى خداوند وعده نصرت داده بود و خود حافظ جان قدسى او بود، نتوانستند او را بكشند.

 واقدى در «مغازى» آورده است كه: چهار نفر از سران قریش هم عهد و هم پیمان بر قتل رسول خدا صلّى الله علیه و آله شدند و مشركین هم از این عهد و پیمان مطّلع بودند و بدین عنوان آنها را مى‌شناختند ـ عَبْدُ اللهُ بْنُ شِهاب و عُتْبَةُ بْنُ أبى وَقّاص و ابْنُ قَمِیئَة و ابىّ بْنُ خَلَف.

 عتبه در آن روز چهار سنگ به رسول خدا صلى الله علیه و آله پرتاب كرد كه‌ کسَرَ رَبَاعِیتَهُ ـ أَشْظَى باطِنَهَا الْیمْنَى السّفْلَى ـ وَ شُجّ فى وَجْنَتَیهِ‌[[48]](#footnote-48) (حَتّى غَابَ حَلَقُ الْمِغْفَرِ فِى وَجْنَتِهِ) «دندان رباعى پایین طرف راست حضرت را شكست، به طورى كه باطن آن دندان شكست؛ و دو استخوان برآمده از دو گونه حضرت شكست، به طورى كه حلقه‌هاى آویزان از كلاه‌خود در استخوان گونه او پنهان شد». وَ اصِیبَتْ رُکبَتَاهُ فَجُحِشَتَا[[49]](#footnote-49) «و دو زانوى وى آسیب دید و پوستش كنده شد»؛ چون أبو عامر فاسق حفره‌هائى مانند خندق حفر كرده بود كه مسلمین در آن نادیده بیفتند. و رسول خدا صلى الله علیه و آله بر لب بعضى از آنها ایستاده بود و بدون توجّه در آن افتاد.

 واقدى مى‌گوید: آنچه در نزد ما به ثبوت رسیده این است كه: آن كسى كه دو استخوان گونه‌هاى پیغمبر را شكست ابن قَمِیئَه بود، آن كسى كه بر لب وآن حضرت سنگ پرتاب كرد و دندان رباعیه‌اش را شكست عتبة بن أبى وقّاص بود. مى‌گفت: محمّد را به من بنمایانید، سوگند به آن كه سوگند به او مى‌خورند اگر محمّد را ببینم‌

مى‌كشم. پس با شمشیرش بر پیغمبر زد، و در همان لحظه‌اى كه شمشیر بر سر پیامبر كشیده بود، عتبة بن أبى وقّاص تیر به آن حضرت زد، و در بدن آن حضرت دو زره بود. در این حال پیغمبر در حفره‌اى كه در برابر او حفر كرده بودند افتاد و پوست از دو زانویش كنده شد. و ضربه‌اى كه در این حال ابن قمیئه زد به واسطه دو زره بودن آن حضرت كارگر نشد امّا به واسطه فشار و سنگینى ضربه شمشیر ابن قمیئة، پیامبر بدنش سست شد و به واسطه همین ضربه بود كه در گودال بیفتاد.[[50]](#footnote-50) رسول خدا صلّى الله علیه و آله از گودال برخاست و طلحه از پشت كمك كرد و على [علیه السلام‌] دو دست او را گرفت و از گودال بیرون آورده، سرپا بایستاد.[[51]](#footnote-51)

 و نیز واقدى آورده است كه: أبو سعید خُدْرى مى‌گفت: چهره رسول أكرم صلّى الله علیه و آله در روز احد آسیب دید به طورى كه دو حلقه از حلقه‌هاى كلاه‌خود در دو استخوان گونه رسول الله فرو رفت و چون آنها را بیرون كشیدند خون مانند سیلان مشك جارى شد.[[52]](#footnote-52)

 آنگاه با چنین خصوصیات و كیفیاتى، تنها گذاردن پیغمبرى كه انسان مدّعى است ازهرجهت باید جان و مال و عِرضْ و ناموس و تمام جهات حیاتى خود را فداى او كند چقدر دور از انصاف است؟! تا آنجا كه آیه مباركه قرآن شرح این فرار را بازگو كند و مسلمین را در برابر این خطیئه عظیمه سرزنش نماید

 إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى‌ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ‌.[[53]](#footnote-53) «در آن وقتى كه به جاهاى دور مى‌رفتید و به أحدى در پشت سر خود نظر نمى‌كردید و رسول خدا هم در پشت سر شما در دسته دیگر شما را فرا مى‌خواند.»

 این داستان منهزمین و فراریان است كه مى‌فرماید: در حال فرار و هزیمت به كوه بالا مى‌رفتند و حضرت رسول أكرم صلّى الله علیه و آله ایشان را ندا مى‌كرد: یا مَعْشَرَ المُسْلِمینَ! أنَا رَسُولُ اللهِ! إلَىّ إلَىّ؛ فَلَا یلْوِى عَلَیهِ أحَدٌ[[54]](#footnote-54) «اى جماعت مسلمین! من رسول خدایم! به سوى من بیائید! به سوى من بیائید! پس یك نفر به سوى او برنمى‌گشت.»

 واقدى در ضمن آیاتى كه در غزوه احُد نازل شده است در تفسیر كریمه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى‌ أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى‌ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ‌[[55]](#footnote-55) گوید: ابلیس در روز احد به صورت جُعَالُ بْنُ سُراقَه ثَعْلَبى متصور شد و ندا داد: انّ مُحَمّداً قَدْ قُتِلَ‌ «محمّد حقّاً و تحقیقاً كشته شد.» و مردم از هر سو پراكنده شدند.[[56]](#footnote-56)

## اقرار عمر به فرار خود در جنگ احد

 عمر مى‌گوید: من مانند ارْویه‌[[57]](#footnote-57) (بز ماده) از كوه بالا مى‌دویدم تا زمانى كه به نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله رسیدم و بر او این آیه نازل مى‌شد: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ‌ ـ الآیة.

 و معنى وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى‌ عَقِبَيْهِ‌ این است كه: پشت كند.

 وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتاباً مُؤَجَّلًا[[58]](#footnote-58) و معنى این آیه این است كه: براى هیچ ذى‌روحى این قدرت نیست كه بتواند بدون إذن خدا زودتر از وقت معلوم و مقدّر مرگش بمیرد.[[59]](#footnote-59)

 و همچنین واقدى، از ضحّاك بن عثمان از ضمرة بن سعید آورده است كه: رافع بن خَدیج مى‌گوید: من در روز غزوه احد كنار أبو مسعود أنصارى ایستاده بودم و او از آنان كه از أقوامش شهید شده بودند یاد مى‌كرد و مى‌پرسید. چندین نفر را براى او شمردند كه از جمله آنها سَعْد بن رَبیع، و خارِجَة بْن زُهَیر بود و او إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌ مى‌گفت و بر آنان طلب رحمت مى‌نمود، و بعضى از مسلمین از بعضى دیگر درباره دوستش سؤال مى‌كرد، و بعضى دیگر را خبر مى‌دادند. در این حال خداوند مشركین را برگردانید براى اینكه یاد كشتگان و غم و اندوه آنها را از بین ببرد. مسلمین ناگهان دیدند دشمنانشان بر بالاى ایشان آمده و از شِعب كوه تفوّق پیدا كرده‌اند و ناگهان كتیبه‌هاى مشركین یكى پس از دیگرى بیامدند و مسلمین فراموش كردند آن مذاكراتى را كه با هم داشتند.

 پیامبر صلّى الله علیه و آله ما را براى جنگ دعوت كرد و بر كارزار و رزم تحریض مى‌نمود، و من نگاه مى‌كردم كه فلان و فلان در دامنه كوه مى‌دوند.

 عمر مى‌گفت: چون شیطان فریاد زد: قُتِلَ مُحَمّدٌ من راه كوه را در پیش گرفتم و از كوه همچون ارْویه (بز ماده) بالا مى‌پریدم، تا به سوى پیامبر آمدم و او این آیه را

تلاوت مى‌نمود: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ‌ ـ الآیة[[60]](#footnote-60).

 و أبو سفیان در دامنه كوه بود. رسول خدا صلّى الله علیه و آله عرض كرد: اللّهُمّ لَیسَ لَهُمْ أنْ یعْلُونا[[61]](#footnote-61) «اى بار پروردگار من! این مشركین حق ندارند بر ما برترى جویند، و در مكان بالا محیط و مسیطر بر ما باشند.» فَانْکشَفُوا[[62]](#footnote-62) «با دعاى رسول الله مشركین هزیمت نمودند.»

 و همچنین واقدى آورده است كه: چون إبلیس ندا در داد: إنّ مُحَمّداً قَدْ قُتِلَ، همه مردم متفرق شدند، بعضى وارد مدینه شدند، و أولین كسى كه به مدینه آمد و خبر قتل رسول خدا صلّى الله علیه و آله را آورد، سعد بن عثمان أبوعُباده بود و سپس بعد از او مردانى آمدند و در خانه‌هاى خود نزد زنانشان رفتند، تا به جائى كه زنان به آنان گفتند: أ عَنْ رَسُولِ اللهِ تَفِرّونَ؟! «آیا شما از رسول خدا فرار مى‌كنید؟!»

 ابن امّ مكتوم كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله او را بجاى خود در مدینه گماشته بودند و با مردم نماز مى‌خواند، گفت: أَ عَنْ رَسُولِ اللهِ تَفِرّونَ؟! و شروع كرد به افّ‌افّ گفتن و تعییب و تعییر و سرزنش نمودن، و پس از آن گفت: راه احُد را به من نشان دهید! راه احد را به او نشان دادند. در راه كه مى‌آمد به هر كس كه مى‌رسید از أحوال و أوضاع استخبار مى‌نمود تا به احد رسید و از سلامتى پیغمبر صلّى الله علیه و آله مطّلع شد و برگشت.

## برخى از فراریان از مسلمین در جنگ احد

 و از كسانى كه فرار كردند فلان،[[63]](#footnote-63) و حارث بن حاطِب، و ثَعْلَبة بن حاطب، وَ سوّاد

ابن غزیه، و سعد بن عثمان، و عُقْبَةُ بن عثمان بودند و نیز خارجة بن عامر كه به مَلَل‌[[64]](#footnote-64) رسید و اوس بن قَیظى با چند نفر از بنى حارثه كه به شُقْرة[[65]](#footnote-65) رسیدند. امّ أیمن آنان را دید و خاك بر صورتشان مى‌پاشید و به بعضى از آنها مى‌گفت: هَاک الْمَغْزَلَ فَاغْزِلْ بِهِ، وَ هَلُمّ سَیفَک! «این دوك نخ‌ریسى را از من بگیر و بنشین در خانه نخ‌ریسى كن و شمشیرت را به من بده!» آنگاه خودش با جماعتى از زنان مدینه حركت كردند تا به احُد رسیدند.[[66]](#footnote-66)

 و ایضاً واقدى با سند متّصل خود از نَمْلةُ بنُ أبى نملَة (كه اسم أبى نملة عبدالله ابن معاذ است و پدرش مُعاذ برادر مادرى بَراء بن مَعرور بوده است) روایت نموده است كه گفت: چون در آن روز مسلمین فرار كردند، نظرم به رسول خدا صلّى الله علیه و آله افتاد و با او هیچكس نبود غیر از نفرات بسیار معدودى، بعداً أصحاب او از مهاجرین و انصار دور او را گرفتند و او را به شِعب بردند. و براى مسلمین نه پرچمى برافراشته بود و نه گروهى و نه اجتماعى، و كتیبه‌هاى مشركین در وادى مى‌آمد و مى‌رفت و مسلمین را به این طرف و آن طرف مى‌راند، پیوسته جمع مى‌شدند و باز از هم جدا مى‌گشتند. مشركین یك نفر را نمى‌دیدند تا آنها را برگرداند و جلویشان را بگیرد.

 و من دنبال رسول خدا صلّى الله علیه و آله گشتم و او را یافتم كه امامت نموده، با اصحاب خود نماز مى‌گزارد. و سپس مشركین به سوى لشكرگاه خود برگشتند و با همدیگر مشورت نمودند كه مى‌خواستند همدست و همداستان شوند تا به دنبال ما بیایند و براى كشتن و غارت كردن و اسارت زن و مرد مسلمان به مدینه هجوم آورند. و لیكن در این مذاكرات و بحثها در میان خودشان اختلاف داشتند. در این حال چون رسول‌

خدا صلّى الله علیه و آله به سوى أصحابش بیرون شد و آنها پیغمبر را سالم ـ یعنى زنده ـ دیدند، گویا اصلًا گزندى به آنان نرسیده است.[[67]](#footnote-67)

 و أیضاً واقدى روایت مى‌كند با سند متّصل خود از أبو سفیان مولاى ابن أبى أحمد كه گفت: شنیدم از محمد بن مَسْلَمه كه مى‌گفت: سَمِعَتْ اذُناىَ وَ أبْصَرَتْ عَیناىَ رَسُولَ اللهِ صلى الله علیه و آله یقُولُ یوْمَئِذٍ وَ قَدِ انْکشَفَ النّاسُ إلَى الْجَبَلِ وَ هُمْ لَا یلْوُونَ عَلَیهِ، وَ إنّهُ لَیقُولُ: إلَىّ یا فُلانُ! إلَىّ یا فُلَانُ![[68]](#footnote-68) أنَا رَسُولُ اللهِ فَمَا عَرّجَ مِنْهُما وَاحِدٌ عَلَیهِ وَ مَضَیا.[[69]](#footnote-69) «دو گوش من شنیده است و دو چشم من دیده است رسول خدا صلى الله علیه و آله را كه در آن روز مى‌گفت، در هنگامى كه مردم متوارى شده و به سوى كوه فرار مى‌كردند و به او برنمى‌گشتند و چهره خود را به او بر نمى‌گرداندند: به سوى من بیا اى فلان! به سوى من بیا اى فلان! من رسول الله‌ام! پس هیچ یك از آن دو نفر درنگ ننموده و به رسول خدا توجّهى نكردند و گذشتند.»[[70]](#footnote-70)

## گفتار خالد بن ولید درباره فرار عمر

 و أیضاً واقدى از ابن أبى سَبْرَة، از أبو بكر بن عبد الله بن أبى جَهْم كه نام أبى جهم عُبَید است روایت مى‌كند كه او گفت: خالد بن ولید وقتى كه در شام بود براى مردم مى‌گفت: الْحَمْدُ لِلّهِ الّذى هَدانى لِلْإسْلامِ‌ «سپاس مر خداى راست كه مرا به اسلام رهنمون شد.» من خودم را با عمر بن خطّاب دیدم در وقتى كه به حركت آمده و دور مى‌گشتند و پا به فرار گذارده بودند در روز احد، و با عمر بن خطّاب یك نفر نبود، و من در میان كتیبه و لشگرى انبوه بودم و عمر بن خطّاب را احدى از آن كتیبه غیر از من نشناخت، و من راهم را كج كردم و ترسیدم اگر او را به بعضى از كسانى كه با من بودند معرفى كنم، به سوى او رفته و قصد هلاكتش را بنمایند[[71]](#footnote-71)، و چون به او نظر كردم دیدم رو به شِعْب مى‌رود.[[72]](#footnote-72)

 طبرى در تاریخ خود با سند متّصل از قاسِمُ بْنُ عبد الرّحمنِ بن رافع روایت كرده است كه: أنَسُ بْنُ نَضْرٍ ـ عموى أنس بن مالك ـ در روز احد، به عمر بن خطّاب و طلحة بن عبید الله در میان مردانى از مهاجر و أنصار رسید كه همگى دست از جنگ‌

برداشته بودند. به آنها گفت: علّت دست برداشتن شما از جنگ چیست؟! گفتند: قُتِلَ مُحمّدٌ رَسُولُ اللهِ «محمّد رسول خدا کشته شد.» گفت: فَمَا تَصْنَعُونَ بِالْحَیاةِ بَعْدَهُ؟ قُومُوا فَمُوتُوا (کراماً) عَلَى ما ماتَ عَلَیهِ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله و سلم. «پس شما زندگى را بعد از وى براى چه مى‌خواهید؟! برخیزید و بزرگوارانه بمیرید بر همان نهجى كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله مرد.» سپس به مقابله مشركین شتافت و آن‌قدر جنگ كرد تا كشته شد. و به واسطه نام او أنس بن مالك نامگذارى شده است.[[73]](#footnote-73)

 و عجیب اینجاست كه برخى از این بى‌غیرتان كه بر روى كوه نشسته بودند و خود را یله و رها نموده بودند گفتند: اى كاش كسى بود به نزد عبد الله بن ابَىّ در مدینه مى‌رفت تا از ابو سفیان براى ما خطّ أمان بگیرد!

 طبرى نیز در تاریخ خود آورده است كه: چون خبر قتل رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلم منتشر شد، بعضى از فراریان به كوه كه بر روى صخره (تخته سنگ) بودند، گفتند: لَیتَ لَنَا رَسُولًا إلَى عَبْدِ اللهِ بْنِ ابَىّ، فَیأخُذَ لَنَا أمَنَةً مِنْ أبِى سُفْیانَ. یا قَوْمِ إنّ مُحَمّداً قَدْ قُتِلَ! فَارْجِعُوا إلَى قَوْمِکمْ قَبْلَ أنْ یأتُوکمْ فَیقْتُلُوکمْ‌ «كاش فرستاده‌اى از ما به نزد عبد الله بن ابَىّ برود و أمان نامه ما را از أبو سفیان أخذ كند. اى قوم! بدانید: محمّد كشته شده است! شما به سوى أقوام خود بازگردید پیش از آنكه بیایند و شما را بكشند.»

 أنَسُ بْنُ نَضْر به آنها گفت: یا قَوْم إنْ کانَ مُحَمّدٌ قَد قُتِلَ فَإنّ رَبّ مُحَمّدٍ لَمْ یقْتَلْ، فَقَاتِلُوا عَلَى مَا قاتَلَ عَلَیهِ مُحَمّدٌ. اللّهُمّ إنّى أعْتَذِرُ إلَیک مِمّا یقُولُ هَؤُلآءِ وَ أبْرَأُ إلَیک مِمّا جَاءَ بِهِ هَؤُلآءِ! ثُمّ شَدّ بِسَیفِهِ فَقاتَلَ حَتّى قُتِلَ‌[[74]](#footnote-74) «اى أقوام و خویشان من! اگر محمّد كشته شده است، پروردگار محمّد كشته نشده است. شما جنگ كنید بر همان أساسى كه محمّد بر آن اساس جنگ كرده است. بار پروردگار من! من شرمنده و عذر خواهم به سوى تو از آنچه این جماعت مى‌گویند، و برائت مى‌جویم به سوى تو

تو از آنچه این جماعت ابراز داشته‌اند. این بگفت و سپس شمشیرش را محكم بگرفت و كشتار كرد تا كشته شد.»[[75]](#footnote-75)

 و رسول خدا صلّى الله علیه و آله به راه افتاده بود و مردم را به مبارزه و كارزار تحریض مى‌نمود تا رسید به اصحاب صَخْره (همین افراد دست از جنگ برداشته و روى سنگ كوه لَمیده)، آنها چون او را دیدند، یكى از آنها تیرى در كمان خود نهاد تا او را هدف كند، رسول خدا گفت: منم رسول الله‌[[76]](#footnote-76).

## پایدارى انس بن نضر و زخمهایى كه بر او وارد شد

 أنس، آن مرد با شخصیت و با غیرت و با حمیت و با منطق استوار و با عزت (یعنى أنس بن نضر) كه طرز شهادتش را بازگو كردیم، آن‌قدر تیر و شمشیر خورد كه پس از مرگش خواهرش نتوانست جسد او را پیدا كند، عاقبة الأمر از بَنان و یا ثَنایاى او برادرش را شناخت. گویند هفتاد زخم بر بدنش وارد شده بود و جاى درستى باقى نمانده بود، فقط از بَنان انگشتها و یا از دندانهاى پیشین، خواهرش وى را شناخت‌[[77]](#footnote-77).

## فرار عثمان و پناه دادن به معاویة بن مغیره‌

 و امّا درباره عثمان روایاتى را كه از تواریخ معتبر عامّه نقل شد، شنیدید. اینك یك سند تاریخى مهمّ دیگرى را از طبرى كه از معتمَدین و موثّقین و مورّخین در نزد عامّه است ذكر مى‌نمائیم:

 ابو جَعْفر طَبَرى مى‌گوید: مردم در روز احد چنان از رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرار كردند تا به حدّى كه بعضى از ایشان به مَنْقى كه پائین‌تر از أعْوَص است رسیدند و عثمان بن عفّان و عقبة بن عثمان و سعد بن عثمان (كه دو مرد از أنصارند) چنان فرار كردند تا به جَلْعَب (كوهى است از نواحى مدینه كه در پشت أعْوَص واقع است) رسیدند و در آنجا سه روز توقّف كردند و پس از آن به سوى رسول خدا صلّى الله علیه و آله برگشتند و پیامبر درباره ایشان است كه فرمود: لَقَدْ ذَهَبْتُمْ فیها عَریضَةً[[78]](#footnote-78) «شما در این گریز، گریز و فرار وسیعى نموده‌اید!»

 عثمان نه تنها فرار كرد، بلكه پس از آمدن به مدینه مُعاویةُ بْنُ مُغیرَة بْنِ أبى العاص را كه از سخت‌ترین دشمنان رسول خدا صلّى الله علیه و آله بود و در این جنگ شركت كرده بود و همان كسى است كه خود مدّعى است كه حمزه سید الشهداء علیه السلام را مثله كرد و لبهاى رسول خدا را پاره كرد و رَباعى او را شكست و رسول خدا خون او را هدر داده بودند، در منزل خود جا و أمان داده و چون حضرت رُقیه دختر رسول خدا به اصحابى كه در پى او مى‌گشتند جاى او را در خانه نشان داد، آن‌قدر چوبه جهاز شتر به آن بضعه رسول الله زد كه بر اثر آن مریض شده و در بستر افتاده و بالأخره جان داد.[[79]](#footnote-79)

 ما این قضیه را از «مغازى» واقدى كه قدیمى‌ترین و معتبرترین اسناد تاریخى نزد عامّه است ذكر مى‌كنیم:

 واقدى گوید: معاویة بن مغیرة بن ابى العاص آن روز فرار كرد و راه را گرفت و مى‌رفت، شب را در نزدیكى مدینه بخوابید. چون صبح شد داخل در مدینه شد و آمد درِ منزل عثمان بن عفّان و در را زد، زوجه او امّ كلثوم‌[[80]](#footnote-80) دختر رسول الله صلى الله علیه و آله گفت: عثمان منزل نیست، در نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله است.

 معاویه گفت: بفرست در پى او بیاید چون در أوّل سال شترى را از وى خریده‌ام و پولش را نداده‌ام، اینك پول شتر را آورده‌ام، اگر مى‌گیرد و الّا بر مى‌گردم.

 امّ كلثوم فرستاد دنبال عثمان و آمد و چون او را دید گفت: وَیحَک أهْلَکتَنِى وَ أهْلَکتَ نَفْسَک، مَا جَاءَ بِک؟ «اى واى بر تو! مرا هلاك كردى و خودت را هلاك كردى! حاجتت چیست؟!»

 گفت: اى پسر عمو جان! هیچ كس از تو به من نزدیكتر و سزاوارتر نیست! عثمان او را در ناحیه‌اى از خانه داخل كرد و خودش به قصد گرفتن أمان براى او از پیغمبر صلّى الله علیه و آله به سوى پیغمبر رهسپار شد.

 پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله قبل از اینكه عثمان بیاید، به أصحاب فرموده بودند: معاویه امروز صبح در مدینه است، او را بیابید. أصحاب، او را طلبیدند و نیافتند و بعضى به بعض دگر گفتند: او را در منزل عثمان بن عفّان بیابید. داخل در خانه عثمان شدند و

از امّ كلثوم پرسیدند. او اشاره به محل او نمود. او را از آن محلّ كه در زیر حِماره‌اى‌[[81]](#footnote-81) بود بیرون كشیده به سوى رسول خدا صلّى الله علیه و آله آوردند در حالى كه عثمان نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله نشسته بود.

 چون عثمان دید او را آوردند به رسول الله گفت: سوگند به آن كه تو را به حقّ مبعوث كرده است من نزد تو نیامدم مگر از براى آنكه از تو تقاضا كنم به او أمان بدهى! پس او را اى رسول خدا به من ببخش!

 رسول خدا او را به عثمان بخشیدند و امان دادند و سه روز براى او مهلت قرار دادند به طورى كه اگر بعد از سه روز یافت شود، او را بكشند.

 عثمان از منزل رسول اكرم بیرون شد و شترى براى او خرید و او را به تمام معنى تجهیز كرد و سپس به او گفت: حركت كن. و او حركت كرد و رسول خدا صلّى الله علیه و آله به دنبال و تعقیب مشركین قریش آمد تا به حمراء الأسد[[82]](#footnote-82) رسید، و عثمان نیز با مسلمین تا حمراء الاسد بیرون شد. و معاویة بن مغیره در مدینه ماند تا روز سوم فرارسید، در این حال بر شترش نشست و آمد تا به وسطهاى عقیق رسید. رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: معاویة بن مغیره شب را در همین نزدیكى به روز آورده است، او را بجوئید. مردم در طلب او بیرون شدند، معلوم شد كه راه را اشتباه كرده و هنوز از مدینه خارج نشده است. به دنبال او گشتند تا او را در روز چهارم گرفتند.

 از میان كسانى كه در پى او در جستجو بودند زَیدُ بْنُ حارِثَه و عمّارُ بْنُ یاسِر بودند كه در طلبش سرعت نمودند و در ناحیه جمّاء او را یافتند. زید بن حارثه او را با شمشیر زد و عمّار گفت: من هم در این مرد حقّى دارم. عمّار هم تیرى به سوى او افكند و دو

نفرى او را كشتند، و سپس حضور پیامبر آمده و او را از واقعه با خبر ساختند. و بعضى گفته‌اند: در ثَنِیةُ الشّرید كه در هشت میلى مدینه است او را یافتند، و این به جهت آن بود كه راه را خطا كرده بود. عمّار و زید او را یافتند و پس از یافتن پیوسته به او تیر مى‌زدند مانند هَدَفى كه نشانه روند، تا جان داد[[83]](#footnote-83).

 مورّخین گویند: سه روزى كه در مدینه ماند پیوسته در جستجوى اوضاع و احوال پیغمبر و مسلمین بود تا آن را براى كفّار قریش خبر ببرد.

## معاویه بن مغیره حمزه را مثله كرده بود

 ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغة» گوید: بَلاذُرى آورده است كه: این معاویة ابن مُغیرة در روز احد، بینى حضرت حمزه سید الشّهداء را برید و او را مثله كرد. و این معنى را از كَلبى روایت مى‌كند، و مى‌گوید: او پسر عموى تحقیقى و نَسَبى عثمان بود. عثمان پسر عفّان بن أبى العاص است و او معاویة پسر مُغیرة بن أبى العاص. و از او یك دختر بیشتر باقى نماند به نام عائشه كه او را مروان حَكَم تزویج كرد و از او عبد الملك بن مروان متولّد شد[[84]](#footnote-84).

 و امّا داستان كشته شدن رقیه بنت رسول الله صلّى الله علیه و آله طبق گفتار محمّد بن یعقوب كلینى در كتاب «كافى»[[85]](#footnote-85) از این قرار است كه: با سلسله سند متّصل خود روایت مى‌كند از یزید بن خلیفه حاربى كه گفت: در وقتى كه من حضور داشتم، عیسى بن عبد الله از حضرت صادق علیه السلام از این مسأله سؤال كرد كه: آیا جائز است زنان براى حضور بر جنازه از منزل بیرون روند؟!

 حضرت از تكیه گاه خود جلو آمده، درست نشستند و گفتند: این مرد فاسق‌[[86]](#footnote-86) پسر عمویش معاویة بن مغیره را با آنكه رسول الله خون او را هدر كرده بودند پناه داد و به دختر رسول خدا گفت: از مكان او پدرت را خبردار مكن! گویا یقین‌

نداشته است كه وحى مى‌آمده و به او خبر مى‌داده است.

 رقیه گفت: من نمى‌توانم دشمن پدرم را از او پنهان دارم. عثمان معاویه را در زیر مِشجَب (سه پایه چوبى كه بر روى آن رخت پهن مى‌كنند) قرار داده و قطیفه‌اى بر روى آن كشید. و به رسول الله صلى الله علیه و آله وحى آمد و او را از مكان وى مطّلع كرد. رسول خدا به أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود: شمشیرت را حمایل كن و برو به منزل دختر پسر عمویت، و اگر به معاویه دست یافتى او را بكش.

 أمیر المؤمنین علیه السلام به منزل عثمان آمدند و گردش كردند و او را نیافتند و به نزد رسول أكرم صلّى الله علیه و آله بازگشته، گفتند: من او را نیافتم. رسول خدا فرمودند: وحى به من رسیده است كه در زیر مِشجَب است.

 پس از خروج أمیر المؤمنین علیه السلام، عثمان به منزل رفت و دست پسر عموى خود را گرفت و به حضور رسول الله آورد. چون رسول خدا او را دیدند سر به زیر افكنده و توجهى به او ننمودند، و رسول خدا صلّى الله علیه و آله بسیار با حیا و مهربان بودند.

 عثمان گفت: یا رسول الله این پسر عموى من است: معاویة بن مُغِیرة بن ابى العاص، و سوگند به آن كه تو را به حقّ برانگیخته است من او را (در جنگ) امان داده‌ام ـ سه بار این را تكرار نمود.

 حضرت صادق علیه السلام سه بار فرمودند: سوگند به آن كه پیغمبر را به حقّ مبعوث كرده است، او را امان نداده بود. كجا امان داده بود الّا اینكه عثمان از جانب راست پیامبر آمد، و از جانب چپ آمد، در مرتبه چهارم رسول خدا سرش را بلند نموده، فرمود: سه روز به او مهلت دادم، اگر در روز چهارم دستم به وى برسد او را خواهم كشت.

 چون پشت كردند و رفتند، رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: اللّهُمّ الْعَنْ مُعَاوِیةَ بْنَ الْمُغیرةِ وَ الْعَنْ مَنْ یؤْویهِ، وَ الْعَنْ مَنْ یحْمِلُهُ، وَ الْعَنْ مَنْ یطْعِمُهُ، وَ الْعَنْ مَنْ یسْقیهِ، وَ الْعَنْ مَنْ یجَهّزُهُ، وَ الْعَنْ مَنْ یعْطِیهِ سِقاءً أوْ حِذَاءً أوْ رِشَاءً، أوْ وِعَاءً! «خداوندا، معاویة بن مغیره را لعنت كن! و لعنت كن بر كسى كه او را جا دهد، و لعنت كن بر كسى كه او را بر مركبى سوار كند، و لعنت كن بر كسى كه به او غذا دهد! و لعنت كن بر كسى كه به او آب دهد، و لعنت كن بر كسى كه أسباب و لوازم سفر او را آماده كند! و لعنت كن بر

كسى كه به او مشك دهد یا كفش دهد یا طناب دلو دهد یا ظرف دهد.» و این امور را رسول خدا با انگشتهاى دست راست خود یكایك مى‌شمرد.

## جریان دستگیرى معاویه بن مغیره‌

 أمّا عثمان او را برد و پناه داد و طعام داد و آشامیدنى داد و مركب سوارى داد، و تجهیزات سفرش را تهیه كرد تا حدّى كه تمام چیزهائى را كه پیغمبر بر كننده آنها لعنت فرستاده بودند همه را انجام داد و سپس در روز چهارم او را روانه كرد.

 او هنوز از خانه‌هاى مدینه خارج نشده بود كه خداوند مركبش را خسته كرد، كفشش پاره شد، قدمهایش خون آمد، و با دست و كنده زانو راه مى‌رفت تا سنگینى تجهیزات او را از پاى در آورده، خود را كشان كشان به زیر سایه درخت سمره‌اى رسانید كه جاى مناسبى هم نبود.

 بر حضرت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله وحى رسید و او را از جریان آگاه كرد پس حضرت به أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود: شمشیرت را برگیر و تو با عمّار یاسر و شخص سوّمى حركت كنید كه اینك معاویه در فلان جا در زیر درخت سمره است. أمیر المؤمنین علیه السلام آمده و او را كشتند.[[87]](#footnote-87)

## كشته شدن رقیه دختر رسول خدا به ضرب عثمان‌

 عثمان، دختر رسول خدا را كتك زد و با چوبه جهاز شتر آن‌قدر به او زد كه تو به پدرت خبر دادى، و رسول خدا را از جا و محلّ او در خانه من مطّلع گردانیدى. رُقیه به نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرستاد و از این جریان موحش او را با خبر كرد. رسول خدا صلّى الله علیه و آله به او پیام داد: اقنِى حَیاءَک، فَمَا أقْبَحَ بِالْمَرأةِ ذَاتِ حَسَبٍ وَ دِینٍ فِى کلّ یوْمٍ تَشْکو زَوْجَهَا! «ملازم حیاى خودت باش! چقدر زشت است براى زنى كه داراى حَسَب و دیانت است در هر روز از شوهر خودش شكایت كند!»

 رقیه چندین بار به واسطه این حادثه نزد رسول خدا فرستاد و رسول خدا او را امر به تحمّل و صبر مى‌نمود. چون بار چهارم فرستاد پیامبر على علیه السلام را خواند و به او فرمود: شمشیرت را برگیر و به خانه دختر پسر عمویت برو و او را بیاور و اگر كسى بین تو او حائل شد با شمشیر خُردش كن! و خود رسول خدا صلّى الله علیه و آله مانند آدم حیران و واله از منزل خود به منزل عثمان براه افتادند. پس علىّ علیه السلام دختر رسول خدا را بیرون‌

آورد. چون نگاه دختر به پدر افتاد صداى خود را به گریه بلند كرد و اشكهاى رسول خدا صلى الله علیه و آله نیز سرازیر شد و گریه كرد. و سپس رسول خدا دختر خود را به منزل آوردند.

 رقیه داخل منزل رسول خدا شد و پشتش را برهنه كرد و رسول خدا آن منظره را دید سه بار گفت: قَتَلَک قَتَلَهُ اللهُ! «چیست او را؟! تو را كشت، خدا او را بكشد!» و این واقعه در روز یكشنبه بود، و شبها را عثمان در منزل در كنار كنیز خود مى‌خوابید. رقیه دوشنبه و سه شنبه درنگ كرد و روز چهارشنبه رخت از جهان بربست. و چون خواستند جنازه را حركت دهند، رسول خدا صلّى الله علیه و آله امر كردند تا دخترشان فاطمه علیها السلام با جمعى از بانوان مؤمنین بیرون روند.

 عثمان نیز حاضر شد براى تشییع جنازه. چون رسول خدا نظرشان به او افتاد فرمودند: كسى كه دیشب با اهلش و یا با كنیزش همبستر شده است نباید با جنازه خارج شود. حضرت سه بار این سخن را تكرار كردند ولى عثمان برنگشت. در دفعه چهارم فرمودند: باید بازگردد یا اینكه او را به اسم نام مى‌برم. در این حال عثمان درحالى‌كه بر غلام خود تكیه كرده بود و شكم خود را گرفته بود جلو آمد و گفت: یا رسول الله، من دلم درد میكند؛ اگر اجازه میدهى برگردم. حضرت فرمودند: برگرد. و فاطمه علیها السلام با بانوان مؤمنین و مهاجرین بیرون شده و بر جنازه رقیه نماز گزاردند[[88]](#footnote-88).

 علّامه امینى در «الغدیر» در ردّ كتاب «حیاة محمّد» كه مستشرق امیل درمنغم تألیف و یك استاد فلسطینى به نام‌ مُحَمّد عَادِل زُعَیتِر ترجمه كرده است، شدیداً از اصل كتاب و از مترجم انتقاد مى‌كند. چون مؤلف مى‌گوید: دو داماد دیگر پیامبر كه اموى بودند (عثمان و أبو العاص) مدارا و رفقشان بیشتر بوده است. علّامه در ضمن جواب از این مطلب مى‌گوید: و اینك من مجال تحلیل گفتار این مرد را ندارم كه مى‌گوید: دو داماد اموى پیامبر رفقشان بیشتر بوده است. أمّا همین قدر درباره‌

مداراى عثمان كافى است حدیث أنس از رسول خدا صلّى الله علیه و آله كه: چون هنگام دفن رقیه دختر عزیز خود كه مى‌خواستند جنازه را داخل قبر بگذارند و خود رسول خدا بر لب قبر نشسته بود و از دو چشمش اشك مى‌ریخت، گفت: كدام یك از شما دیشب با زنش همبستر نشده است؟! أبو طلحه أنصارى‌[[89]](#footnote-89) گفت: من. رسول خدا به او امر كردند در قبر برود و جنازه رقیه را بگذارد.

 ابن بَطّال مى‌گوید: رسول خدا صلى الله علیه و آله مى‌خواست عثمان را از نزول در قبر رقیه محروم كند در حالى كه سزاوارترین مردم به نزول در قبر رقیه، عثمان بود چون شوهرش بود و عُلقه و همبستگى خاصّى را عثمان از دست داده بود كه قابل جبران نبود. امّا چون رسول خدا فرمود: كیست از شما كه دیشب با أهلش همبستر نشده است؟ عثمان ساكت شد و نگفت: من. او در شبى كه زوجه‌اش مرده است غمى از این مصیبت بر او حاصل نشد، غمى كه انقطاع دامادى وى را از رسول خدا در بردارد، و او در همان شب از آمیزش خوددارى ننموده است و بدین جهت است كه پیامبر او را از چیزى كه حقّش بود و از أبو طلحه و غیر ابو طلحه بدان سزاوارتر بود منع كردند.

 و این معنى حدیث را روشن است و گویا رسول خدا صلّى الله علیه و آله آمیزش او را در آن شب بواسطه وحى مى‌دانستند امّا به او چیزى نگفتند چون كار حرامى نكرده بود، كارش حلال بوده است اما این مصیبت تا این اندازه در وى اثر نكرده بود كه او را از آمیزش با كنیزك خود منع كند. فلهذا رسول خدا به تعریض غیر صریح او را از داخل شدن در قبر و جنازه زن خود را در قبر نهادن محروم نمودند (الرّوض الانُف، ج ٢، ص‌

(١٠٧).[[90]](#footnote-90)

## اعتراف عثمان به فرار خود در جنگ احد

 درباره فرار كردن عثمان تا سه روز در جنگ احد، خودش به این أمر معترف بوده و عمر نیز او را جزء فراریان به شمار مى‌آورده است. واقدى گوید: در میان عبد الرحمن بن عوف و عثمان گفتگویى بود، عبد الرحمن فرستاد در پى ولید بن عقبة و او را طلبید و گفت: برو به سوى برادرت و آنچه را كه مى‌گویم به وى ابلاغ كن، چون من جز تو كسى را سراغ ندارم كه بتواند ابلاغ كند. ولید گفت: بگو من ابلاغ مى‌نمایم.

 عبد الرحمن گفت: بگو: عبد الرحمن مى‌گوید: من در غزوه بدر حضور داشتم و تو حضور نداشتى! و در غزوه احد ثابت قدم بماندم و تو فرار كردى! و در بیعت رضوان بودم و تو نبودى! ولید آمد و او را ابلاغ كرد.

 عثمان گفت: برادرم راست مى‌گوید، من در غزوه بدر تخلّف ورزیدم چون دختر رسول خدا صلّى الله علیه و آله مریضه بود و رسول خدا سهم من و پاداش مرا به من داد، پس من مانند حاضرین بودم. و در روز احد فرار كردم و خداوند از من درگذشت. و أمّا در بیعت رضوان، رسول خدا صلّى الله علیه و آله مرا به سوى مكّه فرستاد و گفت: عثمان در طاعت خدا و رسول خداست، و رسول خدا با یكى از دستهایش با دست دیگرى بجاى من بیعت كرد و دست چپ پیامبر كه به جاى دست من بوده است حتماً از دست راست من بهتر است. چون ولید، پیغام را براى عبد الرحمن بیاورد، گفت: برادرم راست مى‌گوید[[91]](#footnote-91).

 و واقدى گوید: عمر بن الخطّاب نظر به عثمان بن عفّان كرد و گفت: این از آن كسانى است كه خداوند از او درگذشته است، و قسم به خدا كه خدا از چیزى در نمى‌گذرد و سپس او را ردّ كند. و عثمان در يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ‌ پشت به جنگ كرده بود[[92]](#footnote-92).

 و نیز واقدى گوید: مردى از عبد الله بن عمر درباره عثمان سؤال كرد، او گفت: عثمان در روز احد معصیت عظیمى را انجام داد و خدا از او گذشت، زیرا كه او مِمّنْ تَوَلّى یوْمَ التَقَى الجَمْعان‌ بود، امّا در میان شما معصیت كوچكى كرد و شما وى را كشتید![[93]](#footnote-93)

 اینك باید دانست كه: آیا عثمان بخشوده شده است؟ و همان طور كه عُمَر و ابن عُمَر از آیه كریمه قرآن استفاده كرده‌اند، خداوند از او گذشته و او را مورد غفران خود قرار داده است؟ یا نه، مطلب اینچنین نیست و از كریمه مباركه أبداً استفاده مغفرت و آمرزش درباره او نمى‌شود؟

 قبلًا باید بدانیم كه: به طور كلّى فرار از صحنه جنگ، بدون عذر شرعى كه خدا بیان فرموده است گناه كبیره‌اى است از أشدّ أقسام معاصى كبیره كه در آیه مباركه قرآن بدان وعید جهنّم داده شده است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ. وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى‌ فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.[[94]](#footnote-94). «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید، اگر ببینید آنان را كه كافر شده‌اند در سپاهى عظیم به شما هجوم آورده‌اند پشت به آنها ننموده از صحنه جنگ مگریزید. و هر كس در چنین روزى پشت كرده و دست از كارزار بدارد ـ مگر آنكه از گوشه‌اى از میدان به گوشه‌اى دیگر رود تا بهتر رزم كند، و یا از طائفه‌اى بخواهد استمداد كند ـ تحقیقاً مواجه با خشم و غضب خدا شده است و جایگاه او دوزخ بوده و بد بازگشتنى دارد.»

 در این آیه مى‌بینیم: فقط در دو صورت اجازه داده شده است مسلمان به دشمن پشت كند: اوّل آن كه از روى مصلحت رزمى بخواهد از مَیمنه مثلًا به مَیسره و یا از قَلْب به جَناح آید. دوّم آنكه بخواهد خود را به گروهى از مسلمین و یا غیر مسلمین برساند و از آنها براى ازدیاد نیرو و عدّه و عُدّه كارزار استمداد كند. در غیر این دو صورت گریختن از جنگ با كفّار جائز نیست و وعده آتش دوزخ و غضب خداوندى داده شده است.[[95]](#footnote-95)

 این مطلب كه دانسته شد اینك مى‌گوئیم: فرار عثمان تا سه روز در جائى كه نقطه دور دست از مدینه است، چه محملى دارد جز غضب خدا و آتش جهنّم و بازگشتن بد؟ چگونه خدا او را آمرزیده است؟ آیا آیه قرآن درباره او و همقطارانش منسوخ‌

## شماری از خیانتهای عثمان (ت)

‌‌‌

شده است؟ و حتّى از عثمان هم چنین به ما نرسیده است كه از فعل خود شرمنده شده و در بارگاه خداوند توبه نصوح كرده باشد.

 و امّا اینكه در غفران وى استدلال كرده‌اند به آیه مباركه: وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ‌ «هر آینه تحقیقاً خداوند از آنها گذشت، و خداوند آمرزنده و شكیبا است»، این آیه دلالتى بر غفران ندارد. عفو در اینجا به معنى عدم مؤاخذه دنیوى و عدم إجراء كفّاره و حكم اعدام درباره اوست. در اسلام حكم متخلّف از صحنه كارزار با كفّار اعدام است. این حكم را خدا درباره عثمان و هم‌طرازانش إعمال نكرد و نمى‌توانست إعمال كند و گرنه باید بیش از نیمى از سپاه اسلام حاضر در غزوه احد، اعدام شوند و این به صلاح اسلام نوپا نبود و گرنه على مى‌ماند و حوضش، همچنان كه على ماند و حوضش.

 در آیات وارده در سوره آل عمران در دو آیه حكم عفو خدا آمده است و عفو در این دو مورد تفاوت دارد:

 مورد اوّل این آیات است: ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ. إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى‌ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ فَأَثابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلى‌ ما فاتَكُمْ وَ لا ما أَصابَكُمْ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ. ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً يَغْشى‌ طائِفَةً مِنْكُمْ‌[[96]](#footnote-96). «و سپس خداوند شما را از مشركین قریش منصرف نمود، براى اینكه شما را بیازماید و در بوته ابتلاء بگذارد و تحقیقاً خداوند شما را عفو نموده مورد غفران و رحمت خود قرار داد و خداوند بر مؤمنین بخشاینده فضل است. در آن زمانى كه شما به راههاى دور دست مى‌گریختید و چهره خود را به كسى بر نمى‌گردانیدید تا وى را ببینید، و پیامبر: رسول خدا در میان آن طائفه دیگر كه عقب‌تر بودند، شما را صدا مى‌زد؛ پس شما را غصّه‌اى بر روى غصّه‌اى بهم رسید، براى آنكه بر آنچه از دست شما رفته است و بر

آنچه از مصیبت به شما رسیده است محزون نشوید و خداوند از آنچه بجاى مى‌آورید با خبر است. و سپس خداوند پس از این غم و غصّه براى شما حال امن و آرامشى آورد كه پینگى و چُرت خواب، دسته‌اى از شما را فرا گرفت.»

 در این آیات مى‌بینیم آنان كه فرار كردند، دسته‌اى از آنها به سوى پیامبر برگشتند و در حضور پیامبر بودند، و خداوند ترحّم فرموده غصّه‌اى را بر غصّه‌شان افزود، و سپس آرامش و پینگى خواب آنها را فراگرفت. اینها افرادى هستند كه مورد عفو به معنى غفران واقع شده‌اند. و از اینكه به دنبال عفو مى‌فرماید: «و خداوند بخشاینده فضل و رحمت به مؤمنین است» این معنى تأیید مى‌شود.

## آیه قرآن بر عفو به معنى غفران درباره عثمان ندارد

 أمّا آن كسانى كه فرار كردند و به حضور پیامبر در معركه كارزار برنگشتند آنان هستند كه درباره آنها مى‌فرماید: وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ. «و دسته‌اى به دنبال حفظ جان بودند و بر خداوند گمانى ناحقّ، گمان جاهلى مى‌بردند.»

 تا این كه مى‌فرماید: إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ‌[[97]](#footnote-97). «آنانى از شما كه در روز كارزار كه دو لشكر ایمان و كفر با هم روبرو شدند، پشت كرده و فرار نمودند فقط به علّت آن بود كه شیطان به واسطه برخى از اعمالى كه انجام داده بودند ایشان را لغزانید و خداوند آنها را عفو نمود، و خداوند آمرزنده و بردبار است.»

 درباره اینها یعنى آنان كه فرار كردند و برنگشتند و در مقام حفظ و مصونیت خود بودند، غفران و رحمتى نیامده است؛ و عفو به معنى گذشت و عدم محاكمه دنیوى است. و شاهدش آن كه مى‌فرماید: خداوند پوشاننده و بردبار است، در برابر اعمالشان شكیبائى مى‌كند، و نمى‌فرماید: رحیم است یعنى رحمت و عطوفت مى‌دارد.

 بنابر این آن عفو اوّل راجع به كسانى است كه از فرار خود نادم شدند و به پیامبر بازگشتند و این در وقتى بود كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله از مشركین مفارقت كرده به سوى شِعْب آمد، اگرچه بازگشتن این دسته از مؤمنین تدریجاً و پس از علم به عدم قتل رسول الله بوده است. و درباره آنها است: وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ.

 و عفو دوم راجع به كسانى است كه بر فرار ادامه دادند و به پیامبر گمان بد بردند و گفتند: اگر ما بر حقّ بودیم نمى‌بایست كشته شویم. و درباره آنهاست: وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ.

 البتّه سخن در اصحاب رسول الله و مؤمنین است كه به این دو گروه تقسیم شدند، و این مربوط به منافقین نیست. زیرا حال منافقین همچون عبد الله بن ابَىّ و دار و دسته‌اش را خداوند مستقلّاً در آیات آتیه بیان مى‌كند.[[98]](#footnote-98)

## تردیدى در فرار عمر و عثمان در احد نیست‌

 عُمَر نیز خودش معترف است كه در روز احد فرار كرده است. ابن ابى الحدید مى‌گوید:[[99]](#footnote-99) كسانى كه استدلال مى‌كنند به فرار عمر در روز احد شاهد مى‌آورند روایتى را كه وارد شده است كه: در أیام خلافت عمر زنى نزد او آمد و یكى از بُرْدهائى را كه در حضور وى بود طلب نمود و با آن زن دختر عمر بن خطاب نیز آمده بود، او هم طلب بُرْد مى‌كرد. عمر به آن زن بُرد را داد و به دخترش نداد. از علّت این كار پرسیدند، گفت: پدر آن زن در روز احد ثابت بماند و پدر این زن فرار كرد و ثابت نماند.[[100]](#footnote-100)

 و از جمله ادلّه متقنه بر فرار عمر بن خطاب روایتى است كه واقدى در كتاب «مَغازى» خود در قصّه حُدَیبیه ذكر كرده است‌[[101]](#footnote-101) از ابو سعید خُدْرى كه مى‌گوید: من روزى نزد عمر بن خطاب نشسته بودم و گفت: در روز حُدَیبیه در رسالت پیغمبر

اكرم صلّى الله علیه و آله براى من شك پیدا شد و چنان برخوردى با پیغمبر نمودم كه نظیر آن برخورد از من مشاهده نشده است و براى كفّاره آن خیال باطلى كه آن روز در دل من آمد، بندگانى را آزاد كرده‌ام و پیوسته روزه گرفته‌ام.

 در اینجا داستان را مفصّلًا نقل مى‌كند تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید: عمر و مردانى كه با او همراه بودند از اصحاب رسول الله صلّى الله علیه و آله گفتند: یا رسول الله! مگر تو به ما نگفتى كه داخل مسجد الحرام مى‌شوى و كلید كعبه را مى‌گیرى و با واقفین در زمین عرفات وقوف مى‌كنى؟! و ما اینك مى‌بینیم قربانى ما به بیت الله نرسیده است و ما نیز نرسیده‌ایم!

 رسول خدا صلى الله علیه و آله فرمود: قُلْتُ لَکمْ فِى سَفَرِکمْ هَذَا؟! «آیا من به شما گفتم كه در این سفرتان داخل مى‌شوید؟!» عمر گفت: لا. «نه» رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: أمَا إنّکمْ سَتَدْخُلُونَهُ، وَ آخُذُ مِفْتَاحَ الْکعْبَةِ، وَ أحْلِقُ رَأسِى وَ رُؤوسَکمْ بِبَطْنِ مَکةَ، وَ اعَرّفُ مَعَ الْمُعَرّفینَ‌ «آگاه باشید! شما داخل مكّه خواهید شد و من كلید كعبه را مى‌گیرم و سر خود و سر شما را در داخل مكّه مى‌تراشم و با كسانى كه در عرفات وقوف دارند من نیز وقوف مى‌كنم!»

## روایت صریحه رسول خدا در فرار عمر در روز احد

 سپس رسول خدا صلّى الله علیه و آله رو كردند به عمر، گفتند: أ نَسِیتُمْ یوْمَ احُدٍ إذْ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلْوُونَ عَلَى أحَدٍ وَ أنَا أدْعُوکمْ فى اخْرَاکمْ؟![[102]](#footnote-102) أ نَسِیتُمْ یوْمَ الأحْزَابِ إذْ جَاؤُکمْ مِنْ فَوْقِکمْ وَ مِنْ أسْفَلَ مِنْکمْ وَ إذْ زَاغَتِ الأبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلوبُ الْحَنَاجِرَ؟! أ نَسِیتُمْ یوْمَ کذَا؟! وَ

جَعَلَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله یذَکرُهُمْ امُوراً أ نَسِیتُمْ یوْمَ کذَا؟ «آیا فراموش كرده‌اید روز احد را در وقتى كه به مكان دور فرار مى‌كردید و چهره خود را به احدى بر نمى‌گردانیدید و من در دسته دیگر، شما را صدا مى‌زدم؟! آیا فراموش كرده‌اید روز غزوه خندق را در وقتى كه دشمنان از بالاى شما و از پائین شما آمدند و در وقتى كه چشمها از اضطراب بدین سو و آن سو حركت مى‌كرد و دلها به حنجره‌ها رسیده بود؟! آیا فراموش كردید روز فلان را؟ و شروع كرد رسول خدا صلّى الله علیه و آله امورى را براى آنها مى‌شمرد و متذكّرشان مى‌ساخت كه آیا فراموش كردید روز فلان را؟»

 و مسلمین شروع كردند به گفتار به اینكه: خدا راست گفت، و رسول خدا راست گفت. اى پیغمبر خدا، ما فكرمان نمى‌رسید به آنچه تو در آن فكر مى‌كردى. تو داناترى به خدا و امر خدا از ما.

 و چون در سال قضیه (عمرة القضاء) رسول خدا صلّى الله علیه و آله داخل مكّه شد و سر خود را تراشید، فرمود: این است وعده‌اى كه به شما داده‌ام، و چون روز فتح مكّه شد و كلید كعبه را گرفت، گفت: بگوئید عمر بن خطّاب نزد من بیاید؛ به او گفت: این است آنچه به شما گفتم. و چون در حجّة الوداع در زمین عرفات وقوف كرد، گفت: اى عمر، این است آنچه به شما گفتم.[[103]](#footnote-103)

 استدلال كنندگان بر فرار عمر مى‌گویند: اگر عمر در روز احد فرار نكرده بود، رسول خدا به او نمى‌گفت: آیا فراموش كرده‌اید روز احد را در وقتى كه به مكان دور مى‌گریختید و چهره خود را به كسى برنمى‌گرداندید؟[[104]](#footnote-104)

## رسول خدا براى ابو بكر شهادت به بهشتى بودن ندادند

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله شهادت داد بر اینكه جمیع كشته‌شدگان در غزوه احد اهل بهشت‌اند و نامه عمل آنها به خیر خاتمه یافته و از عهده امتحان برآمده‌اند و سعادت در دار آخرت براى آنها حتمى است.

 امّا این اختصاص به شهداء احد دارد نه هر كس كه در احُد شركت كرده و مجاهده هم نموده باشد. زیرا ممكن است پس از احد امتحاناتى پیش آید و مغرورین به شخصیت و مقام و مدّعیان به تقوا و صلاح از عهده آن آزمایش برنیامده باشند و در نتیجه در آن نكات دقیق و باریك، متوجه عالم غرور بوده و نفس آنان با تمام سرمایه‌هاى سابقه به صورت یك فرعون در امّت طلوع كند و در آن مرحله باریك انكار حقّ كند و انانیت خود را در برابر حقّ و انقیاد محض در برابر آن مقدّم بدارد. در این صورت چگونه عاقبتشان به خیر خواهد بود اگر با این استكبار و بلندمنشى و خودپسندى چشم از جهان بربسته باشند؟ گرچه در تزهّد شاخص و به علوم قرآن، وارد و سالیان دراز در صحبت رسول الله بسر برده باشند، همچنان كه شهداى بدر نیز أهل بهشتند نه هر كس كه در بدر حضور داشته گرچه بعداً دچار امتحان شده و از آزمایش به سلامت رها نشده باشد.

 آیات وارده در قرآن راجع به مجاهدین بدر و بیعت رضوان و (تحت شجره)، تمجید و تعریف فعلى و موقّتى به حسب حال ایشان است نه مطلقاً و الى الأبد، و در قضیه بدر شواهدى است و در احد نیز شواهدى است.

 از كسانى كه در غزوه احد نگریخت و به پیامبر هم كمك بسیار نمود طلحة بن عبید الله است، اما پس از رسول خدا با أمیر المؤمنین علیه السلام نقض بیعت كرد و خون هزاران بیگناه ریخته شد. و همچنین زُبَیر بْنُ عوّام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابى وقّاص، باختلاف مراتبهم و درجاتهم.

 روایت عجیبى را مالك در «مُوَطّأ» خود آورده است كه از آن مى‌توان به مناط كلّى، استفاده‌هاى بیشترى نمود: حَدّثَنِى عَنْ مَالِک، عَنْ أبِى النّضْرِ مَوْلَى عُمَرِ بْنِ عُبیدِ اللهِ أنّهُ بَلَغَهُ أنّ رَسُولَ اللهِ صلّى الله علیه و آله قَالَ لِشُهَداءِ احُدٍ: هَؤُلَاءِ أشْهَدُ عَلَیهِمْ. فَقَالَ أبُو بَکرٍ الصّدّیقُ: أ لَسْنَا یا رَسُولَ اللهِ إخْوانَهُمْ؟ أسْلَمْنَا کمَا أسْلَمُوا، وَ جَاهَدْنَا کمَا جَاهَدُوا؟ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله: بَلَى وَ لَکنْ لَا أَدْرِى مَا تُحْدِثُونَ بَعْدى؟! فَبَکى أبُو بَکرٍ ثُمّ بَکى ثُمّ قَالَ: أئِنّا لَکائِنُونَ بَعْدَک؟![[105]](#footnote-105)

 «یحیى بن یحیى لیثى مى‌گوید: حدیث كرد براى من مالك از ابو نضر هم پیمان عمر بن عبید الله كه به او چنین رسیده است كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله درباره شهداى احد فرمود: اینها جمعیتى هستند كه من شهادت مى‌دهم بر آنها. ابو بكر گفت: اى رسول خدا! آیا ما برادران آنها نیستیم كه اسلام آوردیم همان طور كه آنان اسلام آوردند، و جهاد كردیم همان طور كه آنان جهاد كردند؟! رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: آرى! و لیكن من نمى‌دانم شما پس از من چه كارى را انجام مى‌دهید؟! در اثر این كلام رسول خدا، ابو بكر گریه كرد باز هم گریه كرد و سپس گفت: آیا ما پس از تو زنده‌ایم؟!»[[106]](#footnote-106)

 محمّد فؤاد عبد الباقى در تعلیقه خود گوید: ابن عبد البرّ گفته است این روایت در نزد جمیع روات، مرسل است و لیكن معنى آن مستند است از وجوه صحاح كثیرى.[[107]](#footnote-107) و نیز این عبارت را سیوطى در شرح خود آورده است.[[108]](#footnote-108)

 و سیوطى در شرح خود در معنى‌ هَؤُلَاءِ أشْهَدُ عَلَیهِمْ‌ مى‌گوید: أىْ أشْهَدُ لَهُمْ بِالإیمَانِ الصّحِیحِ وَ السّلَامَةِ مِن الذّنُوبِ الْمُوبِقَاتِ وَ مِنَ التّبْدیلِ وَ التّغْییرِ وَ الْمُنَافَسَةِ فِى الدّنْیا وَ نَحْوِ ذَلِک. قَالَهُ ابْنُ عَبْدِ الْبِرّ[[109]](#footnote-109). «ابن عبد البرّ این حدیث را این طور معنى كرده است كه: یعنى من درباره شهداى احد شهادت مى‌دهم به ایمان صحیح و سلامت از گناهان هلاك كننده و از تبدیل و تغییر و تنافس در دنیا طلبى و أمثال‌

اینها.»

 از این روایت اوّلًا مى‌فهمیم كه: جهاد در احد براى ابو بكر فائده‌اى نداشته و رسول خدا صلى الله علیه و آله امضاى سلامت در دین، و رهائى از گناهان موبقه مهلكه، و از تغییر و تبدیل در عقیده و نیت، و حوادث، و تنافس و پیش افتادن در ریاست و حبّ جاه، و ایمان صحیح را درباره وى ننموده‌اند، و به عبارت مختصر امضاى بهشتى بودن او را نكرده‌اند.

 و ثانیاً چون پیامبر عالم به غیب بوده و از وقایع و حوادث سالیان درازى قبل از آن حادثه و واقعه خبر داده‌اند، عبارت ایشان كه مى‌گویند: من نمى‌دانم پس از من چه كارى انجام مى‌دهید و چه حادثه‌اى مى‌آفرینید، به منزله این است كه: چون مى‌دانم پس از من چه بدعتهائى به وجود مى‌آورید و چه حوادثى بپا مى‌كنید، فلهذا شما مانند شهداى احد كه پاك و پاكیزه از جهان رفتند نیستید و بنابر این حتماً دوزخى خواهید بود!

 و ثالثاً اگر ابو بكر مرد حق طلبى بود، مى‌بایست پس از این اخبار رسول خدا و گریه‌اش، از پیامبر بپرسد: ما چه كارى انجام مى‌دهیم؟ شما به ما راه نجات از آن حوادث و كوارث را نشان دهید، تا ما دچار به آن گناهان موبقه و مُهلكه نگردیم و آن بدعتها را پیش نیاوریم و به سلامت بمانیم تا همطراز شهداى احد رو سپید و سرافراز باشیم! اما او سخن رسول خدا را قطع كرد و با گریه و گفتار به اینكه: ما پس از تو زنده نباشیم، مطلب را برید.[[110]](#footnote-110)

 اینك كه گفتار ما بدینجا رسید سزاوار است كه یادى از آیة الله العظمى بروجردى ـ تغمّده الله برضوانه و نعیمه ـ بنمائیم و مطلبى را كه دوست ارجمند و گرامى و رفیق شفیق و راستین ما كه صحبت بیش از چهل سال با ایشان داریم، یعنى حضرت آیة الله حاج شیخ اسمعیل مُعزّى ملایرى ـ دامت بركاته ـ از ایشان نقل نمود، بیاوریم.

 ایشان قریب به سى سال قبل براى من شفاهاً بیان فرمودند و سپس به تقاضاى‌

بنده در نامه‌اى آن مطالب شفاهى را نوشته و به وسیله پست از قم به طهران فرستادند. و اینك دستخطّ ایشان حاضر است و حقیر مطلب زیر را از عین سواد نوشته ایشان ذكر مى‌كنم:

 بعد از بسمله و تحمید و صلوات و سلام و أحوال‌پرسى و تعارفات معموله، این طور مرقوم داشته‌اند:

## برخورد آیه الله معزى ملایرى با سرهنگ سنبل در جده‌

 «و امّا جریان حدیث: ظاهراً در سال ١٣٧٨ هجرى قمرى بود كه حقیر عازم زیارت بیت الله اعظم بودم. براى خداحافظى به محضر مرحوم آیة الله العظمى آقاى بروجردى رضى الله عنه شرفیاب شدم و كتاب «مُوَطّأ» مالك در دست ایشان بود. چند ورق زدند و كتاب را به بنده مرحمت فرمودند و گفتند: فلانى این حدیث را حفظ كن به دردت مى‌خورد! و در ضمن مذاكرات فرمودند: ابو بكر از بس زیرك و ناقلا بود خودش را به گریه زد و دنبال مطلب را قطع كرد. بنده هم حدیث را حفظ و ضبط كردم و پس از مشرّف شدن به مكّه، به جُدّه آمدیم كه به ایران حركت كنیم، سرهنگى بود به نام سُنْبُل و سرپرست اداره امور حُجّاج بود، و هنگامى كه من براى تسریح گذرنامه پیشش رفتم، كم كم سخن و گفتگو به اینجا كشید كه ایشان سؤال كردند: شما شیخین را جزء حاضرین در بیعت رضوان مى‌دانید؟![[111]](#footnote-111)

 بنده گفتم: در بعضى احادیث وارد است كه آنها حضور داشته‌اند و با رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نیز بیعت كرده‌اند. گفت: با این وصف چرا آنها را اهل جهنّم مى‌دانید؟!

 من گفتم: نه، اهل جهنّم نمى‌دانیم. گفت: اهل بهشت مى‌دانید؟! گفتم: نه؛ بهشت و جهنّم مال خداست. ما نمى‌دانیم چه كسى را به بهشت و چه كسى را به جهنّم مى‌برد. یفْعَلُ اللهُ مَا یشَاءُ وَ یحْکمُ بِمَا یرِیدُ. گفت: شما هیچ كس را یقین ندارید كه به بهشت مى‌رود؟ گفتم: چرا، ما یقین داریم كه رسول خدا به بهشت مى‌رود. گفت: از چه راه این را مى‌گوئى؟ گفتم: اگر او كه برگزیده خلایق است بهشت نرود، پس براى چه بهشت را خداوند خلق فرموده است؟ گفت: جز رسول الله كسى دیگر را یقین ندارید كه به بهشت مى‌رود؟

 گفتم: حَسَن و حُسَین علیهما السلام را نیز یقین داریم؟ گفت: به چه دلیل؟

 گفتم: چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آن دو، آقایان جوانان أهل بهشتند.

 گفت: دیگر غیر از این دو هیچ كس را یقین ندارید كه به بهشت مى‌رود؟

 گفتم: علىّ بن أبى طالب را نیز یقین داریم كه به بهشت مى‌رود. گفت: به چه دلیل؟

 گفتم: چون ذیل این حدیثى كه پیغمبر درباره حَسَنَین فرموده‌اند دارد كه: رسول خدا فرمود: أَبُوهُمَا خَیرٌ مِنْهُمَا. اگر آنها بهشت بروند، پدرشان كه از آن دو بهتر است، به طریق أولى باید بهشت برود.

 گفت: دیگر كسى را باور ندارید كه حتماً بهشت برود؟ گفتم: فاطمه زهرا علیها السلام را نیز یقین داریم. گفت: به چه دلیل؟ گفتم: چون در حدیث دارد كه پیغمبر فرمود: فاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّى، مَنْ آذاها فَقَدْ آذانى، وَ مَن آذَانِى فَقَدْ آذَى اللهَ‌ ـ الخ. اگر فاطمه را خدا به جهنّم ببرد، فاطمه و پیغمبر را اذیت كرده و هرگز خدا پیغمبر را اذیت نمى‌كند.

 گفت: خبیث، فقط ابو بكر و عمر را قطع ندارى كه به بهشت مى‌روند؟

 گفتم: من خبیث‌تر از خودم را نگاه مى‌كنم و آن تو هستى! شما باید همیشه از روى دلیل و مدرك صحبت كنى و تعصّب را كنار بگذارى. اگر پیغمبر و ابو بكر در بهشت رفتن ابو بكر شك داشته باشند تو مى‌گوئى: من یقین داشته باشم؟

 گفت: در كجا دارد كه این دو در بهشت رفتن او شك داشته‌اند؟!

 من حدیث را خواندم و گفتم: نه تنها از این حدیث معلوم مى‌شود كه پیغمبر شكّ داشته‌اند، بلكه استشمام عدم ایمان و دخول در جهنّم آنان نیز مى‌شود. چون بالصّراحه رسول الله مى‌فرماید: شهادت نمى‌دهم.

 على اىّ حال با این حدیث شما به من مى‌گوئى: یقین داشته باشم؟! اگر ابو بكر شك ندارد، چرا سؤال كرد؟ اگر رسول خدا شكّ ندارد چرا فرمود: نه؟ و نیز از این حدیث معلوم مى‌شود كه بیعت با رسول و قتال با دشمنان دین و اداء سائر فرائض، نفعش موقوف به این است كه انسان تا آخر عمر كارى كه بر خلاف رضاى خدا و پیغمبر است انجام ندهد و الّا ممكن است بعضى معاصى اثر عبادات سابق را خنثى كند.

 بعداً ایشان گفتند: این حدیث را به من نشان دهید! گفتم: «مُوَطّأ» مالك را بیاور تا به تو معرفى كنم. خلاصه بنده در برگشتن، قضیه را خدمت مرحوم آیة الله العظمى عرض كردم و ایشان هم خیلى مسرور شدند.»

 تا اینجا نامه ایشان درباره این حدیث خاتمه مى‌یابد. ایشان گفتند: چون سال بعد به حج مشرف شدم، سرهنگ سنبل را ملاقات كردم و از حال او پرسیدم. گفت:

من حدیث را در «موطّأ» مالك پیدا كرده‌ام.[[112]](#footnote-112)

 در اینجا اشاره به چند نكته لازم است:

 نكته اوّل: دهخدا در «لغتنامه» خود در ماده ذو الفقار از ترجمه «تاریخ طبرى»

حكایت كرده است كه: در غزوه احد به ابو بكر و عمر جراحت رسید و بازگشتند.[[113]](#footnote-113)

 بازگشتن أبو بكر و عمر از جنگ معلوم شد ولى جراحت رسیدن به آنها كذب محض است یا در ترجمه «تاریخ طبرى» تعمّد بر تحریف شده است و یا در نقل از ترجمه. به هر حال اینك نزد حقیر دو دوره مختلف از «تاریخ طبرى» موجود است و در هیچكدام چنین مطلبى نیست و نیز در تاریخ «البدایة و النّهایة» ابن كثیر دمشقى با شدّت تعصّبش در سنّى گرى نیست و در «سیره حلبیه» و «سیره ابن هشام» نیست و در تاریخ «كامل التواریخ» ابن اثیر جزرى و «روضة الصفا» میر خواند، و «حبیب السّیر» خواند میر و «تاریخ مسعودى» و «تاریخ یعقوبى» و حتّى در «مغازى» واقدى كه قدیم‌ترین اسناد تاریخى است به این مطلب اشاره‌اى هم نشده است، و ابن ابى الحدید در «شرح نهج البلاغة» نیاورده است‌[[114]](#footnote-114).

## رسول خدا در احد قصد كشتار نداشت‌

 نكته دوم: ما در اینجا فقط از آیه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ‌ و شأن نزول آن در غزوه احد ذكرى نمودیم اما تمام خصوصیات و وقایع روز احد بسیار است، هر كس به تاریخ مفصل آن بپردازد مى‌بیند كه مشركین قریش در این روز با مسلمین جنگ نكرده‌اند بلكه قصّابى نموده‌اند و در زیر ساطور خود تكه تكه كرده‌اند. مع‌ذلك پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله در صدد خونریزى و كشتار نبود و در مقام تلافى و فرونشاندن احساسات نبود، فقط او دفاع مى‌كرد. هر وقت حمله مى‌كردند دفاع مى‌نمودند، و پس از پایان جنگ دستور قتل و غارت و یورش نداد. زیرا مأموریت او از جانب خداوند كشتار نبود، مأموریت او هدایت و ارشاد آنان به اسلام بود كه با أخلاق عظیم و صفات كریمه خود همانها را مسلمان كرد و بسیارى از سركردگان آن جیش همچون خالد بن ولید و عكرمة بن أبى جهل مسلمان شدند. حالا شما ببینید چقدر مأموریت او دقیق است، كه هم باید دفاع كند و بكشد و هم باید دست نگه دارد به‌

امید اسلام و هدایتشان.

 همه آن كافران از ارحام بلكه بعضى از ارحام قریب رسول خدا بودند و در حقیقت حكم وصله تن و فرزند را داشتند اما فرزند خودخواه و مغرور، كه براى اطفاء نور پیامبر قریب پانصد كیلومتر از مكّه به مدینه حركت مى‌كنند آن هم با چنین كیفیتى براى آنكه ریاست و امارت دست تو نیفتد و ما زیر بار حكم تو نرویم.

 اما این جهالت بود، جهالت عمیق توأم با صفات كبر و حَسَد و كینه‌توزى و انتقام و طمع. و در برابر این همه زشتیها پیامبر مى‌فرمود: اللّهُمّ اهْدِ قَوْمى فَإنّهُمْ لا یعْلَمُونَ‌[[115]](#footnote-115). «بار پروردگار من! قوم مرا هدایت كن، زیرا این كردار آنها ناشى از جهل است.»

 ابن ابى الحدید، از واقدى نقل مى‌كند كه: سعد بن ابى وقّاص مى‌گوید: سوگند

به خدا كه من خیلى حریص بودم در غزوه احد برادرم عُتْبة بن ابى وقّاص را كه از معاندین سرسخت و دشمنان صلبى اسلام و پیامبر بود، بكشم و به قدرى به این كار حریص بودم كه مانند آن براى من پیش نیامده است و مى‌دانستم كه برادرم عاقّ پدر است و بسیار بداخلاق است. دو بار صفوف مشركین را شكافتم تا به او دست یابم اما وى مانند روباه خود را به این طرف و آن طرف مى‌زد و از من مختفى مى‌داشت.

 در بار سوم كه خواستم حمله كنم و او را به چنگ آورم، رسول خدا صلّى الله علیه و آله به من گفت: یا عَبْدَ اللهِ مَا تُریدُ؟! أ تُریدُ أنْ تَقْتُلَ نَفْسَک؟! «اى بنده خدا چه‌كار مى‌خواهى بكنى؟ آیا مى‌خواهى خودت را بكشى؟!» من دست برداشتم. و رسول خدا فرمود: خداوندا، تا یك سال آنها را زنده مگذار![[116]](#footnote-116)

 ابن ابى الحدید از واقدى نقل مى‌كند كه: چون رسول خدا بر سر جنازه حمزه مُثله شده شكم پاره شده آمدند و آن منظره فظیع و فجیع را دیدند، ابو قَتاده انصارى برخاست و شروع كرد به سبّ و لعن و شتم قریش؛ و در تمام این گفتارها پیامبر به او اشاره مى‌كرد: بنشین تا سه بار فرمود: بنشین! آنگاه رسول خدا فرمود: یا أبَا قَتَادَةَ! إنّ قُرَیشاً أهْلُ أمَانَةٍ، مَنْ بَغَاهُمُ الْعَوَاثِرَ[[117]](#footnote-117) کبّهُ اللهُ لِفیهِ! وَ عَسَى أنْ طَالَتْ بِک مُدّةٌ أنْ تَحْقِرَ عَمَلَک مَعَ أعْمَالِهِمْ، وَ فِعَالَک مَعَ فِعَالِهِمْ! لَوْ لَا أنْ تَبْطَرَ قُرَیشٌ لأَخْبَرْتُهَا بِمَا لَهَا عِنْدَ اللهِ تَعَالَى‌ «اى ابو قتاده! قریش اهل أمانت هستند، كسى كه براى آنها دامهائى بگسترد خداوند او را بر روى دهانش واژگون مى‌كند. و امید است كه خداوند به تو عمر دهد عملت را در مقابل اعمال آنها حقیر بشمارى و كارهایت را در برابر كارهایشان كوچك بدانى. و اگر كبر و خودپسندى قریش را نمى‌گرفت من آنان را به مقامات و درجاتشان در نزد خدا خبر مى‌دادم.»

 ابو قتاده گفت: و الله یا رسول الله! من غضب نكردم مگر از براى خدا و رسول او

در وقتى كه دیدم بر سر حمزه چه آورده‌اند! رسول خدا صلى الله علیه و آله فرمود: راست مى‌گوئى! بِئْسَ الْقَوْمُ کانُوا لِنَبِیهِمْ‌ «بد قومى براى پیغمبرشان بوده‌اند.»[[118]](#footnote-118)

 نكته سوم: ابن ابى الحدید از واقدى آورده است كه گویند: آن كس كه پیشانى رسول الله را شكافت ابن شهاب بود، و آن كس كه باطن دندان رباعى او را شكست و لبان پیامبر را خون آورد عُتْبة بن ابى وقّاص بود، و آن كس كه دو برآمدگى استخوانهاى گونه‌هاى حضرت را شكست تا حلقه‌هاى كلاه‌خود در آن فرو رفت ابن قَمیئة بود و خون از شكست پیشانى حضرت به طورى جارى شد كه محاسنش را آغشته كرد. و سالم غلام ابو حذیفه خون را از چهره او مى‌شست و رسول خدا مى‌فرمود: کیفَ یفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِیهِمْ وَ هُوَ یدْعُوهُمْ إلَى اللهِ تَعَالَى؟ «چگونه ممكن است سعادتمند شوند قومى كه این‌گونه با پیمبرشان عمل مى‌كنند در حالى كه او آنها را به خدا مى‌خواند؟!»

 این آیه نازل شد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ‌[[119]](#footnote-119) «تو به هیچ وجه صاحب اختیار نیستى! خداست كه اگر بخواهد از آنان مى‌گذرد و اگر بخواهد ایشان را عذاب مى‌كند به سبب آنكه ستمكارند.»

## در مقام عزت ربوبى، هیچ چیز مقاومت ندارد

 در اینجاست كه مقام عزّت و عظمت ذات اقدس احدیت حتّى یك خواهش هم براى پیامبرش باقى نمى‌گذارد و حكم به عدم رستگارى و فلاح را از او مى‌گیرد و جدّاً مى‌گوید: تو بنده من هستى و حقّ دخالت در امر مرا ندارى! به چه مناسبت حكم به عدم فلاح ایشان كردى؟! منم كه خداوندم. منم كه داراى عزّت و جلالم. در

عظمت من حتّى یك خواهش و یك حكم غیر، گرچه از پیامبر خاتم الأنبیاء و المرسلین باشد، وارد نمى‌شود

 نكته چهارم: شیخ طبرسى: امین الاسلام ابو على فضل بن حسن، در كتاب «إعلام الورى» از حضرت صادق علیه السلام آورده است كه: در روز احد همه مردم از رسول خدا فرار كردند و رسول خدا خشمگین شد به خشم شدیدى، و کانَ إذَا غَضِبَ انْحَدَرَ مِنْ وَجْهِهِ وَ جَبْهَتِهِ مِثْلُ اللّؤلُؤ مِن الْعَرَقِ. «و عادت پیغمبر این بود كه چون غضب مى‌كرد از صورت و پیشانیش مانند دانه‌هاى لؤلؤ عرق مى‌ریخت.»

 پیامبر نگاهى نمود، دید فقط على علیه السلام در كنار اوست، گفت: مَا لَک لَمْ تَلْحَقْ بِبَنى أبیک؟ «چرا تو به پسران پدرت ملحق نشدى؟!» على علیه السلام عرض كرد: یا رَسُولَ اللهِ! أ کفْراً بَعْدَ الإسْلَامِ؟ إنّ لِى بِک اسْوَةً ـ الحدیث‌[[120]](#footnote-120) «آیا بعد از اسلام، كافر شوم؟ من به تو تأسّى دارم.»

 با اینكه مى‌دانیم آن مقام و عظمت و ایثار و برادرى و فداكارى و آن سوابق رخشنده مولاى متّقیان علیه السلام را، ولى اینجا جاى عزّت است، و رسول خدا در آن مقام وحدت منیع نمى‌تواند غیرى را حتّى به عنوان على ببیند. و لهذا مى‌گوید: چرا تو نرفتى؟! مگر اینكه على در اینجا عین نفس پیامبر شود و همین هم شد و عرض كرد: من با تو هستم! من تأسّى به تو دارم!

 این خطاب از جانب رسول خدا باید بشود و آن پاسخ هم از امیر موحّدین باید داده شود، نظیر خطاب سید الشهداء علیه السلام در لیله عاشورا به برادرش ابو الفضل و اولاد عقیل.

 نكته پنجم: ابن هشام در «سیره» آورده است كه: چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله بدن مُثله شده حمزه را دیدند گفتند: لَوْ لا أنْ تَحْزَنَ صَفِیةُ، وَ یکونَ سُنّةً مِنْ بَعْدِى لَتَرَکتُهُ حَتّى تَکونَ فِى بُطُونِ السّباعِ وَ حَواصِلِ الطّیرِ، وَ لَئِنْ أظْهَرَنِىَ اللهُ عَلَى قُرَیشٍ فى مَوْطِنٍ مِنَ‌

الْمَواطِنِ لَامْثُلَنّ بِثَلاثینَ رَجُلًا مِنْهُمْ‌[[121]](#footnote-121). «اگر صفیه خواهر حمزه غمگین نمى‌شد، و اگر این عمل بعد از من سنّت نمى‌شد، من جسد حمزه را وامى‌گذاردم تا مكانش شكم درندگان و معده‌هاى مرغان آسمان باشد. و اگر در محلّى از محلّ‌ها خداوند مرا بر قریش نصرت دهد، به ازاء مُثْله‌اى كه از حمزه نمودند سى تن از آنان را مثله مى‌كنم.»

 ابن هشام از ابن اسحاق آورده است كه این آیه فرود آمد: وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ‌. وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ.[[122]](#footnote-122)

 «و اگر شما پاداش عقوبت به كسى مى‌دهید باید عقوبتتان به مقدار و اندازه‌اى باشد كه خودتان عقوبت شده‌اید، و هر آینه اگر صبر و تحمّل كنید و از عقوبت صرف نظر كنید البته آن براى صابرین و شكیبایان خوب و مورد انتخاب و اختیار است. و شكیبا باش؛ و نیست شكیبائى تو مگر به واسطه مدد و نیرو از جانب خدا، و بر مشركان غمگین مباش و از آنچه مكر و خدعه بجاى مى‌آورند خودت را در ضیق و تنگى میفكن».

 در اینجا نیز مى‌بینیم در سایه ذلّ عبودیت محضه، خداوند پیامبرش را قرار داده است و به وى خطاب مى‌كند كه: تو حقّ حكم‌فرمائى ندارى، حكم به دست خداست و او این طور معین كرده است كه جزا و مكافات باید به قدر جریمه باشد نه بیشتر امّا در عین حال، رفع ید از مكافات بسیار بهتر و براى مؤمنینِ به خدا

پیوسته پسندیده است.

 این آیه هم بر اساس قانون عدالت و هم بر اصل قانون اخلاق كریم است، و این دو قانون هر دو محمود و پسندیده است و به طریق أولى باید در پیغمبر خدا كه متخلّق به اخلاق خداست تجلّى كند، و بهتر و بیشتر از همه كس باید او عامل بدین عمل گردد. فلهذا در ناحیه عبودیت مطلقه‌اش اظهار مى‌كند: صبر مى‌كنم. و در هر موطن و محلّى رسول خدا صبر مى‌نمود و كارهاى خود را بر اساس انتقام انجام نمى‌داد و پیوسته با جمیع خلق خدا با نظر مواسات و مساوات رفتار مى‌نمود. صَلّى اللهُ عَلَیک یا رَسُولَ اللهِ!

## مقام صبر و احسان رسول خدا (ص)

 در تواریخ همگى آمده است كه رسول الله صلّى الله علیه و آله فرمود: اگر دستم برسد سى نفر از آنان را مُثله مى‌كنم؛ مگر در «رَوْضَةُ الصّفا» كه هفتاد نفر وارد است.

 و شاید درجه و مقام احسان از این گونه صبرها و تحمّل‌ها نصیب مؤمن شود، چون بلافاصله پس از این دو آیه مى‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ‌.[[123]](#footnote-123) «خداوند معیت دارد با كسانى كه تقوى پیشه دارند و با كسانى كه محسن هستند.»

 در روایت از رسول خدا صلّى الله علیه و آله از مقام احسان پرسیدند، در جواب فرمود: اعْبُدِ اللّهَ کأنّک تَرَاهُ، فَإنْ لَمْ تَکنْ تَرَاهُ فَإنّهُ یرَاک! «معنى و مفاد احسان آن است كه: طورى خدا را عبادت كنى كه گوئى او را مى‌بینى، و اگر نمى‌توانى بدین گونه عبادت كنى، لا اقل او را طورى عبادت كن كه بدانى او تو را مى‌بیند.»

 بارى، مراد و منظور ما در اینجا از تطویل قضیه غزوه احد در شرح آیه وافى هدایه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ‌[[124]](#footnote-124) این بود كه دانسته شود: یگانه فاتح و دلسوز صمیم و فداكار و از خود گذشته و دلباخته و دل و جان داده به‌

رسول خدا، و یگانه حامى و محامى و مدافع حقیقى اسلام و قرآن، أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السلام بود، و ابو بكر و عمر و عثمان از فراریان بوده‌اند، و آیه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ‌ ... أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى‌ أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى‌ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً درباره ایشان و همقطاران و هم مرزانشان فرود آمده است.

 اینان كه پس از رسول خدا سنگ اسلام را به سینه مى‌زدند و فریاد وا اسلاماى آنان بلند بود دیروز پیغمبر را تنها گذاشته و در میان صفوف آهن و آتش به دست دلیران و رزمجویان مشرك قریش سپردند و جان شیرین خود را برداشته و به گفتار خود مانند ارْوِیه (بز ماده) بر فراز كوه پاى به هزیمت نهادند.

 بدون جهت و علّت نیست كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله در بستر مرگ كه كاغذ و كتف و دوات مى‌طلبد تا امر على بن أبى طالب را محكم كند، او را به هَجْر و هذیان و یاوه نسبت مى‌دهند؛ در این حال رسول خدا این آیه را براى پاره جگرش فاطمه زهرا علیها السلام مى‌خواند و به او مى‌گوید: فاطمه جان! این آیه را بخوان: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ‌ تا آخر آیه.

## لحظات آخر عمر رسول خدا و وصیت به فاطمه (ع)

 شیخ كبیر، مفسّر عظیم صاحب «مجمع البیان»: امین الاسلام ابى على فضل بن حسن طَبْرسى ـ قدّس الله نفسه ـ در كتاب نفیس و ممتّع خود «اعلام الورى» گوید: علىّ بن أبى طالب علیه السلام سر رسول خدا را در دامن خود گذارد. رسول خدا بیهوش شد و فاطمه با تمام وجود خود بدو روى آورده در سیمایش نگاه مى‌كرد و ناله مى‌نمود و مى‌گریست و مى‌گفت:

 «او سپید روئى است كه از بركت سیماى او از ابر، باران طلب مى‌شود. اوست ملاذ و پناه یتیمان، و حافظ و پاسدار بیوگان و ضعیفان.»

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله چشمان خود را گشود و با آواز ضعیف و آرامى فرمود: یا بُنَیةُ! هَذَا قَوْلُ عَمّک أبِى طَالِبٍ، لَا تَقُولِیهِ! وَ لَکنْ قُولِى: وَ مَا مُحَمّدٌ إلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرّسُلُ أ فَإنْ مَاتَ أوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أعْقَابِکمْ. «اى نور چشمم، دختركم! این سخن‌

عمویت ابو طالب است، آن را مگو، و لیكن بگو: و نیست محمّد مگر فرستاده‌اى از جانب خدا كه پیش از وى فرستادگانى آمده‌اند و گذشته‌اند، پس اگر بمیرد و یا كشته شود آیا شما به همان جاهلیت و دوران بربریت پیش خود بازگشت مى‌كنید؟!»

 فاطمه گریه‌اى طولانى نمود. رسول خدا به او اشاره كرد كه جلو بیا. فاطمه نزدیك پیامبر شد و رسول خدا با او در پنهانى رازى گفت كه چهره‌اش برافروخته و خوشحال شد.[[125]](#footnote-125) و در این حال كه دست راست أمیر المؤمنین علیه السلام در زیر حَنَك رسول خدا بود، رسول خدا جان داد و أمیر المؤمنین علیه السلام نفس رسول خدا را كه بیرون آمد به سوى چهره خود برده و صورت خود را با آن مسح نمودند. و سپس جسد او را مستقیم و راست نموده و چشمانش را بهم نهادند، و ازارش را بر رویش گستردند و مشغول امر تجهیزات از غسل و كفن او شدند.

 چون از فاطمه علیها السلام پرسیدند: رسول خدا به تو چه گفت كه غصّه‌ات زدوده شد و خوشحال شدى؟! فاطمه گفت: پدرم به من خبر داد كه: تو اوّلین كسى مى‌باشى از اهل بیت من كه به من ملحق مى‌شود و بعد از من مدّت زیادى عمر نخواهى كرد تا به من مى‌رسى. این خبر رسول خدا بشارتى بود براى من كه مرا خوشحال نمود[[126]](#footnote-126)

 در اینجا معلوم است كه رسول خدا نمى‌خواهد فاطمه را از حقیقت و مفاد آن شعر راقى و عالى ابو طالب علیه السلام منع كند. مى‌خواهد بفهماند كه روزگار خطیرى در پیش دارى و به عقب برگشتگان از اسلام طبق این آیه تو را مى‌كشند و حقّت و حقّ شوهرت را غصب مى‌كنند و همه آنها به بربریت و جاهلیت بازمى‌گردند و تو و علىّ بن أبى طالب از شاكرین هستید و ذیل آیه‌ وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ‌ براى شما خواهد بود.

 چگونه متصوّر است رسول خدا دخترش را از شعر یگانه حامى و مُعین و ناصرش در مكّه منع كند در حالى كه خودش وقتى كه یاد این شعر أبو طالب نمود به قدرى فرحناك شد كه از شدّت فرح خندید؟

 علىّ بن عیسى اربلى در باب معجزات رسول خدا آورده است كه: از جمله معجزات، آمدن باران است به دعاى رسول الله صلّى الله علیه و آله در وقتى كه اهل مدینه را خشكى رسید، و از وى طلب باران كردند و شكایت به سوى او بردند. آن حضرت دعا فرمود، باران آمد به حدّى كه ترسیدند خانه‌هایشان خراب شود.

 دوباره از او خواستند تا دعا كند و باران بایستد. آن حضرت به خدا عرض كرد: اللّهُمّ حَوَالَینا وَ لَا عَلَینَا. فَاسْتَدارَ حَتّى صَارَ کالإکلِیلِ وَ الشّمْسُ طَالِعَةٌ فِى الْمَدِینَةِ، وَ الْمَطَرُ یجِى‌ءُ عَلَىَ مَا حَوْلَهَا. یرَى ذَلِک مُؤمِنُهُمْ وَ کافِرُهُمْ. «بار پروردگارا، این باران بر اطراف ما ببارد نه برما. در این حال ابرها كنار رفتند و به صورت دائره‌اى شكل همچون تاجْ اطراف مدینه را إحاطه كردند، و در مدینه خورشید درخشان بود، و در

حومه مدینه باران مى‌بارید. و این داستان را مؤمن و كافر مشاهده نمودند.»

## اشعار ابى طالب در مدح رسول خدا (ص)

 در این حال رسول خدا خندید و گفت‌ لِلّهِ دَرّ أبِى طَالِبٍ لَوْ کانَ حَیاً قَرّتْ عَینَاهُ. «خدا رحمتش را بر ابو طالب بریزد، اگر زنده بود چشمانش خنك و روشن مى‌شد.»

 أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السلام برخاست و گفت: یا رسول الله! گویا مراد تو این شعر ابو طالب بوده است:

 «او سپید روئى است كه از بركت سیماى او از أبرها طلب باران مى‌شود و اوست پناه و ملجأ یتیمان و پاسدار و محافظ ضعیفان و مستمندان و بیوه‌گان. تمام آل هاشم از مردمان مستمند و از دست رفته به گرداگرد وجود او دور مى‌زنند، و از ناحیه بركات او از نعمت‌ها و بهره‌هاى سرشار متمتّع مى‌گردند.»

 بخارى در «صحیح» خود از عبد الله بن عمر تخریج كرده است كه او گفت: چه بسا از اوقات به یاد مى‌آورم گفتار ابو طالب را در حالى كه من نظر مى‌كردم به چهره رسول خدا صلّى الله علیه و آله كه بر فراز منبر باران مى‌طلبید و هنوز از منبر فرود نیامده بود كه از ناودانهاى مدینه از هر سو، آب فراوان مى‌ریخت:

وَ أبْیضَ یسْتَسْقَى الْغَمَام‌

 و بیهقى در «دلائل النّبوّة» از انس روایت كرده است كه: یك مرد أعرابى به حضور رسول خدا آمده و گفت: مَا لَنَا بَعِیرٌ ینَطّ[[127]](#footnote-127) وَ لَا صبِىّ یصِیحُ‌ «دیگر از شدّت خشكسالى در میان ما شترى نمانده است كه بتواند به صحرا رود و كودكى نمانده است كه گریه و صدا كند.»

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله بر منبر بالا رفتند و دستهاى خود را بلند نموده، عرضه داشتند: اللّهُمّ اسْقِنَا غَیثاً مُغِیثاً، مَرِیاً مَرِیعاً، غَدَقاً طَبَقاً، عاجِلًا غَیرَ رَابِثٍ‌[[128]](#footnote-128)، نَافِعاً غَیرَ ضَارّ! «بار خدایا! باران عامّ و شامل خود را برما ببار كه ما را سیراب كند، باران فراوان و حاصل دهنده آبادكننده، سرشار و شیرین، فراگیر و گسترده، فورى و بدون درنگ، و سودمند بدون ضرر.»

 هنوز رسول خدا دستهاى بالا برده خود را تا گردن خود پائین نیاورده بود كه ابرهاى پشت سر هم در آسمان پیدا شدند و چنان بارانى آمد كه آمدند و با ضَجّه و التماس مى‌گفتند: الغَرَقَ الغَرَقَ‌ «در سیلاب آب غرق خواهیم شد.»

 رسول خدا صلى الله علیه و آله به طورى خندید كه دندانهاى كرسى‌اش ظاهر شد و فرمود: لِلّهِ دَرّ أبِى طَالِبٍ لَوْ کانَ حَیاً قَرّتْ عَینَاهُ. مَنْ ینْشِدُنَا قَوْلَهُ؟! «خداوند رحمت سرشار و فائض خود را بر أبو طالب بریزد، اگر زنده بود دو چشمانش روشن مى‌شد. كیست كه اینك سخن او را براى ما انشاد كند؟!»

 على علیه السلام برخاست و گفت: یا رسول الله! گویا شما منظورتان این اشعار اوست كه مى‌گوید:

## اشعار ابى طالب در حمایت از رسول خدا (ص)

 و نیز سیوطى گوید: این بیت از قصیده أبو طالب است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله را در آن مدح مى‌كند، و دشمنى و عداوت قریش را با او توصیف مى‌كند، و أوّل آن این است:

 «و چون من دیدم كه در میان قبیله قریش و اولاد عبد مَناف یك نفر نیست كه با محمّد دوست یگانه باشد و قریش تمام دستاویزهاى یگانگى را بریده‌اند و جمیع اسباب اتّصال و پیوند را گسیخته‌اند ...»

 تا مى‌رسد به این ابیات كه مى‌گوید:

 «سوگند به بیت‌الله الحرام كه شما دروغ مى‌گوئید كه بتوانید ما را وادار كنید كه محمّد را مقهور و ذلیل نموده و ما براى حفظ و مصونیت او با تیرهاى خود پیوسته گرداگرد او نگردیده و تیر و نیزه نزنیم و با تیرها و كمانهاى خود به دفاع برنیامده و آنچه را كه در تركِش داریم به سوى شما پرتاب ننمائیم!»

 و دروغ مى‌گوئید كه بتوانید ما را مجبور كنید كه او را به شما تسلیم نمائیم و ما براى پاسدارى و نگهدارى او آغشته به خون در خاك نیفتیم، و فرزندان و زنهاى خود را در راه او فراموش ننمائیم!»

 تا مى‌رسد به این بیت كه مى‌گوید:

«اى بى‌پدران! سبب آن چیست كه قومى و گروهى سید و سالار خود را ترك كرده‌اند؟ سید و سالارى مثل محمّد كه پیوسته متعهّد در حمایت و حفظ حقوق ذوى الحقوق و ذوى الحمایت است، در مرّات عدیده و كرّات كثیره، در كارهاى معروف و پسندیده؟!»

 و علّامه امینى پس از دو بیت: وَ أبْیض، وَ یلُوذُ بِهِ الْهُلّاک‌ این بیت را هم اضافه دارد:

 «محمّد ترازوى عدلى است كه به قدر وزن یك دانه جو انحراف ندارد و میزانگر راستینى است كه وزن او صحیح بوده و به هیچ وجه در آن جاى نگرانى نیست.»

 از این مطالب روشن مى‌شود كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله به حضرت أبو طالب كمال علاقه را داشته است، و به شعرش كمال توجّه و عنایت را داشته است، اما در این وهله و مرحله خطیر، رسول خدا در بستر مرگ وقایعى را مشاهده مى‌كند كه به قدرى نگران كننده است كه شعر أبو طالب فراموش مى‌شود.[[129]](#footnote-129)

 آیا خطرى از آن بالاتر متصوّر است كه به رسول خدا نسبت هذیان و یاوه‌گوئى دهند؟ و براى ریاست و زعامت بر مسلمین، ولىّ والاى دین: علىّ مرتضى سید الوصیین را كه یكى از دو ثقل است، خانه نشین كنند؟ و چون رسول خدا كتف و دوات مى‌خواهد تا امر على را محكم كند، و وصایتش را ـ گذشته از خطبه‌ها و خطابه‌هاى شفاهى ـ اینك با دستور أكید كتباً به مردم اعلان نماید، او را منسوب به یاوه‌سرائى و هذیان گوئى نمایند؟ و با بلند كردن صدا به‌ کفَانَا کتَابُ الله‌ و ایجاد مغلطه و هیاهو و اضطراب، جنجال به راه اندازند؟ و رسول خدا را آزرده و دل‌شكسته نمایند، تا در پى بیست و سه سال تحمّل نبوّت الآن با یك دنیا غم و غصّه، و اندوه و حُزن رخت از جهان بربندد؟

## امر رسول خدا به سد ابواب و آوردن كاغذ و قلم براى نوشتن وصیت‌

 میر خواند كه خود سنّى مذهب است در كتاب «روضَةُ الصّفا» آورده است كه: امّ سَلَمَة گوید كه: رسول الله در حین مرض عِصابه‌اى بر سر مبارك بسته، بر بالاى منبر رفت و نخست جهت شهداى احد آمرزش طلبید، بعد از آن فرمان داد كه أبواب بیوت أصحاب را كه به طرف مسجد مفتوح بود مسدود گردانند، الّا دَرِ خانه على. و فرمود كه: مرا از صحبت او گریز نیست و او را از صحبت من.

 عمر گفت: یا رسول الله! مرا رخصت فرماى تا آن مقدار سوراخى بگذارم كه برون آمدن تو را از خانه به مسجد از آن شكاف ببینم!

 حضرت تجویز این معنى نفرمود. یكى از یاران گفت: یا رسول الله! مراد به فتح أبواب چه بود؟! و سبب مسدود ساختن آنها چیست؟!

 پیغمبر فرمود كه: نه گشادن به فرمان من بود و نه بستن.

 (تا آنكه گوید:) علماء سیر روایت كرده‌اند كه: در زمانى كه مرض رسول الله اشتداد یافت و أصحاب در حجره همایون او مجتمع بودند فرمود كه: دوات و صحیفه را بیاورید تا از جهت شما چیزى بنویسم كه بعد از من هرگز گمراه نشوید. ایشان اختلاف كردند. بعضى گفتند كه آنچه فرموده بدان عمل باید كرد، و برخى گفتند كه: آیا این سخنان مثل آن سخنانى است كه در شدّت مرض گویند، یا از سر

جدّ مى‌گوید؟ عمر گفت: درد و الَم بر رسول الله مستولى شده و قرآن در میان ماست كه ما را پسندیده است. و جمعى با عمر در این باب اتفاق كردند و زمره‌اى بر مخالفت اصرار نمودند و گفتند: آنچه فرمود حاضر باید كرد؛ و مهمّ به خصومت و نزاع انجامیده، در مجلس همایون اصوات مرتفع شده و اختلاف از حد اعتدل تجاوز نمود.

 پس حضرت مقدس نبوى صلّى الله علیه و آله فرمود كه: برخیزید از پیش من كه لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبرى! و مع‌ذلك گفت: سه وصیت مى‌كنم شما را: یكى آنكه مشركان را از جزیره عرب إخراج كنید! دیگر آنكه وفود عرب كه نزد شما آیند، ایشان را جوایز و صِلات بدهید چنانچه من به آن جماعت مى‌دادم.

 سلیمان این حكایت را از سعید بن جبیر روایت كرده و مى‌گوید: نمى‌دانم كه وصیت سیم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید، یا آنكه گفت و عَناكِب نسیان در خاطر من تنید؟

 ابن عبّاس گوید: مصیبت عظیم آن بود كه بعضى از أصحاب نگذاشتند كه رسول الله وصیت نامه نویسد[[130]](#footnote-130) تا آنكه گوید:)

## حزن و اندوه فاطمه علیها السلام در رحلت پدر

 أمیر المؤمنین على علیه السلام گوید كه: پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون از آن امر فارغ گشت سوره‌ إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ‌ نازل شد. گفتم: یا رَسُولَ اللهِ! این وصیت به وصیت وداع كنندگان مى‌نماید!

 فرمود: آرى اى على! دل من از این عالم به تنگ آمده. آنگاه تكیه كرده، لحظه‌اى‌

چشم بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت: اى جبرئیل! مرا دریاب و به وعده‌اى كه نموده‌اى وفا نماى! بعد از آن مرا پیش خود طلبید و سر مبارك بركنار من نهاد و رنگ رخسار همایونش متغیر گشت، و جَبین مُبینش غرق عرق شد. فاطمه كه این حالت مشاهده كرد از بى‌طاقتى برجست، و دست حسن و حسین گرفته افغان برآورد كه: یا أبَتَاهْ‌ بعد از این برحال دختر تو فاطمه نظرِ مرحمت كه اندازد؟! و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین كه پردازد؟! و به صیانت طبقات امم كه از أطراف آفاق بیایند كه اهتمام نماید؟! یا أبَتَاهْ‌ جان من فداى تو باد! واى بر گوش من كه گفتار شیرین تو را نشنود و چشم من رخسار رنگین تو را نبیند!

 حضرت مقدس نبوى صلّى الله علیه و آله چون نوحه و زارى فاطمه را شنید، دیده‌ها بگشاد و او را نزد خود آواز داد، دست مبارك بر سینه فرزند ارجمند خود نهاده فرمود: بار خدایا، فاطمه را صبرى كرامت فرماى! بعد از آن فرمود: اى فاطمه بشارت باد تو را كه پیش از همه به من خواهى پیوست!

 على علیه السلام گوید: گفتم كه: فاطمه خاموش باش و نمك بر جراحت رسول الله مپاش! آن سرور فرمود كه: بگذار آب چشم خود بر پدر خویش بریزد! بعد از آن دیده‌هاى خسته بر هم نهاد. فاطمه با حسن و حسین گفت: برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آئید! شاید كه شما را نصیحتى كند كه موجب آرام دل شما شود. و دو قرّة العین به قول مادر نزد رسول الله آمدند، حسن گفت: اى پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود؟! و راز خاطر پریشان پیش كه توان گشود؟! و بعد از تو به مراسم مهربانى من و برادر و پدرم كه پردازد؟! ...

 علىّ بن أبى طالب گوید كه: من از بى‌طاقتى گریان شدم ...[[131]](#footnote-131)

 رسول خدا به عائشه فرمود كه: اى عائشه بر شما باد كه كنج خانه‌هاى خویش بنشینید، و دست در عروة الوثقى صبر و ستر و صیانت زنید چنانچه حق تعالى مى‌فرماید: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَ‌[[132]](#footnote-132) «و در خانه‌هاى خود مستقر باشید!»

 این سخن گفته، چنان گریست كه از آب دیده آن حضرت آتش مصیبت در كانون همگان اشتعال یافت. امّ سَلِمَه گفت: چون مجموع جرایم تو مغفور است، سبب این گریه از چیست؟!

 فرمود: إنّمَا بَکیتُ رَحْمَةً لِامّتِى‌ یعنى گریه من جز براى امّت نیست، بعد از آن فاطمه را بشارت داد. فاطمه پرسید كه: در روز فَزَع أكْبَر تو را كجا یابم؟! آن حضرت جواب داد كه: بر در جنّت در زیر لواء الْحَمْد مرا دریابى، در آن زمان كه من از رحمت رحمن به استغفار جرایم امّتان مشغول باشم ....

 عِزرائیل به صورت أعرابى به در حجره همایون رسول الله بایستاد و گفت: السّلامُ عَلَیک یا أهْلَ بَیتِ النّبُوّةِ و مَوْضِعَ الرّسَالَةِ! رخصت مى‌فرمائید كه درآئیم كه رحمت خدا بر شما باد؟!

 در آن حین فاطمه زهراء بر بالین آن حضرت نشسته، جواب داد كه: رسول الله به حال خود مشغول است و اكنون ملاقات با او میسّر نیست.

 بار دیگر مَلَك الموت رخصت طلبیده جواب أوّل شنید. در بار سیم آواز خویش چنان بلند برداشت و رخصت طلبید كه هر كه در منزل مقدّس بود از هیبت آن بر خویش بلرزید.

 در آن أثناء حضرت رسالت صلّى الله علیه و آله كه بیهوش شده بود، به حال خود باز آمده، چشمهاى مبارك باز كرده استفسار نمود كه: چه مى‌شود؟! صورت واقعه معروض داشتند. فرمود كه: اى فاطمه! دانستى كه با كه سخن مى‌كردى؟! جواب داد كه: اللهُ وَ رَسُولُهُ أعْلَمُ.

 فرمود كه: این‌ مَلَک الموت‌ است‌ هادِمُ اللّذّات‌ است و قاطع آرزوها و متمنّیات است، مفرّق جماعات، بیوه كننده زنان و یتیم سازنده فرزندان.

 فاطمه كه این حدیث استماع نمود گفت: یا مَدِینَتَاهْ! خَرِبَتِ المَدِینَةُ «اى واى بر شهر مدینه؛ شهر مدینه خراب شد.»

 آنگاه رسول خدا دست فاطمه را گرفته بر سینه مبارك خویش ضمّ نمود، و زمانى ممتدّ چشمهاى خود نگشود چنانچه حاضران تصوّر كردند كه مرغ روحش بر فراز كنگره عرش پرواز نموده. فاطمه سر در پیش گوش آن سرور برده گفت: یا أبْتَاهْ! هیچ جوابى نشنید. گفت: جان من فداى تو باد! به حال من نظر كن و یك سخن با من بگوى!

 حضرت مقدّس نبوى چشمها باز كرده فرمود: اى دختر من! گریه را موقوف دار كه حَمَله عرش بر بُكاء تو مى‌گریند و به دست خود قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند پاك كرد و در تسكین خاطر فاطمه زهراء كوشیده او را بشارتها داد و

گفت: بار خدایا وى را در فرقت من صبر كرامت فرماى! و با وى گفت: چون روح مرا قبض كنند بگوى: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌ اى فاطمه هر مصیبتى كه به كسى رسد در برابر آن عوضى خواهد یافت.

 فاطمه گفت: یا رسول الله! كدام كس و كدام چیز تو را عوض تواند بود؟! بعد از آن، حضرت باز دیده‌هاى مبارك بر هم نهاده، فاطمه گفت: وَا کرْبَاهْ! رسول الله فرمود كه: هیچ كَرْب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد بود. یعنى اندوه و پریشانى كه بر افراد انسان روى مى‌نماید به واسطه تعلّقات جسمانى است و اكنون قطع علایق بشریت دست داد، نداى‌ ارْجِعِي إِلى‌ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً به گوش جان رسید. جان نازنین به جوار رحمت ربّ العالمین خواهد شتافت. همه رَوْح و ریحان و جنّت و نعیم مشاهده گشت، هیچ حسرت و اندوه و الَمْ باقى نخواهد ماند[[133]](#footnote-133).

## بیان علامه سید شرف الدین در فضیلت حضرت زهرا (ت)

‌‌

 میر خواند مطلب را دنبال مى‌كند تا مى‌رسد به اینجا كه: چون رسول خدا را دفن كردند و جمله یاران از سر خاك برگشتند نخست به در خانه فاطمه زهرا علیها السلام آمده،

شرائط تعزیت بجاى آوردند.

 قرّة العین رسول الله از ایشان پرسید كه: پیغمبر را دفن كردید؟! جواب دادند كه: آرى! فرمود كه: چون از دل خود رخصت یافتید كه خاك بر آن حضرت پاشیدید؟! آخر او نَبِىّ الرّحْمَة بود! گفتند: اى دختر رسول خداى! خاطر ما نیز از این صورت ملول و محزون است، اما نسبت به حكم بارى سبحانه و تعالى جز انقیاد أمر تصوّر نمى‌گردد.

 و در «مَقْصَد أقْصَى» مذكور است كه: فاطمه هر ساعت در روى حسن و حسین نگاه مى‌كرد و بر یتیمى خود و نامرادى فرزندان خویش ناله و آه مى‌كرد، به طورى كه آتش از دل خویش مى‌انگیخت و خون دل از دیده مردم مى‌ریخت، همه أحباب و أصحاب به موافقت ایشان مى‌گریستند و در مخاطبه خواجه كاینات و خلاصه موجودات این أبیات مى‌خواندند:

## اهمیت مقام ولایت و جانشینى رسول خدا

 بارى گرفتارى و شدّت حال رسول خدا در مرض مرگ، عمده به واسطه رحمتى بود كه بر مسلمین داشته و امّت را بدون حامى و سرپرست مى‌دیده و نقشه‌هاى از پیش طرح شده براى به عُزلت در آوردن و خانه نشین نمودن أمیر المؤمنین علیه السلام و

بدون إمام و ولى گذاردن امّت را خوب ادراك مى‌كرده و مى‌دانسته است.

 پیامبر مانند آفتابِ روشن ملاحظه مى‌نموده است كه: بقاء و پاسدارى نبوّت خویشتن و برقرارى و استحكام قرآن فقط منوط و مربوط به وجود علىّ بن أبى طالب است، و اینك سران و سرشناسان با نقشه‌هاى مرموز كمر بسته‌اند تا این درخت را از ریشه بركنند و خود در مقام و مسند امامت بنشینند. و واى به حال امّت بخت برگشته اگر شخص غیر بصیر و مطّلع، زمام امورشان را به دست گیرد، و در این گلستان نور و وحدت و عرفان و معرفت بخواهد زاغ و زغن بر شاخسار بلبل قرار گیرد و طوطى شكر خاى بوستان علم و درایت و بصیرت در كنج قفس با بال و پر شكسته زندانى گردد، و جلّادان و صیادان تیغ بر كف به نام یار و حامى و معین و ناصح و دلسوز و حمیم بر أریكه امر و نهى و حكومت تكیه زده و نبوّت را به حكومت و ریاست ظاهرى تبدیل كنند.

 أبو بكر و عُمَر و عُثْمان و عُبَیدة بن جَرّاح و مُغِیرَة بن شُعْبَة و اسَیدُ بْن حُضَیر و خالد بن ولید و قُنفذ بن عُمیر و سالم مولى أبى حذیفه از أفراد معروفى بوده‌اند كه براى درهم كوبیدن نور ولایت، دیوانه‌وار سر از پا نشناختند[[134]](#footnote-134).

 ابن أبى الحدید مى‌گوید: افرادى كه با عُمَر و جماعتش وارد خانه فاطمه شدند عبارت بودند از: اسَیدُ بْن حُضَیر وَ سَلمَة بن سَلَامَة بن قُرَیش، و قَیسُ بن شماس، و عبد الرّحمن بن عَوْف، و محمّد بن مَسْلَمَة و این همان كسى است كه شمشیر زُبَیر را گرفت و شكست.[[135]](#footnote-135)

 اینها مردمان معروف و مشهور و سرشناس بودند كه با اقدامشان، توده عوام مردم، گول خورده و چون سیاهى لشكر به دنبالشان دویدند. حركت به سوى كفر و ضلالت و ارتداد از محور ولایت كه روح و حقیقت نبوّت بود، فقط توسّط چند نفر صورت گرفت و بقیه مردم چون هَمَجٌ رَعَاعٌ از آنها پیروى نمودند.

## امر رسول خدا به خروج وجوه مهاجرین و انصار با لشكر اسامه‌

 پیامبر در بستر مرگ براى نوجوانى به نام اسامَه لواى جنگ مى‌بندد و او را فوراً مأمور به خروج از مدینه مى‌كند و أمر حتمى و جدّى صادر مى‌نماید كه: تمام این وجوه و سرشناسان، كه یكایك نام مى‌برد، باید در تحت لواى اسامَه بیرون روند. این تأكید و ابرام و اصرار بعد از اصرار، و لعنت بر تخلّف كنندگان از لشكر اسَامَه با این فوریت و تشدید فقط و فقط براى آن است كه رسول خدا كه خود را در آستانه مردن مى‌بیند، مدینه را از شرّ وجود این مدّعیان و دایگان مهربان‌تر از مادر خالى كند و زمینه را به تمام معنى براى برقرارى و استقرار حكومت و ولایت أمیر المؤمنین‌

علىّ بن أبى طالب علیه السلام آماده و مهیا سازد تا أمر خلافت بدون هیچ منازعى بر او تحقّق گیرد و خارى سدّ راه نباشد.

 آیا حركت دادن این سپاه عظیم به سردارى نوجوانى همچون اسَامه كه پیران و سالخوردگان را در زیر پرچم و فرمان او قرار داده و به فوریت امر به حركت و خروج مى‌كند، جز این غَرض و منظور، محملى دارد؟[[136]](#footnote-136)

 ابن سعد در «طبقات» مى‌گوید: در أواخر ماه صفر از سنه دهم از هجرت روز چهارشنبه رسول خدا صلّى الله علیه و آله ابتداى مرضش بود كه تب كرد و سر درد گرفت. چون روز پنجشنبه شد با دست خود لوائى براى اسامه بست و گفت: در راه خدا جنگ كن و با كافرین به خدا مقاتله نما!

 اسَامَه از مدینه بیرون رفت و در جُرْف آماده جمع‌آورى سپاه شد. رسول خدا از هیچ یك از وجوه و سرشناسان صرف نظر ننمود مگر آنكه او را به این غزوه و تحت لواى اسامه فرا خواند كه میانشان أبُو بَكْر، و عُمَرُ بْنُ خَطّاب، و أبو عُبیده جَرّاح، و سَعد بْنُ أبى وَقّاص، و سَعِیدُ بْنُ زَید، و قُتَادةُ بنُ نُعمَان، و سَلمةُ بنُ اسْلَم بنِ حَریش بودند. در اینجا جمعى سخن به اعتراض گشودند و گفتند: این نوجوان را بر مهاجرین اوّلین امارت و ریاست مى‌دهد. رسول خدا صلّى الله علیه و آله به شدّت خشمگین شد و در حالى كه دستمالى بر سر بسته بود و قطیفه‌اى بر دوش افكنده بود بیرون شد و بر منبر رفت و حمد و ثناى خداوند را بجاى آورد و سپس گفت:

 أمّا بَعْدُ: اى مردم این گفتار چه سخنى است كه از بعضى از شما درباره امارت اسامه به من رسیده است؟! شما كه اكنون بر امارت او به من طعن مى‌زنید و ایراد

مى‌گیرید، همانهایى هستید كه قبلًا بر امارت پدرش زید بن حارثه طعن زده، خرده مى‌گرفتید! سوگند به خدا او لایق امارت بود و اینك پسرش پس از او لایق امارت است، و اسامه از محبوب‌ترین مردمان نزد من است. اسامه و پدرش حقّاً نشانه و علامت هر خیرى هستند. شما سفارش و وصیت مرا درباره وى به خوبى بپذیرید! چون اسامه از خوبان شماست‌[[137]](#footnote-137).

 این بگفت و از منبر فرود آمد و این در روز شنبه بود ...

 كم كم حال پیغمبر سنگین مى‌شد و پیوسته مى‌فرمود: أنْفِذُوا بَعْثَ اسَامة[[138]](#footnote-138) «سپاه اسامه را حركت دهید! سپاه اسامه را روان سازید! سپاه اسامه را بیرون برید!»

 ابن هشام در «سیره» آورده است كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله دید كه مردم در حركت به سوى جیش اسامه كُندى مى‌نمایند. در حالى كه در شدّت مرض خود بود دستمالى بر سر بسته، و از منزل بیرون شد، تا بر روى منبر نشست؛ و مردم گفته بودند درباره امارت اسامه: جوان تازه‌اى را بر تمام مهاجرین و أنصار حاكم كرده است. پیامبر حمد و ثناى خداوندى را بجاى آورده آن طور كه خداوند سزاوار حمد و ثنا بود، و سپس گفت: اى مردم لشكر اسامه را حركت دهید! سوگند به جان خودم كه شما همین ایرادى را كه درباره پدرش داشتید درباره او دارید. او مرد لایقى است براى‌

ریاست لشكر همانند پدرش كه لایق بود[[139]](#footnote-139).

## خطبه رسول خدا در تمسك به ثقلین‌

 آنگاه رسول خدا صلّى الله علیه و آله از منبر پائین آمد و مردم در رفتن و تجهیز لشكر سرعت كردند[[140]](#footnote-140).

 ابن سعد با سند خود از أبو سعید خُدرى از رسول خدا صلّى الله علیه و آله روایت مى‌كند كه فرمود: انّى اوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، کتَابُ اللهِ حَبْلٌ مَمْدودٌ مِنَ السّماءِ إلَى الأرْضِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. وَ إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ أخبَرنِى: أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا![[141]](#footnote-141)

 «نزدیك است كه من از طرف پروردگارم دعوت شوم و اجابت كنم، و من در میان شما دو متاع نفیس و گرانقدر باقى مى‌گذارم: كتاب خدا و عترت خود را! كتاب خداوند كه ریسمانى است كه میان آسمان و زمین كشیده شده است، و عترت من كه اهل بیت من مى‌باشند. و تحقیقاً خداوند لطیف و خبیر به من خبر داده است كه: آن دو از هم جدا نمى‌شوند تا در كنار حوض كوثر بر من وارد شوند. اینك شما بنگرید كه چگونه حقّ مرا در این دو یادگار بجامانده، رعایت مى‌كنید؟!»

 شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و از امورى كه بر فضیلت و برترى أمیر المؤمنین علیه السلام مى‌افزاید و او را به جلالت رتبه و منزلت اختصاص مى‌دهد، امور مختلف و

متعددى است كه بعد از حجّة الوداع براى رسول الله رخ داد و قضایا و حوادثى است كه به قضا و قدر خداوندى اتّفاق افتاد. از جمله آنكه چون رسول الله دانست كه ارتحالش از این جهان نزدیك است بنابر این آنچه را كه بیانش لازم بود براى امّت خویش بازگو كرد؛ فلهذا براى خود قائم مقام و خلیفه‌اى در میان مسلمین قرار داد و آنها را از اختلاف و فتنه پس از خود بر حذر داشت، و اكیداً آنان را به تمسّك به سنّت خود و اجماع و اتّفاق توصیه و سفارش نمود، و بر اقتداء به عترت خود و اطاعت و نصرت و حراست و محافظت از آنها، و اعتصام و تمسّك به ایشان در دین توصیه نمود، و از مخالفت و كناره گیرى بر حذر داشت. و از جمله بیاناتى كه به اتّفاق و اجماع بیان فرمود و روایات بر آن دلالت دارد این است كه فرمود:

 أیهَا النّاسُ! انّى فَرَطُکمْ وَ أنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ. ألَا وَ إنّى سَائِلُکمْ عَنِ الثّقَلَینِ! فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا، فَإنّ اللّطِیفَ الْخَبیرَ نَبّأنِى أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یلْقَیانِى. وَ سَأَلْتُ رَبّى ذَلِک فَأعْطانِیهِ. ألَا وَ إنّى قَدْ تَرَکتُهُمَا فِیکمْ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، لَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَفَرّقُوا، وَ لَا تَقْصُرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَانّهُمْ أعَلَمُ مِنْکمْ!

 أیهَا النّاسُ! لَا الْفِینّکمْ بَعْدِى تَرْجِعُونَ کفّاراً یضْرِبُ بَعْضُکمْ رِقَابَ بَعْضٍ! فَتَلْقَوْنِى فِى کتِیبَةٍ کبَحْرِ السّیلِ الْجَرّارِ! ألَا وَ إنّ عَلِىّ بْنَ أبِى طَالِبٍ علیه السلام أخِى وَ وَصِیى، یقَاتِلُ بَعْدِى عَلَى تَأوِیلِ الْقُرْآنِ کمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِیلِهِ.

 وَ کانَ صلّى الله علیه و آله یقُومُ مَجْلِساً بَعْدَ مَجْلِسٍ بِمِثْلِ هَذَا الْکلامِ وَ نَحْوِهِ.

 «اى مردم! من جلودار شما هستم و پیشاپیش شما مى‌روم، و شما پس از من بر من در كنار حوض كوثر وارد مى‌شوید! آگاه باشید كه من از دو چیز ذى‌قیمت و پر بها از شما مؤاخذه مى‌كنم، پس بنگرید كه چگونه مرا در آن دو حفظ نموده، شرائط خلافت را بجاى مى‌آورید؟! چون خداى لطیف و خبیر به من خبر داده است كه آن دو از هم تفرّق پیدا نمى‌كنند تا مرا دیدار كنند، و من از خدایم این تمنّى را نموده‌ام و او مسئلت مرا برآورده و خواهشم را به من عطا نموده است. آگاه باشید كه من آن دو چیز را در میان شما باقى گذاردم: كتاب خدا و عترت من كه اهل بیت من هستند،

شما از ایشان سبقت نگیرید كه متفرّق و متشتّت مى‌گردید، و از آنها عقب نیفتید و عمداً كوتاهى نكنید كه هلاك مى‌شوید، و شما به آنان چیزى را نیاموزید چرا كه از شما داناترند.

 اى مردم من پس از خودم شما را چنین نیابم كه به كفر برگشته و بعضى گردن دیگر را بزنید آنگاه در میان سپاهى همانند دریاى سیل خروشان مرا دیدار كنید! آگاه باشید كه علىّ بن أبى طالب برادر من و وصىّ من است، بعد از من با مردم براى قبول مفاد و تأویل قرآن جنگ مى‌كند همان طور كه من براى قبول ظاهر و تنزیل آن جنگ نموده‌ام.

 و رسول خدا صلّى الله علیه و آله پیوسته در مجلسى پس از مجلس دیگر این گفتار را تكرار نموده و تذكّر مى‌داد.»

 سپس پرچم امارت را براى اسامة بن زید بن حارثه بست، و به او امر كرد تا با تمامى امّت حركت كند، و به سوى همان جائى كه پدرش در بلاد روم شهید شد، برسد. و رأى رسول الله بر این شد كه جماعتى از متقدّمان از مهاجرین و أنصار در عسكر اسامه باشند، تا اینكه هنگام رحلتش در مدینه كسى نباشد تا در ریاست اختلاف كند و طمع بر تقدّم در ریاست بر مردم داشته باشد، و امر خلافت و امامت براى آن كسى كه خودش معین كرده است، محكم و مستحكم گردد و مُنازعى در این بین پیدا نشود.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله روى همین منظور عقد امارت را براى اسامه بست و در بیرون رفتن مخالفان و إخراجشان از مدینه جِدّ و جَهْد داشت و اسامه را مأمور نمود كه مُعَسْكَر خود را در یك فرسخى (جُرْف) خارج مدینه قرار دهد و مردم را تحریض و ترغیب بر خروج مى‌نمود و از دو دلى و تلوّن و كندى و سستى جِدّاً منع مى‌نمود.

## استغفار رسول خدا براى مردگان بقیع و اخبار از روى آوردن فتنه‌ها

 رسول خدا در همین امر بود كه مرضى كه در آن رحلت كرد به او عارض شد. و

چون احساس مرض مرگ نمود[[142]](#footnote-142) دست على را گرفت و به دنبال او جماعتى از مردم بودند و متوجّه به سوى بقیع شد و به همراهانش گفت: من مأمور شده‌ام براى مردگان بقیع استغفار كنم. مردم با پیامبر آمدند تا در میان قبور بقیع رسیدند. پیامبر گفت: السّلامُ عَلَیکمْ یا أهْلَ الْقُبُورِ، لِیهْنِئْکمْ مَا أصْبَحْتُمْ فِیهِ مِمّا فِیهِ النّاسُ! أقْبَلَتِ الْفِتَنُ کقِطَعِ اللّیلِ الْمُظْلِمِ یتْبَعُ أوّلَهَا آخِرُهَا. «سلام بر شما خفتگان در میان قبرها! گوارا باد براى شما سعادت و نجاتى كه با آن از دنیا رفته‌اید و به فساد و فتنه امروز مردم مبتلا نشدید! فتنه‌ها همانند پاره‌هاى سیاه شب ظلمانى روى آورده است كه آخرین آنها به دنبال و پیرو أوّلین آنهاست!»

 پس از آن رسول خدا صلّى الله علیه و آله براى أهل بقیع استغفار و طلب غفران طولانى نمود و روى به أمیر المؤمنین علیه السلام كرده گفت: جبرائیل در هر سال قرآن را یكبار عرضه مى‌داشت و در امسال دو بار عرضه داشته است و من محملى براى آن نمى‌یابم مگر

رسیدن اجل و مردنم را.

 و سپس فرمود: اى على! مرا مخیر گردانیدند میان خزائن دنیا و جاودان زیستن در دنیا و میان بهشت، و من لقاء پروردگارم و بهشت را اختیار نمودم. چون مرگ من فرارسید، مرا غسل بده و عورت مرا بپوشان، زیرا اگر كسى چشمش بدان افتد كور مى‌شود.

## خطبه دیگر از آن حضرت در آخرین روزهاى عمر خود

 در این حال رسول خدا به منزل مراجعت نمود و سه روز به حالت تب گذراند، و سپس در حالى كه سر خود را با دستمالى بسته بود و با دست راست بر أمیر المؤمنین علیه السلام و بر دست چپ بر فضل بن عبّاس تكیه داده بود به سوى مسجد روان شد و بر منبر بالا رفت و بروى آن نشست و گفت:

 مَعَاشِرَ النّاسِ! قَدْ حَانَ مِنّى خُفُوقٌ مِنْ بَینِ أظْهُرِکمْ، فَمَنْ کانَ لَهُ عِنْدِى عِدَةٌ فَلْیأتِنِى اعْطِهِ إیاهَا! وَ مَنْ کانَ لَهُ عَلَىّ دَینٌ فَلْیخْبِرْنِى بِهِ! مَعَاشِرَ النّاسِ! لَیسَ بَینَ اللهِ وَ بَینَ أحَدٍ شَىْ‌ءٌ یعْطِیهِ بِهِ خَیراً أوْ یصْرِفُ عَنْهُ شَرّاً إلّا الْعَمَلُ! أیهَا النّاسُ! لَا یدّعِى مُدّعٍ وَ لَا یتَمَنّى مُتَمَنّ، وَ الّذى بَعَثَنِى بِالْحَقّ نَبِیا لَا ینْجِى إلّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ، وَ لَوْ عَصَیتُ لَهَوَیتُ. اللّهُمّ هَلْ بَلّغْتُ؟![[143]](#footnote-143)

 «اى جماعت مردم نزدیك است كه من از میان شما پنهان شوم! به هر كس كه وعده‌اى داده‌ام بیاید وعده‌اش را بدهم. و كسى كه از من طلبى دارد مرا إعلام نماید! اى جماعت مردم! میان خدا و مردم واسطه و سببى نیست كه خداوند بدان علّت خیرى را بدون عنایت كند و یا شرّى را از او برگرداند، مگر عمل. اى جماعت مردم‌

بنابر این هیچ مدّعى نمى‌تواند ادّعا كند و هیچ آرزومندى نمى‌تواند آرزو داشته باشد كه وى بدون عمل به جهت دیگرى به بهشت مى‌رود و یا از جهنّم بركنار مى‌شود. قسم به آن خدائى كه مرا به حقّ برانگیخته است، چیزى نمى‌تواند نجات دهد مگر عمل انسان توأم با رحمت خداوند. و اگر من هم گناه كنم سقوط مى‌كنم. بار پروردگارا! تو گواه باش كه آیا من تبلیغ كردم و آنچه بر عهده داشتم رساندم؟![[144]](#footnote-144)»

 پس از این خطبه، پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله از منبر به زیر آمد و با مردم نماز خفیفى ادا كرد و داخل منزلش شد و در آن وقت، در حجره امّ سلمه بود، و یك روز یا دو روز در آنجا توقّف فرمود. آنگاه عائشه به سوى امّ سَلمه ـ رضى الله عنها ـ آمد، و از او درخواست كرد تا رسول خدا را به حجره خود برد و خود مباشرت مرض او كند، و از سایر زنان رسول الله نیز درخواست كرد، همگى إذن دادند، و رسول خدا به حجره‌اى كه عائشه در آن سكنى داشت منتقل شد، و چند روز مرضش به طول انجامید و شدّت كرد. بلال هنگام نماز صبح آمد و رسول الله صلّى الله علیه و آله در تاب مرض بود، بلال ندا كرد: الصّلَاةَ یرْحمکمُ اللهُ. رسول خدا از نداى بلال متوجّه موقع نماز شد و گفت: بعضى از مردم با مردم نماز بخوانند. من الآن به توجّه نفس خویش‌

مشغولم. عائشه گفت: امر كنید أبو بكر نماز كند، حفصه گفت: أمر كنید عمر نماز كند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله چون دید این دو نفر در حالى كه هنوز خودش زنده است این طور حریصند در اینكه آوازه پدر خود را بلند كنند و جلال و عظمتش را بنمایانند، و مفتون و شیفته این نام و نشان هستند، فرمود: أُکفُفْنَ فَإنّکنّ صُوَیحِبَاتُ یوسُفَ! «دست از این شخصیت طلبى بردارید، شما تحقیقاً مانند زنان فتنه‌گر زمان یوسف مى‌باشید كه هر یك در پنهانى براى یوسف پیغام عمل شنیع و مراوده فرستادند!»

 پیامبر خدا صلّى الله علیه و آله از ترس آنكه مبادا یكى از آن دو نفر با مردم نماز بخوانند، خود برخاست كه به مسجد برود. پیامبر آن دو را امر كرده بود كه با اسامه از مدینه خارج گردند، و خبرى از تخلّف آنها نداشت. أمّا چون از عائشه و حفصه آن گفتارشان را شنید، دانست كه آنها از امر وى تخلّف نموده‌اند.

 پیامبر صلّى الله علیه و آله در رفتن به مسجد مبادرت كرد براى آنكه فتنه را بخواباند و شبهه را زایل نماید. و چون ایستاد از شدّت ضعف قدرت آن را نداشت كه بر روى زمین قرار گیرد. دستهاى او را علىّ بن أبى طالب علیه السلام و فضل بن عبّاس گرفتند و او بر آنها تكیه داده و در حالى كه از شدّت مرض و ضعف پایهاى مباركش بر زمین كشیده مى‌شد داخل مسجد شد.

 چون داخل مسجد شد، دید أبو بكر مبادرت به نماز كرده است و در محراب ایستاده است. حضرت با دست خود اشاره فرمود كه: عقب برو! ابو بكر عقب رفت، و رسول خدا جاى او ایستاد و تكبیر گفت و همان نمازى را كه ابو بكر خوانده بود از اوّل شروع كرد و اعتنائى بر مقدارى از نماز كه أبو بكر خوانده بود ننمود.

 چون رسول خدا به منزل بازگشت أبو بكر و عُمر را با جماعتى كه در مسجد حضور داشتند نزد خود فراخواند، و سپس فرمود: أ لَمْ آمُرْکمْ أنْ تُنْفِذُوا جَیشَ اسَامَةَ؟! «آیا من به شما امر نكردم كه لشكر اسامه را روان سازید؟!»

 گفتند: بَلَى یا رَسُولَ اللهِ‌ «آرى اى رسول خدا!»

 حضرت فرمود: فَلِمَ تَأخّرْتُمْ عَنْ أمْرِى؟! «پس چرا از اجراء امر من تأخیر كردید؟!»

 أبو بكر گفت: من خارج شدم پس از آن برگشتم تا دیدار و عهدم را با تو تجدید نمایم! عمر گفت: من از مدینه بیرون نرفتم براى آنكه دوست نداشتم أحوال تو را از قافله بپرسم!

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: نَفّذُوا جَیشَ اسَامَةَ! نَفّذُوا جَیشَ اسَامَةَ! سه بار فرمود: «جیش اسامه را بیرون برید! جیش اسامه را حركت دهید.» و سپس از ناراحتى و تَعَبى كه پیدا كرده بود و از غصّه و أسفى كه بر وى عارض شده بود، بیهوش شد[[145]](#footnote-145). لحظه‌اى بیهوش ماند و مسلمین صدا به گریه بلند كردند و ناله و زارى از زنان و أولاد آن حضرت و زنان مسلمین و جمیع حضّار از مسلمانان بالا گرفت.

## امر رسول خدا به آوردن قلم و دوات براى نوشتن وصیت‌

 در این حال رسول خدا صلى الله علیه و آله به هوش آمد و نگاهى به آنها نمود و گفت: ائْتُونِى بِدَواةٍ وَ کتِفٍ لِأکتُبَ لَکمْ کتَاباً لَا تَضِلّوا بَعْدَهُ أبَداً! «دوات و كتف براى من بیاورید تا من براى شما نوشته‌اى بنویسم كه در أثر آن ابداً گمراه نشوید!»

 در این حال نیز پیامبر بیهوش شد. بعضى از حاضران برخاستند تا دوات و كتفى بیاورند. عُمَر گفت: ارْجِعْ فَإنّهُ یهْجُرُ «برگرد! او هذیان مى‌گوید.» آن مرد برگشت و

حاضران در مجلس از كوتاهى كردن در احضار دوات و كتف پشیمان بودند و در میان خود زبان به ملامت یكدیگر گشوده مى‌گفتند: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌. ما از مخالفت أمر رسول خدا ترسناكیم.

 چون رسول خدا به هوش آمد، بعضى گفتند: اینك براى تو دوات و كتف بیاوریم اى رسول خدا؟!

 فرمود: أ بَعْدَ الّذِی قُلْتُمْ؟! لَا، وَ لَکنّى اوصیکمْ بِأهْلِ بَیتِى خَیراً. «آیا پس از آنچه گفتید؟! نه، و لیكن من به شما سفارش مى‌كنم كه با أهل بیت من به خوبى عمل كنید!» پیامبر روى خود را از آن مردم برگردانید. آنها برخاستند و عبّاس و فضل بن عبّاس و علىّ بن أبى طالب علیه السلام و أهل بیت او فقط باقى ماندند.

 عبّاس گفت: اگر امر إمارت پس از تو در ما مستقر مى‌شود ما را بدان بشارت بده و اگر مى‌دانى كه ما محكوم إمارتهاى غیر خواهیم شد، سفارش ما را به آنها بنما! رسول خدا فرمود: أنْتُمُ الْمُسْتَضْعَفُونَ مِنْ بَعْدِى! «شما بعد از من مورد تعدّى و ستم قرار خواهید گرفت.» و دیگر رسول خدا سكوت كرد[[146]](#footnote-146).

 جماعت حاضر برخاستند و از حیات رسول الله مأیوس شده و در حال گریه بیرون رفتند[[147]](#footnote-147)

 آنچه را كه ما در اینجا آوردیم از عالم بصیر فقیه و متكلّم شیعه أبُو عَبد الله محمّد بن محمّد بن نُعمان، شیخ مفید است كه در سال ٣٣٦ و یا ٣٣٨ متولّد، و در سنه ٤١٣ هجرى قمرى رحلت كرده و عظمت و جلالش از توصیف بیرون است.

## منع عمر از آوردن قلم و دوات و نسبت یاوه گویى به پیامبر

 علماى شیعه مى‌گویند: عمر مى‌دانست كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله مى‌خواهند كتباً وصیت به أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب و إمامان از ذرّیه او تا حضرت قائم بنمایند فلهذا از آوردن دوات و كتف جلوگیرى كرد و مجلس را بهم زد و نسبت هذیان و یاوه‌گوئى به رسول الله داد و به همین جهت در مدینه ماند و از خارج شدن با جیش اسامه تخلّف كرد و صریحاً نقض سنّت رسول خدا را نموده، و به گفتار آن حضرت: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌ نه تنها ترتیب أثر نداد، بلكه با تمام قوا خود و دستیارانش در هدم آن كوشیدند.

 ما در اینجا اینك به حول الله و قوّته از معتبرترین كتب و صحاح أهل سنّت همین مطالب را مى‌آوریم و اثبات مى‌كنیم جمیع این مطالب و قضایا را خودشان ذكر كرده‌اند و مع‌ذلك كور كورانه و على العمیاء بنابر تعصّب جاهلى از او تبعیت مى‌كنند و از آن زمان تا به حال و تا ظهور امام بحقّ حضرت مهدى ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ ظالمانه و ستمگرانه شیعه را منكوب و مخذول و مظلوم قرار داده و مى‌دهند. و بنابر این إثبات امام‌شناسى ما بر أساس قول إجماعى و اتّفاقى است نه بر أساس خصوص أقوال علماء شیعه و روایات و منهاج أئمّه آنها علیهم السلام.

 ما در اینجا به طورى بحث خواهیم نمود كه هر عالم متتبّع از أهل سنّت را متقاعد كند و خواه ناخواه او را در سلك تشیع و إمامت كشد. زیرا بحث اجتهادى بر اساس مبانى مسلّمه خود آنها در اصول عقائد براى آنها الزامى است.

 ابن سَعْد در «طبقات» با سند خود از أبو مُوَیهِبَه غلام رسول خدا روایت مى‌كند كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله در وسط شب گفتند: من مأمور شده‌ام براى أهل بقیع استغفار كنم، بیا با هم برویم!

 آن حضرت به راه افتاد، من هم با او بودم تا به بقیع آمد و براى مردگان آنجا دعا

و استغفار طولانى نمود و سپس خطاب به آنها گفت: لِیهْنِئْکمْ مَا أصْبَحْتُمْ مِمّا أصْبَحَ فِیهِ النّاسُ فِیهِ! أقْبَلَتِ الْفِتَنُ کقِطَعِ اللّیلِ الْمُظْلِمِ یتْبَعُ بَعْضُهَا بَعْضاً، یتْبَعُ آخِرُهَا أوّلَهَا، الآخِرَةُ شَرّ مِنَ الْاولَى‌[[148]](#footnote-148). «گوارا باد براى شما سعادت و نجاتى كه با آن از دنیا رفته‌اید و به فساد و فتنه امروز مردم مبتلا نشدید! فتنه‌ها به مثابه پاره‌هاى ظلمانى شب تاریك روى آورده است بعضى به دنبال بعضى دگر، فتنه آخر به دنبال و پیرو فتنه أوّل است، و فتنه آخر از فتنه أوّل بدتر و شرّآفرین‌تر است.»

 این دعا و استغفار همان مطلب شیخ مفید است، منتهى در آنجا مى‌گوید با علىّ بن أبى طالب به بقیع رفته و در اینجا با أبو مُوَیهبه. أصل مطلب كه إخبار از فتنه‌هاى تاریك و ظلمانى است، در هر دو تفاوتى ندارد.

 حاكم در «مستدرك» با سند خود از جماعتى از عائشه نقل مى‌كند كه: أوّلین وقتى كه مرض بر رسول الله عارض شد در حجره مَیمُونَه بود. از آنجا بیرون آمد در

حالى كه دستمالى بر سر بسته بود در میان دو مرد به طورى كه پایهایش به زمین كشیده مى‌شد. در طرف راست او عبّاس بود و در طرف چپْ مردى دگر. عبید الله راوى روایت گوید: ابن عبّاس به من گفت: آن مرد دگر كه در طرف چپ حضرت بود على بود[[149]](#footnote-149).

## تكیه دادن رسول خدا به عباس و على علیه السلام و ورود به حجره عائشه‌

 و طبرى در تاریخ خود، با سند خود از عائشه روایت مى‌كند كه گفت: چون مرض به رسول الله رسید و او در حجره‌هاى همسرانش به نوبه خودشان گردش مى‌نمود، و در حال بدو مرض در حجره میمونه بود، از زنان خود خواست در حجره من پرستارى شود، آنها إجازه دادند.[[150]](#footnote-150) رسول خدا از آنجا در میان دو مرد كه از أهلش بودند خارج شد، یكى فضل بن عبّاس و مردى دیگر، به طورى كه گامهایش بر روى زمین كشیده مى‌شد و سر خود را بسته بود، تا در حجره من داخل شد. عبید الله راوى حدیث مى‌گوید: من این حدیث را براى ابن عبّاس نقل كردم. گفت: مى‌دانى آن مرد دگر كه بود؟! گفتم: نه. گفت: او علىّ بن أبى طالب بود، و لیكن عائشه قدرت ندارد نام على را به نیكى برد، در حالى كه مى‌توانست بگوید میان فضل بن عباس و علىّ بن أبى طالب‌[[151]](#footnote-151).

 این روایات نیز به مضمون همان روایت شیخ مفید است لیكن در اینجا فقط عائشه بجاى زبان باز كردن به نام على كه طاقتش را نداشته است به عبارت رَجُلٌ آخَر (مردى دیگر) بیان كرده است‌

## روایات وارده در منع عمر از كتابت رسول خدا صلّى الله علیه و آله در مرض موت‌

 ١ ـ بُخَارى در «صحیح» خود، با سند خود از عبید الله بن عبد الله از ابن عبّاس روایت مى‌كند كه او گفت: لَمّا حُضِرَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله وَ فِى الْبَیتِ رِجَالٌ فِیهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ، قَالَ النّبِىّ صلى الله علیه و آله: هَلُمّ‌[[152]](#footnote-152) أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَا تَضِلّوا بَعْدَهُ! فَقَالَ عُمَرُ: إنّ النّبِىّ قَدْ غَلَبَ عَلَیهِ الْوَجَعُ، وَ عِنْدَکمُ القُرْآنُ. حَسْبُنَا کتَابُ اللهِ، فَاخْتَلَفَ أهْلُ الْبَیتِ فَاخْتَصَمُوا، مِنْهُمْ مَنْ یقُولُ: قَرّبُوا یکتُبْ لَکمُ النّبِىّ کتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ یقُولُ مَا قَالَهُ عُمَرُ.

 فَلَمّا أکثَرُوا اللّغْوَ وَ الْاخْتِلافَ عِنْدَ النّبِىّ، قَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله: قُومُوا. فَکانَ ابْنُ عَبّاسٍ یقُولُ: إنّ الرّزِیةَ کلّ الرّزِیةِ مَا حَالَ بَینَ رَسُولِ اللهِ صلى الله علیه و آله وَ بَینَ أنْ یکتُبَ لَهُمْ ذَلِک الْکتَابَ مِنِ اخْتِلَافِهِمْ وَ لَغَطِهِمْ.[[153]](#footnote-153) «چون زمان مرگ رسول خدا صلى الله علیه و آله فرارسید و در حجره آن حضرت مردانى بودند كه از جمله آنها عمر بن خطّاب بود، رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: بیائید براى شما نوشته‌اى بنویسم كه پس از آن گمراه نشوید! عمر گفت: تحقیقاً مرض و درد بر

پیغمبر غلبه كرده است و در نزد شما قرآن است و ما را كتاب خدا بس است. اهل خانه اختلاف كردند و كار به منازعه كشید. بعضى از آنها مى‌گفتند: نزدیك بیاورید تا پیغمبر براى شما نوشته‌اى بنویسد كه پس از آن گمراه نشوید! و بعضى از آنها مى‌گفتند همان گفتار عمر است.

 چون كار منازعه و خصومت بالا كشید و در حضور پیغمبر اختلاف و سخنان لغو و ردّ و بدل‌ها را زیاد كردند رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: برخیزید!

 عادت ابن عبّاس این بود كه پیوسته مى‌گفت: حقیقةً مصیبت بزرگ كه تمام مصیبت‌ها را در برداشت این بود كه میان رسول الله صلّى الله علیه و آله و میان اینكه آن نوشته را براى آنان بنویسد، حائل شده و به واسطه اختلافشان و سخنان در هم و برهم و غیر مفهوم و مبهم نگذاردند، منظور رسول الله عملى گردد.»

 این حدیث از أحادیثى است كه در نزد عامّه شكّى در صحّت و صدور آن نیست،[[154]](#footnote-154) زیرا بخارى از ابراهیم بن موسى، از هِشام، از مُعَمّر، و نیز از عبد الله بن محمّد، از عبد الرزّاق، از مُعَمّر، از زُهْرِى، از عبید الله بن عبد الله، از ابن عبّاس روایت كرده است. و در توثیق و تعدیل اینها در نزد عامّه شبهه‌اى نیست.

 ٢ ـ و نیز بخارى در «صحیح» خود، از یحیى بن سلیمان، از ابن وَهَب، از یونس بن شهاب، از عبید الله بن عبد الله، از ابن عبّاس روایت كرده است كه او گفت: لَمّا اشْتَدّ بِالنّبِىّ صلّى الله علیه و آله وَجَعُهُ قَالَ: ائْتُونِى بِکتَابٍ أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَا تَضِلّوا بَعْدَهُ! قَالَ عُمَرُ: إنّ النّبِى صلى الله علیه و آله غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَ عِنْدَنَا کتَابُ اللهِ حَسْبُنَا. فَاخْتَلَفُوا وَ کثُرَ اللّغَطُ.

قَالَ: قُومُوا عَنّى وَ لَا ینْبَغِى عِنْدى التّنَازُعُ. فَخَرَجَ ابْنُ عَبّاسٍ یقُولُ: إنّ الرَّزِیةَ كُلّ الرّزِیةِ مَا حَالَ بَینَ رَسُولِ اللهِ صلّى الله علیه و آله وَ بَینَ كِتَابِهِ‌[[155]](#footnote-155).

 «چون مرض و درد عارض بر رسول خدا صلّى الله علیه و آله شدّت یافت فرمود: كتابى براى من بیاورید تا براى شما نوشته‌اى بنویسم كه پس از آن گمراه نشوید! عمر گفت: تحقیقاً بر رسول صلّى الله علیه و آله درد و مرض غلبه كرده است و در نزد ما كتاب خداست كه ما را كافى است. پس اختلاف كردند و سخنان بلند و داد و فریاد زیاد شد.

 رسول خدا فرمود: از نزد من برخیزید و در حضور من تنازع و مخاصمه سزاوار نیست! ابن عبّاس از مجلس خارج شده مى‌گفت: تحقیقاً مصیبت بزرگ، آن مصیبتى كه تمام مصائب را در بردارد آن است كه: در میان رسول الله صلى الله علیه و آله و میان نوشته‌اى كه مى‌خواست بنویسد جدائى افتاد.»

 این حدیث نیز از أحادیث صحیحه در نزد عامّه است و در روات آن شبهه و تردیدى وجود ندارد.

 ٣ ـ و همچنین بخارى از قَبِیصَه، از ابن عُیینَه، از سُلَیمان أحْول، از سعید بن جُبَیر، از ابن عبّاس روایت كرده است كه او گفت:

 یوْمُ الْخَمِیسِ وَ مَا یوْمُ الْخَمِیسِ؟ ثُمّ بَكَى حَتّى خَضَبَ دَمْعُهُ الْحَصْبَاءَ. فَقَالَ: اشْتَدّ بِرَسُولِ اللهِ صلى الله علیه و آله وَجَعُهُ یوْمَ الْخَمِیسِ فَقَالَ: ائْتُونِى بِکتَابٍ أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أبَداً. فَتَنَازَعُوا ـ وَ لَا ینْبَغِى عِنْدَ نَبِىّ تَنَازُعٌ ـ فَقَالُوا: هَجَرَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله.

 قَالَ: دَعُونِى! فَالّذِى أنَا فِیهِ خَیرٌ مِمّا تَدْعُونِى الَیهِ. وَ أوْصَى عِنْدَ مَوْتِهِ بِثَلَاثٍ: أخْرِجُوا الْمُشْرِکینَ مِنْ جَزِیرَةِ الْعَرَبِ، وَ أجِیزُوا الْوَفْدَ بِنَحْوِ مَا کنْتُ اجِیزُهُمْ، وَ نَسِیتُ الثّالِثَةَ.[[156]](#footnote-156)

 «روز پنجشنبه، و هیچ مى‌دانى روز پنجشنبه چیست؟! در این حال به قدرى ابن عبّاس گریه كرد كه اشكهایش ریگهاى زمین را تر كرد. آنگاه گفت: مرض و درد رسول الله صلّى الله علیه و آله در روز پنجشنبه شدّت كرد، فلهذا گفت: كتابى بیاورید تا براى شما نوشته‌اى بنویسم كه پس از آن هیچ وقت گمراه نشوید. در این حال حاضران با هم تنازع كردند ـ در صورتى كه به هیچ گونه و هیچ قسم در حضور پیغمبرى تنازع و دعوا جایز نیست ـ پس گفتند: رسول خدا صلى الله علیه و آله یاوه و هذیان مى‌گوید.

 پیامبر گفت: واگذارید مرا، زیرا آنچه من در آن هستم بهتر است از آنچه شما مرا به سوى آن مى‌خوانید. و در وقت مرگش درباره سه چیز وصیت نمود: أوّل آنكه مشركین را از جزیرة العرب خارج كنید! دوم آنكه: به میهمانان وارد كه دسته جمعى از نقاط مختلف مى‌آیند، به همان طورى كه من جایزه مى‌دادم شما هم جایزه بدهید! و سوم وصیتى را كه نمود من فراموش كرده‌ام.»

 مُسْلِم نیز در «صحیح» خود، در آخر كتاب وصایا، سه روایت در این باره ذكر كرده است. اولى بعینها همین مضمون روایت سومى است كه ما از بخارى ذكر كردیم، با این تفاوت كه أوّلًا بجاى عبارت‌ فَقَالُوا: هَجَرَ رَسُولُ اللهِ‌ دارد: وَ قَالُوا: مَا شَأنُهُ؟ أ هَجَرَ؟ اسْتَفْهِمُوهُ!

 «و گفتند: رسول خدا در چه حالى است؟ آیا هذیان مى‌گوید؟ از او سؤال كنید!»

 و ثانیاً در عبارت وَ نَسِیتُ الثّالِثَةَ آورده است: وَ سَکتَ عَنِ الثّالِثَةِ، أوْ قَالَهَا

فَانْسِیتُهَا.[[157]](#footnote-157) «و از سومى ساكت شد و یا اینكه آن را گفت و من فراموش كردم.»

 و سومى بعینها همین مضمون روایت أوّلى است كه ما از بخارى نقل كردیم‌[[158]](#footnote-158).

 باید دانست كه این دو روایت را مسلم با اسناد دیگرى غیر از اسناد بخارى ذكر كرده است، و فقط در جهت مضمون تطابق دارند. و دومى را از اسحق بن ابراهیم، از وَكیع، از مالك بنِ مِغْوَل، از طَلْحَة بن مُصرّف از سعید بن جبیر، از ابن عبّاس روایت مى‌كند كه او گفت: یوْمُ الْخَمِیسِ وَ مَا یوْمُ الْخَمِیسِ؟ ثُمّ جَعَلَ تَسِیلُ دُمُوعُهُ حَتّى رَأیتُ عَلَى خَدّیهِ کأنّهَا نِظَامُ اللّؤلُؤ. قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: ائْتُونِى بِالْکتِفِ وَ الدّوَاةِ (أوِ اللّوْحِ وَ الدّواةِ) أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أبَداً. فَقَالُوا: انّ رَسُولَ اللهِ صلى الله علیه و آله یهْجُر[[159]](#footnote-159)

 «روز پنجشنبه، و اگر بدانى روز پنجشنبه چیست؟ در این هنگام اشكهاى ابن عبّاس چنان جارى شد كه من بر سیما و دو گونه او دیدم گویا دو رشته از لؤلؤ سرازیر است. ابن عبّاس گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: براى من كتف و دواتى (یا لوح و دواتى)[[160]](#footnote-160) بیاورید، تا من براى شما نوشته‌اى بنویسم كه أبداً پس از آن گمراه نشوید! گفتند: تحقیقاً رسول خدا صلى الله علیه و آله هذیان مى‌گوید.»

 أحمد بن حنبل سه حدیثى را كه از بخارى ذكر كردیم، به عین همان اسناد و همان عبارات به ترتیب در ص ٣٢٥ و ص ٢٢٢ و ص ٣٥٥ از جزء أوّل «مُسْند» خود روایت كرده است.

 بارى این حدیث خواستنِ دوات و كتف، و منع عمر و نسبت یاوه‌سرائى به رسول خدا، و رزیه یوم الخمیس كه ابن عبّاس بر آن مى‌گریست هرگاه كه یاد آن روز و

آن داستان را مى‌نمود، از قضایاى مشهوره و معروفه در نزد أصحاب سِیر و سُنَن و أخبار است. بزرگان از عامّه در كتب خود ذكر كرده‌اند و بدان اعتراف دارند[[161]](#footnote-161).

 ابن سَعد در «طبقات» در این زمینه، نُه حدیث ذكر مى‌كند. حدیث أوّل و سوم را كه ما از بخارى آوردیم با حدیث مَروى از مسلم، و حدیثى از یحیى بن حمّاد با سند خود از سعید بن جُبَیر از ابن عبّاس، كه در آن بدین عبارت است: فَقَالَ بَعْضُ مَنْ کانَ عِنْدَهُ: إنّ نَبِىّ اللهِ لَیهْجُرُ. «پس بعضى از آنان كه نزد رسول خدا بودند، گفتند: تحقیقاً پیغمبر خدا هذیان مى‌گوید.»

 و یك حدیث از محمّد بن عبد الله انصارى، با سند خود از جابر بن عبد الله انصارى، و یك حدیث از حَفص بن عمر حَوْضى، با سند خود از أمیر المؤمنین على ابن أبى طالب علیه السلام، و یك حدیث از محمّد بن عمر با سند خود از جابر با دو حدیث دیگر: أول از محمّد بن عمر، از هشام بن سعد، از زید بن اسْلَم، از پدرش، از عمر بن خطّاب كه او گفت:

 کنّا عِنْدَ النّبِىّ صلّى الله علیه و آله وَ بَینَنَا وَ بَینَ النّساءِ حِجَابٌ. فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله: اغْسِلُونِى بِسَبْعِ قِرَبٍ وَ أْتُونِى بِصَحِیفَةٍ وَ دَواةٍ أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أبَداً! فَقَالَ النّسْوَةُ: ائْتُوا رَسُولَ اللهِ صلى الله علیه و آله بِحَاجَتِهِ! قَالَ عُمَرُ: فَقُلْتُ: اسْکتْنَ فَانّکنّ صِوَاحِبُهُ، إذَا مَرِضَ عَصَرْتُنّ أَعْینَکنّ، وَ إذَا صَحّ أخَذْتُنّ بِعُنُقِهِ! فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله: هُنّ خَیرٌ مِنْکمْ!

 «ما در نزد رسول الله صلّى الله علیه و آله بودیم در میان ما و زنان پرده و حجابى فاصله بود. رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: مرا با هفت مشك آب غسل دهید و صحیفه و دواتى بیاورید تا براى شما نوشته‌اى بنویسم كه پس از آن به هیچ وجه گمراه نشوید؟ زنان گفتند:

حاجت رسول الله صلّى الله علیه و آله را برآورید! عُمر گفت: من به آنها گفتم: ساكت شوید! زیرا كه شما همخوابگان او هستید كه چون مریض شود چشمهاى خود را مى‌فشارید به ریختن اشك! و چون صحّت یابد دست به گردن او مى‌برید (و معاشقه مى‌كنید)[[162]](#footnote-162). رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: این زنان از شما بهترند!»

 این روایت را نیز طبرانى در «أوسط» خود از عمر تخریج كرده است‌[[163]](#footnote-163).

 دوم از محمّد بن عمر با سند خود از عكرمه، از ابن عبّاس كه او گفت: إنّ النّبِىّ صلّى الله علیه و آله قَالَ فِى مَرَضِهِ الّذِی مَاتَ فِیهِ: ائْتُونِى بِدَواةٍ وَ صَحِیفَةٍ أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أبَداً! فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ: مَنْ لِفُلَانَةَ وَ فُلَانَةَ مَدَائِنِ الرّومِ؟ إنّ رَسُولَ اللهِ صلى الله علیه و آله لَیسَ بِمَیتٍ حَتّى نَفْتَحَهَا، وَ لَوْ مَاتَ لَانْتَظَرْنَاهُ کمَا انْتَظَرَتْ بَنُو إسْرائیلَ مُوسَى. فَقَالَتْ زَینَبُ زَوْجُ النّبِىّ صلى الله علیه و آله: أ لَا تَسْمَعُونَ النّبِىّ صلى الله علیه و آله یعْهَدُ إلَیکمْ؟! فَلَغَطُوا، فَقَالَ: قُومُوا! فَلَمّا قَامُوا قُبِضَ النّبِىّ صلّى الله علیه و آله مَکانَهُ‌[[164]](#footnote-164).

 «رسول خدا صلى الله علیه و آله در همان مرضى كه رحلت كردند فرمودند: دوات و صحیفه‌اى بیاورید تا براى شما كتابى بنویسم كه أبداً پس از آن گمراه نگردید! عمر بن خطّاب گفت: كیست براى فتح فلان شهر و فلان شهر، شهرهاى روم؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله نمى‌میرد تا وقتى كه ما آن شهرها را فتح نمائیم. و اگر بمیرد انتظار وى را خواهیم كشید همان طور كه بنى اسرائیل انتظار موسى را كشیدند. زینب زوجه رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: آیا شما نمى‌شنوید كه پیغمبر صلى الله علیه و آله دارد به شما وصیت مى‌كند؟! آنان صداى خود را بلند كرده و به داد و بیداد و منازعه و دعوا پرداختند. رسول خدا فرمود: برخیزید! چون برخاستند، در همان لحظه رسول خدا صلّى الله علیه و آله جان‌

تسلیم كرد».

## چند بحث‌

 الآن كه مصادر این حدیث در این رزیه از كتب صحاح و سُنَنِ معتبر و درجه أوّل أهل سنّت مشخّص شد،[[165]](#footnote-165) ما در پیرامون مفاد و ما حصل از آن چند بحث داریم.

## مقدمه چینی عمر برای جلوگیری از کتابت رسول خدا

 بحث اوّل: از این روایات به دست مى‌آید كه: این واقعه، واقعه دفعیه نبوده است‌كه به مجرّد طرح رسول خدا بر كتابت، آنها هم بَدءاً إنكار نموده باشند بلكه از قرائن مشهوده به دست مى‌آید كه رسول خدا از توطئه آنان بر ضدّ حكومت على علیه السلام خبر داشته، و بنابر همین اساس جیش اسامه را بعث فرموده است. و چون از اخبار داخل منزل حضرت از سوى حزب نسوان مخالف، و از اخبار خارج كه به سمع مباركش در تأخیر جیش اسامه و تخلّف ابو بكر و عمر مى‌رسید، خوب فهمیده بود كه چه نقشه‌هائى در كار است، فلهذا بر اساس این شواهد و مشهودات، در چنین زمینه‌اى دوات و كتف طلب فرمود.

 عمر و دستیارانش نیز بَدءاً و ابتداءً در این مجلس به‌طور تصادف و ناگهانى جمع نشده‌اند بلكه آنها پیوسته در مجالس خود گرد هم آمده و در راه أخذ ولایت و امارت مسلمین نقشه‌ها مى‌كشیدند، و این اجتماع او با همقطاران و همصداها با نقشه قبلى بوده است. چطور متصوّر است كه حضور عمر با تمام أعوانش كه به‌

قدرى بوده‌اند كه در مجلس رسول الله ایجاد دو دستگى كردند و فریاد برآوردند و حَسْبُنَا کتَابُ الله‌ گفتند، تا به جائى كه با أصحاب مؤمن و مطیع كه در حجره رسول خدا بودند دو صفّ متمایز شده و بر آنها غلبه كنند، صدفه بوده و به‌طور عادى خود بخود تحقق یافته باشد؟ آن هم در این مجلسى كه پیشدار حاضران عمر است، و متكلّم اوست و رفقایش به دنبال سخن او بر گفتار رسول الله اعتراض كردند[[166]](#footnote-166)

 در حدیث أوّل بخارى دیدیم كه ابن عبّاس مى‌گوید: أهل حجره اختلاف كردند و كار به خصومت كشید. بعضى از ایشان گفتار رسول الله را تأیید مى‌نمودند كه: قَرّبُوا یکتُبْ لَکمُ النّبِىّ کتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ‌، و بعضى از ایشان قول عمر را مى‌گفتند یعنى «رسول خدا هذیان مى‌گوید.» از اینجا معلوم مى‌شود: او پیشوا و پیشدار اعتراض بوده، و او أوّل ناطق به هَجْرِ رسول الله بوده است.

## نسبت دادن عمر هجر و هذیان را به رسول خدا

 بحث دوم: بدون هیچ شبهه جمله‌اى را كه عمر گفته است‌ عبارت‌ انّ رَسُولَ اللهِ یهْجُرُ «رسول خدا یاوه و هذیان مى‌گوید» بوده است، امّا اصحاب سنن و اخبار

چون دیدند كه این عبارت از عمر بسیار مستهجن است به جهت تقلیل استهجان و دفاع از ادب عمر، این عبارت را به كلمه‌ إنّ النّبِىّ قَدْ غَلَبَ عَلَیهِ الْوَجَع‌ «درد و مرض بر پیغمبر غلبه كرده است» تبدیل كردند

 شاهد گفتار ما روایتى است كه ابن ابى الحدید در «شرح نهج البلاغة» با تخریج أبو بكر أحمد بن عبد العزیز جوهرى در كتاب «السقیفة» با إسناد خود به ابن عبّاس آورده است كه او گفت: لَمّا حَضَرَتْ رَسُولَ اللهِ الْوَفاةُ وَ فِى الْبَیتِ رِجَالٌ فیهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ، قَالَ رَسُولُ اللهِ: ائْتُونِى بِدَوَاةٍ وَ صَحِیفَةٍ أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَا تَضِلّونَ بَعْدَهُ‌ (قال): فَقَالَ عُمَرُ کلِمَةً مَعْنَاهَا أنّ الْوَجَعَ قَدْ غَلَبَ عَلَى رَسُولِ اللهِ صلّى الله علیه و آله، ثُمّ قَالَ: عِنْدَنَا الْقُرْآنُ، حَسْبُنَا کتَابُ اللهِ.

 فَاخْتَلَفَ مَنْ فِى الْبَیتِ وَ اخْتَصَمُوا فَمِنْ قَائِلٍ: قَرّبُوا یکتُبْ لَکمُ النّبِىّ، وَ مِنْ قَائِلٍ: مَا قَالَ عُمَرُ. فَلَمّا أکثَرُوا اللّغَطَ وَ اللّغْوَ وَ الْاخْتِلافَ غَضِبَ صلّى الله علیه و آله فَقَالَ: قُومُوا! إنّهُ لَا ینْبَغِى لِنَبِىّ أنْ یخْتَلَفَ عِنْدَهُ هَکذَا. فَقَامُوا، فَمَاتَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله فِى ذَلِک الْیوْمِ.

 فَکانَ ابْنُ عَبّاسٍ یقُولُ: إنّ الرّزِیةَ مَا حَالَ بَینَنَا وَ بَینَ کتَابِ رَسُولِ اللهِ صلّى الله علیه و آله یعْنِى الاخْتِلَافَ وَ اللّغَطَ.

 ابن أبى الحدید مى‌گوید: این حدیث را شیخین: محمّد بن اسماعیل بخارى و مسلم بن حَجّاج قُشَیرى در دو «صحیح» خود تخریج كرده‌اند، و كافّه محدّثین بر روایت آن اتّفاق دارند[[167]](#footnote-167).

 چون ترجمه معناى این حدیث از جهت مضمون و مفاد با احادیثى كه در اینجا آوردیم مشابه است، لهذا از ترجمه آن خوددارى نموده، و فقط به ذكر این نكته كه شاهد ماست اكتفا مى‌كنیم و آن این است كه:

## تغییر دادن لفظ هجر از سوی طرفداران عمر

 در اینجا مى‌گوید: عمر كلمه‌اى گفت كه معنایش آن است كه درد و مرض بر رسول الله غلبه كرده است. و این صریح است در آنكه سخن عمر چیز دیگرى بوده‌

است و چون نخواستند عین آن سخن را بیاورند آن را تبدیل به مفاد و معنى نموده‌اند. و آن كلمه همان هَجْر[[168]](#footnote-168) است كه در پارسى به آن هذیان و یاوه گویند.

 شاهد دیگر ما مقایسه و مقارنه فیما بین همین روایات مذكوره است كه چون آنها را ردیف نموده و با هم مقایسه كنیم بدون شبهه به دست مى‌آید كه: گفتار عمر إنّ النّبِىّ یهْجُرُ بوده است.

 بخارى در صحیحه اوّل و دوم كه نام معترض را صریحاً ذكر كرده است كه عمر بوده است گفته است كه: سخن او قَدْ غَلَبَ عَلَیهِ الْوَجَعُ‌ (بر او درد غلبه كرده است) بوده است و أمّا او در صحیحه سوم و نیز مسلم در صحیحه خود، نام او را بخصوصه نبرده، و با عنوان كلّى‌ قَالوا (گفتند) ذكر كرده است و عین مَقول قول عمر را كه‌ یهْجُرُ بوده است آورده‌اند. فَقَالُوا: هَجَرَ رَسُولُ اللهِ. فَقَالُوا: إنّ رَسُولَ اللهِ لَیهْجُرُ[[169]](#footnote-169). و ابن سعد در «طبقات» در روایتى كه از سعید بن جبیر ذكر كردیم مى‌گوید: فَقَالَ بَعْضُ مَنْ کانَ عِنْدَهُ: إنّ نَبِىّ اللهِ لَیهْجُرُ (بعضى از آنان كه در حضور او بودند گفتند: پیغمبر خدا هذیان مى‌گوید.) در اینجاها چون گوینده‌ یهْجُرُ بخصوصه مشخّص نشده است و با عبارت‌ قالوا (گفتند) و یا قَالَ بَعْضُ مَنْ کانَ عِنْدَهُ‌ (بعضى از كسانى كه در حضور او بودند) ذكر شده است، آوردن كلمه‌ هَجَرَ و یهْجُرُ (هذیان گفت، و هذیان مى‌گوید) را مستهجن نشمرده‌اند و ذكر كرده‌اند.

 أمّا ما كه این روایات را تطبیق و مقایسه مى‌نمائیم به خوبى براى ما روشن است كه: گوینده‌ یهْجُرُ در قالُوا، و یا بَعْضُ مَنْ کانَ عِنْدَهُ، همان عمر است كه در آن روایات، حِمَایةً له و لِشَأنه این محرّفین و مُبدّلین و محامیان از اریكه استبداد و ستم، آن را

تبدیل به‌ قَدْ غَلَبَ عَلَیه الْوجَعُ‌ كرده‌اند.

 و ما در یكى از روایات مُسْلِم بن حَجّاج دیدیم كه: از عُمَر با عبارت‌ أ هَجَرَ؟ اسْتَفْهِمُوهُ! (آیا هذیان مى‌گوید؟ از او بپرسید!) آورده است. و معلوم است كه عبارت عمر استفهام و تردید نبوده است و او به طور قطع گفته است، هَجَرَ (یاوه گفت). آنگاه بعضى از محامیان گفته‌اند: شاید هَجَرَ را به عنوان استفهام گفته است، و در كتابت كه فرق ندارد، آنگاه بعضى دیگر براى تثبیت و تأیید این استفهام آمده‌اند و یك همزه استفهام بر سرش درآوردند و أ هَجَرَ گفته‌اند و نوشته‌اند، و سپس محامیان دیگر براى تثبیت‌ أ هَجَرَ یك جمله‌ اسْتَفْهِمُوهُ‌ (بروید و از رسول خدا سؤال كنید كه آیا سخنش راست و جدّى بوده و یا هذیان مى‌گفته است؟) را زیاد كرده‌اند.

 و ما از این قبیل تصرّفات، در روایات بسیار داریم كه براى شخص خیبر، مواقع و مواضع تغییر و تحریف روشن مى‌شود. و با بحثى كه ما در اینجا نمودیم و آن عبارت از مقارنه و مقایسه روایات بخارى و مسلم و ابن سعد بود، خوب روشن شد كه كلام عمر هَجَرَ و یهْجُرُ بوده است، و بدون شكّ تغییرات در كیفیت عبارتِ روایات مختلفه ناشى از دستبرد و دخالت راویان و حدیث پردازان مى‌باشد.

## منظور رسول خدا از کتابت وصایت علی بوده است

 بحث سوم: مراد و منظور رسول خدا صلّى الله علیه و آله از نوشته چه بوده است؟ رسول خدا چه مطلبى را مى‌خواسته است بنویسد تا امّتش پس از او أبداً گمراه نشوند؟

 ما بَدواً این جواب را مى‌توانیم از خود گفتار عمر كه گفت: عِنْدَکمُ الْقُرآنُ حَسْبُنَا کتَابُ اللهِ‌ (در نزد شما قرآن است! براى ما كتاب خدا كافى است) كه در صحیحه أوّل بخارى آمده است و دیگر: عِنْدَنَا کتَابُ اللهِ حَسْبُنا (در نزد ما كتاب خداست كه ما را بس است) كه در صحیحه دوم وى آمده است، استخراج كنیم. یعنى بدون مراجعه به اخبار و شواهد تاریخ، و روایات و قرائن موجوده، از خود كلام عمر مى‌توان مقصود رسول الله را از خواستن دوات و كتف به دست آورد كه چه مى‌خواستند بنویسند؟ و آن عبارت‌ حَسْبُنَا وَ کفَانَا است. چون او در مقام اعتراض بر نوشته رسول الله مى‌گوید: قرآن براى ما بس است، كتاب الله براى ما كفایت مى‌كند. معلوم‌

مى‌شود رسول خدا صلّى الله علیه و آله مى‌خواسته است چیز دیگرى را ضمیمه قرآن كند، و یا آن را حجّت براى مسلمین قرار دهد، و عمر از ضمیمه آن به قرآن و یا حجّیت و ولایت آن مستقلّاً جلوگیرى مى‌نماید و آن غیر از عترت و وجود مقدّس علىّ بن أبى طالب و فرزندان معصومش چیز دیگر نیست.

 و این همان روایات متواتره، بلكه ما فوق تواتر است كه شیعه و عامّه با صدها سند در كتب خود ذكر كرده‌اند كه رسول الله در مواقع متعدّدى از جمله در همین مرض مرگ به مسجد رفته و خطبه خواند و فرمود: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى! «من دو چیز ذى‌قیمت و متاع نفیس در میان شما مى‌گذارم: كتاب خدا و عترت من كه اهل بیت من است.» و ما در همین بحث از شیخ مفید در «ارشاد»[[170]](#footnote-170)، و از ابن سعد در «طبقات»[[171]](#footnote-171) خطبه رسول الله را در حال مرض در مسجد در پیرامون حجّیت و خلافت قرآن و عترت با همین عبارت ذكر كردیم.[[172]](#footnote-172)

 ولى چون نگذاشتند آن خطبه‌هاى شفاهى صورت عمل بپوشد، و در صدد معارضه و بركندن آن برآمدند و رسول الله این موضوع را مى‌دانست، براى تحكیم آن اینك در بستر رحلت خواست كتباً آن را تحكیم كند و روز پنجشنبه كه به گفتار ابن عبّاس روز رزیه است، عمر با هیاهو و جنجال و غلط اندازى و لغط و فریاد و سخنان لغو، اختلاف انداخت و رسول الله را آزرده خاطر ساخت، تا چهره خود را از آنها برگردانید و گفت برخیزید!

 فلهذا چون گفتند: آیا اینك براى تو دوات و كتف را بیاوریم؟ فرمود: أ بَعْدَ الّذِی قُلْتُمْ؟ لَا، وَ لَکنّى اوصِیکمْ بِأهْلِ بَیتِى خَیراً! «آیا بعد از اینكه شما چنان سخنانى گفتید؟ نه. و لیكن شما را وصیت مى‌كنم كه با اهل بیت من به نیكى رفتار كنید!» معلوم مى‌شود مورد كتابت همان اهل بیت بوده‌اند كه رسول خدا پس از عدم قدرت بر وصیت كتبى، به وصیت شفاهى نیز اكتفا فرموده است.

 و در روایت سوم بخارى و أوّل مسلم كه ما در اینجا آوردیم، پیامبر سه وصیت مى‌كند، و راوى خبر، سعید بن جبیر از ابن عبّاس است و مى‌گوید: وَ سَکتَ عَنِ الثّالِثَةِ أوْ انْسِیتُهَا و ابن عبّاس از بیان وصیت سوم ساكت شد، و یا گفت: و من كه سعید بن جبیر راوى روایتم، فراموش كرده‌ام. واضح است كه آن وصیت همان امر به تمسّك به عترت، و حجّیت امارت و ولایت أمیر المؤمنین و ذرّیه او تا إمام دوازدهمین علیهم السلام است كه در حدیث ثَقَلَین آمده است. و محقّقاً نه ابن عباس ساكت شده و نه ابن جبیر فراموش كرده است، أمّا تاریكى زمان سیاست و ظلمت استبداد زمان كه منتهى به تیغ حَجّاج بْن یوسُف ثَقَفى شد، سعید بن جبیر را از ذكر آن بازداشته است.[[173]](#footnote-173)

 و أمّا احتمال آن چیز سوم كه توصیه به جیش اسامه باشد، در اینجا بى‌مورد است به طورى كه محمّد فؤاد عبد الباقى در تعلیقه «صحیح مُسلم» از مهلب نقل كرده است؛ این أمرى نبوده است كه از جهت گرانى ابن عبّاس را إسكات دهد و یا ابن جبیر را به فراموشى اندازد.[[174]](#footnote-174)

 دلیل روشن و واضحى كه مراد از نوشته رسول الله صلّى الله علیه و آله، وصیت به خلافت أمیر المؤمنین علیه السلام بوده است آن است كه خود عمر مى‌گوید: من مى‌دانستم كه رسول خدا در مرضش مى‌خواهد وصیت به على بن أبى طالب كند فلهذا مخالفت كردم و نگذاشتم وصیتش عملى شود.

 ابن أبى الحدید در بیان مسافرتى كه ابن عبّاس با عمر به شام كرد و در راه، عمر به ابن عبّاس از أمیر المؤمنین علیه السلام گله مى‌كند كه او در جزو همراهان من با هم در این سفر به شام نیامد و من او را خشمگین مى‌بینم، مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید: جواب عمر به ابن عبّاس، به طریقى دگر نیز ذكر شده است و آن این است كه: إنّ رَسُولَ اللهِ صلّى الله علیه و آله أرَادَ أنْ یذْکرَهُ لِلأمْرِ فِى مَرَضِهِ فَصَدَدْتُهُ عَنْهُ خَوْفاً مِنَ الْفِتْنَةِ وَ انْتِشَارِ أمْرِ الْإسَلَامِ، فَعَلِمَ مَا فِى نَفْسِى وَ أمْسَک، وَ أبَى اللهُ إلّا إمْضَاءَ مَا حَتَمَ‌[[175]](#footnote-175) «رسول خدا صلى الله علیه و آله در مرض ارتحالش اراده كرد او را براى خلافت نصب كند، من او را از این كار بازداشتم به جهت ترس از فتنه و انتشار امر اسلام. رسول خدا از نیت من مطّلع شد و

دست از اراده خود برداشت، و خداوند هم در تقدیر همان را كه حتمى بود پیش آورد.»[[176]](#footnote-176)

 ما شرح این مسافرت را در ج ٧ از «امام‌شناسى» مفصّلًا آورده‌ایم. و نیز در بعضى از موارد از داستان منع عمر كتابت رسول الله را سخن به میان آورده‌ایم‌[[177]](#footnote-177) ولى در هر جا به جهت و مناسبت مخصوصى بوده است و اینك در اینجا نیز به جهت أمر به كتابت و حدیث ثقلین است. بنابر این علاوه بر آنكه در هر جا بخصوصه مطالب بدیع و روشنى به كار رفته است در اینجا نیز با این تفصیل فى‌الجمله، أبداً جنبه تكرارى ندارد و مطالب بدیع است.

## قبول کردن قرآن بدون گفتار رسول خدا غلط فاحش است

 بحث چهارم: از وصایت به أمیر المؤمنین علیه السلام بگذریم، عبارت‌ حَسْبُنَا کتَابُ اللهِ وَ عِنْدَکمُ الْقُرآنُ‌ فى حدّ نفسه، غلط است چه پیامبر درباره أمیر المؤمنین و خلافتش وصیتى بكند یا نكند، زیرا به نصّ قرآن كریم، كلام رسول الله حجّیت دارد در هر موضوعى از موضوعات: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ‌[[178]](#footnote-178). «آن كسى كه از این پیغمبر اطاعت كند از خداوند اطاعت كرده است.» يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌[[179]](#footnote-179) «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید از خدا اطاعت كنید! و از پیغمبرتان و صاحبان امرتان كه از شما هستند اطاعت كنید!» وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ‌[[180]](#footnote-180) «و ما هیچ پیامبرى را نفرستادیم مگر آنكه مردم از وى به اذن خدا

اطاعت كنند.» وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا[[181]](#footnote-181). «و آنچه را كه پیغمبر به شما مى‌دهد بگیرید، و از آنچه شما را بر حذر مى‌دارد، اجتناب ورزید!» إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ. وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ‌[[182]](#footnote-182) «تحقیقاً قرآن گفتار فرستاده‌اى بزرگوار (جبرئیل) است كه داراى قوّت است و در نزد خداى ذى عرش داراى مكنت و مقام است، و در آنجا مورد اطاعت است و مورد أمانت، و صاحب و همنشین شما (پیغمبر) دیوانه نیست.»

 بنابر این آیات و آیات كثیره دیگرى كه در قرآن است، اطاعت از رسول واجب است به عین اطاعت از خدا كه كتاب الله است. تفكیك میان حجّیت قرآن و حجیت گفتار رسول، به جمع میان متناقضین بر مى‌گردد.[[183]](#footnote-183)

 علاوه خود قرآن و كتاب الله، إثبات وجوب قبول گفتار پیغمبر را مى‌كند، و عمل به كتاب بدون اطاعت از رسول، نقض عمل به كتاب است. بنابر این عمر اوّلین كسى است كه رفض سنّت كرده است یعنى گفتار رسول خدا را نادیده گرفته است. و بنابر این به‌ حَسْبُنا کتابُ الله‌ هم عمل نكرده، هم رفض كتاب و هم رفض سنّت نموده، هر دو را بوسیده و كنار زده است. شیعه هم عمل به كتاب نموده و هم به سنّت. در حقیقت شیعیان سنّیان حقیقى هستند، و سنّیان نه كتاب دارند نه سنّت.

خود، رفض سنّت و بالنتیجه رفض كتاب كرده‌اند، مع‌ذلك نام خود را بدون مسمّى و محتوى سنّى یعنى أهل سنّت و پیرو گفتار رسول خدا گذارده‌اند و شیعیان را رافضى مى‌گویند، با آنكه رافضى خودشان هستند و شیعیان سنّى واقعى و حقیقى. این هم یكى از ترفندهاى آنهاست كه با اسم و نسبت غیر صحیح، خود را مُحِقّ و شیعه را مبطل مى‌شمرند.

 بحث پنجم: آیا نسبت هجر و هذیان به رسول الله، و یا گفتار قَدْ غَلَبَ عَلَیهِ الْوَجَعُ، و بلند كردن صدا و فریاد و رأى رسول الله را كنار زدن و رأى خود را مقدّم داشتن از روى هر نظریه و هر نیتى باشد، موافق قرآن است؟ قرآن كه مى‌گوید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ‌.[[184]](#footnote-184) «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید، جلوى خدا و پیغمبر نیفتید!» در عمل و اراده اظهار نظر نكنید، رأى و عقیده خود را مقدّم ندارید و پیوسته از آنها تبعیت كنید و تابع و پیرو باشید!

 قرآن كه مى‌گوید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ‌[[185]](#footnote-185) «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید، صداهاى خود را بلندتر از صداى پیغمبر نكنید، و با گفتار معمولى خود كه با یكدیگر سخن مى‌گوئید و تُنِ صدا شنیده مى‌شود، با وى گفتگو مكنید، زیرا در این صورت، بدون توجّه و ادراك خودتان، تمام اعمال حسنه و نیك شما حَبْط و نابود مى‌گردد.»

 و به دنبال آن مى‌گوید: إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى‌ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ‌[[186]](#footnote-186) «تحقیقاً آنان كه صداهاى خود را

در حضور رسول خدا پائین آورده فروكش مى‌دهند، آنها هستند كسانى كه خداوند دلهایشان را براى تقوى و پاكى آزمایش نموده است؛ براى ایشان غفران الهى و أجر عظیمى است.»

 در این صورت براى از بین بردن امامت علىّ معصوم و خاندان طاهرینش، صدا بلند كردن و غوغا و جنجال راه انداختن با موازین قرآن چه مناسبت دارد؟ آنهم لَغَط و صداهاى بلندى كه رسول الله را آزرده كند!

 بحث ششم: عمر مى‌دانست كه رسول الله صلّى الله علیه و آله یگانه اسوه حقّ و حقیقت و الگوى واقعیت و نفى باطل است: لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً.[[187]](#footnote-187) «و از براى شماست در رسول خدا مادّه و منشأ تأسّى نیكو، براى كسى كه امید در خدا و آخرت بندد، و خدا را زیاد یاد كند.»

 و مى‌دانست كه هر دعوت رسول الله صلى الله علیه و آله خواندن به سوى حیات و زندگى‌

واقعى است. يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ‌ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ‌[[188]](#footnote-188) «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید، چون خدا و رسول او شما را بخوانند براى امرى كه در آن حیات شماست، إجابت كنید!» و مى‌دانست كه مخالفت و ستیزه با رسول خدا صلى الله علیه و آله نتیجه‌اش دوزخ است، وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى‌ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِيراً[[189]](#footnote-189) «و كسى كه با پیغمبر مخالفت و معاندت كند پس از آنكه راه هدایت براى او مبین شده است، و از راهى غیر از راه مؤمنینِ به رسول خدا پیروى كند ما او را بازگشت مى‌دهیم به آن بازگشتى كه خود براى خودش انتخاب مى‌كند و ما مأوى و مسكن وى را جهنّم قرار دهیم، و بد بازگشتى است جهنّم.»[[190]](#footnote-190)

 و مى‌دانست كه: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى‌. ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى‌. وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‌. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى‌. عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى‌.[[191]](#footnote-191) «سوگند به ستاره آسمانى در وقتى كه پائین مى‌آید، كه همنشین شما (رسول خدا) نه گمراه شده است و نه دچار خبط و اشتباه؛ او از روى دل بخواه و هواى نفس خود سخن نمى‌گوید، نیست قرآن مگر وحیى كه به او نازل شده است، و آن وحى را خداوند با تمكین و پر قدرت و قوّت به او تعلیم نموده است.»

 و مى‌دانست كه: أبداً گفتار پیامبر گفتار شاعرانه و تخیلانه و درهم‌بافى نیست. أَنَّهُ‌

لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ. وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ. تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ‌[[192]](#footnote-192) «تحقیقاً آن گفتار، سخن رسول و فرستاده‌اى بزرگوار است و گفتار شاعرانه شاعرى نیست، بسیار كم شما بدین نكته ایمان مى‌آورید! و گفتار غیب گویى مرتبط با شیطان و نفوس خبیثه نیست، و بسیار كم است كه بدین نكته متذكّر مى‌گردید! بلكه گفتارى است كه از ناحیه پروردگار عالمیان فرود آمده است.»

 عمر همه اینها را به خوبى مى‌دانست، اینها آیاتى است كه هر روز و شب تلاوت مى‌شد و شاید بچه‌هاى مدینه هم مى‌دانستند، و نسبت هجر و هذیان و یا گفتارى كه ناشى از شدّت درد، سر زند و از پیامبر بدون معنى و عبث و لغو بیرون آید، أبداً براى أحدى از مسلمین معقول نبود.

 عمر همه اینها را مى‌دانست و نسبت هَجْر و یاوه‌اى كه به رسول الله داد خودش هم از روى صدق نمى‌گفت یعنى خودش هم پیامبر را هذیان‌گو نمى‌دانست، أمّا این كلام را بدین عبارت ركیك به میان آورد تا مغلطه كند، و ایجاد آشوب و غلغله نماید و خود با دستیارانش كه در مجلس حاضر شده بودند، با ایجاد این صحنه زشت، پیغمبر را آزرده كنند و بالنّتیجه نگذارند مقصود آن حضرت لباس عمل بپوشد و به این منظور هم رسیدند.

 فلهذا وقتى پیغمبر فرمود: قُومُوا (برخیزید) همه برخاستند و رفتند و هیچ یك از آنها نگفت این سخن پیغمبر كه مى‌گوید: برخیزید، هَذیان است، و ما باید بنشینیم و نرویم.

 نامه رسول خدا بر وصایت أمیر المؤمنین ـ علیه افضل صلوات المصلّین ـ باید در چنین مجلسى كه سران قوم و معنونان از قریش و دست اندركاران، و به عبارة اخرى أهل حلّ و عقد هستند، نوشته شود تا حجّت باشد و گرنه پیغمبر مى‌توانست‌

در پنهان و یا در حضور بعضى از صحابه پاكدل و روشن ضمیر خود بنویسد، ولى آن نامه را انكار مى‌كردند. نه اینكه بگویند: املاء و مهر پیغمبر نیست، بلكه مى‌گفتند از روى هَجْر و غلبه مرض نوشته است. آنان كه با جمعیت متشكّله خود در حضور پیغمبر، او را به یاوه‌گوئى نسبت دهند، آیا در غیابش چنین كارى را نمى‌كنند؟

 همچنان كه دعوت بر وصایت و خلافت على علیه السلام را پیغمبر در مدّت طولانى دوران نبوّت خویش از اوّلین روز دعوت عمومى، در خانه ابو طالب و دعوت عشیره با آیه إنْذار و حدیث عشیره شروع كرد و تا آخرین رَمَق حیات بر آن أصل ادامه داد، أمّا براى رسمیت آن مأمور شد در زمین غدیر خمّ درنگ كند، و تمام قافله را نگهدارد و آن خطبه غرّاء و شامل و كامل را بخواند.

 اما اینك چون مى‌بیند آن مدّعیان خلافت با هم‌مرزانشان به آن خطبه ترتیب اثر نمى‌دهند و جان و روح نبوّت به واسطه انعزال على در خطر است بر خود لازم مى‌بیند آن صورت شفاهى را مسجّل نماید فلهذا به نوشتن نامه و مهر كردن به مهر نبوّت مبادرت مى‌ورزد.

 عمر در زمان خلافت خود روزى كه با ابن عبّاس از موضوع على بن أبى طالب سخن به میان مى‌آورد و اعتراف مى‌كند كه بعد از رسول خدا كسى مانند وى سزاوار خلافت نبود و علّت بركنار گذاردن او حداثت سنّ و محبّتش به بنى عبد المطلّب بود[[193]](#footnote-193) صریحاً مى‌گوید: أبو بكر از روز نخست بر سر همین موضوع با خلافت على مخالف بود[[194]](#footnote-194)

## همدستی عمر با ابوبکر در منع از خلافت علی علیه السلام

 و روى همین امر است كه ما همیشه عمر را با ابو بكر چه در حیات رسول خدا و چه در مماتش یار و شفیق و رفیق همدیگر مى‌یابیم و در وقت عقد اخوّت، دو برادر و در آستانه رحلت رسول خدا هر دو از جیش اسامه تخلّف كردند و تأنّى و سستى و عذر و بهانه آوردند، تا رسول الله جان سپرد و آن‌وقت به قدرى تند و سریع به سوى سقیفه مى‌رفتند كه طبق نقل ابن أبى الحدید: وَ کانَا یتَسَابَقان‌ (از هم جلو مى‌زدند).

 بر اساس همین مطلب است كه عمر در حضور رسول الله كه زنده است در همین مجلس رزیه مى‌گوید: پیغمبر اگر بمیرد ما انتظار او را مى‌كشیم تا بیاید و فلان و فلان شهر روم را فتح كند، مانند أصحاب موسى كه انتظارش را كشیدند و او برگشت. این گفتار عمر براى آن است كه بمجرّد ارتحال پیغمبر بگوید پیغمبر نمرده است و همین كار را هم كرد و شمشیرش را برهنه كرد و در كوچه‌هاى مدینه مى‌گشت و مى‌گفت: پیغمبر نمرده است، هر كس بگوید مرده است سرش را با این شمشیرم بر مى‌دارم. چرا؟ براى اینكه ابو بكر در مدینه نبود. در یك فرسخى مدینه به نام‌ سُنْح‌ نزد زوجه‌اش رفته بود.

 بدون آمدن ابو بكر كار خلافت تمام نمى‌شد، و نگران بود از آنكه به مجرّد خبر ارتحال رسول خدا مردم روى به أمیر المؤمنین آورند، انصار و مهاجر به خانه رسول الله كه در آن أمیر المؤمنین است بیایند و بیعت كنند، و تمام رشته‌هاى بافته آنها پنبه شود و نقشه‌ها و زمینه چینى‌ها هَدَر رود. فلهذا با شمشیر كشیده و فریادى كه پیغمبر نمرده است به حدّى كه از دو طرف دهان او كف جارى شده بود، مردم را نگاه داشت تا ابو بكر از سُنْح رسید.

 همین كه أبو بكر گفت: پیغمبر مرده است‌ وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ‌ تا آخر آیه، عمر گفت: صحیح است، پیغمبر مرده است. و نه او و نه أبو بكر به طرف خانه پیغمبر نیامدند، و جنازه او را ندیده و نمازى نگزارده، به سوى سَقِیفه بَنى سَاعدَه رفتند و با تردستى و عباراتى كه در تاریخ ضبط است، خود را خلیفة المسلمین كردند.

 روشن است كه این راه ضلال و گمراهى است. اگر آنها به نصّ رسول الله‌

تعبّد داشتند، و به آن نوشته تن در مى‌دادند أمِنُوا مِنَ الضّلَالِ‌، تحقیقاً از ضلالت مصون بوده و در وادى خصب أمن و أمان و در جادّه هموار و صراط مستقیم بودند. زیرا پیغمبر فرمود: لَنْ تَضِلّوا بَعْدِى أبَدا «پس از نوشتن من دیگر أبداً گمراه نخواهید شد.»[[195]](#footnote-195) اما در ضلالتى غرق شدند كه أوّلین مرتبه آن نسبت هَجْر و هَذیان به رسول الله است.

 اى كاش فقط به عدم امتثال امر رسول خدا، و نیاوردن دوات و كتف اكتفا مى‌كردند و دیگر سخن پیامبر را به گفته‌شان: حَسْبُنَا کتَابُ اللهِ‌ «كتاب خدا ما را بس است» ردّ نمى‌كردند. گویا پیغمبر مكانت و منزلت كتاب الله را در میان آنها نمى‌دانسته است! و یا آنها از پیامبر داناتر به خواصّ و فوائد و آثار كتاب الله بوده‌اند و خواسته‌اند پیغمبر را بدین نكته توجه دهند!

 و اى كاش فقط به گفتار حَسْبُنَا كِتَابُ اللهِ اكتفا مى‌كردند و در سیماى آن پیامبر

مهربان رحمةً للعالمین، در دم مرگ و حالت احتضار كلمه زشت‌ «هَجَرَ رَسُولُ اللهِ» را نمى‌گفتند. آنها در این لحظات آخر عمر پیغمبر أكرم كلمه وداعشان با او چه بوده است؟ با «هَجَرَ رسول اللهِ» برخاستند و مجلس را ترك كردند!

## قرآن به تنهایی کافی نیست

 و اى كاش یك لحظه مى‌فهمیدند كه نیاز مبرم و قطعى به همان نصّ و كتابت رسول الله دارند و قرآن بر ایشان كفایت نمى‌كند. زیرا قرآن است كه گفتار رسول خدا را حجّت كرده، وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا[[196]](#footnote-196) را با صداى بلند در خود گنجانیده است، و مى‌فهمیدند كه پیغمبر و امام روح قرآن است، گفتار پیامبر و امام سند قرآن است، قرآن بدون إمام همچون مَشك خالى و بدون آب است.

 امّا اى كاش و صد هزار كاش كه مى‌فهمیدند و خودشان و امّت را به دنبال آرائشان تا روز بازپسین به ضلالت نمى‌بردند.

 ما چون به گفتار رسول الله صلى الله علیه و آله: ائْتُونِى أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَه‌ «كاغذ و قلمى بیاورید تا براى شما نوشته‌اى بنویسم كه پس از آن گمراه نخواهید شد!» و به گفتار دیگرش در حدیث ثَقَلَین: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ مَا انْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا: کتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى! «من در میان شما دو متاع پر بها و گرانقدر را به یادگار از خود باقى مى‌گذارم، هنگامى كه شما بدان تمسّك جستید گمراه نخواهید شد: كتاب خدا، و عترت من كه اهل بیت من است» نگاه مى‌كنیم، و این دو را با هم تطبیق و مقایسه مى‌نمائیم، هر دو تاى آنها داراى مفاد واحدى هستند كه عدم گمراهى و ضلالت ابدى، به یك نهج در هر دو تضمین شده است. بنابر این وجود ثَقَلَین (كتاب و عترت) لازم است و در آن نوشته‌اى كه رسول خدا مى‌خواست بنویسد، بدون شكّ «عَلَیكم بعلىّ بن ابى طالب و وُلْده المعصومین من بعدى اماماً و خلِیفةً» و أمثال این عبائر بوده است. و در حقیقت این نوشته، تفصیل إجمال حدیث ثَقَلَین است كه رسول الله مى‌خواسته است آن ثَقَل دیگر را مشخص و معین و با نام‌

و نشان كتباً اعلام كند.[[197]](#footnote-197)

## علت ننوشتن رسول خدا نامه را بعد از نسبت هذیان به او

 بحث هفتم: علت عدم كتابت رسول خدا صلّى الله علیه و آله است در وقتى كه عمر و همراهانش برنخاسته بودند و نرفته بودند، كه چون بعضى از حضّار از پیامبر خواستند كه: اینك ما براى تو آنچه را خواسته بودى بیاوریم؟! فرمود: نه! بعد از این سخنانى كه گفتید، لازم نیست.

 در اینجا ممكن است كسى بگوید: چه اشكال داشت كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله بعداً چنین مكتوبى را مرقوم مى‌فرمودند و نزد أمیر المؤمنین و یا عبّاس عموى خود مى‌گذاردند تا براى همه حجّتى قاطع باشد، آن هم در مثل این موضوع خطیر كه سعادت امّت را متكفّل است و ایشان را از ضلالت نجات مى‌دهد؟

 پاسخ آن است كه: شرائط و موقعیت چنان بود كه اگر رسول خدا صلّى الله علیه و آله این كار را مى‌كردند حزب مخالف مى‌گفت این كاغذ را رسول خدا از روى هَجْر و خَبْط دماغ ـ عِیاذاً بِالله ـ نوشته است و در این صورت تمام كلمات او در حال مرض حجّیت ندارد. قرائن و شواهد طورى نشان مى‌دهد كه بدین مرحله تعدّى مى‌نمودند. آن كسى كه در حضور رسول خدا و در نزد جمعیت أصحاب و زنان در پشت پرده چنین نسبتى بدهد آن انكار و نسبت هَجْر نیز براى او آسان بود كما اینكه به صدّیقه كبرى‌

فاطمه زهرا سلام الله علیها كه تمام مجامیع و كتب اصول أهل سنّت پر است درباره او كه رسول خدا فرموده است: «او سیده زنان أهل بهشت است» و آیه تطهیر در قرآن كریم درباره او و حسنین دو فرزندش، و شوهرش و پدرش فرود آمده است، ابو بكر صریحاً نسبت دروغ داد و درباره فدك از او شاهد خواست، و با روایت ساختگى و مجعول كه معلوم است خودش ساخته و پرداخته و به یك أعرابى بَوّالٌ على عَقِبَیه نسبت داده است كه «ما جماعت أنبیاء از خود ارث نمى‌گذاریم، آنچه از ما باقى مى‌ماند صدقه براى مسلمین است» فدك را از او گرفت.

 آن كسى كه با ریسمان به گردن أمیر المؤمنین علیه السلام انداختن آن حضرت را براى بیعت به مسجد مى‌برد، و صدّیقه‌اش را در میان خاك و خون مى‌كشاند، و جنینش را سقط مى‌كند، و تازیانه بر بازوى او مى‌زند كه تا دم مرگ همچون بازوبند نمایان بود، از انكار نوشته رسول خدا چه باك دارد؟ و از هَجْر و یاوه شمردن و پنداشتن تمام نوشته‌ها و كلمات او در حال مرضش چه باك دارد؟ مطلب مهمّ این است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله به جهت احترام سنّت و نشكستن این حریم و حجّیت گفتارش كه عِدْل و هم ترازوى كتاب الله است از این امر درگذشت به جهت حفظ اجتماع و شوكت مسلمین، به جهت بقاء كتاب الله از این مهم صرف نظر نمود. همچنان كه از خوف شقاق و انشقاق در مسلمین، خطبه غدیریه را كه قبلًا مأمور بود بخواند و على را معرّفى كند به تأخیر مى‌انداخت تا جائى كه جبرائیل با تهدید وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ‌[[198]](#footnote-198) فرود آمد.

 عمر در موارد متعددى با رسول الله روبرو شد و با آن حضرت با خشونت شدید رفتار كرد. قضیه یوم الخمیس كه ابن عبّاس براى آن گریه مى‌كند تا جائى كه زمین تر مى‌شود و دانه‌هاى اشك از صورتش مى‌ریزد، أوّلین برخورد خشونت‌آمیز او با مقام رسالت نبوده است.

 در صلح حدیبیه، آن واقعه تاریخى را پیش آورد و خود جلودار و سر دسته مخالف و اتّهام رسول الله به دروغ بود.[[199]](#footnote-199) به طورى كه خودش براى كفّاره آن مى‌گوید: مَا زِلْتُ أصُومُ وَ أتَصَدّقُ وَ اصَلّى وَ اعْتِقُ مَخَافَةَ کلامِىَ الّذِی تَکلّمْتُ بِهِ‌[[200]](#footnote-200) «پیوسته از آن روز تا امروز، من روزه مى‌گیرم و صدقه مى‌دهم و نماز مى‌خوانم و بنده آزاد مى‌كنم از ترس آن كلامى كه به رسول خدا گفته‌ام.»[[201]](#footnote-201)

 در قضیه نماز گزاردن پیامبر بر جنازه عَبْدُ اللهِ بْنِ ابَىّ چنان با پیغمبر برخورد زشت و ناهنجار نمود و پیغمبر را از نماز بر جنازه او بازداشت كه بر مرد منافق چرا نماز مى‌خوانى؟ و این را همه تواریخ نوشته‌اند.[[202]](#footnote-202)

 أمّا در رزیه یوم الخمیس شدّت، قدرى بیشتر بود زیرا خود و همراهانش همگى در مجلس رسول خدا حاضر شدند و مجلس را بهم زدند، و خود او نسبت هَجْر و یاوه و هذیان داد، و همقطارانش او را تأیید كردند، یعنى همگى نسبت هَجْر و یاوه و هذیان دادند به طورى كه مجلس را فَلَج كردند، و پیامبر نتوانست به مرادش برسد

آیا در چنین وضعیت و زمینه‌اى اگر پیامبر نامه‌اى هم مى‌نوشت، پاره نمى‌كردند؟ مگر عمر سند فدك را كه فاطمه علیها السلام از ابو بكر گرفته بود، در راه پاره نكرد؟ و با خشونت نزد ابو بكر آمد و گفت: در این موقعیتى كه مسلمین نیاز به مال دارند چرا سند را به فاطمه برگردانیدى!؟

## بیان علامه طباطبائی (ره) در عدم تصریح به نام علی علیه السلام در قرآن

 حقیر روزى در محضر مبارك حضرت سید الأساتید، آیة الله علّامه طباطبائى قدّس الله نفسه الزّكیة عرض كردم: اگر خداوند نام على را صریحاً مانند نام محمّد در قرآن مى‌آورد تا این اختلاف عمیق پیدا نشود، چه مى‌شد؟ فرمودند: به آسانى آن را از قرآن بر مى‌داشتند. فلهذا خداوند حِفْظاً لِکتابه العظیم‌ آن را در آنجا ذكر نفرمود.

 بنابر این با عدم ذكر نام على در قرآن ضررى به إسلام و ایمان و ولایت و مؤمنین نمى‌رسد، آنان كه تابع سنّت و گفتار رسول الله هستند، در زمان خود آن حضرت شیعه و شیفته على بوده‌اند. اینك هم در یوم الخمیس كه رسول خدا نتوانست مكتوب را بنویسد، باز هم از آن زمان تا به حال مؤمنین حقیقى شیعه و شیفته او مى‌باشند و امروز تشیع چنان در سطح مورّب به طورى صعودى بالا مى‌رود كه در هر سال مبالغ خطیرى از أصناف و مذاهب مختلف دنیا، بدین مكتب و مذهب روى مى‌آورند[[203]](#footnote-203).

## علت جلوگیرى از كتابت حدیث پیامبر (ص)

 بحث هشتم: با تقدّم عمر بر كلام و سنّت رسول خدا صلّى الله علیه و آله در یوم الخمیس، ولایت شكست و باب اجتهاد در برابر نصّ باز شد. عمر و ابو بكر به عنوان مصلحت بین مسلمین آراء خود را بر سنّت رسول الله مقدّم داشتند، و بالنتیجه هم سنّت و هم كتاب الله كنار رفت، و آراء فاسده در مقابل قرآن صف زدند و در هر موضوعى از موضوعات به بهانه مصلحت، حقایق را از بین بردند و باب اجتهاد در برابر كتاب الله و در مقابل سنّت رسول الله كه تا آن روز ابداً سابقه نداشت باز شد و هر روزه مطلبى تازه بر خلاف كتاب و سنّت به چشم خورد و در پوشش و لایه مصلحت روز حقایق و اصل دین در خطر افتاد، تا نوبت به عثمان رسید او هم صریحاً نظر خود را بر كتاب مقدّم داشت و عملًا سنّت رسول الله را شكست، و معاویه در شام كوس أنَااللّهى و فرعونیت زد، و بالأخره در مدّت هشتاد سال بنى امیه و پانصد سال بنى عبّاس به عنوان إمارت و ولایت و مصلحت بین مسلمین، بر كتاب و سنّت تاختند و حقیقت كتاب و ولایت را مهجور و غریب و مستمند شمردند، و این بابى بود كه تا قیام قائم آل محمّد صلّى الله علیه و آله باز شد.

 فقهاى عامّه و شُرَیح‌ها به عنوان‌ تأوّلَ فَأخْطأَ (این طور معنى را فهمید و خطا كرد) تمام جنایات حكّام جور و امراى ستم پیشه را إمضا نموده و صحّه نهادند و در باب ولایت فقیه و حاكم، أحكام مسلّمه قرآن و سنّت قطعیه رسول الله را حَبْط و خَراب كردند یا نسیان نموده و یا تناسى كردند كه ولایت فقیه در موضوعات شخصیه اجتماعیه است، نه در تبدیل و تغییر كتاب و أحكام سنّت. و امراى جور را

طبق سنّت عمر و ابو بكر، خلفاى واجب الإطاعة خواندند و نام أُولوا الأمر بر آنها گذاردند. و مخالفین را به اتّهام خلاف رأى فقیه و حاكم واجب الطّاعة زیر مهمیز تازیانه و شلّاق و شكنجه و حبس و إعدام و دار آویختن و خانه بر سر خراب كردن، نابود نمودند.

 بحث نهم: معلوم است كه با چنین وضعى كه حزب مخالف أمیر المؤمنین علیه السلام از آن هنگام پیش آوردند، و این حزب در داخل خانه رسول (عائشه و حفصه و بعضى دیگر) و در خارج از خانه به طور شبكه اتّصالیه از هم خبر داشتند و كار مى‌كردند و با ندائى كه به هذیان و یاوه‌گوئى رسول الله، عمر به میدان آورد و سنّت را شكست، دیگر این حزب پیروز اگر بخواهد سركار بماند، نمى‌تواند بر همان نهج زمان رسول خدا كار كند، زیرا آن منهج قرائت و تدبّر كتاب الله و نقل و بیان حدیث رسول الله بود. در هر مجلس و محفل ذكر رسول خدا و بیان مواعظ و احكام و خطبه‌هاى او بود.

 اینك این حزب اگر بخواهد مردم را در بیان حدیث و سنّت آزاد بگذارد، بدون شك سخن از مقام و منزلت أهل بیت عترت و علوم بى‌پایان و فضائل و مناقب أمیر المؤمنین علیه السلام و سیره و منهاج صدّیقه كبرى، و طهارت و عصمت آل عبا و أمثال این مطالب را كه مؤمنین پیوسته از رسول خدا از ابتداى نبوّت تا به حال شنیده‌اند، پیش مى‌آید و از مثالب و سیئات خلفاى بر روى كار آمده و حزبشان در داخل خانه (عائشه و حَفْصَه) و در خارج خانه از فراریان در جنگها، و از تعدّیات به رسول الله و كشتن رقیه دختر رسول خدا به دست عثمان، و كشتن صدّیقه كبرى با حمله و هجوم حزب پیروز بر خانه فاطمه براى اخراج متحصّنین در آن براى بیعت و سر سپردگى به این نظام ظالمانه، و از تفسیر آیات قرآن كه همه به وسیله پیغمبر بیان شده است و همه مشحون از ذكر و نام و مقام و شأن نزول آن درباره مولاى متّقیان، و از بیان حقایق و اسرارى كه طبعاً این حزب با آن سر و كار ندارد، گفتگو مى‌شود.

 فلهذا همین كه دوران دو ساله ابو بكر سپرى شد و نوبت به عمر رسید، بیان سنّت رسول الله را به كلّى قدغن كرد، و تا یكصد و پنجاه سال ذكرى از آن در مساجد

و محافل و مدارس و در خطبه‌هاى عید و جمعه نمى‌شد، و تا قریب یكصد سال كتاب حدیث و سنّتى نوشته نشد.

 یعنى ردّ عمر كلام رسول خدا را، این لوازم گسترده و وسیع را به دنبال آورد و سپس در زمان معاویه حدیث سازان دربارى او همچون أبو هریره و أبو درداء كه از اصحاب رسول خدا بوده‌اند، به قدرى حدیث در منقبت ابو بكر و عمر و عثمان ساختند و در شأن عایشه بالأخصّ روایت ساختند كه در كتب و طوامیر مسانید و صحاحشان جا گرفت، و از احادیث فضائل أمیر المؤمنین و آل عبا به قدرى كاستند كه به ندرت روایتى در آنها گنجانیده شد.

 بر این اساس، جمیع روایات وارده در این زمینه، ساختگى و مجعول است و شیعه در أمثال این موارد نگاه به صحّت سند نمى‌كند متن روایت را دلیل كذبش مى‌داند، زیرا پر واضح است حزبى كه پیروز شده و مخالفانش را زیر تیغ و نیزه و شمشیر و سنگ و قتل صبر مى‌برد همچون روز عاشورا، و واقعه محمّد و ابراهیم فرزندان عبد الله محض، و واقعه زید بن على بن الحسین و یحیى، و واقعه حسین بن على در وقعه فَخّ قریب به مدینه كه مثابه وقعه طَف بود، و سپس بنى عبّاس كه خود را حاكم و آمر داشته و تا حدّ امكان در اطفاء نور و حیات و علم و حتّى زندگى مادّى رقیبشان كه از أولاد فاطمه علیها السلام بودند مى‌كوشند، از دستبرد به سنّت رسول خدا دریغ نمى‌كند و تا سرحدّ قدرت در جعل و تزویر روایات دروغین و نسبت آنها به رسول خدا كه همه مردم مى‌پذیرند و قبول مى‌نمایند دریغ نمى‌نماید.

## روایت مجعول بخاری در تنقیص منزلت علی علیه السلام

 از جمله روایات مجعول و دروغین كه با تردستى هر چه تمام‌تر جعل شده و آثار كذب به قرائن و شواهد عدیده‌اى در آن مشهود است روایتى است كه بخارى در «صحیح» خود آورده است، و ما عین آن را با سندش مى‌آوریم و سپس ترجمه و بحث مى‌كنیم:

 حدیث كرد از براى من إسحق از بِشْر بْن شُعَیبِ بْنِ أبِى حَمْزَة، گفت: حدیث كرد براى من پدرم از زُهْرى، گفت: خبر داد به من عَبْدُ اللهِ بْن كَعب بن مالك أنصارى ـ و كعب بن مالك یكى از آن سه نفر بوده است كه توبه‌شان بخشیده شد ـ كه عبد الله‌

ابن عبّاس به او خبر داد كه:

 إنّ عَلِىّ بْنَ أبى طالبٍ رَضِىَ‌اللهُ عَنْهُ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللهِ صلّى الله علیه و آله فِى وَجَعِهِ الّذِی تُوُفّىَ فِیهِ فَقَالَ النّاسُ: یا أبَا حَسَنٍ! کیفَ أصْبَحَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله؟! فَقَالَ: أصْبَحَ بِحَمْدِ اللهِ بَارِئاً! فَأخَذَ بِیدِهِ عَبّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطّلِبِ فَقَالَ لَهُ: أنْتَ وَ اللهِ بَعْدَ ثَلَاثٍ عَبْدُ الْعَصَا! وَ إنّى وَ اللهِ لَأرَى رَسُول الله صلّى الله علیه و آله سَوْفَ یتَوَفّى مِنْ وَجَعِهِ هَذَا. إنّى لَأعْرِفُ وُجُوهَ بَنِى عَبْدِ الْمُطّلِبِ عِنْدَ الْمَوْتِ، اذَهَبْ بِنَا إلَى رَسُولِ اللهِ صلى الله علیه و آله فَلْنَسْألْهُ فِیمَنْ هَذَا الأمْرُ؟ إنْ کانَ فِینَا عَلِمْنَا ذَلِک وَ إنْ کانَ فِى غَیرِنَا عَلِمْنَاهُ فَأوْصَى بِنَا!

 فَقَالَ عَلِىّ: إنّا وَ اللهِ لَئِنْ سَألْنَاهَا رَسُولَ اللهِ صلّى الله علیه و آله فَمَنَعَنَاهَا لَا یعْطِینَاهَا النّاسُ بَعْدَهُ، وَ إنّى وَ اللهِ لَا أسْألُهَا رَسُولَ اللهِ صلّى الله علیه و آله‌[[204]](#footnote-204).

 «على بن أبى طالب علیه السلام از نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله در همان مرضى كه با آن وفات یافت بیرون آمد. مردم پرسیدند: اى أبو الحسن حال رسول الله چطور است؟! گفت: بحمد الله حالش خوب است. عبّاس بن عبد المطلّب دست على را گرفت و به او گفت: سوگند به خدا تو پس از سه روز بنده‌اى خواهى شد كه با عصا تو را حركت دهند![[205]](#footnote-205) و قسم به خدا من رسول خدا صلى الله علیه و آله را چنین مى‌بینم كه بزودى در أثر این مرض فوت مى‌كند. من از چهره و سیماى فرزندان عبد المطلّب هنگام مرگشان را مى‌شناسم. ما را به نزد رسول خدا صلى الله علیه و آله ببر! تا از او بپرسیم امر حكومت درباره كه خواهد بود؟ اگر راجع به ماست كه آن را بدانیم، و اگر در غیر ماست نیز بدانیم و پیغمبر درباره ما سفارش كند

 على علیه السلام گفت: سوگند به خدا اگر ما از امر خلافت از رسول خدا سؤالى بكنیم و او ما را از خلافت منع كند، دیگر پس از او مردم هیچ وقت آن را به ما نمى‌دهند، و من قسم به خدا كه از رسول الله سؤال نخواهم كرد.»

 این روایت را فقط بخارى آورده است و در هیچ یك از كتب أهل سنّت و صحاح آنها دیده نمى‌شود و كتب سِیر و تاریخى كه پس از بخارى آمده‌اند همه از او اخذ كرده‌اند. حالا بخارى خودش جعل كرده است و یا از جاعل دیگرى أخذ كرده است خدا مى‌داند؟ در اینكه بخارى با شخص أمیر المؤمنین علیه السلام خرده حسابى داشته و در روایات مناقب و فضایل آن حضرت تقطیع به عمل مى‌آورد، جاى شبهه نیست. ما خودمان موارد بسیارى را از این گونه سراغ داریم.

 ابن كثیر در كتاب تاریخش كه این روایت را نقل مى‌كند مى‌گوید: انْفَرَدَ بهِ الْبُخَارِىّ‌[[206]](#footnote-206) «فقط از بخارى است.»

 این داستان را میر خواند در «روضة الصّفا» به وجه تقریباً معقول ذكر كرده است و شاید أصل روایت هم همین بوده است آنگاه در روایت بخارى دست برده شده و بدان صورت غیر معقول درآمده است.

 میر خواند مى‌گوید: نقل است كه در أیام مرض موت، روزى على علیه السلام از پیش آن سرور بیرون آمده، أصحاب با او گفتند كه: یا أبَا الْحَسن حال رسول الله امروز بر چه وجه است؟! جواب داد كه شكر مر خداى را كه بر وجه احسن است. عبّاس دست على را گرفته آهسته با او گفت كه بعد از سه روز پیغمبر به جوار رحمت ربّ‌العالمین واصل مى‌شود، چه من علامت مرگ در روى مبارك او مشاهده مى‌كنم. اكنون مصلحت آنكه نزد وى رفته بپرسیم كه امر خلافت بعد از آن سرور به كه مفوّض خواهد بود؟! اگر از ما باشد فَبِها و إلّا از دیگرى باشد تا ما را به او سفارش نماید.

على علیه السلام از این معنى سرباز زده جواب داد: به خدا سوگند كه من از آن حضرت این سؤال نكنم و دنیا طلب ننمایم‌[[207]](#footnote-207).

 در جعل این حدیث در پاسخى كه على علیه السلام به ابن عبّاس مى‌دهد چند نكته مهمّ تزویر و تدسیس شده است:

 نخست آنكه: مى‌رساند كه على علیه السلام از خلافت خویش خبر نداشته و به طور كلّى تعیین خلیفه‌اى براى رسول خدا نشده بود و نیاز به سؤال و پرسش از آن حضرت داشت، و این مهم‌ترین دقیقه‌اى است كه حزب مخالف بر آن تكیه مى‌زند و مى‌خواهد حقّانیت خود را بر همین أصل إثبات كند.

 دوم آنكه: احتمال مى‌رود پس از پرسش از رسول الله، وى على علیه السلام را از خلافت منع كند و در این صورت دیگر خلافت نصیب او نخواهد شد، و این نیز از بدیعترین ترفندهاى تزویر است و احتمال جَوَلان بیشترى را براى حزب مخالف مى‌دهد و مجال أوْسَعى در تحكیم اساس خود به او مى‌بخشد.

 سوم آنكه: على علیه السلام را یك مرد طالب دنیا و ریاست و امارت قلمداد مى‌كند كه در صورت منع رسول الله، مردم دیگر او را خلیفه نمى‌كنند، پس بگذار تا نپرسیم، زیرا در آن صورت احتمال ریاست و امارت گرچه در زمان‌هاى دور هم باشد مى‌رود.

 این احتمالات وارده در این حدیث، و این موارد تزویر به قدرى روشن است كه هر كس از تاریخ و سیره رسول أكرم صلّى الله علیه و آله و از تاریخ و سیره أمیر المؤمنین علیه السلام فى‌الجمله خبردار باشد، مى‌فهمد كه این مطالب دروغ است. خلافت او از قبل تعیین شده است و رسول خدا او را یگانه خلیفه وحید و فرید خود مى‌شمرد و خود على از این مطلب مطّلع بود، و ایجاد سقیفه بنى ساعده و كاندیداى ابو بكر را براى خلافت، در نزد او امرى مبهم و غیر قابل قبول به نظر مى‌رسید. خُطَب «نهج البلاغه» و سایر خطبه‌ها و سایر روایات وارده از شیعه و عامّه از این مطلب حاكى است و

تمام عالم مى‌دانند حتّى مورّخین از یهود و نصارى و مستشرقین، كه على علیه السلام طالب ریاست نبود. او یك مرد به تمام معنى الكلمه الهى بود و ریاست و خلافت براى او زینت نبود، او بود كه به خلافت زینت بخشید. و حتّى بعضى از عامّه اعتراف دارند كه على علیه السلام اهل سیاست نبود و او و أصحاب خاصّ خودش همچون حضرت مسیح با حواریانش بودند كه باید پیوسته به امور معنوى و روحانى و الهیات مشغول باشند. على علیه السلام به مثابه فرشته آسمانى بود، او را به سرگرم كردن به امور دنیوى و رتق و فتق و سیاست بازى چه‌كار؟

## پاسخ روایت مجعول بخاری

 این روایت و أمثال آن به قدرى روشن است كه مجعول و دروغ است كه هر شخص مختصر مطّلع از أخبار و تاریخ، تا آن را ببیند حكم به تزویرش مى‌كند. وقتى ما از طرف رسول خدا صلّى الله علیه و آله مأموریم كه اخبار را به كتاب خدا عرضه كنیم آنچه موافق بود بپذیریم و آنچه مخالف بود ردّ كنیم، در این صورت كه مى‌بینیم غالب آیات قرآن در شأن و فضائل او آمده است و حتّى به تصدیق معاریف و اثبات عامّه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرموده است: مَا أنْزَلَ اللهُ آیةً فیهَا يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إلّا وَ عَلِىّ رَأسُهَا وَ أمِیرُهَا[[208]](#footnote-208) «خداوند آیه‌اى را در قرآن كه در آن یا أیها الّذین آمنوا باشد نازل ننموده است مگر آنكه على سر دسته و امیر در آن آیه است»؛

 وقتى مى‌بینیم معاریف عامّه درباره او روایت كرده‌اند كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله به أنصار گفت: یا مَعْشَرَ الأنْصَارِ! أ لَا أدُلّکمْ عَلَى مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أبَداً؟! قَالُوا: بَلىَ یا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: هَذَا عَلِىّ فَأحِبّوهُ بِحُبّى وَ أکرِمُوهُ بِکرامَتِى، فَإنّ جِبْرِیلَ أمَرَنِى بِالّذى قُلْتُ لَکمْ مِنَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ‌[[209]](#footnote-209).

 «اى جماعت أنصار! آیا من شما را راهنمائى نكنم به چیزى كه اگر به آن تمسّك جوئید پس از آن ابداً گمراه نشوید؟! گفتند: آرى اى رسول خدا! گفت: این على است! پس او را به دوستى من دوست داشته باشید و به كرامتى كه از من دارید كریم و بزرگوار بدانید. زیرا جبرائیل مرا امر كرده است كه از طرف خداوند عزّ و جلّ این را به شما بگویم»؛

 وقتى مى‌بینیم، معاریف عامّه روایت مى‌كنند كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله به او گفت: یا عَلِىّ أخْصِمُک بِالنّبُوّةِ وَ لَا نُبُوّةَ بَعْدِى![[210]](#footnote-210) «اى على فقط من از جهت نبوّت مى‌توانم با تو خصومت كنم و بر تو غالب آیم، زیرا نبوّتى پس از من نیست» و تو با هفت خصلت از جمیع مردم برترى؛

 و آیات وارده در قرآن شأن نزول آنها را در تفاسیر معتبره أهل سنّت همچون ثَعْلَبى و قُرْطُبى و «الدُّرُّ الْمَنْثُور» درباره أمیر المؤمنین علیه السلام مى‌بینیم، در مى‌یابیم كه این حدیث مجعول است.

 از مقارنه و مقایسه میان روایات مى‌توان به صِدق و كذب آن پى برد، و آن را ردّ یا قبول نمود.

 همچنین چون مى‌بینیم كه در قرآن مجید جزا و پاداش كسانى را كه در برابر پیغمبر صدا بلند كنند، حَبْط عمل قرار داده است یعنى به مجرّد این عمل تمام حسنات و كارهاى خوبى كه سابقاً انجام داده‌اند همگى فرو مى‌ریزد و نابود و فانى مى‌شود (این است معنى حَبْط عمل)، و از طرفى مى‌بینیم كه عمر صداى خود را در

برابر رسول الله به بلندى كشانده و نسبت هَجْر و یاوه داده است و در حقیقت مجلس تعدّى و تجاوز فراهم آورده‌اند، در این صورت به جمیع روایاتى كه در فضایل و مناقب او در كتب عامّه برخورد مى‌نمائیم مى‌فهمیم همه مجعول و ساختگى است. زیرا رسول خدا فرموده است: صحّت روایت را با كتاب الله بسنجید! وقتى كتاب الله پاداش رفع صوت را در حضور رسول حَبْط و نابودى أعمال مقرّر داشته است، چگونه مى‌توانیم به این مناقب ساختگى تن در دهیم!؟

## بیان مزورانه ابو الفداء دمشقى در جمع میان روایات وصایت

 بحث دهم‌، أبُو الْفِداء ابن كثیر دمشقى در تاریخ خود پس از آنكه روایت أوّلى را كه ما از بخارى نقل كردیم، و سپس از مسلم آوردیم، او نیز از بخارى و مسلم روایت مى‌كند و روایت أوّلى را كه از مسلم نقل كردیم و در آن عبارت‌ مَا شَأنُهُ؟ أ هَجَرَ؟ اسْتَفْهِمُوهُ! آمده بود، او از مسلم و بخارى هر دو روایت مى‌كند، آنگاه مى‌گوید: وَ هَذَا الْحَدیثُ مِمّا قَدْ تَوَهّمَ بِهِ بَعْضُ الأغْبِیاءِ مِنْ أهْلِ الْبِدَعِ مِنَ الشّیعَةِ وَ غَیرِهِمْ؛ کلّ مُدّعٍ أنّهُ کانَ یرِیدُ أنْ یکتُبَ فِى ذَلِک الْکتَابِ مَا یرْمُونَ الَیهِ مِنْ مَقَالَاتِهِمْ. «و این حدیث از آن روایاتى است كه بعضى از احمقان از اهل بدعت از شیعیان و غیر آنها پندار باطل نموده و همگى ادّعا كرده‌اند كه رسول خدا در آن كتاب مى‌خواست عقائد و مقالات آنها را كه خود پنداشته‌اند و مذهب خود قرار داده‌اند، بنویسد.» سپس مى‌گوید: این توهّم باطل، أخذ به متشابه و ترك محكمات است و اهل سنّت پیوسته حدیث محكم را أخذ مى‌كنند، و متشابهات را به محكمات ارجاع مى‌دهند. و این طریقه راسخین در علم است همان طور كه خداوند عزّ و جلّ در كتابش آنان را توصیف نموده است.

 آنگاه مى‌گوید: و این جائى است كه قدم‌هاى بسیارى از اهل ضلال و گمراهان لغزیده شده است. و امّا اهل سنّت، مذهبى ندارند مگر پیروى از حقّ، هر جا حق بگردد آنها هم با حقّ مى‌گردند.

 و آن مطلبى كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله مى‌خواسته است بنویسد در بسیارى از أحادیث صحیحه آمده و مرادش مكشوف افتاده است. إمام أحمد حنبل از مؤمل، از نافع، از

ابن عمر، و ابن أبى ملیكه از عائشه براى ما روایت مى‌كنند كه رسول خدا صلى الله علیه و آله در مرض مرگش گفت: ادْعُوا لِى أَبَا بَکرٍ وَ ابْنَهُ لِکىْ لَا یطْمَعَ فِى أمْرِ أبِى بَکرٍ طَامِعٌ وَ لَا یتَمَنّاهُ مُتَمَنّ. «به سوى من ابو بكر و پسرش را بخوانید، براى اینكه در امر خلافت او كسى طمع نبندد، و آرزو كننده‌اى آرزو ننماید.» و سپس گفت: یأبَى اللهُ ذَلِک وَ الْمُؤمِنُونَ مَرّتَینِ. «دو بار فرمود: خداوند و مؤمنین إبا دارند از اینكه كسى در خلافت او طمع كند و آرزو نماید.» أحمد حنبل در این طرق روایتى كه ما ذكر كردیم متفرّد است.

 و نیز أحمد حنبل از أبو معاویه، از عبد الرّحمن بن أبى بكر قرشى، از ابن أبى ملیكه از عائشه روایت مى‌كند كه او گفت: چون مرض رسول الله سنگین شد، به عبد الرحمن بن ابى بكر گفت: ائْتِنِى بِکتِفٍ أوْ لَوْحٍ حَتّى أکتُبَ لِأبِى بَکرٍ کتَاباً لَا یخْتَلِفُ عَلَیهِ أحَدٌ. «براى من كتفى یا لوحى بیاورید تا براى أبو بكر نوشته‌اى بنویسم تا یك نفر درباره او اختلاف نكند.»

 همین كه عبد الرّحمن خواست از جا برخیزد پیغمبر گفت: أبَى اللهُ وَ الْمُؤمِنُونَ أنْ یخْتَلِفَ عَلَیک یا أبَا بَکرٍ! «اى ابو بكر! خداوند و مؤمنین ابا دارند از اینكه كسى درباره تو اختلاف كند!» باز در این طریق روایت، أحمد متفرّد است.

 و بخارى از یحیى بن یحیى، از سلیمان بن بلال، از یحیى بن سعید، از قاسم بن محمّد، از عایشه روایت مى‌كند كه او گفت: رسول الله گفت: لَقَدْ هَمَمْتُ أنْ ارْسِلَ إلَى أبِى بَکرٍ وَ ابْنِهِ فَأعْهَدَ أنْ یقُولَ الْقَائِلُونَ أوْ یتَمَنّى مُتَمَنّونَ، فَقَالَ: یأبَى اللهُ أوْ یدْفَعُ الْمُؤمِنُونَ، أوْ یدْفَعُ اللهُ وَ یأبَى الْمُؤمِنُونَ.[[211]](#footnote-211) «من قصد كردم كه به سوى ابو بكر و پسرش بفرستم و خلافت را براى او قرار دهم تا اینكه گویندگان چیزى نگویند و آرزومندان آرزو ننمایند. پس پیغمبر گفت: خداوند إبا مى‌كند ـ و یا مؤمنین نمى‌گذارند، و یا خداوند نمى‌گذارد، و مؤمنین إبا دارند از اینكه خلافت به غیر أبو بكر برسد.»

## روایات گذشته ساخته عائشه است

 ما شكّ نداریم كه این روایات ساخته و پرداخته خود عائشه است كه براى‌

تحكیم پدرش، و برادرش عبد الرّحمن كه در قرآن كریم عذاب أبدى براى او طبق آیه: وَ الَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُما أَ تَعِدانِنِي أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَ هُما يَسْتَغِيثانِ اللَّهَ وَيْلَكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَيَقُولُ ما هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ‌،[[212]](#footnote-212) مقرّر شده است جعل و وضع نموده است، همان عائشه‌اى كه جنگ جمل را به راه انداخت و دوازده هزار نفر از نفوس مسلمین را به كشتن داد و خود سوار شتر شده ریاست لشكر را به عهده داشت براى كشتن و نابود ساختن نور أمیر المؤمنین على بن أبى طالب إمام به حق و حجّت بر خلق و كانون ولایت و مصدر صدق و حقیقت.

 همان عائشه‌اى كه گفت: عثمان را بكشید كافر شده است‌ (اقْتُلُوا نَعْثَلًا فَقَدْ کفَرَ). امّا پس از آنكه مردم با أمیر المؤمنین علیه السلام بیعت كردند، گفت: على قاتل عثمان است و به شهرها نامه نوشت و آنها را براى جنگ با أمیر المؤمنین به بهانه اینكه عثمان مظلوم كشته شده است و على قاتل اوست، دعوت كرد.

 اما چه كنیم كه این برادران سنّى ما، عائشه را نه تنها راستگو، بلكه صِدّیقه مى‌دانند و با نام و لقب حبیبه رسول الله، او را طاهر و مطهّر و پاك و امین و صادق مى‌دانند و روایات وارده از او را صحیح مى‌شمرند.

 ما براى روشن شدن أحوال و روایات او، خوانندگان ارجمند را به مطالعه دوره كتابهاى «احادیث امّ المؤمنین عائشه» كه توسط علامه مجاهد و عالم جلیل القدر، دائى‌زاده مكرّم ما، حضرت آیة الله آقاى سید مرتضى عسكرى‌[[213]](#footnote-213) اطال الله بقائه و أمدّ فى عمره الشّریف و نفع المسلمین بدوام حیاته و مؤلّفاته، تألیف شده است دعوت مى‌كنیم.

 ما اینك با عائشه و روایات مجعوله و موضوعه او در اینجا و سایر جاها كار نداریم، سخن ما فقط با صاحب «البدایة و النهایة» أبو الفداء دمشقى است كه روایات رَزِیه یوم الخمیس را از ابن عبّاس كه رسول الله كتف و دوات طلبید متشابه شمرده و این أحادیث مجعوله عایشه را محكم، و آنها را به اینها ارجاع داده است و نسبت غباوت و حماقت به شیعه داده است كه آنها را دلیل بر ولایت و خلافت امیرمؤمنان گرفته‌اند.

 ما در شرح و توضیح بطلان كلام این مرد متعصّب، فقط و فقط بدین جمله اكتفا مى‌كنیم كه: شما آنها را متشابه گرفتید، و اینها را از محكمات پنداشتید بسیار خوب. ما هم هیچ نمى‌گوئیم اما با دُم خروس چه مى‌كنید؟! اگر مراد رسول خدا از آن نوشته، وصیت ابو بكر بود، چرا عمر و یارانش پرخاش كردند؟ چرا عمر نسبت هَجر و هذْیان به رسول الله داد؟ چرا مجلس را بهم زدند و لَغَط و فریاد بلند شد؟ چرا رسول خدا گفت: این زنان بهتر از شما هستند؟ چرا پیغمبر گفت: قُومُوا برخیزید بروید؟ چرا ابن عبّاس آن را رزیه یعنى مصیبت خواند؟ چرا با یوْم الخمیس و ما یوم الخمیس‌ شدّت و صعوبت آن مصیبت را یادآور شد؟ چرا آن‌قدر گریه كرد كه ریگهاى‌

زمین تر شد و از صورت او دانه‌هاى اشك همچون لؤلؤ مى‌ریخت؟

 عمر كه یگانه یار و معین و ناصر و برادر و مدیر عامل ابو بكر بود! در این صورت كه مى‌دید پیامبر مى‌خواهد به او وصیت كند، باید خوشحال شود، و پیغمبر را تأیید كند، و گفتارش را وَحْىِ مُنْزَل بداند. چرا این آشوب را بر خلاف رسول الله بر پا كرد تا بعداً بعضى بگویند: طبق گفته رسول الله كتف و كاغذ بیاورید و بعضى بگویند: طبق گفتار عمر لازم نیست؟

 اینها همه قرائن و شواهدى است كه چون آفتاب، روشن مى‌كند كه مراد از نوشته رسول الله، كتابت خلافت أمیر المؤمنین على بن أبى طالب علیه السلام و تفصیل حدیث مكرّره ثَقَلَین است.

 اگر آن روایات وارده از عایشه هم صحیح بود، شما مى‌بایستى با این قراین كثیره، در این روایات عدیده كه بخارى و مسلم و احمد و غیرهم آورده‌اند، و سندشان هم صحیح است، اینها را محكم بدانید و آن روایات أحمد را متشابه، و آنها را به اینها ارجاع دهید، تا هم كار عقلائى كرده باشید، و هم خودتان و مسلمین پیرو مكتبتان را راحت كنید و با شهادت‌ أنّ عَلیاً أمیر المؤمنین وَ سَیدُ الوصیین و خلیفةُ رسول الله‌ از پرده جهل و إصرار بر عِناد بیرون آئید! این است صراط مستقیم.

 امّا چنین نكردید! و با نسبت غباوت و حماقت به شیعه، آنان را اهل ضلال و گمراهى دانستید و تصوّر كردید كار به همین جا خاتمه پیدا مى‌كند! هَیهات هَیهات! این دم خروس علامت پنهان كردن خروس است. ما شیعیان، گناه امّت بیچاره را به عهده شما علماء و مصنّفین و مؤلّفین مى‌دانیم كه با وجود علم و تدبیر، تزویر به كار مى‌برید! شما با این روایات صحیحه مرویه از ابن عبّاس در كتب صحاح خودتان كه از جهت دلالت أظهر من الشمس است نتوانستید كارى بكنید! نتوانستید در صحّت آنها خدشه كنید! نتوانستید آنها را نادیده گرفته خود را از شرّش خلاص كنید! آمدید آنها را بدین تزویر متشابه انگاشتید و خود را راسخ در علم شمرده بر كرسى‌ وَ

الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ‌[[214]](#footnote-214) نشستید. امّا صد حیف كه ندانستید از این كرسى شما راى فرومى‌كشند.

## پاسخهاى علماى عامه در اعتذار عمل عمر همگى مردود است

 بحث یازدهم: پاسخهائى است كه علماء عامّه از این حدیث داده‌اند كه مراد رسول الله صلّى الله علیه و آله از این كتابت وصیت به على بن أبى طالب علیه السلام نبوده است، و حاصل آن پاسخها به چند جواب بر مى‌گردد:

 أوّل‌ آنكه ممكن است امر رسول خدا به احضار دوات و كتف، این نبوده است كه بخواهد چیزى را بنویسد بلكه فقط مقصودش این بوده است كه بخواهد آنها را آزمایش كند كه آیا كسى امر وى را اطاعت مى‌كند یا نه؟ نظیر امر آزمایشى كه خداوند به حضرت ابراهیم در ذبح فرزندش نمود، كه مراد حقیقت ذبح نبوده بلكه امتحان ابراهیم بوده است.

 و در اینجا عمر فاروق بدین نكته متوجّه شد، و صحابه دیگر نفهمیدند كه امر امتحانى است، فلذا آنها را از احضار منع كرد، و این را باید از جمله كرامات عمر و موافقاتش با اراده پروردگار تعالى به شمار آورد.

 این جواب نادرست است زیرا اوّلًا عبارت‌ لَا تَضِلّوا (گمراه نخواهید شد) با این توجیه منافات دارد چون‌ لَا تَضِلّوا جواب دوم است براى امر رسول الله كه‌ ائتُونِى‌ باشد و جواب أوّلش‌ أکتُبْ‌ است، یعنى بیاورید دوات و كتفى براى اینكه بنویسم، و براى اینكه در اثر نوشتن گمراه نشوید! یعنى اگر بنویسم گمراه نمى‌شوید! و بدیهى است كه این گونه اخبار براى مجرّد امتحان، نوعى از كذب واضح است كه ساحت أنبیاء علیهم السلام از آن منزّه است بالأخصّ در جائى كه ترك إحضار دوات و كتف از احضار آنها بهتر باشد.

 و علاوه، صریح حدیث دلالت دارد بر آنكه این واقعه در حال احتضار و ارتحال رسول الله بوده است و این وقت، وقت امتحان نیست، وقت إعذار و انذار است،

وقت وصیت به مهمّات است، وقت رسیدگى به امور فوت شدنى و واجب الذّكر است، وقت نصیحت تامّ و تمام براى امّت است.

 محتضر در این حال از شوخى و سخنان فكاهى دور است، مشغول به خود و مهمّات خود است، مشغول به امور ضروریه بستگان خود است، بخصوص آنكه پیغمبر باشد. و چنانكه در مدّت طولانى رسالتش وقت آن را نداشته است كه آنها را امتحان كند چگونه در این ساعات كوتاه احتضار چنین فرصتى را دارد؟

 علاوه بر این، از این سخن پیامبر كه در وقتى كه در مجلس لَغْو و لَغَط و اختلاف زیاد شد، فرمود: «برخیزید»، فهمیده مى‌شود كه پیغمبر از آنها ناراحت شده است و اگر منع كنندگان در منعشان مصیب بودند، باید پیغمبر خوشش بیاید و این منع را مستحسن بشمارد و اظهار راحتى بنماید.

 و كسى كه به اطراف و جوانب این قضیه نظر كند، بالأخص به قول عمر كه گفت: هَجَرَ رَسُولُ الله‌، یقین پیدا مى‌كند كه پیغمبر اراده نوشتن چیزى را داشته است كه اینها ناپسند داشته‌اند، فلذا زبان به‌ هَجَرَ رَسُولُ الله‌ گشودند و لغو و لَغَط و اختلاف را بالا بردند، و گریه ابن عبّاس پس از این حادثه و اینكه آن را رَزیه (مصیبت) شمرده است، دلیل است بر بطلان این جواب.

 دیگر آنكه: اگر این امر امتحانى هم بوده است باز هم دلیل بر نكوهش عمر است نه ستایش او، زیرا وى در این امر امتحانى مردود شده است! ما در امر امتحانى مانند داستان ابراهیم علیه السلام مشاهده مى‌كنیم كه آن حضرت مطابق دستور عمل كرد و خداوند مانع از انجام عمل وى شد. ولى در اینجا عمر پى دستور نرفت و از همان آغاز مخالفت كرد. اگر وى بر مى‌خاست و در پى آوردن كاغذ و قلم مى‌شد و رسول خدا صلى الله علیه و آله جلو او را مى‌گرفت، این توجیه وجیه بود، ولى مطلب برعكس است!

 دوم‌ آنكه امر رسول خدا صلّى الله علیه و آله در اینجا امر ایجابى و عزیمتى نبوده است كه ردّش جایز نباشد و ردّ كننده‌اش گنهكار به حساب آید بلكه امر مشورتى بوده است زیرا مردم در بعضى از أمثال این موارد سخن پیغمبر را ردّ مى‌كرده‌اند بالأخصّ عمر

كه خود را در تشخیص این گونه از امور موفّق مى‌دانست كه رأیش مطابق صواب است، و در ادراك مصالح به واقع مى‌رسد، و از طرف پروردگار داراى الهام بود. در این صورت خواست تا بر مشقّتى كه بر پیغمبر به سبب إملاء كتاب در حال درد و مرض عارض مى‌شود از محبّتى كه بر او داشت تخفیفى حاصل شود، فلهذا دید ترك احضار دوات و بیاض بهتر است.

 و چه بسا مى‌ترسید پیغمبر چیزى را بنویسد كه مردم از بجا آوردنش عاجر باشند و بدین جهت مستحقّ عقوبت گردند، زیرا در صورت نوشتن در زمره امور منصوصه در مى‌آمد و راهى براى اجتهاد و اظهار نظر باقى نمى‌گذارد.

 و شاید عُمر از منافقین مى‌ترسید كه بگویند: چون این نوشته، در حال مرض رسول الله بوده است اعتبار ندارد؛ و این موجب فتنه گردد، لذا گفت: حَسْبُنَا کتَابُ الله‌ بر اساس قول خداوند تعالى: ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْ‌ءٍ[[215]](#footnote-215). و قول دیگر او: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي‌[[216]](#footnote-216). و چون عمر به واسطه كامل بودن دین و تمام بودن نعمت بر امّت، نگرانى خاطر نداشت كه آنها در ضلالت افتند لذا حَسْبُنَا کتَابُ الله‌ گفت.

 این جواب نیز نادرست است، زیرا گفتار رسول خدا صلّى الله علیه و آله كه مى‌فرماید: لَا تَضِلّوا (در آن صورت گمراه نمى‌شوید) مى‌رساند كه امر، امر ایجاب و عزیمت است نه مشورت. چون بدون شك سعى و كوشش در آنچه موجب أمنیت از ضلالت و گمراهى شود، در صورت قدرت، واجب است. و ناراحت شدن پیغمبر و گفتارش به اینكه‌ قُومُوا (برخیزید) در وقتى كه امتثال امر او را ننمودند، دلیل دگرى است بر اینكه امر رسول الله براى ایجاب بوده است نه مشورت.

 و علاوه این كه گفته‌اند عمر در ادراك مصالح مصیب بوده است، و از طرف خدا

داراى الهام بوده است، از جمله سخنانى است كه حتّى از خود ایشان در أمثال این مقام نباید بدان توجّهى نمود، زیرا لازمه‌اش این است كه صدق و راستى در این واقعه در جانب او قرار گیرد نه در جانب پیغمبر صلّى الله علیه و آله، و الهام عمر در این داستان از وحیى كه به پیغمبر صادق امین مى‌رسیده است، راست‌تر باشد.

 در اینجا اگر كسى به جهت شكستن امر ایجابى بگوید: اگر آوردن دوات و لوح واجب بود، و نوشتن بر پیغمبر واجب بود، پیغمبر آن را به مجرّد مخالفت آنها ترك نمى‌نمود همچنان كه تبلیغ در امر دین را به مجرّد مخالفت كافرین ترك نكرد.

 جوابش آن است كه این دلیل اگر تمام باشد مى‌رساند كه كتابت آن نوشته بر پیغمبر صلّى الله علیه و آله واجب نبوده است. و این منافات ندارد با اینكه آوردن دوات و لوح بر آنها واجب باشد در جائیكه پیغمبر به آنها امر كرده است و فایده‌اش را برایشان بیان فرموده است كه مصونیت از گمراهى و دوام هدایتشان است.

 زیرا معنى امر، ایجاب بر شخص مأمور است، نه بر شخص آمر، خصوصاً جایى كه فائده‌اش منحصر در مأمور باشد، و گفتار ما و محلّ كلام ما در وجوب نوشتن و آوردن است بر حضّار مجلس نه بر خود پیغمبر.

 علاوه ممكن است بگوئیم نوشتن بر پیغمبر هم واجب بوده است امّا این وجوب به واسطه عدم امتثالشان، و گفتارشان به اینكه پیغمبر یاوه و هذیان مى‌گوید، ساقط شده باشد زیرا كتابت رسول الله در این صورت غیر از فتنه و فساد چیزى بجاى نمى‌گذاشت.

 سوم‌ آنكه از كلام رسول خدا صلّى الله علیه و آله، عمر نفهمید كه آن نوشته یكایك از افراد امّت را از ضلالت حفظ مى‌كند به طورى كه دیگر یك فرد هم گمراه نشود، بلكه فهمید كه امّت من حَیثُ المجموع گمراه نمى‌شوند و چون خودش مى‌دانست كه اجتماع امّت بر ضلالت محال است فلهذا اثرى براى نوشته رسول خدا نیافت و پنداشت كه از شدّت رحمتى كه در آن حضرت است مرادشان زیادى احتیاط در امر امّت است. و بنابر آنكه امر آن حضرت را براى وجوب نپنداشت، آن معارضه از او سر زد.

 این جواب نیز نادرست است، زیرا گفتار آن حضرت به‌ لا تضلّوا دلیل بر آن است‌كه آن امر براى وجوب بوده است، و ناراحت شدن حضرت دلیل دیگرى است براى آنكه آنان واجبى از واجبات را ترك كرده‌اند، و معنى این حدیث همان معنى متبادرى است كه از آن فهمیده مى‌شود و بیابانى و شهرى مى‌فهمند كه مراد از آن عدم گمراهى یكایك از امّت است نه عدم گمراهى مجموع امّت. و عُمر هم این‌قدر كم فهم نبوده است كه مراد حضرت را عدم اجتماع امّت بر ضلالت بفهمد.

 عمر یقیناً مى‌دانست كه: حضرت رسول أكرم صلّى الله علیه و آله از آن نمى‌ترسند كه امّتشان بر ضلالت مجتمع شوند، چون از آن حضرت شنیده بود كه: لَا تَجْتَمِعُ امّتِى عَلَى ضَلَالٍ. «امّت من بر گمراهى اجتماع نمى‌كنند.» و لَا تَجْتَمِعُ عَلَى الْخَطَإ. «امّت من بر خطا اجتماع نمى‌كنند.» و شنیده بود كه فرموده‌اند: لَا تَزالُ طَائِفةٌ مِنْ امّتِى ظَاهِرینَ عَلَى الْحَقّ. «پیوسته گروهى از امّت من بر حقّ تظاهر دارند.» و آیه قرآن را نیز خوانده بود كه: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى‌ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً.[[217]](#footnote-217) «خداوند به افرادى كه از شما ایمان آورده‌اند و عمل صالح بجاى آورده‌اند وعده داده است كه آنان را خلیفه در روى زمین گرداند همان طور كه افراد پیشین از آنها را خلیفه كرده بود، و دینى را كه رضایت و خوشایندى آنان باشد در تحت تمكین آنان قرار دهد، و پس از خوف و ترسشان زمان امن و امان پیش بیاورد، به طورى كه خدا را به قسمى كه شایسته اوست بدون شائبه‌اى از شرك عبادت كنند.» الى غیر ذلك از نصوص وارده در كتاب و سنّت كه صراحت دارند بر آنكه امّت رسول خدا همگى اجتماع بر ضلالت نمى‌كنند.

 بنابر این متصوّر نیست كه در ذهن عمر و یا غیر او این آمده باشد كه

رسول أكرم صلّى الله علیه و آله در هنگام طلب كردن دوات و كتف از اجتماع امّت بر گمراهى خائف بودند. سزاوار فهم عمر آن است كه همان را كه به ذهن مى‌رسد بفهمد نه آنچه را كه سنّت صحیحه و محكمات قرآن آن را نفى كرده‌اند.

 علاوه بر این، ناراحت شدن رسول الله، دلیل بر آن است كه آنچه را ترك كرده‌اند بر آنها واجب بوده است. و اگر معارضه عمر با رسول خدا، ناشى از اشتباه وى در فهم حدیث بود همان طور كه این مدافعان از او مى‌گویند، پیغمبر از او ازاله شبهه مى‌نمود، و مرادش را به او مى‌فهماند بلكه اگر در طاقت رسول خدا بود كه ایشان را اقناع كند به آنچه كه به آن امر كرده است، إقناع مى‌كرد و إخراجشان از حجره خود نمى‌نمود.

 گریه ابن عبّاس و جَزَع او از بزرگترین أدلّه است بر گفتار ما، و إنصاف آن است كه این رزیه و مصیبت از اعظم رزایا و مصائبى است كه بر پیغمبر و اسلام و شرف و انسانیت وارد شد، و كجا مى‌تواند كمر بند این عذرخواهى‌ها از جانب عمر و در دفاع از ساحت او، به اطراف آن برسد و آن را در برگیرد؟

 و اینكه گفته‌اند عمر از منافقین مى‌ترسید كه به واسطه مرض پیغمبر، در صحّت آن نوشته مبارك خرده بگیرند و آن موجب فتنه شود، سخنى است گزاف و بى‌محتوا، چرا كه با وجود نصّ رسول الله صلّى الله علیه و آله بر آنكه آن نوشته سبب امنیت از ضلالت است، چگونه ممكن است به واسطه قدح منافقین سبب فتنه گردد؟

 اگر عمر از منافقین ترسان بود كه در صحّت آن نوشته قدح كنند، چرا خودش تخم قدح و خرده را به دست خود پاشید، در وقتى كه مانع از آوردن شد و گفت: هَجَرَ رَسُولُ اللهِ‌؟!

 و اینكه در تفسیر گفتارش‌ حَسْبُنَا کتَابُ اللهِ‌ گفته‌اند: خداوند مى‌فرماید: ما در كتاب از بیان هیچ چیز مضایقه ننموده‌ایم، و مى‌فرماید: «امروز من دین شما را براى شما كامل گردانیدم» نیز نادرست است، زیرا این دو آیه مباركه متضمّن ضمانت مأمون كردن از گمراهى نیست، و ضمانت هدایت مردم را نمى‌نماید. پس چگونه جایز است دنبال آن نوشته رسول خدا نرفت، به اعتماد بر این دو آیه؟

 اگر نفس وجود قرآن عزیز، موجب امن از ضلالت بود، چرا در میان این امّت ضلالت و تفرّق به گونه‌اى پیش آمد كه امید زوال آن نمى‌رود؟

 و مراد رسول خدا از آن نوشته، كتابت احكام نبود، تا در پاسخش‌ حَسْبُنَا کتَابُ الله‌ گفته شود. و اگر فرضاً مراد آن حضرت كتابت احكام بود، باز شاید نصّ حضرت بر آنها سبب مصونیت از ضلالت مى‌شد، بنابر این وجهى براى ترك سعى در انجام آن نوشته نیست، و اكتفاى به قرآن غلط است.

 و اگر فرض كنیم آن نوشته رسول خدا هیچ اثرى نداشت مگر اینكه به مجرّد نوشته، مصونیت از ضلالت بود، باز هم تركش جایز نبود و اعراض از آن به اعتماد آنكه كتاب الله جامع هر چیزى است، كلامى است غیر معقول.

 امّت اسلام نیاز مبرم به سنّت مقدّسه دارند، و بى‌نیاز از آن به كتاب الله تعالى نیستند، زیرا گرچه قرآن عظیم كتاب جامع و مانعى است امّا استنباط از آن براى همه كس مقدور نیست.

 اگر كتاب خدا ما را بى‌نیاز از گفتار رسول خدا مى‌نمود خداوند به پیغمبرش امر نمى‌كرد تا آن را براى مردم بیان كند آنجا كه فرموده است: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ‌[[218]](#footnote-218) «ما قرآن را به سوى تو فرو فرستادیم تا آنچه را كه به سوى مردم فرو آمده است، روشن و مبین سازى!»

 و بعضى پاسخ داده‌اند از فعل عمر كه این كار برخلاف سیره آنها صورت گرفته‌است‌ کفَرْطَةٍ سَبَقَتْ وَ فَلْتَةٍ نَدَرَتْ‌ (قصورى است كه گذشته، و لغزشى است كه ظاهر شده است) و ما وجه صحّت آن را تفصیلًا نمى‌دانیم.

 این نیز درست نیست، زیرا واقعاً اگر مسأله فقط به همین لغزش موقّتى ختم مى‌شد و پى‌آمدى نداشت مطلب قابل اغماض بود ولى نه تنها به اینجا ختم نشد بلكه نتائج سوء آن براى نبوّت و ولایت و براى حیات بشریت و مسلمین تا قیام قائم آل محمّد صلّى الله علیه و آله باقى است.

 این فَرْطه و فَلْته مانند كار كوچك و مختصرى است كه یك فرمانده سپاه دستور مى‌دهد، و در نتیجه جمیع آن سپاه را در كام مرگ فرو مى‌برد، مانند انگشت نهادن بر روى كلید یك بمب ئیدروژنى و یا اتمى است، كه ناگهان یك قارّه را خاكستر مى‌كند. نباید گفت كار كوچكى بود و قابل عفو، باید دید اثر آن تا چه شعاعى عالم بشریت را فرا گرفت. و علاوه ما هم ندیدیم عمر پشیمان شود، بلكه روز بروز بر مرام خود و تعدّیات خود كه بر اساس همان مجلس نهاده بود افزود. آیا این گناه هم قابل اغماض است!؟

## جنایات عمر مسیر تاریخ را عوض كرده است‌

 جنایات عمر بالأخص نه فقط به خاندان نبوّت و بنى عبد المطلّب و در رأس آنها علىّ بن أبى طالب و دختر گرامى رسول خدا فاطمه زهراء بود بلكه عُمر مسیر تاریخ اسلام را عوض كرد، عمر به اصل مَمشاى نبوّت لطمه زد. عمر به مسیح و موسى و ابراهیم خیانت كرد، عمر به ریشه انسانیت صدمه زد، به شرف و بقاء آدمیت لطمه وارد كرد، به قافله راهروان طریق معرفت شبیخون زد، عمر دنیا را به جهنّم گداخته باقى گذاشت، و نقشه‌اى را كه رسول الله به امر خدا براى بهشتى نمودن آورده بود عقیم گذارد، اگر مسأله عمر جنایت به شخص أمیر المؤمنین و فاطمه زهراء بود، قابل اغماض بود.

 عمر مكتب صدق و امانت را بهم ریخت، و با نسبت یاوه‌گوئى به أوّلین قطب عالم وجود، و تشكیل آن صحنه منع، و ردّ اعتراض، با روح نبوّت در افتاد، عمر

چشمه آفتاب را گل‌اندود ساخت.

 أمیر المؤمنین علیه السلام جان رسول خدا بود، روح و سرّ او بود، نفس نفیس او بود، عالِم به كتاب و سنّت او بود، عارف به خدا و مبدأ و معاد او بود، و به تصدیق همه امّت مانند او كسى نبود. عمر تیشه بر ریشه چنین درخت مى‌زند، و او را از مقام شامخ به خاك مى‌افكند. عمر أمیر المؤمنین را یا حقیقت علم و معلّم ثانى امّت نسبت به رسول الله را، براى اسلام و اسلامیت نه تنها بیست و پنج سال، بلكه تا ظهور حضرت مهدى خانه نشین مى‌كند. عمر معنى قرآن و تفسیر و تأویلش را مى‌زداید، و قرآن را به صورت كالبدى بى‌جان همچون كاغذ و مقوا، دست بشر مى‌دهد. اگر این كار جزئى و فَلْته و فَرْطه است، ما معنائى براى كار كلّى و مهم سراغ نداریم.

 اینجاست كه سخن رسول خدا: مَا اوذِىَ نَبِىّ مِثْلَ مَا اوذِیتُ قَطّ «هیچ پیغمبرى را به مقدارى كه مرا اذیت كردند، اذیت ننمودند» ظاهر مى‌شود. آزارهاى روحى است كه پیامبر از چنین نزدیكانى به خود مى‌بیند كه در حال مرگش باید بگوید: برخیزید بروید؛ و چهره‌اش را از آنها برگرداند و براى فاطمه‌اش بهترین تحفه را پس از خودش مرگ بداند و چون به او خبر دهد كه أوّلین كسى هستى كه به من ملحق شوى، فاطمه خندان گردد. كدام فاطمه؟ آن فاطمه‌اى كه:

 ١ ـ «محلّ تجمّع نور خداست جلّ جلاله، و درخت مبارك زیتونى است كه بركاتش همه انسانها را فرا گرفته است.

 ٢ ـ او قطب دائره وجود است، و نقطه مجرّد وحدتى است كه چون پائین آمد كثراتش رو به فزونى گرفت.

 ٣ ـ اوست أحمد دوم و اوست نیكوترین أهل عصر و زمان خود، اوست عنصر توحید در زمین‌هاى متعلّق به او».

## صبر و تحمل رسول خدا و على علیه السلام در برابر مشكلات‌

 رسول خدا براى حفظ اسلام و بقاء شرف انسان به علىّ بن أبى طالب علیه السلام وصیت به صبر و استقامت مى‌كند، و على چنان صبر و استقامتى مى‌ورزد كه صبر و استقامت از او در تحیر مى‌مانند.

 شجاعت على را نباید با شمشیر در احُد و بَدْر و أحْزاب و حُنَین دید، شجاعت او در اینجاست كه شمشیر در كف دارد و نمى‌زند، یك قطره خون هم نمى‌ریزد گرچه فاطمه‌اش را میان فشار در و دیوار لِه كنند، چرا كه حبیب او رسول خدا به او گفته است در صورت عدم اعوان كافى دست به شمشیر مبر!

 قاضى نور الله شوشترى در «مجالس المؤمنین» در باب تشیع سعدى شیرازى مى‌نویسد: از جمله اشعار شیخ بزرگوار كه دلالت بر صحّت عقیده او دارد این دو بیت است كه مؤلّف در یكى از دیوان‌هاى كهنه او دیده است.

 و نیز سعدى اشعارى را كه در دیباچه «بوستان» خود آورده است، مى‌توان شاهد بر تشیع او دانست:

 و نیز از اشعار ولایت او نسبت به امامت و ولایت أمیر المؤمنین علیه السلام این بیت صریح است:

 أبو نُعَیم اصفهانى با سند متّصل خود روایت مى‌كند از ابو صالح حَنَفى از علىّ بن أبى طالب علیه السلام كه مى‌گوید: قُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ! اوْصِنِى! قَالَ: قُلْ رَبّىَ اللهُ ثُمّ اسْتَقِمْ! «گفتم: اى رسول خدا، مرا وصیتى كن! گفت: بگو: پروردگار من خداست، و سپس استقامت داشته باش!» قَالَ: قُلْتُ: اللهُ رَبّى وَ مَا تَوْفِیقِى إلّا بِاللهِ، عَلَیهِ تَوَکلْتُ وَ إلَیهِ انیبُ! «مى‌گوید: گفتم: الله پروردگار من است، امّا توفیق من براى استقامت در أمر، امكان ندارد مگر به واسطه خدا. من بر خدا توكّل كردم و به سوى او بازمى‌گردم!» فَقَالَ: لِیهْنِک الْعِلْمُ أبَا الْحَسَنِ لَقَدْ شَرِبْتَ الْعِلْمَ شُرْباً، وَ نَهِلْتَهُ نَهَلًا.[[219]](#footnote-219) «رسول خدا گفت: اى ابو الحسن، علم گوارایت باد، حقّاً تو از حقیقت علم آشامیده‌اى و از آن سیراب گشته‌اى!»

 ما در هیچ یك از صحابه نمى‌یابیم كه به قدر أمیر المؤمنین علیه السلام به سرّ عالم هستى و راه خیر و سعادت و طریق مصونیت از آفات و عاهات روحى و معنوى آگاه باشد، خُطَب و سخنان او عیناً مانند سخنان و خطب رسول الله است، گویا او و رسول خدا از یك ریشه روئیده‌اند. پس على و محمّد ـ علیهما الصلاة و السّلام ـ از نقطه نظر تحلیل علمى در یك مسیرند، لذا باید على جانشین او باشد.

## كلماتى چند از امیر المؤمنین علیه السلام‌

 در این عبارات زیر بنگرید كه از أمیر المؤمنین آمده، و امّا در قوّت و قدرت به‌

مثابه سخنان رسول الله است:

 ابو نُعَیم با سند متّصل خود روایت مى‌كند از قیس بن أبى حازم كه گفت: على علیه السلام گفت: کونُوا لِقَبُولِ الْعَمَلِ أشَدّ اهْتِمَاماً مِنْکمْ بِالْعَمَلِ! فَإنّهُ لَنْ یقِلّ عَمَلٌ مَعَ التّقْوَى، وَ کیفَ یقِلّ عَمَلٌ یتَقَبّلُ؟[[220]](#footnote-220) «اهتمام و كوشش شما در قبولى اعمالتان بیشتر باشد از خود اعمالتان، چرا كه با تقواى خداوندى هیچ عملى كم نیست، و چگونه مى‌شود عملى كه مقبول خدا باشد كم محسوب شود؟»

 و نیز روایت مى‌كند از عَبد خَیر از على علیه السلام كه گفت: لَیسَ الْخَیرَ أنْ یکثُرَ مَالُک وَ وَلَدُک وَ لَکنّ الْخَیر أنْ یکثُرَ عِلْمُک، وَ یعْظُمَ حِلْمُک، وَ أنْ تُبَاهِىَ النّاسَ بِعِبَادَةِ رَبّک. فَإنْ أحْسَنْتَ حَمِدْتَ اللهَ، وَ إنْ أسَأْتَ اسْتَغْفَرْتَ اللهَ. وَ لَا خَیرَ فِى الدّنْیا إلّا لِأحَدِ رَجُلَینِ: رَجُلٍ أذْنَبَ ذَنْباً فَهُوَ تَدَارَک ذلِک بِتَوْبَةٍ، أوْ رَجُلٍ یسَارِعُ فِى الْخَیرَاتِ، وَ لا یقِلّ عَمَلٌ فِى تَقْوًى، وَ کیفَ یقِلّ مَا یتَقَبّلُ؟[[221]](#footnote-221)

 «خیر آن نیست كه مالت و اولادت زیاد شود، خیر آن است كه علمت زیاد شود و حلمت بزرگ گردد و بر مردمان، با عبادت پروردگارت مباهات كنى. پس اگر نیكوئى كردى خدا را سپاس گوئى، و اگر بدى نمودى از خدا طلب غفران نمائى! در دنیا خیر منحصراً از آنِ دو گروه است: مردى كه گناه كند و گناهش را به توبه تدارك بخشد، و مردى كه در خیرات مسارعت نماید. هر عملى كه با تقوى توأم باشد اندك نیست، و چگونه متصوّر است عمل مقبول درگاه خدا اندك باشد؟»

 و نیز با سند متّصل خود از عِكرَمة بن خالد روایت مى‌كند كه گفت، و نیز با سند متّصل دیگر از أبى زَغَل كه گفت: علىّ بن أبى طالب علیه السلام گفت: احْفَظُوا عَنّى خَمْساً! فَلَوْ رَکبْتُمُ الْإبِلَ فِى طَلَبِهَا لَأنْضَیتُمُوهُنّ قَبْلَ أنْ تُدْرِکوهُنّ: لَا یرْجُو عَبْدٌ إلّا رَبّهُ، وَ لَا یخَافُ إلّا ذَنْبَهُ، وَ لَا یسْتَحْیى جَاهِلٌ أنْ یسْألَ عَمّا لَا یعْلَمُ، وَ لَا یسْتَحْیى عَالِمٌ إذَا سُئِلَ عَمّا لَا یعْلَمُ أنْ یقُولَ: اللهُ أعْلَمُ. وَ الصّبْرُ مِنَ الْإیمانِ بِمَنْزِلَةِ الرّأسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَ لَا إیمَانَ‌

لِمَنْ لَا صَبْرَ لَهُ.[[222]](#footnote-222)

 «از من پنج مطلب را فراگیرید كه اگر در طلب آنها سوار بر شتران گردید قبل از وصول به آنها شتران را لاغر و رنجور نموده‌اید: هیچ عبدى امید نبندد مگر در پروردگارش، و هراس نداشته باشد مگر از گناهش، و هیچ جاهلى از پرسش مجهولات خود حیا نكند، و هیچ عالمى در وقت سؤال از هر چیزى كه نمى‌داند حیا نكند از اینكه بگوید: خدا داناتر است. و نسبت صبر با ایمان به منزله سر است با بدن، و ایمان ندارد كسى كه صبر ندارد.»

 و نیز با سند متّصل خود روایت كرده است از مهاجر بن عُمَیر كه او گفت علىّ بن أبى طالب علیه السلام گفت: إنّ أخْوَفَ مَا أخَافُ اتّبَاعُ الْهَوَى وَ طُولُ الْأمَلِ. فَأمّا اتّبَاعُ الْهَوَى فَیصُدّ عَنِ الْحَقّ، و أمّا طُولُ الْأمَلِ فَینْسِى الْآخِرَةَ.

 ألَا وَ إنّ الدّنْیا قَدْ تَرحّلَتْ مُدْبِرَةً، ألَا وَ إنّ الآخِرَةَ قَدْ تَرَحّلتْ مُقْبِلَةً، وَ لِکلّ وَاحِدٍ مِنهُمَا بَنُونَ. فَکونُوا مِنْ ابْنَاءِ الآخِرَةِ، وَ لَا تَکونُوا مِنْ أبْنَاءِ الدّنْیا، فإنّ الْیوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ، وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ‌[[223]](#footnote-223).

 «تحقیقاً آن چیزى كه از همه چیز بیشتر مرا نگران مى‌كند، پیروى از هواى نفس و آرزوى طولانى است. امّا پیروى از هواى نفس، انسان را از حق بازمى‌دارد، و امّا آرزوى طولانى انسان را از آخرت به فراموشى مى‌اندازد.

 آگاه باشید كه دنیا پشت كرده مى‌رود، آگاه باشید كه آخرت روى كرده مى‌آید، و از براى هر یك از آن دو فرزندانى است؛ شما از فرزندان آخرت باشید و از فرزندان دنیا نباشید، چرا كه امروز روز عمل است و حسابى نیست، و فردا روز حساب است و عملى نیست.»

 و نیز با سند متّصل خود روایت كرده است از عاصِم بن ضُمَرَة كه او گفت: علىّ بن أبى طالب علیه السلام فرمود: ألَا إنّ الْفَقِیهَ کلّ الْفَقِیهِ الّذِی لَا یقنّطُ النّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ،

وَ لَا یؤَمّنُهُمْ مِنْ عَذَابِ اللهِ، وَ لَا یرَخّصُ لَهُمْ فِى مَعَاصِى اللهِ، وَ لَا یدَعُ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إلَى غَیرِهِ. وَ لَا خَیرَ فِى عِبَادَةٍ لَا عِلْمَ فِیهَا، وَ لَا خَیرَ فِى عِلْمٍ لَا فَهْمَ فِیهِ، وَ لَا خَیرَ فِى قِرَاءَةٍ لَا تَدَبّرَ فِیهَا[[224]](#footnote-224).

 «آگاه باشید كه شخص فقیه آن كه در فقاهت كامل است، كسى است كه مردم را از رحمت خدا مأیوس نكند، و از عذاب خدا مأمون ننماید، و مردم را در معاصى خدا آزاد نگذارد، و به جهت رغبت به علوم دیگر قرآن را كنار نگذارد. خیرى نیست در عبادتى كه در آن علم نیست، و خیرى نیست در علمى كه در آن فهم نیست، و خیرى نیست در قرائتى كه در آن تدبّر نیست.»

 و نیز با سند متّصل خود روایت مى‌كند از عَمرو بن مُرّة از على بن أبى طالب علیه السلام كه گفت: کونُوا ینَابِیعَ الْعِلْمِ، مَصَابِیحَ اللّیلِ، خَلِقَ الثّیابِ، جُدُدَ الْقُلُوبِ، تُعْرَفُوا بِهِ فِى السّماءِ، وَ تُذْکرُوا بِهِ فِى الأرْضِ.[[225]](#footnote-225)

 «بوده باشید چشمه‌هاى جوشان علم، چراغهاى شب، با لباسهاى كهنه، و دلهاى تازه، تا بدین نشانه در آسمان شناخته شوید، و در زمین از شما نام برند.»

 و نیز با سند متّصل خود روایت مى‌كند از أبو أراكه، كه گفت: صَلّى عَلِىّ الْغَدَاةَ ثُمّ لَبِثَ فِى مَجْلِسِهِ حَتّى ارْتَفَعَتِ الشّمْسُ قَیدَ رُمْحٍ کأنّ عَلَیهِ کآبَةً. ثُمّ قَالَ: لَقَدْ رَأَیتُ أثَراً مِنْ أصْحَابِ رَسُولِ اللّهِ صلى الله علیه و آله فَمَا أرَى أحَداً یشْبِهُهُمْ. وَ اللّهِ إنْ کانُوا لَیصْبِحُونَ شُعْثاً غُبْراً صُفْراً، بَینَ أعْینِهِمْ مِثْلُ رُکبِ الْمَعْزَى. قَدْ بَاتُوا یتْلُونَ کتَابَ اللهِ، یرَاوِحُونَ بَینَ أقْدَامِهِمْ وَ جِبَاهِهِمْ. إذَا ذُکرَ اللهُ مَادُوا کمَا تَمِیدُ الشّجَرَةُ فِى یوْمِ رِیحٍ، فَانْهَمَلَتْ أعْینُهُمْ حتّى تَبَلّ وَ اللهِ ثِیابُهُمْ، وَ اللهِ لَکأنّ الْقَوْمَ بَاتُوا غَافِلینَ.[[226]](#footnote-226)

 «على علیه السلام نماز صبح را بجاى آورد، پس از آن در همانجاى خود نشست تا آفتاب به اندازه درازى یك نیزه از افق بالا آمد، و گویا در سیماى على أثر غصّه و

اندوه بود سپس گفت: سوگند به خدا من آثارى را از اصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله مشاهده كرده‌ام و اینك نمى‌بینم یك نفر را كه شبیه آنان باشد. سوگند به خدا صبح مى‌كردند در حالى كه موهایشان ژولیده، و رویشان غبار آلوده و رنگ سیمایشان زرد بود، و در میان دو چشمشان از أثر سَجده مثل زانوى بُز پینه‌بسته بود. شب را تا صبح به تلاوت كتاب الله مشغول بودند، میان پیشانى و قدمهایشان نوبت مى‌گذاردند (گاه در سجده و گاه در قیام بودند)،[[227]](#footnote-227) چون ذكرى از خدا مى‌شد مانند درخت در روزِ طوفانى، به این طرف و آن طرف خم مى‌شدند و آن‌قدر از دیدگانشان اشك مى‌ریخت كه قسم به خدا لباسشان تر مى‌شد. قسم به خدا گویا این قومِ امروزِ ما در حال غفلت شب را سپرى مى‌كنند.»

 و نیز با سند متّصل خود روایت مى‌كند از نوف بِكالى كه گفت: علىّ بن أبى طالب را دیدم كه خارج شد و نظرى به ستارگان نمود و گفت: یا نَوْفُ! أ رَاقِدٌ أنْتَ أمْ رَامِقٌ؟! «اى نوف، خوابى تو یا بیدار»!؟ قُلْتُ: بَلْ رامِقٌ یا أمیرَ المُؤمِنِینَ! گفتم: «اى امیرمؤمنان، بلكه من بیدار هستم!» فَقَالَ: یا نَوْفُ! طُوبَى لِلزّاهِدینَ فِى الدّنْیا، الرّاغِبِینَ فِى الآخِرَةِ، اولَئِک قَوْمٌ اتّخَذُوا الأرْضَ بِسَاطاً، وَ تُرَابَهَا فِرَاشاً، وَ مَاءَهَا طِیباً، وَ الْقُرْآنَ وَ الدّعَاءَ دِثَاراً وَ شِعَاراً، قَرَضُوا الدّنْیا عَلَى مِنْهاجِ الْمَسِیحِ علیه السلام.

 یا نَوْفُ! إنّ اللهَ تَعَالَى أوْحَى إلى عِیسَى انْ مُرْ بَنِى إسْرائیلَ أنْ لَا یدْخُلُوا بَیتاً مِنْ بُیوتِى إلّا بِقُلُوبٍ طَاهِرَةٍ، وَ أبْصَارٍ خَاشِعَةٍ، وَ أیدٍ نَقِیةٍ، فَإنّى لَا أسْتَجِیبُ لِأحَدٍ مِنْهُمْ وَ لِاحَدٍ مِنْ خَلْقِى عِنْدَهُ مَظْلِمَةٌ.

 یا نَوْفُ! لَا تَکنْ شَاعِراً، وَ لَا عَرِیفاً، وَ لَا شُرْطِیا، وَ لَا جَابِیاً، وَ لَا عَشّاراً، فَإنّ دَاوُدَ علیه السلام قَامَ فِى سَاعَةٍ مِنَ اللّیلِ فَقَالَ: إنّهَا سَاعَةٌ لَا یدْعُو عَبْدٌ إلّا اسْتُجِیبَ لَهُ فِیهَا، إلّا أنْ یکونَ عَرِیفاً، أوْ شُرْطِیا، أوْ جَابِیاً، أوْ عَشّاراً، أوْ صَاحِبَ عُرْطُبَةٍ ـ وَ هُوَ الطّنْبُورُ ـ أوْ صَاحِبَ.

کوبَةٍ ـ وَ هُوَ الطّبْلُ..[[228]](#footnote-228)

 «پس گفت: اى نوف خوشا به حال زاهدان در دنیا، راغبان در آخرت، آنان گروهى هستند كه زمین را فرش سكونت خود قرار دادند، و خاكش را زیر انداز خود، و آبش را عطر خوشبو، و قرآن و دعا را لباس و پوشش رو و زیر خود، و از دنیا مانند مسیح علیه السلام عبور كردند.

 اى نوف! خداوند تعالى به عیسى بن مریم وحى فرستاد كه به بنى اسرائیل امر كن تا در خانه‌اى از خانه‌هاى من داخل نشوند مگر با دلهاى پاك، و چشمان خاشع، و دستهاى پاكیزه، زیرا من دعاى احدى از آنان را كه براى احدى از بندگانم نزد او مظلمه‌اى باشد مستجاب نمى‌كنم.

 اى نوف! شاعر و خیالباف مباش! و جاسوس و خبرچین مباش! و رئیس لشكر و فرمانده و یا مأمور و پاسبان مباش! و مأمور جمع‌آورى خراج و مالیات مباش! و مأمور تعیین مالیات مباش! زیرا داود علیه السلام در ساعتى از شب برخاست و گفت: این ساعتى است كه هر كس در آن دعا كند دعایش مستجاب مى‌شود، مگر اینكه جاسوس باشد و یا فرمانده لشكر و پاسبان باشد و یا مأمور جمع‌آورى مالیات باشد، و یا مأمور تشخیص میزان‌بندى مالیات، و یا از اهل موسیقى باشد، یا طنبورى داشته باشد و یا طبلى.»

 مى‌دانید چرا ابو بكر و عمر و همدستانشان از قریش زیر بار أمیر المؤمنین ـ علیه أفضل صلوات المصلّین ـ نرفتند؟ براى آنكه مى‌دانند على بن أبى طالب این گونه مردى است. این است رویه و منهجش، این است علوم و زهدش، این است إنصاف و عدالتش، این است كلمات و اندرزهایش.

 آنها در حكومت على باید بساط خود را جمع كنند و باید مأمور به سیر در این طرق باشند، امّا این گونه نمى‌خواهند، مى‌خواهند آمر باشند، آمر به لشكركشى‌

و تعدّى و تجاوز و غارت و اسارت، نه بالله و فى الله، بل حبّاً لریاستهم گرچه توأم با هزار ستم و تعدّى باشد. بنابر این آنها حكومت على را هَجْو و بى معنى مى‌دانند.

 الآن كه مشغول نوشتن این كلمات هستم معنائى براى‌ هَجَرَ رَسول اللهِ‌ (رسول خدا هذیان مى‌گوید) به نظرم آمد و آن این است كه مى‌خواهد بگوید ریاست و امارت و حكومت على هذیان است، مانند ما كه مى‌گوییم فلان مطلب، ناشى از خواب آشفته است. او مى‌گوید گفتار رسول الله بر أبدیتِ ثَقَلَین كه محتواى آن عترت است، به قدرى غیر قابل قبول است كه عین هجر و هذیان است. على گذشته از أنانیت هوى و هوس و پیوسته به حقّ، و مندك شده در ذات احدیت، و جان باخته در راه خدا و رسول خدا، چه مناسبت دارد با شیطنت و خدعه و نیرنگیى كه آنان در برقرارى حكومت خود به كار بردند. حضرت استاذنا الأكرم آیة الله علّامه طباطبائى ـ قدّس الله نفسه الشریف ـ چه خوب سروده است:

## اشعارى در مدح امیر المؤمنین علیه السلام‌

 آرى على است كه از كون و مكان گذشته، و سر تسلیم در برابر عبودیت حقّ نهاده است. صلّى اللهُ عَلَیک یا أبَا الحَسَنِ وَ عَلَى زَوْجَتِک الطّاهِرَةِ وَ أوْلَادِک الطّاهِرینَ مَا بَقِىَ اللّیلُ وَ النّهَارُ.

 أبُو نُعَیم اصفهانى با دو سند متّصل خود از حذیفة بن یمان روایت كرده است كه‌

گفت: قَالُوا: یا رَسُولَ اللهِ! أ لَا تَسْتَخْلِفُ عَلِیا؟ قَالَ: إنْ تُوَلّوا عَلِیاً تَجِدُوهُ هَادِیاً مَهْدِیا یسُلُک بِکمُ الطّرِیقَ الْمُسْتَقِیم‌[[229]](#footnote-229). «گفتند: اى رسول خدا آیا على را خلیفه خود مى‌كنى؟ گفت: اگر ولایت امر خود را بدو بدهید مى‌یابید او را هدایت كننده و هدایت شده‌اى كه شما را در راه راست حركت مى‌دهد.»

 و ایضاً ابو نُعَیم با دو سند متّصل از حذیفه روایت مى‌كند كه گفت: قالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: انْ تَسْتَخْلِفُوا عِلیا ـ وَ مَا أراکمْ فاعِلینَ ـ تَجِدُوهُ هَادِیاً مَهْدِیا یحْمِلُکمْ عَلَى الْمَحَجّةِ الْبَیضاءِ[[230]](#footnote-230).

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: اگر على را خلیفه گردانید ـ و من شما را چنین نمى‌بینم كه این كار را بكنید ـ او را هدایت كننده و هدایت شده‌اى خواهید یافت كه شما را در جادّه و طریق روشن سیر خواهد داد.»

 «تو رسول خدا را در میان ما حفظ كردى و وصیت او به خلافت براى تو بود؛ و كیست كه براى خلافت از تو سزاوارتر باشد، او و او (ابو بكر باشد یا عمر)؟ آیا تو در هدایت برادر او و وصىّ او نبودى؟! و داناتر از آنها به كتاب خدا و به سنّت پیغمبر نبودى»!؟

 «بدرستى كه صاحب اختیار مردم پس از محمّد، على است، و اوست كه در هر موطن از مواطن با او همراه بوده است. على حقاً وصىّ رسول خداست و هم پایه‌

اوست‌[[231]](#footnote-231)، و أوّلین كسى است كه نماز گزارده است و كسى است كه پیوسته خود را تسلیم و مطیع و در برابر رسول خدا نرم و سبك مى‌داشته است.»

# درس صد و هشتاد و ششم تا صد و نودم: تواتر حدیث ثقلین

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى الله على محمّدٍ و آله الطّاهرین،

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین، من الآن إلى قیام یوم الدّین،

و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلىّ العظیم‌

 قالَ اللهُ الحكیمُ فى كتابِهِ الْكَرِیم:

 وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ‌ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ، بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.[[232]](#footnote-232)

 «و ما نفرستادیم پیش از تو مگر مردانى را كه به آنها وحى مى‌كردیم، پس شما اگر از این قضیه اطّلاع ندارید از مطّلعین بپرسید! ما آن مردان را با بینه و حجّتِ قاطعه و با كتاب فرستادیم، و قرآن را به سوى تو نازل كردیم براى آنكه آنچه را كه به سوى مردم نازل شده است براى آنها بیان كنى و به امید اینكه آنها تفكّر كنند.»

## وظیفه رسول خدا در بیان آیات براى مردم‌

 شاهد ما ذیل آیه دوم است كه مى‌فرماید: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ یعنى ما قرآن را تدریجاً براى مردم فرستادیم و نزول دفعى آن براى تو به جهت این بوده است كه آن را براى ایشان مبین سازى و شرح دهى و تفسیر كنى. نفس تو دریچه و آیه‌اى است‌

براى عبور وحى براى نفوس مردم؛ و در حقیقت قرآن به آنها و بر آنها فرود آمده است از راه آئینه و آیه و دریچه منحصره نفس تو! و بدین ترتیب بیان و توضیح و شرح و تفسیر آن بر توست!

 حضرت استادنا الأكرم آیة الله علّامه طباطبائى قدس سره در تفسیر این جمله این طور فرموده‌اند:

 شكّى نیست در آنكه تنزیل كتاب بر مردم، و انزال ذكر بر پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله یكى است به معنى اینكه تنزیلش بر مردم همان انزال آن است به رسول اكرم به جهت آنكه مردم اخذ كنند و آن را به مورد عمل گذارند.

 همان طور كه مى‌فرماید: يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً.[[233]](#footnote-233) «اى مردم تحقیقاً به نزد شما آمد برهان و حجّت قویمى از سوى پروردگارتان و ما به سوى شما نور روشنى را فرو فرستادیم.»

 و همچنین مى‌فرماید: لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَ فَلا تَعْقِلُونَ‌.[[234]](#footnote-234) «تحقیقاً هر آینه ما به سوى شما كتابى را فرو فرستادیم كه در آن ذكرى است از شما! آیا شما تعقّل نمى‌نمائید؟!»

 بنابراین محصّل معنى این مى‌شود كه مقصود از نزول این قرآن جمیع افراد بشر هستند و تو و مردم در این امر یكسان مى‌باشید و تو را براى توجیه خطاب و القاء گفتار برگزیدیم نه براى آنكه قدرت غیبیه و اراده تكوینیه الهیه به تو داده باشیم و تو را مسلّط و مسیطِر بر مردم و بر هر چیز نموده باشیم! بلكه براى دو جهت:

 أوّل براى آنكه معارف الهیه را كه مردم بدون واسطه نمى‌توانند بدان دست یابند تو براى آنها تدریجاً بیان كنى! زیرا چاره‌اى از برانگیختن شخص واحدى براى تبیین و تعلیم نیست، و این است منظور از رسالت كه وحى به او نازل مى‌شود و او تحمّل‌

وحى را مى‌كند، سپس مأمور به تبلیغ و تبیین و تعلیم آن مى‌گردد.

 دوم براى امید به آنكه مردم در تو تفكّر كنند و بدانند كه آنچه را كه از جانب خداوند آورده‌اى حقّ است. زیرا تمام شرائط اوضاع و احوالى كه بر تو حكمفرما بود و حوادث و احوالى كه بر تو جارى شد در تمام مدّت حیاتت از یتیمى، و بى‌نام و نشانى، و حرمان از تعلّم و كتابت، و فقدان مُربّى صالح، و فقر، و زندانى بودن در میان گروهى جاهل و رذل و پست و تهیدست از مزایاى تمدّن و فضایل انسانى، ایجاب مى‌نمود كه تو از سرچشمه كمال قطره‌اى را هم نتوانى بیاشامى و از بندهاى سعادت دستت به خیر قلیلى بند نشود، امّا خداوند سبحانه و تعالى قرآن را به تو نازل كرد تا با آن بر جنّ و انس تحدّى كنى، و آن را مُهَیمِن و محیط بر سایر كتب سماویه قرار داد و تبیان هر چیز فرمود و آن را هدایت و رحمت و برهان و نور مبین نمود.

 (تا آنكه فرموده‌اند:) و از لطائف تعبیر در این آیه آن است كه در أَنْزَلْنا إِلَيْكَ‌ و ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ‌ (به سوى تو فرستادیم، و به سوى مردم فرستادیم) دو فعل انزال و تنزیل را كه أوّلى دلالت بر نزول دفعى، و دومى دلالت بر نزول تدریجى دارد، استعمال نموده است.

 و شاید سرّ این گونه تعبیر آن باشد كه: عنایت در أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ به تعلّق انزال آن به پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله است فقط بدون توجّه و نظرى به خصوصیت خود انزال، و بدین سبب ذكْر را جملةً واحدةً گرفته، و از نزولش از جانب خداوند متعال با عبارت انزال تعبیر آورده است.

 و امّا مردم، آن حظّى كه از قرآن دارند أخذ و تعلّم و عمل است، و این امر تدریجى است، فلهذا در كیفیت آن از عبارت تنزیل استفاده شده است.

## حجیت گفتار ائمه معصومین علیه السلام‌

 و در این آیه، دلیل واضحى است بر حجّیت گفتار رسول أكرم صلّى الله علیه و آله در بیان آیات قرآنیه مطلقاً.

 و امّا آنچه را كه بعضى گفته‌اند كه حجّیت كلام رسول الله در غیر از نصوص و

ظواهر قرآن است از متشابهات، و یا در آن امورى كه به اسرار كلام الهى بر مى‌گردد و در مواردى است كه نیاز به تأویل دارد، این گفتار سخیف است و نباید بدان گوش فراداشت.

 این حجّیت در خود گفتار آن حضرت است، و به گفتار حضرت ملحق مى‌شود بیان اهل بیتش بر اساس حدیث ثَقَلَین كه متواتر است و ادلّه دگر. و امّا سایر امّت از صحابه، و یا تابعین، و یا علماء، گفتارشان حجّیت ندارد، زیرا خود آیه شامل آنها نمى‌شود و نصّ قابل اعتمادى كه بتوان از آن حجّیت بیانشان را مطلقاً استفاده كرد نیز در دست نداریم.

 و امّا قول خداوند تعالى: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ‌ كه در صدر آیه آمد ارشاد به حكم عقلاء بر وجوب رجوع جاهل به سوى عالم است بدون اختصاص حكم به طائفه‌اى غیر از طائفه دیگر.

 این مطالب همه درباره عین گفتارشان مى‌باشد كه شفاهاً بیان مى‌كنند، و امّا اخبارى كه گفتارشان را براى ما حكایت مى‌كند، اگر متواتر یا محفوف به قرینه قطعیه باشد و یا مُلْحَق به محفوف، حجّت است، زیرا این عین بیانشان مى‌باشد. و امّا آنكه مخالف كتاب الله باشد، و یا مخالف نباشد ولى متواتر و یا محفوف به قرینه نباشد، حجّت نیست. چون در صورت اوّل بیان نیست و در صورت دوم بیان بودن آن احراز نشده است. و تفصیل این مطلب در جاى دگر است.[[235]](#footnote-235)

 قرآن كلام خداست و تجلّى اوست در این لباس براى جمیع خلائق از جنّ و انس، همچنان كه حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام مى‌فرماید: فَتَجَلّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِى کتَابِهِ مِنْ غَیرِ أنْ یکونُوا رَأوْهُ‌[[236]](#footnote-236) «هر آینه تحقیقاً خداوند در قرآن كریم براى مخلوقاتش ظاهر شده است بدون اینكه او را ببینند.»

 و نیز حضرت صادق علیه السلام مى‌فرماید: لَقَدْ تَجَلّى اللهُ لِخَلْقِهِ فِى کلَامِهِ وَ لَکنّهُمْ لَا یبْصِرُونَ.[[237]](#footnote-237) «هر آینه تحقیقاً خداوند در گفتارش براى خلقش ظاهر شده است و لیكن آنان نمى‌بینند.»

 و معلوم است كه معنى تجلّى ظهور است و ظهور غیر از جدائى است همچنان كه‌ تجلّى‌ غیر از تَجافى‌ است. در تجلّى، متجلّى با متجلّى فیه و با حقیقت تجلّى یكى است و نیز در ظهور، ظاهر با مَظهَر و با حقیقت ظهور یكى است.

 بنابر منطق قرآن، عالم وجود و از جمله خود قرآن تجلّى خداست، و در مكتب اهل بیت این مطلب از مسلّمات است، و جزو ابجد و الفباى آن به حساب مى‌آید. خلقت به مفهوم جدائى و تولّد و بینونت مخلوق از خالق نیست. خداوند سبحانه و تعالى با جمیع موجودات و مخلوقاتش معیت وجودى و ذاتى دارد، در این صورت انفصال و جدائى غیر متصوّر است. امّا بیخردان و ناآشنایان به معارف قرآن و اهل بیت، این معنى را در نیافته‌اند و اهل وحدت در وجود را نسبت به كفر مى‌دهند در حالى كه خودشان از پا تا سرشان در شرك غوطه‌ورند.

 ایشان معنى وحدت وجود را در لباس اتّحاد و یا حلول و أمثال ذلك پنداشته‌اند كه لازمه‌اش تكثّر ذات اقدس حق تعالى است. این معنى وحدت نیست. معنى آن، وحدت در ذات و اسم و صفت، و معیت حقیقى نه اعتبارى اوست و این دقیقه‌اى است عالى كه اصل توحید قرآن بر آن است.

 و چون قرآن تجلّى خداست، خداوند با آن در تمام عوالم نازله پنجگانه كه آن را حَضَرات خَمس گویند وجود دارد تا برسد به این عالم حسّ و شهادت.

 همچنین معنى و حقیقت قرآن كه پاسدار و حافظ اوست، و مُهَیمِن و واقف بر اوست، از حضرت روح القُدُس كه اعظم از ملائكه است، تا این عالم مادّه كه أظْلَم‌

الْعَوالِم است با قرآن است. یك سرش در وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ.[[238]](#footnote-238) «به درستى كه تو قرآن را از نزد حكیم علیم اخذ كرده‌اى، و از آن مقام منیع قرآن به تو تلقین شده است!» مى‌باشد و یك سرش در این عالم گیرودار و هیاهو و انسان مبتلاى به آفات و عاهات و غرائز و حواس. قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هُدىً وَ بُشْرى‌ لِلْمُسْلِمِينَ.[[239]](#footnote-239) «بگو قرآن را روح القُدُس به حقّ از سوى پروردگارت پائین آورد تا كسانى را كه ایمان آورده‌اند تثبیت كند و براى مسلمین هدایت و بشارت باشد.»

## امام با قرآن در همه عوالم معیت دارد

 پیامبر و امام كه حامل و حافظ و پاسدار قرآن است، با قرآن است در جمیع مراحل ملكوتى و مُلكى، و این مطلب لازمه ولایت كلّیه اوست كه با هر موجودى در هر عالمى معیت دارد و ابداً قابل افتراق نمى‌باشد.

 علىّ بن ابراهیم قمّى در تفسیر خود، و نیز مجلسى در «بحار الأنوار» از «غیبتِ» نعمانى با سه سند متّصل خود از حضرت أمیر المؤمنین و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام روایت مى‌كند كه رسول اكرم صلّى الله علیه و آله در خطبه مشهوره خود كه در حجّة الوداع در مسجد الْخَیف ایراد نموده‌اند گفته‌اند: إنّى وَ إنّکمْ وَارِدُونَ عَلَى الْحَوْضِ، حَوْضاً عَرْضُهُ مَا بَینَ بُصْرَى إلَى صَنْعَاءَ، فِیهِ قِدْحَان‌[[240]](#footnote-240) عَدَدَ نُجُومِ السّمَاءِ، وَ إنّى مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ: الثّقَلُ الأکبَرُ الْقُرْآنُ، وَ الثّقَلُ الأصْغَرُ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، هُمَا حَبْلُ اللهِ مَمْدُودٌ بَینَکمْ وَ بَینَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ، مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَمْ تَضِلّوا، سَبَبٌ مِنْهُ بِیدِ اللهِ وَ سَبَبٌ بِأیدِیکمْ.[[241]](#footnote-241)

 «من و شما وارد بر حوض خواهیم شد، حوضى كه وسعتش ما بین بُصْرَى‌[[242]](#footnote-242) است تا صَنْعاء. در آن حوض كاسه‌هائى است به شمارش ستارگان آسمان، و من در میان شما به عنوان خلیفه، دو متاع نفیس و پر بها باقى مى‌گذارم: متاع بزرگتر قرآن است، و متاع كوچكتر عترت من كه اهل بیت من هستند. آن دو متاع پر بها ریسمان خدا مى‌باشند كه در میان شما و خدا كشیده شده است، تا وقتى كه شما به آن ریسمان چنگ زنید گمراه نمى‌شوید. یك جانب از آن وسیله به دست خداست و یك جانب دیگر به دست شماست!»

 و در روایت دیگر است: طَرَفٌ مِنْهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفٌ مِنْهُ بِأیدِیکمْ ـ إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ قَدْ نَبّأنِى أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، کإصْبَعَىّ هَاتَینِ ـ وَ جَمَعَ بَینَ سَبّابَتَیهِ ـ وَ لَا أقُولُ کهَاتَینِ ـ وَ جَمَعَ بَینَ سَبّابَتِهِ وَ الْوُسْطَى ـ فَتَفْضُلَ هَذِهِ عَلَى هَذِهِ‌[[243]](#footnote-243).

 «یك طرف آن به دست خداست و یك طرف آن به دست شماست. بدرستى كه خداوند لطیف خبیر مرا آگاه كرده است كه آن دو از هم جدا نمى‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند، و آن دو متاع گرانقدر مانند این دو انگشت من هستند ـ در این حال رسول خدا دو انگشت سبّابه دست راست و دست چپ را پهلوى هم نهاد ـ و نمى‌گویم مانند این دو انگشت ـ و در این حال رسول خدا انگشت سبّابه و وسطى را نشان داد ـ تا اینكه یكى از دیگرى برتر باشد.»

 و مجلسى از كتاب «علل» كه تألیف محمّد بن على بن ابراهیم است، نقل كرده است كه علّت اینكه رسول خدا فرموده است: آن دو از هم جدا نمى‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند، آن است كه قرآن با آنهاست؛ در دنیا در قلوب آنهاست و

چون به سوى خدا بروند قرآن با آنهاست و در روز قیامت كه وارد حوض شوند قرآن با آنهاست.[[244]](#footnote-244)

 نكته جالب در این خبر آن است كه مى‌فرماید: هُمَا حَبْلُ اللهِ مَمْدُودٌ بَینَکمْ وَ بَینَ اللهِ عَزّ وَ جَل. «آن دو تا، كتاب و اهل بیت، ریسمان خدا هستند كه بین شما و خدا كشیده شده است.» یعنى همان طور كه قرآن از خداست براى خلق خدا، و كلام خداست كه از عالم تجرّد است براى شما آدمیان از عالم طبیعت، و بنابر این ریسمانى است كه از آنجا تا به اینجا كشیده شده است، همین طور عترت رسول خدا، از خدا هستند و كلمه تكوینیه الهیه او هستند از عالم تجرّد براى شما آدمیان مغمور در عالم حسّ و شهادت، و ریسمان معنوى و حقیقى و واسطه فیض از خدا به خلق خدا، و هدایت خلق خدا به سوى خدا، به امر ملكوتى خدا مى‌باشند.

 و این عین معنى و مراد از ولایت كلیه و سیطره تكوینى و وجودى آن ذوات مقدّسه بر جمیع عوالم وجود است. و بودن قرآن را با آنها، و آنها را با قرآن، در هر عالمى از این عوالم مى‌رساند، به طورى كه فرضاً اگر بخواهیم قرآن را در نقطه‌اى از نقاط بدون آنها بیابیم أصلًا چنین قرآنى نداریم، و اگر آنها را در موطنى از مواطن بدون قرآن بیابیم اصلًا چنین امامى نداریم.

 روى این منطق، گفتار عِنْدَکمُ الْقرآنُ، حَسْبُنَا کتَابُ اللهِ‌ (در نزد شما قرآن وجود دارد كتاب خدا ما را كافى است) خلاف ضرورت عقل و پایه‌هاى قویم شرع مبین است. كتاب الله منهاى عترت رسول الله كتاب الله منهاى كتاب الله. چون كتاب الله كلام و سنّت رسول الله را حجّت كرده است، و گفتار رسول الله است كه به كتاب الله زبان گشوده است. وجوب اتّباع و عمل به كتاب الله نزد احدى از مسلمین جاى شبهه و تردید نیست و در حالى كه این كتاب الله امر و نهى و سخن و سنّت و رویه و منهاج و وصیت رسول الله را حجّت كرده است و فقط و فقط بر این اساس،

رسول الله عترت خود را كه اهل بیت او هستند به عنوان قائم به امر و امام و امیر و سپهدار و سید و سرور و سالار و پاسبان و حافظ و مُبَین و مُفَسّر و حامل و نگهبان و عالم و معلّم كتاب الله معرّفى كرده است و عیناً به مثابه زمان و عصر خود كه بر مردم واجب بود به آن حضرت رجوع كنند و كتاب الله را علماً و عملًا از او اخذ كنند و او را امام و پیشوا و مقتدا و واجب الطّاعه بدانند، به همان گونه رسول الله، عترت خود را پس از خود به چنین منزلت و مكانتى معرّفى فرموده و امامت را یكى پس از دیگرى تا حضرت مهدى قائم آل محمّد علیهم السلام در آنها قرار داده است.

 نتیجه: عمل به كتاب الله واجب، و عمل به سنّت رسول الله براساس كتاب الله واجب. در این صورت عمل به منهاج و رویه عترت و پیروى از آنها بر اساس سنّت رسول الله واجب است.

 در اینجا اگر فرضاً ما در وجوب اطاعت عترت و إمامت و خلافت اهل بیت، روایت و تاریخ و تفسیر و سیره‌اى از كتب عامّه نداشتیم ـ در حالى كه سراسر آنها مشحون است و به قدرى فراوان است كه شاید تا این سرحدّ در كتب شیعه پیدا نشود ـ و فقط حقّانیت و وصایت و خلافت بلافصل و لزوم اتّباع و پیروى از آنها را از كلام خودشان، و در كتب خودشان همچون اصول أربعمائة، و «نهج البلاغه» و «صحیفه سجّادیه» و «مصحف فاطمه» و كتاب على و روایات متقنه معتبره از طرق شیعه، همچون سُلَیمُ بْنُ قَیسِ هلالى ثابت مى‌كردیم باز كافى بود و حجّت بر عامّه مسلمین تمام بود و دور لازم نمى‌آمد كه آنها بگویند اثبات امامت آنها مبتنى است بر صحّت این مطالب، و صحّت این مطالب مبتنى است بر اثبات امامت آنها، و این دور است.

 زیرا ما مطالب آنها و لزوم پیروى از ایشان را از گفتار رسول الله اثبات مى‌كنیم كه او آنها را حجّت قرار داده است مانند حدیث غدیر، و حدیث ثقلین، و حدیث سفینه، و حدیث باب حطّه بنى اسرائیل، و امثالها كه به تواتر به ما رسیده است و

جمیع مسلمین از اهل علم و اطّلاع باید قائل به تواتر و ثبوت آن باشند.

 و على هذا اثبات گفتار أمیر المؤمنین در «نهج البلاغه» و یا سایر مطالب امامان و پیشوایان شیعه و حدیث ثقلین ثابت است كه مورد تصدیق طرفین است. و این كجا مستلزم دور مى‌شود؟

## روایات شیعه در حدیث ثقلین‌

 در «عیون اخبار الرّضا» با سه سند متّصل از حضرت رضا از پدرانش علیهم السلام روایت مى‌كند كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: کأنّى قَدْ دُعِیتُ فَأجَبْتُ، وَ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الْآخَرِ: کتَابَ اللهِ تَبَارَک و تَعَالَى حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّماءِ الَى الأرْضِ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فیهِمَا![[245]](#footnote-245)

...[[246]](#footnote-246)

 «گویا مرا خوانده‌اند و من اجابت كرده‌ام و من باقى گذارنده مى‌باشم در میان شما دو چیز پر بها را كه یكى از آن دو از دیگرى بزرگتر است، كتاب الله تبارك و تعالى كه ریسمانى است كشیده شده از آسمان به سوى زمین، و عترتم را كه اهل‌بیتم مى‌باشند. پس بنگرید تا چگونه حقّ مرا در این دو خلیفه حفظ مى‌كنید؟!»

 ابن شهرآشوب در «مناقب» گوید كه: رسول خدا صلى الله علیه و آله فرمود: لَم یمُتْ نَبِىّ قطّ إلّا خَلّفَ تَرَکتَهُ، وَ قَدْ خَلّفْتُ فیکمُ الثّقَلَینِ: کتابَ اللهِ وَ عِتْرَتى أهْلَ بَیتى.[[247]](#footnote-247) «هیچ پیامبرى نمرد مگر آنكه از خود تركه‌اش را باقى گذاشت، و من در میان شما دو چیز ارزشمند و گوهر نفیس را باقى گذاشتم: كتاب خدا و عترتم أهل بیتم را.»

 در «تفسیر عیاشى» از مسعدة بن صدقه روایت است كه گفت: حضرت صادق علیه السلام گفت: إنّ اللهَ جَعَلَ وَلَایتَنَا أهْلَ الْبَیتِ قُطْبَ الْقُرآنِ، وَ قُطْبَ جَمیعِ الْکتُبِ، عَلَیهَا یسْتَدِیرُ مُحْکمُ الْقُرْآنِ، وَ بِهَا یوهَبُ الْکتُبُ، وَ یسْتَبِینُ الإیمَانُ، وَ قَدْ أمَرَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله أنْ یقْتَدَى بِالْقُرآنِ وَ آل مُحَمّدٍ وَ ذَلِک حَیثُ قَالَ فِى آخِرِ خُطْبَةٍ خَطَبَهَا: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: الثّقَلَ الأکبَرَ وَ الثّقَلَ الأصْغَرَ، فَأمّا الأکبَرُ فَکتَابُ رَبّى، وَ أمّا الأصْغَرُ فَعِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، فَاحْفَظُونِى فِیهِمَا فَلَنْ تَضِلّوا مَا تَمَسّکتُمْ بِهِمَا.[[248]](#footnote-248)

 «خداوند ولایت ما أهل بیت را قطب قرآن قرار داده است و قطب همه كتب آسمانى قرار داده است. محكمات قرآن بر دور ولایت ما مى‌چرخد، و به واسطه ولایت ماست كه كتب آسمانى به پیامبران داده شده است، و به واسه‌ه ولایت ماست كه ایمان در عالم آشكار شد، و رسول خدا صلّى الله علیه و آله در آخرین خطبه‌اى كه‌

خواند مردم را امر فرمود تا به قرآن و آل محمّد اقتدا كنند و چنین گفت: من در میان شما دو چیز ارزشمند باقى مى‌گذارم: چیز ارزشمند بزرگتر و چیز ارزشمند كوچكتر. اما آن بزرگتر، كتاب پروردگار من است و امّا آن كوچكتر، عترت من اهل بیت من مى‌باشند. پس شما مرا در آن دو چیز ارزشمند حفظ نمائید و مادامى‌كه به آن دو تمسّك جوئید گمراه نمى‌شوید!»

 مجلسى در جاى دیگر گفته است، در احتجاج حضرت حَسَن بن على علیهما السلام و اصحابش با معاویه گذشت كه آن حضرت فرمود: نَحْنُ نَقُولُ اهْلَ الْبَیتِ: إنّ الأئِمّةَ مِنّا، وَ إنّ الْخِلَافَةَ لَا تَصْلَحُ إلّا فِینَا، وَ إنّ اللهَ جَعَلَنَا أهْلَهَا فِى کتَابِهِ وَ سُنّةِ نَبِیهِ صلّى الله علیه و آله، وَ إنّ الْعِلْمَ فِینَا وَ نَحْنُ أهْلُهُ، وَ هُوَ عِنْدَنَا مَجْمُوعٌ کلّهُ بِحَذَافِیرِهِ، وَ إنّهُ لَا یحْدُثُ شَىْ‌ءٌ إلَى یوْمِ الْقِیمِةِ حَتّى أرْشُ الْخَدْشِ إلّا وَ هُوَ عِنْدَنَا مَکتُوبٌ بِإمْلاءِ رَسُولِ اللهِ صلّى الله علیه و آله وَ خَطّ عَلِىّ علیه السلام بِیدِه.[[249]](#footnote-249)

 «ما اهل بیت این‌گونه مى‌گوئیم كه: ائمّه از ما هستند و خلافت صلاحیت پیدا نمى‌كند مگر در میان ما، و خداوند ما را در كتاب خود و سنّت رسول خدا صلّى الله علیه و آله اهل ولایت و خلافت قرار داده است، و تمام مراتب علم در ماست و ما اهل علم مى‌باشیم. همه علم به تمام معنى الكلمة در میان ماست، و اینكه چیزى پدید نمى‌آید تا روز قیامت حتّى حكم دیه خراشى كه بر پوست وارد شده است مگر آنكه در نزد ماست و به انشاء و املاء رسول الله صلّى الله علیه و آله و خطّ على علیه السلام كه با دست خود نوشته است موجود مى‌باشد.»

## جمع‌آورى على علیه السلام قرآن را و بردن آن به مسجد

 و از «مناقب» ابن شهرآشوب، از أبو نُعَیم در «حِلْیه» و از خَطیب در «اربعین» با إسناد خود از سُدّى از عَبْدِ خَیر از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت كرده است كه فرمود: لَمّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله أقْسَمْتُ ـ أوْ حَلَفْتُ ـ أنْ لَا أضَعَ رِدَاىَ عَلَى ظَهْرِى حَتّى أجْمَعَ مَا

بَینَ اللّوْحَینِ. فَمَا وَضَعْتُ رِدَاىَ حَتّى جَمَعْتُ الْقُرْآنَ.[[250]](#footnote-250) «هنگامى كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله رحلت فرمود، من سوگند خوردم كه ردایم را بر دوشم نیفكنم تا قرآن را كه میان دو لوح (صفحه چوبى یا سنگى) بود جمع كنم، بنابر این من ردایم را بر دوشم نیفكندم تا همه قرآن را جمع نمودم.»

 و در اخبار اهل بیت علیهم السلام آمده است كه: إنّهُ آلَى أنْ لَا یضَعَ رِدَاءَهُ عَلَى عَاتِقِهِ إلّا لِلصّلَاةِ حَتّى یؤَلّفَ الْقُرْآنَ وَ یجْمَعَهُ. فَانْقَطَعَ عَنْهُمْ مُدّةً إلَى أنْ جَمَعَهُ ثُمّ خَرَجَ إلَیهِمْ بِهِ فِى إزَارٍ یحْمِلَهُ وَ هُمْ مُجْتَمِعُونَ فِى الْمَسْجِدِ، فَأنْکرُوا مَصِیرَهُ بَعْدَ انْقِطَاعٍ مَعَ التّیهِ‌[[251]](#footnote-251) فَقَالُوا: لِأمْرٍ مَا جَاءَ أبُو الْحَسَنِ؟!

 فَلَمّا تَوسّطَهُمْ وَضَعَ الْكِتَابَ بَینَهُمْ ثُمّ قَالَ: إنّ رَسُولَ اللهِ صلى الله علیه و آله قَالَ: إنّى مُخَلّفٌ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا، کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى! وَ هَذَا کتَابُ اللهِ وَ أنَا الْعِتْرَةُ؟ فَقَامَ إلَیهِ الثّانِى فَقَالَ: إنْ یکنْ عِنْدَک قُرْآنٌ فَعِنْدَنَا مِثْلُهُ، فَلَا حَاجَةَ لَنَا فِیکمَا! فَحَمَل علیه السلام الْکتَابَ وَ عَادَ بِهِ بَعْدَ أنْ ألْزَمَهُمُ الْحُجّةَ.[[252]](#footnote-252)

 «أمیر المؤمنین علیه السلام قسم یاد كرد كه ردایش را بر شانه‌اش نیندازد مگر براى نماز تا وقتى كه قرآن را مرتّب و منظم سازد و در مجموعه‌اى گرد آورد. پس مدّتى از آن قوم جدا شد تا اینكه قرآن را مرتّب نموده، در مجموعه‌اى گرد آورد و سپس در میان ملحَفه‌اى (پارچه بزرگ شبیه چادرشب) گذارده و در حالى كه آنها در مسجد مجتمع بودند به سوى آنها روانه شد. آن قوم، آمدن او را بعد از انقطاع و بعد از بزرگ‌منشى و بى اعتنائى كه او داشت امر غیر عادى و غیر مترقّب شمردند و با خود گفتند: ابو الحسن براى چه امر مهمّى آمده است؟!»

 چون أمیر المؤمنین علیه السلام وارد شد و در میان آنها قرار گرفت كتاب الله را در میان نهاد و گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: من در میان شما چیزى را به یادگار مى‌گذارم، مادامى‌كه به آن تمسّك كنید ابداً گمراه نخواهید شد: كتاب خدا و عترت من اهل بیت من. این است كتاب خدا و من هستم عترت رسول خدا!

 دومى (عمر) به سوى او برخاست و گفت: اگر در نزد تو قرآن هست در نزد ما نیز مثل آن هست! و بنابر این ما نیازى به شما دو تا نداریم! أمیر المؤمنین علیه السلام كتاب الله را با خود برداشت و بعد از اتمام حجّت آن را بازگردانید.»

 و در خبر طولانى از حضرت صادق علیه السلام آمده است كه حضرت آن كتاب را برداشته و به سوى حجره خود برگشت و با خود مى‌گفت: فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا فَبِئْسَ مَا یشْتَرُونَ‌[[253]](#footnote-253). «این قرآن را به پشت سرشان افكندند و قرآن را به قیمت بَخْسى فروختند پس بد معامله‌اى كردند.»

 و به همین مناسبت ابن مسعود این طور قرائت كرده است: إنّ عَلِیا جَمَعَهُ وَ قَرَأَ بِهِ وَ إذَا قَرَأ فَاتّبِعُوا قِراءَتَهُ‌[[254]](#footnote-254) «بدرستى كه على قرآن را جمع كرد و آن را قرائت نمود و چون او قرآن را خواند از قرائت او پیروى كنید.»[[255]](#footnote-255)

## معرفى رسول خدا على علیه السلام را در حجره‌

 و شیخ طوسى در «أمالى» با سند متّصل خود از ابو ثابت غلام ابو ذرّ از امّ سَلَمه‌

رضى الله عنها روایت كرده است كه او گفت: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلّى الله علیه و آله فِى مَرَضِهِ الّذِی قُبِضَ فِیهِ، یقُولُ وَ قَدِ امْتَلَأَتِ الْحُجْرَةُ مِنْ أصْحَابِهِ: أیهَا النّاسُ! یوشِک أنْ اقْبَضَ قَبْضاً سَرِیعاً فَینْطَلَقَ بِى، وَ قَدْ قَدّمْتُ إلَیکمُ الْقَوْلَ مَعْذِرَةً إلَیکمْ، ألَا إنّى مُخَلّفٌ فِیکمْ کتَابَ رَبّى عَزّ وَ جَلّ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى.

 ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلِىّ علیه السلام فَرَفَعَهَا فَقَالَ: هَذَا عَلِىّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقرْآنُ مَعَ عَلِىّ، خَلِیفَتَانِ بَصِیرَتَانِ لَا یفْتَرِقَانِ حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، فَأسْألُهُمَا مَا ذَا خُلّفْتُ فِیهِما.[[256]](#footnote-256) «شنیدم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله كه در مرضى كه در آن از این دنیا ارتحال نمود مى‌گفت در حالى كه حجره آن حضرت مملوّ از اصحاب او بود: اى مردم! نزدیك است كه مرا به سرعت قبض روح كنند و مرا از اینجا ببرند و من به جهت اتمام حجّت و باقى نگذاردن عذر در نزد شما این سخن را پیشاپیش مى‌گویم. آگاه باشید كه من در میان شما به عنوان خلیفه، كتاب پروردگارم عزّ و ـ جلّ، و عترتم اهل بیتم را مى‌گذارم!

 پس از آن دست على را گرفت و بلند كرد و گفت: این است على كه با قرآن است، و قرآن با على است. اینها دو خلیفه من مى‌باشند كه هر دو بصیرند و از هم جدا نمى‌شوند تا بر من در حوض كوثر وارد شوند، و من از این دو مى‌پرسم كه پس از من خلافت و جانشینى من در آن دو چگونه بود؟»

 این حدیث را به عین همین الفاظ ابن حَجَر در «الصواعق المحرقة» آورده است و فقط در آخرش وارد است: فَاسْألُوهُمَا مَا خُلّفْتُ فِیهمَا[[257]](#footnote-257). «پس شما از آن دو بپرسید كه خلافت و جانشینى من در آن دو چگونه بود؟» و نیز آیة الله سید شرف الدّین عاملى‌

در ابتداى كتاب «المراجعات» ذكر كرده است.[[258]](#footnote-258)

 و این حدیث نیز بسیار جالب است زیرا گفتار امّ سلمه از رسول الله صلّى الله علیه و آله: عَلِىّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِى‌ فقط با همین عبارت بدون ضمّ ضمیمه‌اى در بسیارى از كتب آورده شده است، امّا با این خصوصیات و بیان ثَقَلَین، و سپس استشهاد به معیت آن حضرت با قرآن با این عبارت، و از آن گذشته بلند كردن دست آن حضرت را و نشان دادن بعینه و شخصه و بیان اینكه این گفتارم به عنوان آخرین اتمام حجّت است، از مزایا و شواهدى است كه در تأكید بر معیت على و قرآن، و عدم امكان انفكاك آنها تا در سر حوض كوثر، و ورود با هم متّفقاً بر رسول الله، مى‌افزاید.

 و شاید بر اساس همین مجلس باشد كه شیخ طوسى در «أمالى» خود با سند دیگر از ابو ثابت غلام ابو ذرّ از امّ سَلمه روایت مى‌كند كه از رسول خدا شنیدم كه مى‌گفت: إنّ عَلیا مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِىّ، لَا یفْتَرِقَانِ حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[259]](#footnote-259).

 «حقّاً على با قرآن است و قرآن با على است، از همدیگر افتراق ندارند تا بر من در حوض وارد شوند.»

## مقام عترت در بیان ائمه علیه السلام‌

 در «تفسیر علىّ بن ابراهیم» آورده است كه أمیر المؤمنین گفته‌اند: ألَا إنّ الْعِلْمَ الّذِی هَبَطَ بِهِ آدَمُ مِنَ السّمَاءِ الَى الأرْضِ وَ جَمِیعَ مَا فُضّلَتْ بِهِ النّبِیونَ إلَى خَاتَمِ النّبِیینَ عِنْدِى وَ عِنْدَ عِتْرَةِ خَاتَمِ النّبِیینَ، فَأینَ یتَاهُ بِکمْ بَلْ أینَ تَذْهَبُونَ؟[[260]](#footnote-260) «آگاه باشید! آن علمى را که آدم با خود از آسمان به زمین آورد، با جمیع آنچه را که پیغمبران بدان برترى جستند تا خاتم پیامبران، در نزد من است و در نزد عترت خاتم النّبیین است! پس چرا در وادى ضلالت گم مى‌شوید؟! بلکه شما کجا مى‌روید؟!»

 و عیاشى از مرازم آورده است كه گفت: شنیدم كه حضرت صادق علیه السلام‌

مى‌فرمود: إنّا أهْلُ بَیتِ لَمْ یزَلِ اللهُ یبْعَثُ فِینَا مَنْ یعْلَمُ کتَابَهُ مِنْ أوّلِهِ إلَى آخِرِهِ. وَ إنّ عِنْدَنَا مِنْ حَلَالِ اللهِ وَ حَرَامِهِ مَا یسَعُنَا مِنْ کتْمَانِهِ، مَا نَسْتَطیعُ أنْ نُحَدّثَ بِهِ أحَداً.[[261]](#footnote-261) «به درستى كه ما أهل بیتى مى‌باشیم كه پیوسته خداوند در میان ما بر مى‌انگیزاند كسى را كه كتاب او را از أوّل تا آخر بداند. و در نزد ما از حلال خدا و حرام خدا علومى است كه باید آنها را كتمان كنیم و قدرت نداریم كه آن را براى كسى بگوئیم.»

 و نیز عیاشى از یوسف بن بخت بَصْرى آورده است كه او گفت: من دیدم توقیع را به خطّ ابن محمّد بن على‌[[262]](#footnote-262) و در آن بود كه: الّذِی یجِبُ عَلَیکمْ وَ لَکمْ أنْ تَقُولُوا: إنّا قُدْوَةٌ وَ أئِمّةٌ وَ خُلَفَاءُ اللهِ فِى أرْضِهِ، وَ امَنَاؤُهُ عَلَى خَلْقِهِ، وَ حُجَجُهُ فِى بِلَادِهِ، نَعْرِفُ الْحَلَالَ و الْحَرَامَ، وَ نَعْرِفُ تَاْوِیلَ الْکتَابِ وَ فَصْلَ الْخِطَابِ‌[[263]](#footnote-263). «آنچه واجب است بر شما و حقّ شماست كه بگوئید آن است كه: ما پیشوایان و امامان و خلفاى خداوند در روى زمین مى‌باشیم و امناى وى بر خلائقش هستیم و حجّت‌هاى او در شهرهاى او. حلال و حرام را مى‌دانیم و تأویل كتاب، و خطاب قاطع و مایز بین حقّ و باطل را مى‌شناسیم.»

 أمیر المؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغة» مى‌فرماید: أیهّا النّاسُ خُذُوهَا عنْ خَاتَمِ النّبِیینَ صلى الله علیه و آله: إنّهُ یمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنّا وَ لَیسَ بِمَیتٍ، وَ یبْلَى مَنْ بَلِىَ مِنّا وَ لَیسَ بِبَالٍ، فَلَا تَقُولُوا بِمَا لَا تَعْرِفُونَ، فَإنّ أکثَرَ الْحَقّ فِیمَا تُنْکرُونَ، وَ أعْذِرُوا مَنْ لَا حُجّةَ لَکمْ عَلَیه وَ انَا هُوَ. أ لَمْ أعْمَلْ فِیکمْ بِالثّقَلِ الأکبَرِ وَ أتْرُک فِیکمُ الثّقَلَ الأصَغَرَ؟ وَ رَکزْتُ فِیکمْ رایةَ الإیمَانِ؟ وَ وَقَفْتُکمْ عَلَى حُدُودِ الْحَلَالِ وَ الْحَرامِ؟ وَ ألْبَسْتُکمُ الْعَافِیةَ مِنْ عَدْلِى؟ وَ

فَرَشْتُکمُ الْمَعْرُوفَ مِنْ قَوْلِى وَ فِعْلِى؟ وَ أرَیتُکمْ کرَائِمَ الأخْلاقِ مِنْ نَفْسِى؟! فَلَا تَسْتَعْمِلُوا الرّأىَ فِیمَا لَا یدْرِک قَعْرَهُ الْبَصَرُ، وَ لَا تَتَغَلْغَلُ إلَیهِ الْفِکرُ[[264]](#footnote-264).

 «اى مردم این مطلب را از خاتم پیغمبران بگیرید كه گفت: به درستى كه كسانى از ما اهل بیت كه مى‌میرند، مرده نیستند و كسانى از ما كه كهنه مى‌شوند، كهنه نیستند؛ بنابر این زبان به آنچه كه بدان معرفت و شناسائى ندارید نگشائید! چون اكثر حقّ در آن چیزهائى است كه شما انكارش را مى‌نمائید، و عذر آن كس را بپذیرید كه حجّتى بر علیه او ندارید و آن كس من هستم.

 آیا من در میان شما به ثَقَل اكبر (كتاب خدا) عمل نكردم؟! و آیا در میان شما ثَقَل اصغر را[[265]](#footnote-265) باقى نگذاشتم؟ و آیا من پرچم ایمان را در میان شما نكوبیدم؟! و آیا من شما را بر حدود حلال و حرام واقف ننمودم؟! و آیا من لباس عافیت را بر اثر داد و عدلى كه نمودم، بر قامت شما نپوشانیدم؟! و آیا من با گفتار و با كردارم كارهاى شایسته و پسندیده را در میان شما گسترش ندادم؟ و آیا من اخلاق كریمانه و بزرگوارانه خودم را به شما نشان ندادم؟! بنابراین شما هم در آنچه چشم اندازِ دیده نمى‌تواند به قعرش برسد رأى و فكر شخصى خود را به كار نبندید، و به آراء و اندیشه‌هاى خود عمل نكنید! و در آنچه فكرها و فهم‌ها را توان آن نیست كه سرعت كنند و آن را دریابند، قدم مگذارید!»

## خطب نهج البلاغه در لزوم تمسك به عترت‌

 و همچنین در «نهج البلاغة» مى‌فرماید: وَ إنّى لَعَلَى بَینَةٍ مِنْ رَبّى، وَ مِنْهَاجٍ مِنْ نَبِیى، وَ إنّى لَعَلَى الطّرِیقِ الْوَاضِحِ ألْقُطُهُ لَقْطاً.

 انْظُرُوا أهْلَ بَیتِ نَبِیکمْ! فَالْزَمُوا سَمْتَهُمْ، وَ اتّبِعُوا أثَرَهُمْ، فَلَنْ یخْرِجُوکمْ مِنْ هُدًى، وَ لَنْ یعِیدُوکمْ فِى رَدًى، فَإنْ لَبِدُوا فَالْبُدُوا، وَ إنْ نَهَضُوا فَانْهَضُوا! فَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَضِلّوا، وَ

لَا تَتَأخّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِکوا[[266]](#footnote-266).

 «و حقّاً و تحقیقاً من داراى بینه و حجّتى از جانب پروردگارم مى‌باشم و داراى منهاج و روشى از سوى پیغمبرم هستم، و من تحقیقاً در جادّه صاف و هموار قدم بر مى‌دارم، و آن را بر مى‌گزینم و انتخاب مى‌نمایم.[[267]](#footnote-267)

 شما به اهل بیت پیغمبرتان نظر اندازید و ملازم روش و طریقه ایشان باشید و دنبال گامهاى آنها قدم زنید، زیرا ابداً آنها شما را از هدایت برون نمى‌كنند و در پستى و ردائت باز نمى‌گردانند. اگر آنها درنگ كردند شما هم درنگ كنید! و اگر برخاستند شما هم برخیزید! شما از آنها جلو نیفتید كه گم مى‌شوید، و عقب نمانید كه هلاك مى‌گردید!»

 و همچنین در «نهج البلاغة» مى‌فرماید: عِتْرَتُهُ خَیرُ الْعِتَرِ، وَ اسْرَتُهُ خَیرُ الاسَرِ، وَ شَجَرَتُهُ خَیرُ الشّجَرِ، نَبَتَتْ فِى حَرَمٍ، وَ بَسَقَتْ فِى کرَمٍ. لَهَا فُرُوعٌ طِوَالٌ وَ ثَمَرَةٌ لَا تُنَالُ. فَهُوَ إمَامُ مَنِ اتّقَى، وَ بَصِیرَةُ مَنِ اهْتَدَى.

 سِرَاجٌ لَمَعَ ضَوْؤُهُ، وَ شِهَابٌ سَطَعَ نُورُهُ، وَ زَنْدٌ بَرَقَ لَمْعُهُ. سِیرتُهُ الْقَصْدُ، وَ سُنّتُهُ الرّشْدُ، وَ کلَامُهُ الْفَصْلُ، وَ حُکمُهُ الْعَدْلُ.[[268]](#footnote-268)

 «اهل بیت او بهترین اهل بیتها هستند، و خاندان او بهترین خاندان‌ها، و شجره و درخت او بهترین شجره است كه در حرم خدا روئیده است و در كرم و بزرگوارى بالا رفته و رشد نموده است. آن درخت شاخه‌هاى بلند دارد، و میوه‌اى كه دست كسى بدان نمى‌رسد. پس این پیغمبر امام كسى است كه تقوا پیشه كند و بصیرت و روشنى است براى كسى كه راه را بیابد.

 چراغى است كه روشنى آن در لَمَعان است، و شهابى است كه نور آن بالا و بلند است، و آتش‌گیرانه‌اى است كه نورش مى‌جهد و برق مى‌دهد. سیره و روش او میانه‌روى است، و سنّت او رُشد و تكامل است، و گفتار او قاطع و فاصل میان خیر و شرّ است، و حكم او عدل و داد است.»

 و أیضاً در «نهج البلاغة» مى‌فرماید: بِنَا اهْتَدَیتُمْ فِى الظّلْمَاءِ، وَ تَسَنّمْتُمُ الْعَلْیاءَ، وَ بِنَا انْفَجَرْتُمْ عَنِ السّرَارِ. وُقِرَ سَمْعٌ لَمْ یفْقَهِ الْوَاعِیة[[269]](#footnote-269). «به واسطه ما بود كه شما از تاریكى بَحت و شدید هدایت یافتید، و بر بالاى سنام شتر راهوار هدایت سوار شدید، و به واسطه ما بود كه از ظلمت آخرین شب ماه بیرون آمده، فجر صادق ما طالع شد و شما را در نور و درخشش گرفت. كَرْ است گوشى كه صداى صیحه و فریاد را ادراك نمى‌كند.»

 مقصود حضرت از بِنَا اهْتَدَیتُمْ‌ رسول خدا و خود اوست كه همگام با او در تمام مراحل تعلیم و ارشاد و هدایت و هجرت و جهاد و تحمّل مشكلات و سختى‌هاى آن، قدم بر مى‌داشت.

 و أیضاً در «نهج البلاغة» در خطبه‌اى پس از بیان فضائل رسول أكرم صلّى الله علیه و آله مى‌فرماید: أیهَا النّاسُ اسْتَصْبِحُوا مِنْ شُعْلَةِ مِصْبَاحِ وَاعِظٍ مُتّعِظٍ، وَ امْتَاحُوا مِنْ صَفْوِ عَینٍ قَدْ رُوّقَتْ مِنَ الْکدَر.[[270]](#footnote-270) «اى مردم چراغ خود را برافروزید از شعله چراغ واعظى كه خود مُتّعِظ است و پند دهنده‌اى كه خود پند گرفته و به كار بسته است، و براى رفع عطش و تشنگى خود آب بطلبید از چشمه صافى و عین زلالى كه از كدورت پاك شده است.» و مراد علوم خود آن حضرت است كه سرچشمه پاك و زلال معارف است.

 و ایضاً در «نهج البلاغة»، در خطبه‌اى بعد از بیان زهد رسول الله و اعراض او از

زینتهاى دنیا مى‌فرماید: نَحْنُ شَجَرَةُ النّبُوّةِ، وَ مَحَطّ الرّسَالَةِ، وَ مُخْتَلَفُ الْمَلئِکةِ، وَ مَعَادِنُ الْعِلْمِ، وَ ینَابِیعُ الْحِکمِ. نَاصِرُنَا وَ مَحِبّنَا ینْتَظِرُ الرّحْمَةَ، وَ عَدُوّنَا وَ مُبْغِضُنَا ینْتَظِرُ السّطْوَةَ.[[271]](#footnote-271) «مائیم كه تنها درخت نبوّت هستیم، و محلّ پائین آمدن رسالت خداوندى، و محلّ رفت و آمد فرشتگان سماوى، و معدنهاى دانش، و چشمه‌هاى جوشان حكمت. یار و ناصر و دوست ما در انتطار رحمت خداوند است، و دشمن ما و مبغض ما در انتظار سَخَط و خشم وى.»

## روایات صواعق المحرقه در امامت ائمه طاهرین‌

 در كتاب «الصّواعق المحرقة» از ابن عبّاس نقل مى‌كند كه گفت: نَحْنُ أهْلَ الْبَیتِ شَجَرَةُ النّبُوّةِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلئِکةِ وَ أهْلُ بَیتِ الرّسَالَةِ وَ أهْلُ بَیتِ الرّحْمَةِ، وَ مَعْدِنُ الْعِلْمِ‌[[272]](#footnote-272). «ما اهل بیت هستیم كه درخت نبوّت مى‌باشیم، و محلّ رفت و آمد فرشتگان، و اهل بیت رسالت، و اهل بیت رحمت، و معدن دانش.»

 و أیضاً در خطبه «نهج البلاغة» در بعثت أنبیاء، و سپس وصف اهل بیت، و پس از آن وصف گروه دگر فرماید: أینَ الّذِینَ زَعَمُوا أنّهُمُ الرّاسِخُونَ فِى الْعِلْمِ دُونَنَا، کذْباً وَ بَغْیاً عَلَینَا؟ أنْ رَفَعَنَا اللهُ وَ وَضَعَهُمْ، وَ أعْطَانَا وَ حَرَمَهُمْ، وَ أدْخَلَنَا وَ أخْرَجَهُمْ.

 بِنَا یسْتَعْطَى الْهُدَى، وَ یسْتَجْلَى الْعَمَى. إنّ الأئِمّةَ مِنْ قُرَیشٍ، غُرِسُوا فِى هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ، لَا تَصْلَحُ عَلَى سِوَاهُمْ، وَ لا تَصْلَحُ الْوُلَاةُ مِنْ غَیرِهِمْ.

 (مِنْهَا) آثَرُوا عَاجِلًا وَ أخّرُوا آجِلًا، وَ تَرَکوا صَافِیاً، وَ شَرِبُوا آجِناً[[273]](#footnote-273).

 «كجا هستند آنان كه پنداشتند ایشانند راسخان در علم و ما نیستیم، از روى دروغ و دشمنیى كه با ما داشتند؟ اینكه خداوند ما را بالا برد و آنها را پست نموده پائین آورد، و خداوند به ما عطا نمود و ایشان را محروم كرد، و ما را داخل نمود و آنان را اخراج كرد.

 به واسطه ماست كه هدایت به مردم عنایت مى‌شود و كورى و نابینائى آنها زدوده مى‌گردد و دیدگانشان جلا مى‌گیرد. به درستى كه امامان از طائفه قریش مى‌باشند، در خصوص این گروه از طائفه بنى هاشم روئیده شده‌اند و نما یافته‌اند. امامت براى غیر آنها مصلحت نیست؟ و صلاحیت آن را غیر از بنى هاشم ندارند.»

 (تا مى‌رسد به این كه مى‌فرماید) «آن گروهِ دگر، منفعت مُعَجّل دنیوى را اختیار كردند و خیرات و نتایج اخروى را پشت سر گذاردند، و از چشمه پاك و صافى دریغ كردند و به نوشیدن از آب متعفّن مشغول شدند.»

 در این عبارات كه حضرت از انبیاء سخن به میان مى‌آورد، و سپس بخصوصه از ولایت و خلافت بنى هاشم نه همه قریش گفتگو دارد و به دنبال آن مذمّت غیر را مى‌كند كه غیر از بنى هاشم بودند و ظلم و ستم كرده مقام خلافت را غصب كردند به خوبى پیداست كه مرادش خلفاى سه گانه پیشین بوده‌اند كه با استدلال به‌ إنّ الائمّة من قریش‌ در سقیفه، أنصار را محكوم كردند، و لیكن خیانت نموده و خصوص فرع بنى هاشم را به زبان نیاوردند. فلهذا چون استدلالشان به حضرت رسید، فرمود: استدلال به درخت كردند و لیكن میوه‌اش را ضایع و خراب نمودند[[274]](#footnote-274).

 و نیز در «نهج البلاغة» درباره سعادت و نجات متمسّكین به ولایت اهل بیت فرماید: فَإنّهُ مَنْ مَاتَ مِنْکمْ عَلَى فِرَاشِهِ وَ هُوَ عَلَى مَعْرِفَةِ حَقّ رَبّه وَ حَقّ رَسُولِهِ وَ أهْلِ بَیتِهِ مَاتَ شَهِیداً وَ وَقَعَ أجْرُهُ عَلَى اللهِ، وَ اسْتَوْجَبَ ثَوَابَ مَا نَوَى مِنْ صَالِحِ عَمَلِهِ، وَ قَامَتِ النّیةُ مَقَامَ إصْلَاتِهِ لِسَیفِهِ. وَ إنّ لِکلّ شَىْ‌ءٍ مُدّةً وَ أجَلًا.[[275]](#footnote-275) «زیرا هر كس از شما در رختخواب خود بمیرد و بر حقّ پروردگارش و حقّ رسولش و اهل‌بیتش آگاه باشد شهید مرده است و پاداش وى به عهده خدا خواهد بود و مستحقّ ثواب آن اعمالى است كه در نیت داشته است بجا آورد و موفّق نشده است و همین نیت او در این‌

هنگام جایگزین شمشیر كشیدن و برهنه كردن شمشیر در راه خدا خواهد شد. و از براى هر چیزى مدّت و زمانى معین و مقدّر شده است كه تا اجل و سر رسید آن نرسد نباید زودتر بدان دست برد.»

 و در «الصّواعق المحرقة» این عبارت را از آن حضرت ذكر كرده است كه: نَحْنُ النّجَبَاءُ،[[276]](#footnote-276) وَ أفَرَاطُنَا[[277]](#footnote-277) أفْرَاطُ الأنْبِیاءِ، وَ حِزْبُنَا حِزْبُ اللهِ عَزّ وَ جَلّ، وَ الْفِئَةُ الْبَاغِیةُ حِزْبُ الشّیطَانِ، وَ مَنْ سَوّى بَینَنَا وَ بَینَ عَدُوّنَا فَلَیسَ مِنّا.[[278]](#footnote-278) «تنها ما هستیم كه نوع نفیس و ممتازیم، و از نظر گفتار و كردار محمود و پسندیده خصال من جمیع الجهات مى‌باشیم، و هادیان و دلالت كنندگان از ما به حق تعالى كه مردم به دنبال آنان مى‌روند و به دلالت آنها راه را مى‌یابند جلوداران و هادیان در گروه پیغمبران مى‌باشند، و حزب و دسته ما حزب الله است عزّ و جلّ، و این گروه ستمگر و متجاوز حزب شیطانند، و هر كس ما را با دشمنانمان مساوى بداند از ما نیست.»

 و أیضاً ابن حَجَر در «الصّواعق المحرقة» در تفسیر آیه پنجم: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً[[279]](#footnote-279) از آیاتى كه در فصل اوّل از باب یازدهم در فضائل اهل بیت پیغمبر ذكر نموده است چنین مى‌گوید: ثعلبى در تفسیرش از حضرت صادق علیه السلام آورده است كه: و رویه و دأب امام ابو ـ محمّد على بن الحسین زین العابدین و سید الساجدین این بود كه چون این آیه را تلاوت مى‌نمود: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ‌

الصَّادِقِينَ‌[[280]](#footnote-280) دست به دعا بر مى‌داشت و از خداوند عزّ و جلّ در دعاى طولانى كه مشتمل بر طلب لحوق به درجات صادقان و درجات رفیعه ایشان بود و متضمّن وصف محنت‌ها و سختى‌ها و چیزهایى بود كه گروه مخالف با ائمّه دین و شجره نبوّت به نام دین و مذهب منتحل شده و به خود بسته بودند و در صدد آزار امامان دین بودند حقایقى را بیان مى‌كرد. سپس مى‌گفت: وَ ذَهَبَ آخَرُونَ إلَى التّقْصِیرِ فِى أمْرِنَا وَ احْتَجّوا بِمُتَشَابِهِ الْقُرآنِ فَتَأوّلُوا بِآرَائِهِمْ وَ اتّهَمُوا مَأثُورَ الْخَبَرِ فِینَا.

 «و دسته دیگر در امر ما تقصیر كردند، و به متشابهات قرآن دست برده آنها را با آراء خود تأویل كردند و در اخبار صریحه و احادیث مستنده از رسول الله درباره ما، شك بردند.»

 تا اینكه حضرت مى‌فرماید: فَإلَى مَنْ یفْزَعُ خَلَفُ هَذِهِ الامّةِ وَ قَدْ دَرَسَتْ أعْلَامُ هَذِهِ الْمِلّةِ، وَ دَانَتِ الامّةُ بِالْفُرْقَةِ وَ الْاخْتِلَافِ یکفّرُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً وَ اللهُ تَعَالَى یقُولُ: وَ لَا تَکونُوا کالّذِینَ تَفَرّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَینَاتُ.[[281]](#footnote-281)

 فَمَنِ الْمَوْثُوقُ بِهِ عَلَى إبْلَاغِ الْحُجّةِ وَ تَأوِیلِ الْحُکمِ إلّا أعْدَالُ الْکتَابِ، وَ أبْنَاءُ أئِمّةِ الْهُدَى، وَ مَصَابِیح الدّجَى، الّذِینَ احْتجّ اللهُ بِهِمْ عَلَى عِبَادِهِ، وَ لَمْ یدَعِ الْخَلْقَ سُدًى مِنْ غَیرِ حُجّةٍ. هَلْ تَعْرِفُونَهُمْ أوْ تَجِدُونَهُمْ إلّا مِنْ فُرُوعِ الشّجَرَةِ المُبَارَکةِ، وَ بَقَایا الصّفْوَةِ الّذِینَ أذْهَبَ اللهُ عَنْهُمُ الرّجْسَ وَ طَهّرَهُمْ تَطْهِیراً، وَ بَرّأهُمْ مِنَ الآفَاتِ، وَ افْتَرَضَ مَوَدّتَهُمْ فِى الْکتَابِ؟[[282]](#footnote-282)

 «پس نسل آتیه این امّت به چه كسى پناه برد، در حالى كه نشانه‌هاى این دین و آئین كهنه شده است؟ و امّت به تفرقه و جدائى گرائیده است، بعضى بعضى دیگر را تكفیر مى‌كنند و خداوند تعالى مى‌گوید: و نبوده باشید مثل كسانى كه تفرّق پیدا كردند و اختلاف نمودند پس از اینكه بینات و ادلّه روشن و قاطع بدانها رسید.

 پس كیست كه مورد وثوق باشد در رسانیدن حجّت و معنى و مرجع احكام مگر آنان كه عِدْل و هم لنگه كتاب خدا و قرآن، و فرزندان ائمّه هدى، و چراغهاى درخشان در تاریكى مى‌باشند؟ آنان كه خداوند به آنها بر بندگانش حجّت را تمام كرده، و سرمشق و معلّم نموده، و از روى كردار آنها از بندگان مؤاخذه مى‌كند، و خداوند خلائقش را مهمل و رها و یله و بدون حجّت نگذارده است.

 آیا شما مى‌شناسید و یا مى‌یابید كه غیر از شاخه‌هاى شجره مباركه و بقایاى برگزیده شده از نبوّت باشند؟ آنان كه خداوند از ایشان هر گونه رجس و پلیدى را برده است و به مقام طهارت و پاكى مطلق رسانده است و از آفت‌ها مصون داشته و مودّت آنان را در كتابش بر همه فرض و لازم نموده است؟»

 و أیضاً در «الصّواعق المحرقة» گوید: حضرت امام حسن مجتبى علیه السلام بدین معنى تصریح نموده است در وقتى كه خلیفه بود، در وقتى كه مردى از بنى اسد برجست، و در حالى كه آن حضرت در سجده بود خنجرى به او زد ـ امّا او با آن جراحت از

دنیا نرفت و ده سال دیگر عمر كرد ـ حضرت به خطبه برخاست و گفت:

 یا أهْلَ الْعِرَاقِ اتّقُوا اللهَ فِینَا! فَإنّا أُمَرَاؤُکمْ وَ ضِیفَانُکمْ وَ نَحْنُ أهْلَ الْبَیتِ الّذِینَ قَالَ اللهُ عَزّ وَ جلّ فِیهِمْ: إنّمَا یرِیدُ اللهُ لِیذْهِبَ عَنْکمُ الرّجْسَ أهْلَ الْبَیتِ وَ یطَهّرَکمْ تَطْهِیراً. قَالُوا: وَ لَأنْتُمْ هُمْ؟! قَالَ: نَعَمْ![[283]](#footnote-283)

 «اى اهل عراق! از خدا بپرهیزید درباره ما، زیرا ما امیران شما هستیم، و میهمانان شما، و ما اهل بیتى هستیم كه خداى عزّ و جلّ راجع به ما آیه تطهیر را نازل نموده است. گفتند: آیا شما ایشان هستید؟! گفت: آرى.»

## احادیث وارده از عامه در تمسك به ثقلین‌

 تِرمَذى در «سنن» خود از زید بن ارقم تخریج روایت كرده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: إنّى تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدِى، احَدُهُما أعْظَمُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّماءِ إلَى الْأرْضِ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ لَن یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا.[[284]](#footnote-284)

 «من در میان شما باقى مى‌گذارم چیزى را كه اگر بدان تمسّك كنید پس از من گمراه نمى‌شوید، یكى از آن دو از دیگرى اعظم است: كتاب خدا ریسمان پیوسته از آسمان به سوى زمین، و عترت من أهل بیت من! و آن دو هیچ گاه جدا نمى‌شوند تا هر دو با هم بر من در حوض وارد شوند. پس بنگرید تا چگونه حقّ مرا در این دو خلیفه بجاى مى‌آورید!»[[285]](#footnote-285)

 ترمذى و نسائى از جابر بن عبد الله أنصارى تخریج روایت كرده است كه: رسول خدا صلى الله علیه و آله فرمود: یا أیهَا النّاسُ! إنّى تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدِى: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى.[[286]](#footnote-286) «اى مردم! من در میان شما چیزى را مى‌گذارم كه پس از من مادامى‌كه بدان تمسّك كنید گمراه نشوید: كتاب الله، و عترت من اهل بیت من!»[[287]](#footnote-287)

 أحمَد بن حَنْبَل از حدیث زید بن ثابت به دو طریق صحیح تخریج كرده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: إنّى تَارِک فِیکمْ خَلِیفَتَینِ: کتَابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَینَ السّماءِ وَ الأرْضِ ـ أوْ مَا بَینَ السّماءِ إلَى الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[288]](#footnote-288) «من دو خلیفه در میان شما مى‌گذارم: كتاب الله كه ریسمانى است كشیده شده ما بین آسمان و زمین ـ یا ما بین آسمان تا زمین ـ و عترتم اهل بیتم؛ و آن دو ابداً از هم جدائى ندارند تا بر من در حوض وارد شوند.»

 حاكم در «مستدرك» بدین عبارت آورده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْض.[[289]](#footnote-289) «من باقى گذارنده هستم در میان شما دو چیز نفیس را، كتاب خدا و أهل بیتم را، و

آن دو از هم جدا نمى‌شوند تا بر من در حوض وارد شوند.»

 حاكم پس از بیان این حدیث مى‌گوید: این حدیث صحیح الإسناد است بر شرط شیخین و آن دو این را تخریج نكرده‌اند، و نیز ذَهَبى در «تلخیص المستدرك» این را آورده است و على شرط الشیخین اعتراف به صحّت سندش نموده است.

 مُلّا على مُتّقى از باوردى از ابو سعید خُدْرى روایت كرده كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ: کتَابَ اللهِ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[290]](#footnote-290) «من در میان شما مى‌گذارم چیزى را كه مادامى‌كه بدان تمسّك جوئید پس از آن گمراه نشوید: كتاب الله كه واسطه و سببى است كه یك طرف آن به دست خداست و طرف دیگرش به دست شماست، و عترتم را كه اهل بیتم مى‌باشند، و آن دو از هم جدا نمى‌گردند تا بر من در حوض وارد شوند.»

 احمد حَنْبَلْ، و ابو شَیبة، و ابو یعلَى، و ابن سعد، از ابوسعید خُدْرى روایت كرده‌اند كه گفت: رسول الله صلّى الله علیه و آله گفت: إنّى اوشِک أنْ ادْعَى فَأُجِیبَ وَ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ وَ عِتْرَتِى. کتَابُ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّماءِ إلَى الأرْضِ وَ عِتْرَتِى أهْلُ بَیتِى. وَ إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ أخْبَرَنِى أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟[[291]](#footnote-291) «تحقیقاً نزدیك است كه مرا بخوانند و من اجابت دعوت كنم، و من در میان شما دو متاع ارزشمند باقى مى‌گذارم: كتاب الله عزّ و جلّ و عترتم را. كتاب الله ریسمانى است ممدود از آسمان تا زمین، و عترت من اهل بیت من هستند. و خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است كه آن دو از هم انفكاك ندارند تا بر من در حوض كوثر وارد گردند، پس شما ملاحظه كنید كه چگونه مرا در آن دو جانشین نگهدارى مى‌نمائید؟!»

 حاكم در «مستدرك» با دو طریق صحیح از زید بن ارقم تخریج كرده است كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله چون از حجّة الوداع بازگشتند و در غدیر خمّ فرود آمدند، امر كردند تا در زیر درختهائى كه در آنجا بود جارو كردند و سپس فرمود: کأنّى دُعِیتُ فَأجَبْتُ، إنّى قَدْ تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ تَعَالَى وَ عِتْرَتِى، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا، فَإنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.

 ثُمّ قَالَ: إنّ اللهَ عَزّ وَ جَلّ مَوْلَاىَ وَ أنَا مَوْلَى کلّ مُؤمِنٍ. ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلِىّ فَقَالَ: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِیهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ‌ تا آخر حدیث كه طولانى است.[[292]](#footnote-292)

 «گویا مرا به عالم بقاء خوانده‌اند و من اجابت نموده‌ام. من در میان شما دو چیز گران‌قیمت از خود به یادگار باقى مى‌گذارم كه یكى از دیگرى بزرگتر است، كتاب الله تعالى و عترت من. پس شما بنگرید تا مرا در این دو یادگار چگونه حفظ مى‌كنید؟! زیرا آن دو از همدیگر افتراق ندارند تا در حوض كوثر بر من وارد شوند.

 و پس از آن فرمود: خداوند عزّ و جلّ مولاى من است و من مولاى هر مؤمن هستم. سپس دست على را گرفت و گفت: هر كس كه من مولاى او هستم پس این ولىّ اوست. بار پروردگارا، تو ولایت آن را داشته باش كه او ولایت على را دارد و دشمن بدار آن را كه او را دشمن دارد.»

 ذَهَبى در «تلخیص المستدرك» این حدیث را تخریج و اعتراف به صحّت سندش نموده است.

 طَبَرانى و سیوطى و نَبْهانى از عبد الله بن حنطب روایت كرده‌اند كه گفت: خَطَبَنَا رَسُولُ اللهِ بِالْجُحْفَةِ فَقَال: أَ لَسْتُ أوْلَى بِکمْ مِنْ أنْفُسِکمْ؟! قَالُوا: بَلَى یا رَسُولَ اللهِ! قَالَ:

فَإنّى سَائِلُکمْ عَنِ اثْنَینِ: الْقُرآنِ وَ عِتْرَتِى‌[[293]](#footnote-293). «رسول خدا در جُحْفه براى ما خطبه خواند و گفت: آیا ولایت من بر شما از ولایت خودتان بر خودتان قوى‌تر نیست؟! گفتند: آرى اى رسول خدا! فرمود: بنابراین، من از دو چیز از شما مؤاخذه و سؤال مى‌كنم: قرآن و عترتم!»

## بیان علامه سید شرف الدین درباره احادیث ثقلین‌

 آیة الله سید شرف الدّین عامِلى پس از ذكر بسیارى از این اخبار گوید: و صحاح اهل سنّت حاكم است بر وجوب تمسّك به ثَقَلین متواتر مى باشد، و طرق این حدیث از بیست و اندى نفر صحابى رسول الله متضافر است. رسول خدا صلّى الله علیه و آله در مواقع گوناگونى بدین سخن با صداى بلند اعلام نموده است، بعضى را در روز غدیر خم، و بعضى را در روز عرفه در حجّة الوداع، و بعضى را در حین مراجعت از طائف، و بعضى را بر فراز منبر در مدینه، و بعضى را در حجره مبارك خود در مرض موت در وقتى كه حجره مملوّ از صحابیان بود.

 و بدین حقیقت جمعى از أعلام جمهور اهل تسنّن اعتراف نموده‌اند. حتّى ابن حَجَر در جائى كه حدیث ثقلین را آورده است گفته است:

 ثُمّ اعْلَمْ: حدیث تمسّك به ثقلین داراى طرق كثیرى است كه از بیست و اندى صحابى روایت شده است، و طرق مبسوطى از آن را در ضمن یازدهمین شبهه شیعیان و رافضیان ذكر كردیم‌[[294]](#footnote-294). و در بعضى از این طرق این است كه حدیث را رسول خدا در حجّة الوداع در عرفه فرموده است و در بعضى دیگر در مدینه در مرض رحلت در حالى كه حجره‌اش از أصحاب پر بود، و در بعضى دیگر در غدیر خمّ، و در بعضى دیگر در

حال خطبه بعد از رجوع از طائف ـ همچنانكه گذشت ـ و تنافى بین این روایات نیست، زیرا مانعى ندارد كه رسول الله در این مواطن و غیرها به جهت اهتمام به شأن كتاب عزیز و عترت طاهره این توصیه را مكرّراً فرموده باشد. ـ تا آخر كلامش.[[295]](#footnote-295)

 و كافى است براى ائمّه عترت طاهره كه عند الله و عند الرسول به منزله كتاب خدا باشند كه‌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ.[[296]](#footnote-296) «باطل به سراغ كتاب خدا نمى‌آید، نه از برابرش و نه از پشت سرش.»

 و این حجّتى است كافى و مُتْقَن كه گردنها را بگیرد و برباید و خاضع براى تسلیم در برابر مذهب اهل بیت بنماید. زیرا هیچ مسلمانى راضى نمى‌شود كتاب خدا را با چیز دیگرى عوض كند، پس چگونه مى‌تواند عوضى براى عِدل و هم لنگه كتاب خدا بجوید؟

 و علاوه بر این، مفهوم از سخن رسول الله: إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى‌ آن است كه كسى كه به هر دو تاى آنها با هم تمسّك نجوید گمراه مى‌شود و این واضح است.

 مؤید این مطلب آن است كه در حدیث طبرانى در ذكر ثقلین آمده است: فَلَا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُقْصِرُوا[[297]](#footnote-297) عَنْهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ. «شما از آن دو تا پیش نروید كه هلاك مى‌شوید، و كوتاه‌تر نیائید كه هلاك مى‌شوید! و به آنها چیزى را نیاموزید چرا كه آنها از شما داناترند.»

 ابن حَجَر مى‌گوید: این گفتار رسول خدا صلى الله علیه و آله كه مى‌گوید: فَلَا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُقْصِرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ، دلیل است بر آنكه هر كدام از اهل بیت كه اهلیت براى مراتب عالیه و وظائف دینیه را داشته باشد

مقدّم است بر غیر خودش.[[298]](#footnote-298)

 بارى حدیث ثقلین چنانكه اشاره شد، از محكم‌ترین أسناد شیعه بر امامت و خلافت بلافصل حضرت مولى الموحّدین أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السلام است. علماى شیعه ـ رضوان الله علیهم ـ از صدر اسلام تا به حال در كتب كلامیه خود این حدیث صحیح السّند و متواتر و مقطوع الصّدور را آورده‌اند، و بر مفاد و محتواى آن استدلال نموده‌اند؛ تا این زمان ما كه حضرت آیة الله العظمى بروجردى ـ رضوان الله علیه ـ كتاب نفیس و مُمَتّع «جامع أحادیث الشّیعة» را تدوین فرمودند و بخش أعظم از مقدّمه آن را بحث كافى و شافى در سند و دلالت این حدیث استیعاب نموده است.[[299]](#footnote-299)

 و این قسمت از مقدّمه گر چه به تتّبع و به قلم حضرت آیةالله حاج إسمعیل‌

ملایرى دامت بركاته مى‌باشد و ایشان از اعزّ اصدقاء و رفقاى سابق ما در دوران تحصیل علوم دینیه در حوزه مقدسه علمیه قم هستند، امّا تماماً محصول إفادات خود استاد آیة الله بروجردى است. (همچنان كه تألیف اصل كتاب نیز دستور و طرح أولیه و با ارشادات خصوصى و تنبیهات خود ایشان صورت گرفته و از نظرشان گذشته است.) در این مقدّمه این حدیث را به سى و چهار نفر صحابى و صحابیه نسبت مى‌دهد. امّا براى حقیر تا كنون در اثر تتبّع بیش از سى و چهار نفر شناخته شده‌اند؛ با وجود آنكه در «الصّواعق المُحْرِقة» بیست و اندى را ذكر مى‌كند، و علّامه خبیر متضلّع و متتبّع و نحریر بحث و نقّاد حضرت آیة الله میر حامد حسین لكهنوئى هندى نیشابورى نیز در كتاب نفیس و ارزشمند خود «عَبَقات الأنْوار» از بیست و پنج نفر تجاوز نمى‌كنند.

## عبقات الانوار و شرح حدیث ثقلین‌

 میر حامد حسین ـ رضوان الله علیه ـ جزء اوّل از مجلد دوازدهم «عبقات» را منحصراً در بحث از سند این حدیث قرار داده‌اند و از یكصد و هشتاد و هفت نفر از مشاهیر علماى اهل سنّت كه این حدیث را روایت كرده و یا اثبات نموده و یا تصحیح كرده‌اند، بحث كافى و تمامى به‌عمل آورده‌اند كه مجموع آن قریب یكهزار صفحه است.

 میر حامد حسین شرح حال و ترجمه این ١٨٧ نفر را به‌طور تفصیل ذكر فرموده است و متن روایت را با عبارات مختلفه و تعابیر متفاوته آن، آورده‌اند با ذكر كتبى كه در آنجا درج شده است با نام راوى روایت، به طورى جالب و جاذب و دلنشین آورده‌اند، و با اشارات و تتبّعات زیبا و لطیف و متقن و مستحكم حدیث را اثبات مى‌كنند، كه صرف نظر از بقیه مجلّداتِ این مجموعه مباركه، مى‌توان همین مجلّد ثَقَلَین را گنجینه‌اى از علم و بصیرت و خبرویت دانست‌[[300]](#footnote-300). این كتاب نام علماى اهل سنّت را كه این حدیث را آورده‌اند، به ترتیب قرون از قرن دوم تا سیزدهم هجرى آورده است.

 گرچه بعد از این آیت بزرگ، بسیارى از علماء أعلام درباره این حدیث كتابهاى‌

مستقل نوشتند، امّا همه مقتَبس از مشكوة انوار این مجاهد عظیم و آیت كبراى علمى الهى است و باید گفت: کلّ الصّیدِ فِى جَوْفِ الْفَرَا. زیرا بسیارى از مصادر تحقیق و تألیف او نسخه‌هاى خطّى منحصر به فرد بوده است.

 مرحوم دائى‌زاده حقیر آیة الله حاج میرزا نجم الدّین شریف عسكرى ـ قدّس الله نفسه ـ كتاب زیبا و لطیفى به نام‌ «مُحَمّدٌ وَ عَلِىّ وَ حَدِیثُ الثّقَلَین وَ حَدِیثُ السّفِینَة» نوشته‌اند كه الحقّ نیز جالب است ولى همان طور كه خود اشاره بلكه تصریح دارند، در اكثر از موارد از «عبقات» استفاده نموده‌اند.

 این مجلّد از كتاب «عبقات»، از گفتگوى مؤلّف آن با صاحب‌ «تُحْفه اثْنَا عَشَرِیه» در خصوص حدیث ثقلین بحث مى‌نماید و مغالطات و تخدیعات‌[[301]](#footnote-301) و تحریفات دهگانه او را در هنگام نقل حدیث واضح و آشكارا مى‌سازد.

 سخن ما در این حدیث شریف كه بدین جا كشید، سزاوار است براى مزید اطّلاع مؤمنین و استبصار مستبصرین قدرى از جهت قوّت سند و عظمت و اتقان مفاد و معنى روایت، گفتار را در این مقام توسعه دهیم.

## مشاهیر علماء كه حدیث ثقلین را روایت كرده‌اند

 از جمله مشاهیر علماء و رواتى كه این حدیث را روایت و یا اثبات و یا تصحیح كرده‌اند عبارتند از:

 ١ ـ ابن راهْوَیه اسحق بن ابراهیم حَنْظَلى‌ استاد بخارى كه از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت كرده است، و عامّه او را در فنّ حدیث، أمیر المؤمنین گویند.

 ٢ ـ مُسْلِمُ بْنُ حَجّاج قُشَیرى‌ در «صحیح» كه از زید بن ارقم روایت نموده است.

 ٣ ـ ابُو عبد الله محمّد بن ماجه قزوینى‌ صاحب «سُنَن»، از زید بن ارقم.

 ٤ ـ ابُو داود سجستانى‌ صاحب «سُنن» از زید بن ارقم.

 ٥ ـ تِرْمَذِى ابو عیسى محمّد بن عیسى‌ صاحب «صحیح»، از جابر بن عبد الله انصارى و ابو ذر، و ابو سعید خُدْرى، و زید بن ارقم، و حُذَیفَةُ بن اسَید.

 ٦ ـ عبد الله بن احمد بن حَنْبَل‌ صاحب «زیاداتِ مُسْنَد» از زید بن ارقم.

 ٧ ـ نَسَائى ابو عبد الرّحمن‌ صاحب «سُنَن» از زید بن ارقم.

 ٨ ـ طبرى ابو جعفر صاحب تاریخ، از أمیر المؤمنین علیه السلام و ابو سعید و زید بن ارقم.

 ٩ ـ ابن عَبْدِ رَبّهِ قُرْطُبى أنْدُلسى‌ صاحب «العِقْدُ الْفَرید» و بیان مأخذ روایت او.

 ١٠ ـ ابن عُقْدَة حافظ أحمد بن محمّد بن سعید کوفى‌ از أمیر المؤمنین علیه السلام، و جابر، و ابوذر، و امّ سَلمة، و ابورافع، و امّ هانى، و خُزَیمَةُ بن ثابت، و ضُمَیرَه اسْلَمِى.

 ١١ ـ طَبَرانى‌ صاحب «معجم كبیر و اوسط و صغیر»، از ابوسعید، و زید بن ارقم، و زید بن ثابت، و عبد الله بن حَنْطَب.

 ١٢ ـ دارقُطْنى حافظ ابو الحسن علىّ بن عمر، از امّ سلمة.

 ١٣ ـ ذَهَبى ابو طاهر محمّد بن عبد الرّحمن‌، از ابو سعید.

 ١٤ ـ حَاکم نیشابورى ابو عبد الله‌، صاحب «مُسْتَدْرَك» از زید بن ارقم.

 ١٥ ـ ثَعْلَبِى ابو اسْحَاق احمد، صاحب تفسیر «الكَشْفُ و البَیان» از ابو سعید.

 ١٦ ـ ابُو نُعَیم اصفهانى‌ صاحب «حِلْیةُ الأوْلِیاء» در «مَنْقبَةُ الْمُطَهّرِین» از جُبَیر بن مُطْعِم، و ابو سعید، و زید بن ارقم، و انس بن مالك، و بَراءبن عَازِب، و در «حِلْیة الأولیاء» به طور تفصیل از حُذَیفة بن اسَید.

 ١٧ ـ . بَیهَقى حافظ ابو بکر صاحب «سُنَن» از زید بن ارقم.

 ١٨ ـ قُرطُبى أنْدُلُسى ابو عبد الله ابن عبد البر صاحب «استیعاب» و «تمهید» و «جامع بیان العلم» از زید بن ارقم.

 ١٩ ـ . خَطیب بغدادى‌ صاحب «تاریخ بغداد» از جابر.

 ٢٠ ـ ابن مَغازِلى‌ صاحب «مناقب» با اسناد عدیده‌اى از زید بن ارقم، و ابو سعید.

 ٢١ ـ سَمْعانى ابو المُظفّر صاحب «فضائلُ الصّحَابة» از ابو سعید.

 ٢٢ ـ رَزین بن معاویه عَبْدَرى‌ صاحب «الجَمع بَین الصّحاحِ السّتّة» از زید بن ارقم.

 ٢٣ ـ قاضى عَیاض یحْصُبى‌ صاحب «الشفا بتعریف حقوق المصطفى» بدون سند.

 ٢٤ ـ خوارزمى: اخطب خوارزم‌ صاحب «مناقب» از زید بن ارقم.

 ٢٥ ـ ابن عَساکر حافظ ابو القاسم‌ صاحب «تاریخ دمشق» از حُذَیفة بن اسَید غِفارى، و زید بن ارقم.

 ٢٦ ـ ابو الفتوح عِجْلى اصفهانى‌ صاحب «فضائلُ الخلفاء» از عامر بن لیلى بن ضمرَة.

 ٢٧ ـ ابن أثیر جَزَرى مجد الدّین‌ صاحب «جامع الاصول» و «نهایه» از جابر و زید ابن ارقم.

 ٢٨ ـ ابن أثیر جَزَرى عزّ الدّین‌ صاحب «أُسْدُ الْغابَة» كه برادر مجد الدین است، از زید بن ارقم و عبد الله بن حَنْطَب.

 ٢٩ ـ محمّد بن طلحه شافعى‌، صاحب «مطالب السَّئول» از زید بن ارقم.

 ٣٠ ـ سِبْطُ ابْنِ جَوْزى‌، صاحب «تذكرةُ خواصّ الامّة»، از زید بن ارقم.

 ٣١ ـ محمّد بن یوسف گنجى‌، صاحب «كِفایةُ الطّالِب»، از زید بن ارقم.

 ٣٢ ـ محبّ الدّین طَبَرى‌، صاحب «ذَخَائِر العُقْبَى» از ابو سعید، و زید بن ارقم.

 ٣٣ ـ حَمّوئى صدر الدّین ابراهیم بن مؤید، صاحب «فَرائِد السّمْطَین» از ابو سعید خُدْرى و حُذَیفة بن اسَید غِفارى، و زید بن ارقم.

 ٣٤ ـ خازِن بغدادى علاء الدّین على‌ صاحب «تفسیر» از زید بن ارقم.

 ٣٥ ـ ذَهَبى شمس الدّین محمّد صاحب «میزان الاعتدال» تصحیح روایت زید بن ارقم.

 ٣٦ ـ زَرَنْدى مَدنى جمال الدّین محمّد صاحب «نظم دُرَرِ السّمْطَین» از جابر، و زید بن ارقم.

 ٣٧ ـ ابن کثیر دمشقى اسمعیل بن عُمَر صاحب «تفسیر» با اسناد كثیرى در آیه تطهیر، و در آیه مودّت، از زید بن ارقم، و جابر، و ابو سعید، و ابو ذر، و حذیفة بن اسَید.

 ٣٨ ـ سید على همدانى بن شهاب الدّین‌ صاحب «مَوَدّة القُرْبَى» از ابو سعید، و جُبیر بن مُطْعِم.

 ٣٩ ـ تفتازانى سعد الدّین‌ صاحب «شرح مقاصد» اثبات حدیث را نموده است.

 ٤٠ ـ هَیتَمى نور الدّین على‌ صاحب «مجمع الزّوائد» بدون سند.

 ٤١ ـ فیروزآبادى مجد الدّین‌، صاحب «قاموس» در ماده ثقل در قاموس.

 ٤٢ ـ خواجه محمّد پارسا صاحب «فصل الخطاب» از جابر و حُذَیفة بن اسَید و زید بن ارقم.

 ٤٣ ـ سَخاوى شمس الدّین‌ صاحب «الضّوءُ اللّامِع» در «استجلاب ارتقاء الغُرَف» از جمع كثیرى از صحابه.

 ٤٤ ـ ملّا حسین واعظ کاشفى‌ صاحب «تفسیر» بدون سند.

 ٤٥ ـ سُیوطِى حافظ جلال الدّین عبد الرّحمن‌ در كتب عدیده: «إحیاءُ المَیتِ بِفَضَائلِ أهْلِ الْبَیتِ»، و «نِهَایةُ الإفْضَالِ فى شَرَفِ الآلِ»، و «أسَاسٌ فى مَنَاقِبِ بَنِى العَبّاس»، و «إنَافَةٌ فِى رُتْبَةِ الخِلَافَة»، و «البُدُورٌ السَافِرَةٌ عَنْ امُورِ الآخِرَةِ»، و «الجَامِعُ الصّغیر» و «الدّرّ الْمَنْثُور»، و «الدّرّ النّثیر»، از زید بن ارقم، و ابوهریرة، و ابوسعید، و ابوذرّ، و عبد الله بن حنطب و حنطب پدر عبد الله، و زید بن ثابت، و جابر بن عبد الله انصارى.

 ٤٦ ـ ابن حجر هَیتَمى شهاب الدّین‌ صاحب «الصّواعِقُ المُحْرِقة» به سند صحیح چند روایت از زید بن ارقم.

 ٤٧ ـ سمهودى نور الدّین على شریف‌ صاحب «جَواهرُ العقدین» از أمیر المؤمنین علیه السلام و امّ هانى و امّ سَلمه و ابو ذرّ و حُذَیفة بن اسَید و أبو طُفَیل و زید بن ارقم و زید بن ثابت.

 ٤٨ ـ روزبَهان فضل الله خَنْجى شیرازى‌، در شرح رساله اعتقادیه.

 ٤٩ ـ قَسْطلانى مَدَنى شهاب الدّین احمد صاحب «مَواهِب لَدُنیه»، از زید بن ارقم.

 ٥٠ ـ شاه وَلِىّ الله دِهْلَوى‌، صاحب «ازالة الخِفَاء» از زید بن ارقم.

 ٥١ ـ زبیدى سید محمّد مرتضى‌، صاحب «تاج العَرُوس»، شارح قاموس، بدون سند.

 ٥٢ ـ عُجَیلى احمد بن عبد القادر، صاحب «ذَخیرَة المآل» در مواضع متعدّدى از زید بن ارقم.

## متون مختلف حدیث ثقلین با اسانید عامه از بیست و پنج صحابی رسول خدا

 اینك ما بحول الله و قوّته جمیع روایاتى را كه با طرق و اسانید مختلفه عامّه از این بیست و پنج صحابى رسول الله صلّى الله علیه و آله رسیده است، بدون تكرار مَتن، و با اكتفا از متن بر مقدار لازم از حدیث ثقلین را در اینجا ذكر مى‌كنیم، و آن مقدارى كه حقیر به شمارش آورده‌ام قریب به یكصد متن مختلف العبارة مى‌باشد و نیز به جهت عدم تكرار. از ترجمه كه غالباً قریب المضمون هستند خوددارى مى‌نمائیم، مگر در بعضى از عبارات تازه وارد.

## أوّل: حدیث ثَقَلَین به روایت أمیر المؤمنین على بن أبى طالب علیه السلام‌

 ١ ـ : قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله: إنّى مَقْبُوضٌ، وَ إنّى قَدْ تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِى، و إنّکمْ لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُمَا.[[302]](#footnote-302)

 ٢ ـ قَالَ: إنّ رَسُولَ اللهِ صلى الله علیه و آله قَالَ: إنّى مُخَلّفٌ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ لَن یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[303]](#footnote-303)

 ٣ ـ إنّى مَقْبُوضٌ، وَ إنّى قَدْ تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. وَ إنّکمْ لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُمَا، وَ إنّهُ لَنْ تَقُومَ السّاعَةُ حَتّى یبْتَغَى أصْحَابُ رَسُولِ اللهِ صلّى الله علیه و آله کمَا یبْتَغَى الضّالّةُ فَلَا تُوجَدُ.[[304]](#footnote-304)

 ٤ ـ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ سَبَبُهُ بِیدِهِ وَ سَبَبُهُ بِأیدِیکمْ، وَ أهْلَ بَیتِى.[[305]](#footnote-305)

 ٥ ـ قَدْ تَرکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ.[[306]](#footnote-306)

 ٦ ـ قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ سَبَبٌ بِیدِهِ وَ سَبَبٌ بِأیدِیکمْ، وَ أهْلَ بَیتِى.[[307]](#footnote-307)

 ٧ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، وَ لَن یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[308]](#footnote-308)

 ٨ ـ أیهَا النّاسُ! إنّى تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ، لَنْ تَضِلّوا مَا تَمَسّکتُمْ بِهِمَا، الأکبَرُ مِنْهُمَا کتَابُ اللهِ، وَ الأصَغَرُ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ عَهِدَ إلَىّ أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى‌

 یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ کهَاتَینِ ـ وَ أشَارَ بِالسّبّابَتَینِ ـ وَ لَا أنّ أحَدَهُمَا أقْدَمُ مِنَ الآخَرِ. فَتَمَسّکوا بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، وَ لَا تَقَدّمُوا مِنْهُمْ، وَ لَا تَخَلّفُوا عَنْهُمْ، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ.[[309]](#footnote-309)

 ٩ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یفتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، وَ إنّکمْ لَنْ تَضِلّوا إنِ اتّبَعْتُمْ وَ اسْتَمسَکتُمْ بِهِمَا[[310]](#footnote-310).

 ١٠ ـ إنّى قَدْ تَرکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: یعْنِى کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّکمْ لَنْ تَضِلّوا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا.[[311]](#footnote-311)

 ١١ ـ أیهَا النّاسُ، إنّى تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: الثّقَلَ الأکبَرَ و الثّقَلَ الأصْغَرَ، فَأمّا الأکبَرُ هُوَ حَبْلٌ فَبِیدِ اللهِ طَرَفُهُ، وَ الطّرَفُ الآخَرُ بِأیدِیکمْ وَ هُوَ کتَابُ اللهِ، إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا، وَ لَنْ تَذِلّوا أبَداً، وَ أمّا الأصْغَرُ فَعِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى.

 إنّ اللهَ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ اخْبَرَنِى انّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، وَ سَألْتُ ذَلِک لَهُمَا فَأعْطَانِى. وَ اللهُ سَائِلُکمْ کیفَ خَلَفْتُمُونّى فِى کتَابِ اللهِ وَ أهلِ بَیتِى؟![[312]](#footnote-312)

 «اى مردم! من در میان شما به یادگار گذاشتم دو چیز نفیس و پر بها را: چیز نفیس بزرگتر، و چیز نفیس كوچكتر را. امّا بزرگتر، ریسمانى است كه یك طرف آن به دست خداست و طرف دیگر آن به دست شما، و آن كتاب الله است، اگر بدان تمسّك نمائید ابداً گمراه نمى‌شوید و ابداً پست و ذلیل نمى‌گردید. و امّا چیز نفیس‌

كوچكتر، عترت من است كه اهل بیت من است.

 خداوند لطیف و خبیر تحقیقاً به من خبر داده است كه آن دو از هم جدا نمى‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند و من این عدم جدائى را براى آنها از خدا خواستم و او به من مرحمت فرمود. و خداوند بازپرس و مؤاخِذ شما خواهد بود كه چطور مرا در كتاب خدا و أهل بیتم نگهدارى نمودید!؟»

 ١٢ ـ ثُمّ قَامَ فَحَمِدَ اللهَ وَ أثْنَى عَلَیهِ ثُمّ قَالَ: أیهَا النّاسُ مَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟! قَالُوا: قَدْ بَلّغْتَ! قَالَ: اللّهُمّ اشْهَدْ ـ ثَلَاثَ مَرّاتٍ ـ ثُمّ قَالَ: إنّى اوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ إنّى مَسْؤُولٌ وَ أنْتُمْ مَسْئُولُونَ!

 ثُمّ قَالَ: أیهَا النّاسُ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِما؟! وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. نَبّأنِى بِذَلِک اللّطِیفُ الْخَبِیرُ.

 ثُمّ قَالَ: إنّ اللهَ مَوْلَاىَ وَ أنَا مَوْلَى الْمُؤمِنینَ. أ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أنّى أوْلَى بِکمْ مِنْ أنْفُسِکمْ؟! قَالُوا: بَلَى ذَلِک ثَلَاثاً.

 ثُمّ أخَذَ بِیدِک یا أمیرَ الْمُؤْمِنینَ! فَرَفَعَهَا وَ قَالَ: مَنْ کنْتُ مَولَاهُ فَهَذَا عَلِىّ مَوْلَاهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَ عَادِ مِنْ عَادَاهُ! فَقَالَ عَلِىّ: صَدَقْتُمْ وَ أنَا عَلَى ذَلِک مِنَ الشّاهِدینَ![[313]](#footnote-313)

 أبو نُعَیم در «حِلْیة الأولیاء» و غیره، از ابو طُفَیل روایت كرده است كه علىّ بن أبى طالب علیه السلام ایستاد و حمد و ثناى خداى را بجاى آورده و سپس گفت: من با سوگند اكید بر شما خدا را گواه و شاهد مى‌گیریم كه هر كس در روز غدیر خمّ شاهد جریان بوده است برخیزد! و نباید كسى برخیزد و بگوید به من چنین رسیده و یا چنین به من خبر داده‌اند! باید آن كس برخیزد كه دو گوش او شنیده باشد، و دلش آن را در حفظ نگه داشته باشد.

 هفده نفر برخاستند كه از جمله ایشان بود خُزَیمَةُ بنُ ثابتٍ، وَ سَهْلُ بنُ سَعْدٍ، وَ عَدِىّ بنُ حاتَم، وَ عُقبَةُ بنُ عامرٍ، و ابو ایوّب انصارى، و ابو سعید خُدْرى، و ابو شُرَیح خُزَاعى، و ابو قُدامه انصارى، و أبُو یعْلَى انصارى، و ابو الهَیثَم بن التّیهَان و مردانى از قریش. در این حال على علیه السلام به آنان گفت: بیاورید آنچه را شنیده‌اید!

 گفتند: ما شهادت مى‌دهیم كه با رسول خدا صلّى الله علیه و آله از حجّة الوداع باز مى‌گشتیم كه در غدیر خمّ پیاده شدیم، در اینجا ندا براى نماز بلند شد، ما با رسول الله نماز گزاردیم.[[314]](#footnote-314)

 «سپس ایستاد و حمد و ثناى خداوند را بجاى آورد و گفت: اى مردم شما چه مى‌گوئید؟! گفتند: تو تبلیغ رسالات خود را نمودى! سه بار رسول خدا گفت: خدایا شاهد باش! پس از آن گفت: نزدیك است كه مرا بخوانند و من اجابت مى‌كنم و من مسؤول هستم، و شما هم مسؤول مى‌باشید!

 پس گفت: اى مردم! من در میان شما دو شى‌ء ارزشمند باقى مى‌گذارم: كتاب خدا و عترتم را كه اهل بیت من مى‌باشند. اگر شما به آن دو متمسّك گردید گمراه نمى‌شوید! پس ببینید چگونه حقّ مرا در آن دو خلیفه و جانشین حفظ مى‌كنید؟! و آن دو از هم جدا نمى‌شوند تا بر من در حوض كوثر وارد آیند. خداوند لطیف و خبیر مرا به این اتّصال آگاه كرده است.

 پس از آن فرمود: خداوند صاحب اختیار من است و من صاحب اختیار مؤمنین. آیا شما نمى‌دانید كه اولویت من به شما، از خود شما به خودتان شدیدتر و قوى‌تر است؟ سه بار گفتند: آرى!

 و سپس دست تو را اى أمیر المؤمنین گرفت و بلند كرد و گفت: هر كس كه من مولا و صاحب اختیار او هستم، پس این على مولا و صاحب اختیار اوست. بار پروردگارا! تو ولایت كسى را داشته باش كه او ولایت على را دارد و دشمن بدار

كسى را كه على را دشمن دارد!

 على علیه السلام گفت: راست گفتید، و من هم بر این قضیه از گواهان مى‌باشم!»[[315]](#footnote-315)

 ١٣ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، لَنْ تَضِلّوا مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا، لَن یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ؟ قَالُوا: اللّهُمّ نَعَمْ.[[316]](#footnote-316).

 ١٤ ـ یا أیهَا النّاسُ! إنّى تَارک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. فَتَمَسّکوا بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا! فَإنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ أخبَرَنِى وَ عَهِدَ إلَىّ أنّهُمَا لَنْ یفتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. در اینجا در روایت وارد است كه: فَقَامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ شِبْهَ الْمُغْضِبِ فَقَالَ: یا رَسُولَ اللهِ! أ کلّ اهْلِ بَیتِک؟! (پس عمر بن خطّاب برخاست در صورت و چهره شبیه غضب كننده و گفت: اى رسول خدا آیا تمام اهل بیت تو هستند؟!) فَقَالَ: لَا، وَ لَکنْ أوْصِیائى مِنْهُم، أوّلُهُمْ أخِى وَ وَزِیرى وَ خَلِیفَتِى فِى امّتِى وَ وَلِىّ کلّ مُؤمِنٍ بَعْدِى، هُوَ أوّلّهُمْ، ثُمّ ابْنِى الْحَسَنُ (ثُمّ ابْنِى الْحُسَینُ) ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ وَاحِداً

بَعْدَ وَاحِدٍ حَتّى یرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ، شُهَداءُ اللهِ فِى أرْضِهِ وَ حُجَجُهُ عَلَى خَلْقِهِ وَ خُزّانُ عِلْمِهِ وَ مَعَادِنُ حِکمَتِهِ. مَنْ أطَاعَهُمْ فَقَدْ أطَاعَ اللهَ، وَ مَنْ عَصَاهُمْ فَقَد عَصَى الله‌[[317]](#footnote-317).

 «حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله فرمودند: نه، و لیكن خصوص اوصیاى من از اهل بیت من مى‌باشند كه اوّل آنان برادرم و وزیرم و خلیفه‌ام در میان امّتم و ولىّ هر مؤمن پس از من است، اوست اوّل آنها، و پس از آن پسرم حسن (و سپس پسرم حُسَین) و سپس نه نفر از اولاد حسین یكى پس از دیگرى تا همگى بر من در حوض كوثر وارد گردند. اینها شهیدان و گواهان و حاضران و ناظران خدا هستند در زمین خدا، و حجّت‌هاى او هستند بر خلائق خدا و گنجینه داران علم او و معدنهاى حكمت او مى‌باشند. كسى كه ایشان را اطاعت كند خدا را اطاعت كرده است و كسى كه عصیان ایشان را كند خدا را عصیان كرده است.»

 ١٥ ـ أیهَا النّاسُ! أَ لَسْتُ أوْلَى بِکمْ مِنْ أنْفُسِکمْ؟! قَالُوا: بَلَى! قَالَ: فَإنّى کائِنٌ لَکمْ عَلَى الْحَوْضِ فَرَطاً وَ سَائِلُکمْ عَنِ اثنَینِ: عَنِ الْقُرآنِ وَ عَنْ عِتْرَتِى![[318]](#footnote-318)

 ١٦ ـ أیهَا النّاسُ! إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. نَبّأنِى بِذَلِک اللّطِیفُ الْخَبِیرُ. ثُمّ أخذَ بِیدِ عَلىّ علیه السلام فَقَالَ: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىّ مَوْلَاه‌[[319]](#footnote-319)

## دوم: حدیث ثَقَلین به روایت فاطمه زهرا علیها سلام الله:

 ١٧ ـ قَالَتْ سَمِعْتُ أبِى صلى الله علیه و آله فِى مَرَضِهِ الّذِی قُبِضَ فِیهِ یقُولُ وَ قَدِ امْتَلَأتِ الْحُجْرَةُ مِنْ أصْحَابِهِ: أیهَا النّاسُ! یوشِک أنْ اقْبَضَ قَبْضاً سَرِیعاً وَ قَدْ قَدّمْتُ إلَیکمُ الْقَوْلَ مَعْذِرَةً إلَیکمْ، ألَا إنّى مُخَلّفٌ فِیکمْ کتَابَ رَبّى عَزّ وَ جَلّ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى! ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلِىّ فَقَالَ: هَذَا عَلِىّ مَعَ الْقُرْآنِ و الْقُرْآنُ مَعَ عَلِىّ لَا یفْتَرِقَانِ حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ فَأسْأَلُکمْ مَا تَخْلُفُونّى فِیهِمَا[[320]](#footnote-320).

## سوم: حدیث ثقلین به روایت امّ هانى خواهر أمیر المؤمنین علیه السلام:

 ١٨ ـ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله: أیهَا النّاسُ إنّى اوشِک أنْ ادْعَى فَأجِیبَ وَ قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا أبداً: کتَابَ اللهِ حَبْلٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. اذَکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى، ألَا إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[321]](#footnote-321)

 ١٩ ـ أمّا بَعْدُ أیهَا النّاسُ! فَإنّى مُوشِک انْ ادْعَى فَأُجِیبَ وَ قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أبداً: کتَابَ اللهِ طَرَفٌ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفٌ بِأیدِیکمْ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، ألَا إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[322]](#footnote-322)

 ٢٠ ـ عین همین مضمون را با اختلاف‌ یوشک‌ بجاى‌ مُوشک‌ و با اضافه عبارت‌

اذکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى‌ پس از جمله‌ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌ آورده است.[[323]](#footnote-323)

 و در حقیقت این عبارت با عبارت «ینابیع المودّة» به جز لفظ یوشک‌ كه در آن‌ اوشک‌ آمده است تفاوتى ندارد.

## چهارم: حدیث ثقلین به روایت امّ المؤمنین امّ سَلِمَه:

 ٢١ ـ امّ سلمه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله دست على علیه السلام را در روز غدیر خمّ گرفت و بلند كرد تا به قدرى كه ما سپیدى زیر بغل رسول خدا را دیدیم، آنگاه گفت: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىّ مَوْلَاهُ. ثُمّ قَالَ: أیهَا النّاسُ! إنّى مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، وَ لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[324]](#footnote-324)

 ٢٢ ـ متن روایت وارده از فاطمه زهرا علیها السلام در مرض موت رسول خدا كه حجره مملوّ از جمعیت بود و ما در شماره ١٧ آوردیم با سه تفاوت مختصر ١ ـ أَخَذَ بِیدِ عَلِىّ فَرَفَعَهَا ٢ ـ قَبْضاً سَریعاً فَینْطَلَقُ بِى‌ ٣ ـ فَأسْألُهُمَا مَا خُلّفْتُ فِیهِمَا.[[325]](#footnote-325)

## پنجم: حدیث ثقلین به روایت ابو ذر غِفارى:

 ٢٣ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، فَإنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟[[326]](#footnote-326)

 ٢٤ ـ یا أیهَا النّاسُ! إنّى قَدْ تَرکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌[[327]](#footnote-327).

 ٢٥ ـ مَثَلُ أهْلِ بَیتِى کمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکبَها نَجَا، وَ مَنْ تَرَکهَا هَلَک. وَ یقُولُ: مَثَلُ أهْلِ بَیتِى فِیکمْ مَثَلُ بَابِ حِطّةٍ فِى بَنِى إسْرَائیلَ مَنْ دَخَلَهُ غُفِرَ لَهُ. وَ یقُولُ: إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، وَ لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[328]](#footnote-328) «مثل اهل بیت من، مثل كشتى نوح است كسى كه سوار شود نجات مى‌یابد، و كسى كه ترك كند هلاك مى‌شود. و مى‌گفت: مثل اهل بیت من در میان شما مثل دَرِ حِطّه است در بنى اسرائیل كه هر كس از آن وارد شود آمرزیده مى‌شود. و مى‌گفت: من در میان شما به خلافت مى‌گذارم چیزى را كه اگر بدان تمسّك جوئید ابداً گمراه نمى‌شوید، كتاب الله و عترت من، و از هم جدا نمى‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند.»

 ٢٦ ـ یا أیهَا النّاسُ إنّى قَدْ تَرکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌[[329]](#footnote-329).

 ٢٧ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، فَإنّهمَا لَن یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. ألَا وَ إنّ أهْلَ بَیتِى فِیکمْ مَثَلُ بَابِ بَنِى إسْرَائیلَ، وَ مَثَلُ سَفِینَةِ نُوح.[[330]](#footnote-330)

 ٢٨ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟![[331]](#footnote-331)

## ششم: حدیث ثقلین به روایت ابن عبّاس:

 ٢٩ ـ یا مَعْشَرَ الْمُؤمِنِینَ! إنّ اللهَ عَزّ وَ جَلّ أوْحَى الَىّ أنّى مَقْبُوضٌ، أقُولُ لَکمْ قَوْلًا إنْ عَمِلْتُمْ بِهِ نَجَوْتُمْ وَ إن تَرَکتُمُوهُ هَلَکتُمْ. إنّ أهْلَ بَیتِى وَ عِتْرَتِى هُمْ خَاصّتِى وَ حَامّتِى، وَ إنّکمْ مَسْئُولُونَ عَنِ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا[[332]](#footnote-332).

 «اى جماعت مؤمنین! خداوند عزّ و جلّ به من وحى فرستاده كه مرا مى‌گیرند و مى‌برند، من به شما گفتارى را مى‌گویم اگر بدان عمل كنید نجات مى‌یابید، و اگر آن‌

را ترك نمائید هلاك مى‌شوید! تحقیقاً اهل بیت من و عترت من آن خاصّان و اقرباى من مى‌باشند، و تحقیقاً شما مورد مؤاخذه و سؤال هستید از دو چیز گرانقدر: كتاب خدا و عترت من، اگر بدان دو تا چنگ زنید گمراه نمى‌شوید. پس ببینید و بنگرید تا حقّ مرا در آن دو چگونه نگه مى‌دارید»!؟

## هفتم: حدیث ثقلین به روایت جابر بن عبد الله انصارى:

 ٣٠ ـ یا أیهَا النّاسُ! إنّى قَدْ تَرکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدِى: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌[[333]](#footnote-333).

 ٣١ ـ أیهَا النّاسُ! قَدْ تَرکتُ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. فَلَا تَنَافِسُوا وَ لَا تَحَاسَدُوا وَ لَا تَبَاغَضُوا وَ کونُوا إخْوَاناً کمَا أمَرَکمُ اللهُ. ثُمّ اوصِیکمْ بِعِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، ثُمّ اوصِیکمْ بِهَذَا الْحَىّ مِنَ الأنْصَار[[334]](#footnote-334).

 ٣٢ ـ أیهَا النّاسُ! إنّى مَسْؤُولٌ وَ أنْتُمْ مَسْئُولُونَ، فَمَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟! قَالُوا: نَشْهَدُ أنّک بَلّغْتَ وَ أدّیتَ! قَالَ: إنّى لَکمْ فَرَطٌ وَ أنْتُمْ وارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ! وَ إنّى مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا: کتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، و إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.

 ثُمّ قَالَ: أ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أنّى أوْلَى بِکمْ مِنْ أنْفُسِکمْ؟! قَالُوا: بَلَى! فَقَالَ آخِذاً بِیدِ عَلىّ: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىّ مَوْلَاهُ. ثُمّ قَالَ: اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاه‌[[335]](#footnote-335).

 «اى مردم من مسؤول هستم و شما نیز مسؤول مى‌باشید! پس چه خواهید گفت؟! گفتند: ما شهادت مى‌دهیم كه تو تبلیغ رسالات خدایت را نمودى و نصیحت كردى و اداء وظیفه نمودى! فرمود: من جلودار شما هستم كه زودتر مى‌روم، و شما در حوض وارد بر من مى‌شوید، و من به عنوان خلیفه و جانشین در میان شما مى‌گذارم دو چیز نفیس و گرانقدر را؛ اگر به آن دو چیز تمسّك جوئید گمراه نمى‌شوید: كتاب خدا و عترتم كه اهل بیتم هستند، و حقّاً آن دو از هم جدا نمى‌شوند تا با هم بر من در حوض كوثر وارد شوند.

 سپس فرمود: آیا شما این طور نبودید كه بدانید ولایت من به شما از شما به شما بیشتر است؟! گفتند: چرا! در این حال دست على را گرفت، فرمود: هر كس كه من مولاى او بودم پس على مولاى اوست. و پس از آن فرمود: خداوندا! در ولایت خود بگیر آن كس را كه ولایت على را دارد، و دشمن بدار آن كس را كه وى را دشمن دارد!»

 ٣٣ ـ أمّا بَعْدُ، أیهَا النّاسُ! فَإنّى لَأرَانِى یوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ إنّى مَسْؤُولٌ وَ أنْتُمْ مَسْئُولُونَ، فَمَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟! قَالُوا: نَشْهَدُ أنّكَ بَلّغْتَ الرّسَالَةَ وَ نَصَحْتَ وَ أدّیتَ!

 قَالَ: إنّنِى لَکمْ فَرَطٌ وَ أنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ، وَ إنّى مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتابَ اللهِ‌ (وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى ـ صح ظ).[[336]](#footnote-336)

 با تأمّل در متن این روایت روشن مى‌شود كه متن این روایت همان متن روایت شماره ٣٢ است كه ما از «ینابیع المودّة» آوردیم، و لیكن دست تحریف در روایات مناقب اهل بیت آن را به صورت ناقص و ابْتَر درآورده است.

 ممكن است به دست سَخَاوى، ناقص رسیده باشد و ممكن است ناسخان پس از سخاوى ذیل آن را بریده و ناقص نموده باشند.

 و این متن وارد در این روایت اخیر از جهت مضمون، بهترین و عالى‌ترین مضمونى است كه در احادیث این باب رسیده است. زیرا مى‌فرماید: و إنّى مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَین‌ «من آن دو چیز ارزشمند و پر بها را به عنوان خلیفه و جانشین از خود در میان شما مى‌گذارم.» كه هم جمع میان عبارت ثقلین نموده، و هم عبارت‌ تخلیف‌ را كه داراى مفاد و مفهوم از خود به یادگار به عنوان خلیفه باشد استعمال نموده است.

 و از این صریحتر عبارتى است كه بعداً خواهد آمد كه: إنّى تَارِک فِیکمُ خَلِیفَتَینِ. «من در میان شما دو جانشین از خود مى‌گذارم و مى‌روم.»[[337]](#footnote-337)

 روایت شماره ٣٠ را كه از جابر آوردیم، با همان عبارت و متن را بدون كلمه بَعْدى در «كنْزُ العمّال»،[[338]](#footnote-338) و «جامع الاصول»،[[339]](#footnote-339) و «مصابیح السّنّة»[[340]](#footnote-340) و «استجلاب ارتقاء

الغُرَف»،[[341]](#footnote-341) و «نَظْمُ دُرَر السّمْطَین»[[342]](#footnote-342) آورده است و با عبارت:

 ٣٤ ـ إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى و با اضافه عبارت فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا[[343]](#footnote-343) در كتاب «شفا» آورده است.

 ٣٥ ـ تَرَکتُ فِیکمْ مَا لَنْ تَضِلّوا إنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌[[344]](#footnote-344)

## هشتم: حدیث ثقلین به روایت حُذَیفَةُ بْنُ یمان:

 ٣٦ ـ معَاشِرَ أصْحَابِى! اوصیکم بِتَقْوَى اللهِ وَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ، وَ إنّى ادْعَى فَاجِیبُ، وَ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، إنْ تَمَسّکتُمْ بِهَا[[345]](#footnote-345) لَنْ تَضِلّوا، و إنّهُمَا

لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ؛ فتَعلّمُوا مِنْهُمْ وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکم‌[[346]](#footnote-346).

 به امامت رسول خدا صلّى الله علیه و آله نماز ظهر را انجام دادیم، سپس با صورت مبارك خود به جانب ما رو كرد و فرمود: «اى جماعت اصحاب من، من شما را به تقواى خداوند و عمل به طاعت او وصیت مى‌نمایم، و من دعوت مى‌شوم و اجابت دعوت مى‌كنم، و من در میان شما دو امر ارزشمند و ذى‌قیمت را باقى مى‌گذارم: كتاب خدا و عترتم كه اهل‌بیتم مى‌باشند؛ اگر شما به اهل بیت من متمسّك شوید هیچ وقت گمراه نمى‌گردید و تحقیقاً آن دو از هم جدا نمى‌شوند تا بر من در حوض وارد آیند. شما از ایشان یاد بگیرید و ایشان را یاد ندهید، زیرا آنها از شما عالم‌تر مى‌باشند.»

 عجیب است در این حدیث مى‌گوید: اگر شما به اهل البیت متمسّك شوید گمراه نمى‌شوید در مقابل بقیه احادیث كه تمسّك به هر دو را توصیه مى‌كند، و سرّش آن است كه كسى كه به عترت تمسّك جوید تحقیقاً به كتاب الله تمسّك جسته است.

## نهم: حدیث ثَقَلَین به روایت حُذَیفَةُ بنُ اسَیدٍ الغِفارى‌[[347]](#footnote-347).

 ٣٧ ـ یا أیهَا النّاسُ! إنّى قَدْ نَبّأنِى اللّطِیفُ الْخَبِیرُ أنّهُ لَنْ یعَمّرَ نَبِىّ إلّا نِصْفَ عُمْرِ الّذِی یلیهِ مِنْ قَبْلِهِ. وَ إنّى یوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ إنّى مَسْؤُولٌ وَ أنْتُمْ مَسْئُولُونَ، فَمَا ذَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟ «اى مردم، پروردگار لطیف خبیر مرا آگاه كرده است كه هیچ پیغمبرى عمر نمى‌كند مگر به مقدار نصف عمر پیغمبرى كه قبل از او بوده است. و نزدیك است كه من خوانده شوم و اجابت نمایم، و من مورد بازخواست و سؤال قرار مى‌گیرم از اعمالى كه انجام داده‌ام و شما نیز مورد بازخواست و سؤال قرار مى‌گیرید، و در هنگام بازپرسى شما درباره من چه خواهید گفت!؟

 قَالُوا: نَشْهَدُ أنّک قَدْ بَلّغْتَ وَ جَاهَدْتَ وَ نَصَحْتَ! «گفتند: شهادت مى‌دهیم كه تو تبلیغ كردى و جهاد نمودى و نصیحت و خیرخواهى نمودى»!

 قَالَ: أ لَیسَ تَشْهَدُونَ أنْ لَا إلَهَ إلّا اللهُ، وَ أنّ مُحمّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ أنّ جَنّتَهُ حَقّ، وَ نَارَهُ حَقّ، وَ أنّ الْمَوْتَ حَقّ وَ أنّ الْبَعْثَ حقّ بَعْدَ الْمَوْتِ، وَ أنّ السّاعَةَ آتِیةٌ لا رَیبَ فِیهَا، وَ أنّ اللهَ یبْعَثُ مَنْ فِى الْقُبُورِ؟! «فرمود: آیا شما این طور نیستید كه شهادت دهید خداوند واحد است و معبودى غیر از او نیست، و محمّد بنده او و رسول اوست، و اینكه بهشت او حقّ است، و آتش او حقّ است، و اینكه مرگ حقّ است، و اینكه بعث پس از مرگ حقّ است، و اینكه ساعت قیامت آمدنى است بدون شكّ، و اینكه خداوند بر مى‌انگیزاند كسانى را كه در میان قبرها هستند؟!»

 یا أیهَا النّاسُ! إنّ اللهَ مَوْلَاىَ وَ أنَا مَوْلَى الْمُؤمِنینَ أوْلَى بِهِمْ مِنْ أنْفُسِهِمْ، فَمَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ ـ یعْنِى عَلِیاً ـ اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. «اى مردم! به‌درستى كه خداوند مولاى من است و من مولاى مؤمنین مى‌باشم كه اختیار ولایت من به آنها از اختیار و ولایت آنها به خودشان شدیدتر است. بنابر این هر كس كه من مولاى او هستم پس این مولاى اوست ـ و از لفظ این، على مقصودش بود

خداوندا ولایت كسى را داشته باش كه او ولایت على را دارد، و دشمن بدار كسى را كه على را دشمن بدارد!»

 یا أیهَا النّاسُ! إنّى فَرَطُکمْ وَ إنّکمْ وَارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ، أعْرَضُ مَا بَینَ بُصْرَى إلَى صَنْعَاءَ، فِیهِ عَدَدَ النّجُومِ قِدْحَانٌ مِنْ فِضّةٍ، وَ إنّى سَائِلُکمْ حِینَ تَرِدُونَ عَلَىّ عَنِ الثّقَلَینِ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا، الثّقَلُ الأکبَرُ کتَابُ اللهِ عَزّ وَ جَلّ ـ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، فَاسْتَمْسِکوا بِهِ لَا تَضِلّوا وَ لَا تُبَدّلُوا ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى فَإنّهُ قَدْ نَبّأنِى اللّطِیفُ الْخَبِیرُ أنّهُمَا لَنْ ینْقَضِیا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[348]](#footnote-348).

 «اى مردم! من به عنوان عَلَم هدایت پیشدارم و جلوى شما مى‌روم، و شما بر من در حوض وارد مى‌شوید! حوضى است كه مساحتش به قدر فاصله صنعاء در یمَن و بُصْرى در شام است، در آن حوض قدحهائى از نقره به اندازه ستارگان آسمان است. و چون شما در آنجا بر من وارد شوید من از شما راجع به ثَقَلَین (دو چیز نفیس و گرانقدر) پرسش مى‌كنم، پس شما بنگرید تا چگونه حقّ خلافت مرا در آن دو چیز بجاى مى‌آورید؟! ثَقَل بزرگتر كتاب الله است عزّوجلّ، واسطه سببى است كه یك جانبش به دست خداست و جانب دگرش به دست شماست! شما بدان باید تمسّك كنید تا گمراه نشوید و تغییر و تبدیل در آن ننمائید! و دیگر عترت من اهل بیت من است. چون خداوند لطیف خبیر مرا آگاه كرده است كه آن دو سپرى نمى‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند.»

 باید دانست كه این حدیث شریف را جمعى از اكابر علماى عامّه در كتب خود به همین عبارات مرقوم تخریج نموده‌اند، از جمله ابن عساكر كه درباره او گویند احادیث خود را از یكهزار و سیصد شیخ، و هشتاد و اندى شیخه أخذ كرده است، و این حدیث را از وى ابن كثیر در تاریخش در محلّ ذكر حدیث تخریج كرده است.[[349]](#footnote-349)

 و از جمله شمس الدّین سخاوى در كتاب «استجلاب ارتقاء الغُرَف»[[350]](#footnote-350) و از جمله‌

«نور الدین سمهودى» در كتاب «جَوَاهِرُ الْعِقدَین»[[351]](#footnote-351) و از جمله شیخ سلیمان قُندوزى در كتاب «ینابیع الموَدّة»[[352]](#footnote-352) مى‌باشند، و شیخ الاسلام حمّوئى در «فرائد السّمطین» آورده است.[[353]](#footnote-353)

 و نیز باید دانست كه ابو موسى مَداینى صاحب «سِیرُ الصّحابَة» حدیث ثَقَلَین را در كتاب خود با سند متّصل از ابو طفیل، از حذیفة بن اسَید فزارى، روایت كرده است و در این حدیث زیاده‌هائى كه در روایت «كنز العمّال» است كه ما به شماره ٣٧ آوردیم نیست. امّا در «غایة المرام» ص ٢١٤ حدیث شماره ١٩ از طریق عامّه كاملًا وجود دارد و ما به جهت عدم تطویل از ذكر آن خوددارى مى‌كنیم و فقط به ذكر جملات ذیل آن اكتفا مى‌نمائیم و آن این عبارت است:

 ٣٨ ـ ألَا وَ إنّى سَائِلُکمْ حِینَ تَنْزِلُونَ عَلَىّ عَنِ الثّقَلَینِ! فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا حِینَ تَلْقَوْنّى؟! قَالُوا: وَ مَا الثّقَلَانِ یا رَسُولَ اللهِ؟!

 قَالَ: الثّقَلُ الأکبَرُ کتَابُ اللهِ ـ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ و طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، فَاسْتَمْسِکوا بِهِ وَ لَا تَضِلّوا وَ لَا تُبَدّلُوا ـ وَ الثّقَلُ الأصْغَرُ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى.

 قَدْ نَبّأنِى اللّطِیفُ الْخَبِیرُ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یلْقَیانّى. وَ سَألْتُ رَبّى لَهُمَا ذَلِک فَأعْطَانِى. لَا تُسَابِقُوهُمْ فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُقْصِرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَهُمْ اعْلَمُ‌

مِنْکمْ‌[[354]](#footnote-354).

 ٣٩ ـ أیهّا النّاسُ! إنّ اللهَ مَوْلَاىَ وَ أنَا أوْلَى بِکمْ مِنْ أنْفُسِکمْ. ألَا وَ مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ ـ وَ أخَذَ بِیدِ عَلِىّ فَرَفَعَهَا حَتّى عَرَفَهُ الْقَوْمُ أجْمَعُونَ ثُمّ قَالَ: ـ اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

 ثُمّ قَالَ: وَ إنّى سَائِلُکمْ حینَ تَرِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ عَنِ الثّقَلَینِ! فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟! قَالُوا: وَ مَا الثّقَلَانِ؟!

 قَالَ: الثّقَلُ الأکبَرُ کتَابُ اللهِ ـ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ ـ وَ الأصَغَرُ عِتْرَتِى. وَ قَدْ نَبّأنِى اللّطِیفُ الخَبِیرُ أنْ لَا یفْتَرِقَا حَتّى یلْقَیانّى. سَألْتُ ربّى لَهُمْ ذَلِک فَأعطَانِى. فَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ.[[355]](#footnote-355)

 با اندك توجّهى به مضمون این احادیث وارده از حُذَیفة بن اسَید روشن مى‌گردد كه روایت او یكى بیشتر نبوده است و همان قضیه غدیر خمّ را بیان مى‌كند بالأخص كه راوى روایت از او یكى بیش نیست و آن أَبُوطُفَیل عَامِر بْنُ وَاثِلَة مى‌باشد، و این روایت همان است كه مداینى در كتاب «سِیرُ الصّحابة» آورده است و «غایة المرام» از او به طور تفصیل نقل كرده است، امّا دست تحریف و تبدیل آن را به صورتهاى فوق به اختصار درآورده است و اصل آن با حدیث وارده از زید بن ارقم كه مفصّل است در نهایتِ شباهت است.

## دهم: حدیث ثقلین به روایت ابو رافع غلام رسول الله صلّى الله علیه و آله:

 باید دانست كه علّامه بزرگ میر سید حامد حسین هندى ـ اعلى الله تعالى مقامه الشّریف ـ حدیث ثقلین را به روایت ابُو رافِع در سه جاى از كتاب شریف «عبقات الأنوار» ذكر كرده است كه از جهت مضمون و عبارت كاملًا مانند همدیگرند و هر سه روایت با تخریج ابن عُقْدَه مى‌باشد در كتاب «موالاتِ» خود.

 در دو جا بیان تخریج ابن عقده را از طریق محمّد بن عُبَید الله (عبد الله) بن أبى رافع، از جدّش ابو رافع غلام رسول خدا صلى الله علیه و آله مى‌نماید،[[356]](#footnote-356) و در یك جا از طریق سعد بن طَریف از اصبغ بن نباته از ابو ذر و از ابو رافع‌[[357]](#footnote-357)، و متن روایت این طور است:

 ٤٠ ـ قَالَ: لَمّا نَزَلَ رَسُولُ اللهِ ـ صلّى الله علیه (و آله) و سلّم وَ رَضِىَ عَنهُ ـ عِنْدَ غَدِیرِ خُمّ مَصْدَرِهِ مِنْ حِجّةِ الْوَداعِ قَامَ خَطِیباً بِالنّاسِ بِالْهَاجِرَةِ فَقَالَ:

 أیهَا النّاسُ إنّى تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: الثّقَلُ الأکبَرُ وَ الثّقَلُ الأصْغَرُ، فَأمّا الثّقَلُ الأکبَرُ فَبِیدِ اللهِ طَرَفُهُ و الطّرَفُ الآخَرُ بِأیدِیکمْ وَ هُوَ کتَابُ اللهِ، فَإنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ فَلَنْ تَضِلّوا و لَنْ تَذِلّوا (تَزِلّوا) أبَداً. و أمّا الثّقَلُ الأصْغَرُ فَعِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى.

 انّ اللهَ هُوَ الْخَبیرُ أخْبَرَنِى أنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، وَ سَألْتُهُ ذَلِک لَهُمَا. وَ الْحَوْضُ عَرْضُهُ مَا بَینَ بُصْرَى وَ صَنْعَاءَ، فِیهِ مِنَ الآنِیةِ عَدَدَ الْکوَاکبِ. وَ اللهُ سَائِلُکمْ کیفَ خَلَفْتُمُونّى فِى کتَابِهِ وَ أهْلِ بَیتِى‌ ـ الحدیث.

 و ایضاً با همین عبارت، شیخ عبید الله الآمر تسرّى هندى از ابن عقده تخریج نموده است.[[358]](#footnote-358)

 و امّا شیخ سلیمان قُندوزى در «ینابیع المودّة» با تخریج ابن عقده از طریق سعد بن ظریف از اصْبغ بن نُبَاته از أمیر المؤمنین علیه السلام، و از ابو رافع به همین عبارت‌

آورده است. و امّا با تخریج ابن عقده از طریق محمّد بن عبد الله بن ابى رافع از پدرش از جدّش، و از ابو هریره به لفظ ذیل آورده است:

 ٤١ ـ إنّى خَلّفْتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا أبَداً: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْض.[[359]](#footnote-359) و با ملاحظه متن این روایت، از طریق محمّد بن عبد الله بن ابى رافع كه ما ذكر كردیم، معلوم مى‌شود: در این طریق كه به دست شیخ الاسلام قندوزى رسیده است، چقدر تحریف به عمل آمده و تا چه حدّ روایت را ناقص نقل كرده‌اند!

## یازدهم: حدیث ثقلین به روایت زید بن ثابت:

 ٤٢ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[360]](#footnote-360)

 ٤٣ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: إنّى تَارِک فِیکمْ خَلِیفَتَینِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَینَ السّماءِ وَ الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدا عَلَىّ الْحَوْض.[[361]](#footnote-361)

 ٤٤ ـ إنّى لَکمْ فَرَطٌ، وَ إنّکمْ وَارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ، عَرْضُهُ مَا بَینَ صَنْعَاءَ إلَى بُصْرَى، فِیهِ عَدَدَ الْکوَاکبِ مِنْ قِدْحَانِ الذّهَبِ وَ الْفِضّةِ.

 فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِى الثّقَلَانِ؟! قَیلَ: وَ مَا الثّقَلانِ یا رَسُولَ اللهِ؟!

 قَالَ: الأکبَرُ کتَابُ اللهِ، سَبَبٌ طَرَفُهُ بِید اللهِ وَ طَرَفَهُ بِأیدِیکمْ، فَتَمَسّکوا بِهِ لَنْ تَزِلّوا و لَا تَضِلّوا؛ وَ الأصْغَرُ عِتْرَتِى. وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. وَ سَأَلْتُ لَهُمَا ذلِک رَبّى، وَ لا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمَا فَإنّهُمَا اعْلَمُ مِنْکمْ‌[[362]](#footnote-362).

 ٤٥ ـ إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ بَعْدِى لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلىّ الْحَوْضَ‌[[363]](#footnote-363).

 حمّوئى در «فرائد السّمطین» از طریق متّصل ابو جعفر ابن بابویه، این حدیث را از زید بن ثابت بدین عبارت روایت كرده است كه او گفت:

 ٤٦ ـ قَالَ النّبِىّ صلّى الله علیه و آله: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ وَ عِتْرَتى أهْلَ بَیتِى. ألَا وَ هُمَا الْخَلِیفَتَانِ مِنْ بَعْدِى، وَ لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[364]](#footnote-364). «پیغمبر

اكرم صلّى الله علیه و آله فرمودند: من باقى گذارنده دو چیز نفیس در میان شما هستم: كتاب خداوند عزّ و جلّ، و عترتم كه اهل بیت من مى‌باشند. آگاه باشید كه آن دو تا، دو جانشین و خلیفه پس از من هستند و ابداً تفرق پیدا نمى‌كنند، تا بر من در حوض كوثر فرود آیند.»

 این حدیث از جهت متن و مضمون عبارت عالى‌ترین و رشیق‌ترین حدیثى است كه در این باب آمده است، زیرا اوّلًا با لفظ تارک فِیکمُ الثّقَلَینِ‌، و ثانیاً با لفظ ألَا وَ هُمَا الْخَلیفَتان مِنْ بَعْدى‌ با اصرح عبارات و أوضح دلالات به یگانه خلیفه و جانشین خود تصریح فرموده است و حتّى صراحت این حدیث از صراحت دو حدیث سابق الذكر: إنّى مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ، وَ إنّى تَارِک فِیکمْ خَلِیفَتَین‌ بیشتر است.

## دوازدهم: حدیث ثَقَلین به روایت ابو سعید خُدْرى:

 طرق و مضامین روایات وارده از ابوسعید خُدْرى بسیار است. ابراهیم بن محمّد حمّوئى در «فرائد السّمْطَین» سه روایت از او نقل مى‌كند.

 أوّل با سند متّصل خود از عَطیه عوفى از او كه گفت:

 ٤٧ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: إنّى تَارِک فِیکمْ أمْرَینِ، أحَدُهُمَا أطْوَلُ مِنَ الْآخَرِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ، طَرَفٌ بِیدِ اللهِ ـ وَ عِتْرَتِى. ألَا وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. فَقُلْتُ: مَنْ عِتْرَتُهُ؟ قَالَ: أهْلُ بَیتِهِ‌[[365]](#footnote-365). عطیه كه راوى روایت است مى‌گوید: «من از ابو سعید پرسیدم: عترت او كیانند؟! گفت: اهل بیت او.»

 دوم نیز با سند متّصل خود از ابو سعید روایت مى‌كند كه گفت:

 ٤٨ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الْآخَرِ: کتَابَ‌

اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الْأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[366]](#footnote-366)

 این حدیث را عبد الله بن احمد حنبل با سند متّصل خود از ابو اسرائیل از عطیه از ابو سعید در «مسند» احمد حنبل روایت مى‌كند.[[367]](#footnote-367)

 و طبرانى در «معجم صغیر» خود با سند متّصل از كثیر النّواء از عطیه از ابو سعید روایت مى‌كند.[[368]](#footnote-368) و گفته است: از كثیر النّواء غیر از مسعودى روایت نكرده است.

 و ابو نُعَیم اصفهانى در كتاب «مَنْقَبَةُ الْمُطَهّرین» از زید بن ارقم و ابو سعید خدرى روایت مى‌كند و در آخرش دارد: فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟![[369]](#footnote-369)

 سوم نیز از شیخه صالحه زینب دختر قاضى عماد الدین أبو صالح نصر بن عبد الرزّاق، با سند متّصل خود از محمّد بن طلحه از اعمش از ابو سعید روایت مى‌كند كه:

 ٤٩ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: إنّى اوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ [حَبْلٌ‌] مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ أخْبَرَ [نِى‌] أنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا[[370]](#footnote-370) حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا مَا تَخَلُفُونّى فِیهِمَا؟[[371]](#footnote-371)

 این روایت را ابن مغازلى با سند متّصل خود از محمّد بن طلحه از عطیه از

ابو سعید روایت كرده است‌[[372]](#footnote-372)، و ایضاً احمد حنبل‌[[373]](#footnote-373) و ابن سعد كاتبِ واقدى‌[[374]](#footnote-374) و «غایة المرام» از سَمْعانى در كتاب «فضائل الصّحابة»،[[375]](#footnote-375) و نور الدّین سَمْهودى در «جواهر العِقْدَین»،[[376]](#footnote-376) و شمس الدین سخاوى در «استجلاب ارتقاء الغرف»،[[377]](#footnote-377) و سیوطى در «احیاء المیت بفضائل اهل البَیت،»[[378]](#footnote-378) و ابُو نُعَیم در «منقبة المطهّرین»،[[379]](#footnote-379) و طبرى در «تاریخ»[[380]](#footnote-380) و قُنْدُوزى در «ینابیع المودّة»[[381]](#footnote-381) آورده‌اند.

 ملّا على متّقى هندى در «كنز العمّال» از ابو سعید خدرى چهار روایت آورده است: اوّل‌

 ٥٠ ـ إنّى اوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى؛ کتَابُ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. وَ إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ خَبّرَنِى أنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا کیفَ تَخَلُفُونّى فِیهِمَا؟

 این حدیث را از «مُسنَد» ابن ابى شیبة، و ابن سعد، و أحمد بن حَنْبل و ابو یعلَى از ابو سعید روایت كرده است‌[[382]](#footnote-382) و علّامه آیة الله میر حامد حسین فرموده است: أحمد بن فضل بن محمّد با كثیر در كتاب «وسیلة المآل» گفته است: این حدیث را احمد در «مسند» و طبرانى در «أوسط» و ابو یعلَى و غیرهم تخریج نموده‌اند و در سندش بأسى نیست.[[383]](#footnote-383) و در «غایة المرام» به عین عبارت فوق از سمعانى در «فضائل الصّحابة» روایت كرده است‌[[384]](#footnote-384).

 و سیوطى در كتاب «احیاءُ الْمَیت» به عبارت زیر روایت نموده است:

 ٥١ ـ إنّى اوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ خَبّرَنِى أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدا عَلَىّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا کیفَ تَخَلُفُونّى فِیهِمَا؟[[385]](#footnote-385)

 دوم ٥٢ ـ کأنّى قَدْ دُعِیتُ فَأجَبْتُ، إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ، حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَینَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا کیفَ تَخَلُفُونّى فِیهِمَا؟! آنگاه ملّا على گفته است: این حدیث را ابو یعلى و طبرانى از ابو سعید روایت نموده‌اند.[[386]](#footnote-386)

 و أیضاً این حدیث را میرزا محمّد بدخشانى در كتاب «مفتاح النّجا» با تخریج أبو یعلى و طبرانى در «معجم كبیر» خود از أبو سعید خُدْرى روایت نموده است.[[387]](#footnote-387)

 سوم: ٥٣ ـ یا أیهَا النّاسُ إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدِى: أمْرَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنْ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَینَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. ملّا على متّقى در اینجا گفته است: این حدیث را ابویعلى و طبرانى از ابو سعید تخریج نموده‌اند.[[388]](#footnote-388)

 بارى این حدیث را سیوطى در «الدّرّ المنثور»[[389]](#footnote-389) و طبرانى در «معجم كبیر»[[390]](#footnote-390) و علّامه میرزا محمّد بدخشانى در «مفتاح النّجا»[[391]](#footnote-391) و ابن كثیر دمشقى در «تاریخ»[[392]](#footnote-392) و ترمذى در «صحیح»[[393]](#footnote-393) آورده‌اند.

 چهارم: ٥٤ ـ إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدهُ: کتَابَ اللهِ ـ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفَهُ بِأیدِیکمْ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. ملّا على گفته است: این حدیث را باوردى از ابو سعید تخریج نموده است.[[394]](#footnote-394)

 روایت ابو جعفر محمّد بن جریر طبرى بنا به گفته علّامه میر حامد حسین از روایت «كنز العمّال» بدین گونه است:

 ٥٥ ـ کأنْ (کأنّى ظ) قَدْ دُعِیتُ فَأجَبْتُ (و ظ) إنّى قَدْ تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟! فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[395]](#footnote-395).

 عبد الله بن احمد بن حنبل در «مسند» پدرش روایتى را از او بدین عبارت روایت مى‌كند از ابو سعید خدرى كه:

 ٥٦ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله: إنّى قَدْ تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الْآخَرِ: کتَابَ اللهِ عَزّ وَ جلّ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. ألَا إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[396]](#footnote-396)

 و ایضاً عبد الله بن احمد بن حنبل حدیث دیگرى از پدرش با سند متّصل به ابو سعید خُدْرى روایت مى‌نماید كه:

 ٥٧ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: إنّى قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ ـ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدِى ـ : الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنْ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. ألَا وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[397]](#footnote-397)

 و ابو اسحق أحمد بن محمّد بن ابراهیم ثَعْلَبى در تفسیر خود كه معروف است به «الْكَشْفُ وَ الْبَیان عَنْ تَفْسِیرِ الْقُرآن» در تفسیر آیه‌ وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً گفته است: حدیث كرد براى ما حسن بن محمّد ابن حبیب مفسّر، كه او گفت: من در كتاب جدّم كه به خطّ او بود یافتم كه حدیث كرد براى ما احمد بن احجم قاضى‌

 مرفدى (مرندى ظ) كه او گفت: حدیث كرد براى ما فضل بن موسى شیبانى كه گفت: حدیث كرد براى ما عبد الملك بن ابى سلیمان از عطیه عوفى از ابى سعید خُدْرى كه:

 ٥٨ ـ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلّى الله علیه و آله: یقُولُ: یا أیهّا النّاسُ انّى قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ خَلِیفَتَینِ إنْ أخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا بَعْدِى، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. ألَا وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[398]](#footnote-398).

 شیخ الاسلام قندوزى حنفى در «ینابیع المودّة» این حدیث را از تفسیر ثعلبى از عطیه از ابو سعید روایت مى‌كند با سه تفاوت در لفظ، اوّلًا یا در أیها النّاس‌ نیست. ثانیاً به جاى‌ خلیفتین‌، ثقلین‌ آورده است. ثالثاً لفظ بَعْدى‌ پس از كلمه‌ لن تضِلّوا در آن نمى‌باشد.[[399]](#footnote-399)

 و ایضاً قندوزى روایتى دیگر را از تفسیر ثعلبى با سند متّصل خود از عطیه از

ابو سعید بدین مضمون نقل مى‌كند:

 ٥٩ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدِى، أحَدُهُمَا أعْظَمُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا کیفَ تُخْلُفُونّى فِیهِمَا؟[[400]](#footnote-400)

 قندوزى روایت دیگرى را از «مسند» احمد حنبل با سند متّصلش به ابو سعید بدین مضمون روایت مى‌كند كه او گفت:

 ٦٠ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: إنّى اوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ إنّى قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنْ الآخَرِ، أمّا الأکبَرُ کتَابُ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. ألَا إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[401]](#footnote-401)

 ابن نمیر مى‌گوید: بعضى از اصحاب ما مى‌گویند: رسول خدا فرمود: انْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟![[402]](#footnote-402)

 قندوزى از عبد الله بن أحمد بن حنبل در «زیادات مسند» احمد با سند متّصل از ابو سعید خدرى روایت مى‌كند كه او گفت:

 ٦١ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَینَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[403]](#footnote-403)

 علّامه شمس الدین سخاوى حدیث ثقلین را از جمعى از صحابه و تابعین با

الفاظ مختلفه و اسانید متفاوته جمع كرده است، از جمله در حدیث مُناشده أمیر المؤمنین علیه السلام با آن قوم كه برخیزید و شهادت دهید! و شهادت ندهد مگر كسى كه گوشش شنیده و در خاطرش محفوظ مانده است! و هفده نفر برخاستند و شهادت دادند و از جمله ایشان ابوسعید خدرى بود كه در ضمن بیان خطبه غدیر خم گفتند:

 ٦٢ ـ ثمَّ قَالَ: أیهَا النّاسُ! إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. نَبّأنِى بِذَلِک اللّطِیفُ الْخَبِیرُ.[[404]](#footnote-404)

 و علّامه آیة الله میر حامد حسین هندى در ترجمه أحوال طَبَرانى گوید: و نیز طبرانى در «معجم صغیر» روایت ابو سعید را به سند دیگر آورده است چنانكه گفته: حدّثنا ... از ابو سعید خُدرى از رسول خدا صلى الله علیه و آله كه فرمود:

 ٦٣ ـ إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى. وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. روایت نكرده است این را از هارون بن سعد مگر یونس.[[405]](#footnote-405) و نیز طبرانى این حدیث شریف را به روایت ابو سعید خدرى در «مُعْجَم أوْسَط» اخراج نموده است ...

 و نور الدین سمهودى در «جواهر العِقْدَین» بعد از نقل حدیث ثقلین از لفظ تِرْمذى گفته: معنى آن را احمد در مسندش از ابو سعید خدرى روایت كرده است و عبارت آن این است كه:

 ٦٤ ـ إنّ رَسُولَ اللهِ صلّى الله علیه و آله: قَالَ: إنّى اوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، فَإنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ (ظ) أخْبَرَنِى أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا بِمَا تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟ این حدیث را ایضاً طبرانى در «اوسط» و ابو یعلى و غیرهما

استخراج كرده‌اند و در سندش باكى نیست.[[406]](#footnote-406)

## سیزدهم: حدیث ثقلین به روایت زید بن أرقم:

 مضامین روایات و اسناد روایات وارده از طریق زید بن ارقم از همه طرق آن زیادتر است؛ و همچنین علمائى از عامّه كه حدیث وى را روایت كرده‌اند بیشترند. اینك ما در اینجا به برخى از روایات وارده از او كه علماى عامّه در كتب خود آورده‌اند مى‌پردازیم:

 سمهودى در «جواهر الْعِقدَین فى فضل الشّرفین: شرفِ العلم الجَلِىّ و النّسَبِ الْعَلِىّ»[[407]](#footnote-407) گوید: طبرانى در «اوسط» و ابُو یعْلى و غیرهما با سند خوب، و حافظ ابو محمّد عبد العزیز در «معالم العترة النّبویة»، و در «صحیح» مسلم و غیره از زید بن ارقم روایت است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله در كنار آبى كه میان مكّه و مدینه بود و به خم نامیده مى‌شد، براى خطبه برخاست و حمد و ثناى خداوند را بجاى آورد و مردم را به مواعظ و یادآوریهاى خود متمتّع ساخت و سپس فرمود:

 ٦٥ ـ ألَا یا أیهَا النّاسُ! إنّمَا أنَا بَشَرٌ یوشِک أنْ یأتِىَ رَسُولُ رَبّى فَاجِیبَ، وَ إنّى تَارِک‌

فِیکمُ الثّقَلَینِ، أوّلُهُمَا کتَابُ اللهِ فِیهِ الْهُدَى وَ النّورُ، فَخُذُوا بِکتَابِ اللهِ وَ اسْتَمْسِکوا بِهِ ـ فَحَثّ عَلَى کتَابِ اللهِ وَ رَغّبَ فِیهِ. ثُمّ قَالَ: ـ وَ أهْلُ بَیتِى! اذَکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى، اذَکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتى، اذَکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى![[408]](#footnote-408)

 «آگاه باشید اى مردم كه من فقط بشرى مثل شما هستم، و نزدیك است فرستاده پروردگارم بیاید و من دعوت وى را اجابت نمایم، و من در میان شما دو چیز ارزشمند و نفیس را مى‌گذارم، اوّل آن دو چیز كتاب خداست كه در آن هدایت و نور است، پس كتاب خدا را بگیرید و بدان استمساك نمائید! ـ در این حال پیغمبر مردم را بر كتاب خدا تشویق و ترغیب نمود و سپس فرمود: ـ و اهل بیت من! من خدا را به یاد شما مى‌آورم درباره أهل بیتم! من خدا را به یاد شما مى‌آورم درباره أهل بیتم! من خدا را به یاد شما مى‌آورم درباره أهل بیتم!»

 دوم حدیثى كه مسلم در «صحیح» خود آورده است همان متن اوّل است به اضافه تخریجى كه جریر از ابو حیان از زید بن ارقم نموده، و در آن زیاد نموده است كه:

 ٦٦ ـ کتَابُ اللهِ فِیهِ الْهُدَى وَ النّورُ، مَنِ اسْتَمْسَک بِهِ وَ أخَذَ بِهِ کانَ عَلَى الْهُدَى، وَ مَنْ أخْطَأهُ ضَلّ‌[[409]](#footnote-409)

 سوم حدیثى كه مسلم آورده است با سند دگرى از ابن مسروق از یزید بن حیان از زید بن ارقم؛ كه ابن مسروق گفت: من و یزید بن حیان بر زید وارد شدیم، و یزید به او گفت: تو به خیر بسیارى رسیده‌اى؛ با رسول خدا صلّى الله علیه و آله مصاحبت نمودى و در پشت سر او نماز خواندى! در اینجا حدیث را به مانند حدیث ابو حیان مى‌آورد مگر آنكه گفتار رسول خدا صلّى الله علیه و آله را بدین گونه روایت مى‌كند:

 ٦٧ ـ ألَا وَ إنّى تَارِک فِیکمْ ثَقَلَینِ: أحَدُهُمَا کتَابُ اللهِ هُوَ حَبْلُ اللهِ، مَنِ اتّبَعَهُ کانَ عَلَى الْهُدَى، وَ مَنْ تَرَکهُ کانَ عَلَى ضَلَالَةٍ[[410]](#footnote-410). و در این روایت است كه ما به زید گفتیم: مراد از اهل بیت او زنهاى او مى‌باشند؟!

 زید گفت: نه قسم به خدا! زن روزگارى با شوهر خود است پس از آن، او را طلاق مى‌دهد و به سوى پدرش و خویشاوندانش بر مى‌گردد. مراد از اهل بیت رسول خدا، اصل او و عَصَبه او هستند كه پس از پیغمبر صدقه بر ایشان حرام شده است.[[411]](#footnote-411)

 ابن مغازلى در «مناقب» خود با سند متّصلش یك روایت با عبارت: إنّى تَارِک فِیکمْ ثَقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[412]](#footnote-412) آورده است، كه حاكم در «مستدرك»[[413]](#footnote-413) و حافظ ترمذى در «جامع»[[414]](#footnote-414) و ایضاً حاكم در

«مستدرك»[[415]](#footnote-415) و طبرانى در «معجم كبیر»[[416]](#footnote-416) خود آورده‌اند.

 و روایت دیگرى با سند متّصلش آورده است كه از جهت عبارت بعینها مثل روایت اوّل از «صحیح» مسلم مى‌باشد كه ما به شماره ٦٥ ذكر نمودیم.[[417]](#footnote-417)

 و این روایت را حافظ دارمى در «سنن» خود[[418]](#footnote-418) كتاب فضائل القرآن، و أحمد بن حنبل در «مُسند» خود[[419]](#footnote-419) با ذكر نصّ حدیث و در جاى دیگر[[420]](#footnote-420) با اعتراف به مسلّمیت و ثبوت آن، و حافظ بیهقى‌[[421]](#footnote-421) همگى با عین سند و عبارت از ابوحیان تیمى روایت كرده‌اند. ابن مغازلى روایت دیگرى دارد كه ما به شماره ٨٠ خواهیم آورد.

 ملّا على متّقى در «كنز العمّال» چهار روایت از زید بن ارقم ذكر مى‌كند:

 أوّل همان مضمونى است كه ما به شماره ٤٣، از روایات مرویه از زید بن ثابت آوردیم، او نیز از «مسند» أحمد بن حنبل و طبرانى در «معجم كبیر» و «سُنَن» سعید بن منصور از زید بن ثابت، و از طبرانى در «معجم كبیر» از زید بن ارقم روایت مى‌كند.[[422]](#footnote-422)

 دوم از «مستدرك» حاكم از زید بن ارقم روایت مى‌كند كه رسول خدا فرمود:

 ٦٨ ـ أیهَا النّاسُ! انّى تَارِک فِیکمْ أمْرَینِ لَنْ تَضِلّوا إنِ اتّبَعْتُمُوهُمَا: کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِى عِتْرَتِى‌[[423]](#footnote-423) تَعْلَمُونَ أنّى أوْلَى بِالْمُؤمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ! مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىّ‌

مَوْلَاهُ.[[424]](#footnote-424)

 «اى مردم من در میان شما دو امر را باقى مى‌گذارم كه اگر از آن دو پیروى كنید گمراه نمى‌شوید: كتاب خدا و اهل بیت من كه عترت من مى‌باشند. شما مى‌دانید كه ولایت من به مؤمنین از ولایت خودشان به خودشان شدیدتر و اكیدتر است! هر كس كه من مولاى او هستم، پس على مولاى اوست.»

 سوم روایتى است كه از طبرانى در «معجم كبیر» و از «مستدرك» حاكم از ابو طفیل از زید بن ارقم آورده است كه:

 ٦٩ ـ کأنّى قَدْ دُعِیتُ فَأجَبْتُ! إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟! فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. إنّ اللهَ مَوْلَاىَ و أنَا وَلِىّ کلّ مُؤمِنٍ، مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىّ مَوْلَاهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.[[425]](#footnote-425)

 چهارم روایتى است كه از طبرانى در «معجم كبیر» از ابو طفیل‌[[426]](#footnote-426) از زید بن ارقم‌

روایت مى‌كند؛ آنگاه خطبه رسول الله را در غدیر خمّ و شهادت طلبیدن آن حضرت را از مؤمنین بیان مى‌كند، تا مى‌رسد به اینجا كه رسول خدا مى‌فرماید:

 ألَا هَلْ تَسْمَعُونَ؟! فَإنّى فَرَطُکمْ عَلَى الْحَوْضِ وَ أنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ، وَ إنّ عَرْضَهُ أبْعَدُ مَا بَینَ صَنْعَاءَ وَ بُصْرَى، فِیهِ أقْدَاحٌ عَدَدَ النّجُومِ مِنْ فِضّةٍ. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِى الثّقَلَینِ؟! قَالُوا: وَ مَا الثّقَلانِ یا رَسُولَ اللهِ؟!

 قَالَ: کتَابُ اللهِ ـ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، فَاسْتَمْسِکوا بِهِ وَ لَا تَضِلّوا ـ وَ الْآخَرُ عِتْرَتِى. و إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ نَبّأنِى أنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. فَسَألْتُ ذَلِک لَهُمَا رَبّى. فَلَا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُقْصِرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تَعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ.[[427]](#footnote-427)

 مَن کنْتُ أوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِىّ وَلِیهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ‌[[428]](#footnote-428).

 حاكم نیشابورى در «مستدرك» پس از بیان حدیث زید بن ارقم همان طور كه در شماره ٦٩ از «كنز العمّال» بیان كردیم، بعد از قول رسول الله‌ (وَ أنَا وَلِىّ کلّ مُؤمِنٍ) مى‌گوید: در این حال دست على را گرفت و گفت: مَنْ کنْتُ مَوْلاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ‌ (فَهَذَا وَلِیهُ) اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.[[429]](#footnote-429)

 و نیز حاكم در پایان روایتى كه به شماره ٦٨ از «كنز العمّال» آوردیم بدین عبارت آورده است: ثمَّ قَال: أ تَعْلَمُونَ أنّى أوْلَى بِالْمُؤمِنِینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟! ـ ثَلَاثَ مَرّاتٍ ـ قَالُوا: نَعَمْ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فعَلِىّ مَوْلَاهُ.[[430]](#footnote-430)

 و ذهبى نیز در «تلخیص المستدرك» این دو روایت را تخریج كرده و در ذیل صفحه مطبوع به طبع رسیده است.

 خوارزمى: مُوَفّقُ بن احمد اخطَب خوارزم، با سند متّصل خود از زید بن ارقم روایت كرده است كه: چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله در مراجعت از حجّة الوداع در غدیر خم نزول كردند و امر كردند تا زیر درختهاى آنجا را پاكیزه و جارو نمایند فرمودند:

 ٧٠ ـ کأنّى قَدْ دُعِیتُ فَأجَبْتُ؛ إنّى تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟! فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.

 ثُمّ قَالَ: إنّ اللّهَ عَزّ وَ جَلّ مَوْلَاىَ و أنَا وَلِىّ کلّ مُؤمِن‌[[431]](#footnote-431) وَ مُؤمِنَةٍ. ثُمّ أَخَذَ بِیدِ عَلِىّ فَقَالَ: مَنْ کنْتُ وَلِیهُ فَهَذَا وَلِیهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ والَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

 ابو طُفَیل كه راوى روایت از زید بن ارقم است مى‌گوید: من به او گفتم: تو عین این گفتار را از رسول خدا شنیدى؟! گفت: آرى و هیچ كس در زیر آن درختان عظیم نبود مگر آنكه با چشمش دید و با گوشش شنید.[[432]](#footnote-432)

 أبُو نُعَیم اصفهانى در كتاب «مَنْقبة المُطهّرین» بنابر نقل علّامه آیة الله میر حامد حسین هندى از منقولِ آن كتاب سه روایت ذكر نموده است. اوّل از ابوسعید و زید بن ارقم كه رسول خدا فرمود:

 ٧١ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أثْقَلُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، فَإنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟![[433]](#footnote-433)

 دوم اززیدبن ارقم كه مى‌گوید: پس از حجّ با رسول خدا به جُحْفه مراجعت كردیم و آن حضرت در غدیر خمّ نماز ظهر را انجام داد و پس از آن به خطبه برخاست و گفت:

 ٧٢ ـ یا أیهَا النّاسُ! هَلْ تَسْمَعُونَ؟! انّى رَسُولُ اللهِ إلَیکمْ، إنّى اوشِک أنْ ادعَى، إنّى مَسْؤُولٌ وَ إنّکمْ مَسْئُولُونَ، إنّى مَسْؤُولٌ هَلْ بَلّغْتُکمْ؟ وَ أنْتُمْ مَسْئُولُونَ هَلْ بُلّغْتُمْ؟! فَمَا ذَا أنتُمْ قَائِلُونَ؟!

 قَالَ: قُلْنَا: یا رَسُولَ اللهِ بَلّغْتَ وَ جَهَدْتَ. قَالَ: اللّهُمّ اشْهَدْ وَ انَا مِنَ الشّاهِدینَ. الَا هَلْ تَسْمَعُونَ؟ إنّى رَسُولُ اللهِ إلَیکمْ، مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟! قَالَ: قُلْنَا: یا رَسُولَ اللهِ وَ مَا الثّقَلانِ؟!

 قَالَ: الثّقَلُ الأکبَرُ کتَابُ اللهِ، سَبَبٌ طَرَفُهُ بِید اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ فَتَمَسّکوا بِهِ لَنْ تَهْلِکوا وَ تَضِلّوا، وَ الآخَرُ عِتْرَتِى، فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[434]](#footnote-434)

 سوم نیز از زید بن ارقم آورده است كه رسول خدا روزى در بین مكّه و مدینه در جائى كه آب بود و به آن خمّ مى‌گفتند توقّف نمود و در میان ما به خطبه قیام فرمود، و پس از حمد و ثناى خداوندى و پند و اندرز به ما فرمود:

 ٧٣ ـ أمّا بَعْدُ، ألَا یا أیهَا النّاسُ! إنّمَا أنَا بَشَرٌ یوشِک أنْ یأتِینِى رَسُولُ رَبّى عَزّ وَ جَلّ‌

فَاجِیبَ. وَ إنّى تارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ، أوّلُهُمَا کتَابُ اللهِ فِیهِ الْهُدَى وَ النّورُ. فَخُذُوا بِکتَابِ اللهِ فَاسْتَمْسِکوا بِهِ!

 فَحَثّ عَلَى کتَابِ اللهِ وَ رَغّبَ فِیهِ وَ قَالَ (ثُمّ قَالَ: و ظ) أهْلُ بَیتِى، اذَکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى! اذَکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى!

 حُصَین كه یكى از حاضران و پرسش كنندگان است به او مى‌گوید: اى زید، اهل بیت رسول خدا چه كسانى هستند؟ آیا زنان او أهل بیت او نیستند؟ زید مى‌گوید: زنان او از اهل بیت اویند و لیكن اهل بیت او كسى است كه پس از وى صدقه بر او حرام است. حصین مى‌گوید: گفتم: كیانند ایشان؟ زید گفت: آل على و آل جعفر و آل عقیل و آل عبّاس.[[435]](#footnote-435)

 تفسیرى كه از اهل بیت نموده است گفتار خود زید است، و به دلائل عدیده‌اى تفسیرى باطل است و بعضى از علماء عامّه هم بر این تفسیر اشكال نموده‌اند، و ما انشاء الله تعالى در این موضوع بحث خواهیم نمود.[[436]](#footnote-436)

 باید دانست كه روایت اخیرى را كه ما از منقول ابُو نُعَیم از منقول صاحب «عبقات» آوردیم و به شماره ٧٣ موسوم گشت، بسیارى از علماى عامّه از جمله زَرَنْدى در «نظم دُرَر السّمْطَین»،[[437]](#footnote-437) و بیهقى در «سنن»،[[438]](#footnote-438) و ابن حَجَر هیتمى در «الصواعق المحرقة»[[439]](#footnote-439) و علّامه شیخ رضى الدین صغانى در كتاب «مشارق الانوار النبویة من صحاح الأخبار المصطفویة» آورده‌اند با این تفاوت كه عبارت‌ اذَکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى‌ را سه بار ذكر نموده‌اند

 زَرندى در «نظم دُرَر السّمطین» علاوه بر این روایت، و علاوه بر روایتى كه ما در شماره ٥٩ از ابو سعید خُدْرى آوردیم، و در اینجا به جهت عدم تكرار مضمون آن به روایت زید بن ارقم صرف نظر شد، روایت دیگرى از زید بن ارقم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله در روز حجّة الوداع بدین مضمون نقل مى‌كند كه:

 ٧٤ ـ إنّى فَرَطُکمْ عَلَى الْحَوْضِ وَ أنْتُمْ تَبَعِى، وَ إنّکمْ تُوشِکونَ أنْ تَرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ فَأسْألکمْ عَنْ ثَقَلِى کیفَ خَلَفْتُمُونّى فِیهِمَا؟! در این حال مردى از مهاجرین برخاست و گفت: مراد از دو چیز نفیس چیست؟ قَالَ: الأکبَرُ مِنْهُمَا کتَابُ اللهِ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِید اللهِ وَ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ فَتَمَسّکوا بِهِ؛ وَ الأصْغَرُ عِتْرَتِى.

 فَمَنِ اسْتَقْبَلَ قِبْلَتِى وَ أجَابَ دَعْوَتِى فَلْیسْتَوْصِ لَهُمْ خَیراً ـ أوْ کمَا قَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله ـ فَلَا تَقْتُلُوهُمْ، وَ لَا تَقْهَرُوهُمْ وَ لَا تُقْصِرُوا عَنْهُمْ، وَ إنّى سَألْتُ لَهُمُ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ، فَأعْطَانِى أنْ یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ کهَاتَینِ ـ وَ أشَارَ بِالْمُسَبّحَتَینِ ـ ؛ نَاصِرُهُمَا لِى نَاصِرٌ، وَ خَاذِلُهُمَا لِى خَاذِلٌ، وَ وَلِیهُمَا لِى وَلِىّ، وَ عَدُوّهُمَا لِى عَدُوّ.[[440]](#footnote-440)

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله بعد از فقره‌اى كه توصیه به كتاب به عترت است مى‌فرماید: «پس كسى كه رو به قبله‌اى نماز مى‌گزارد كه من نماز مى‌گزارم، و دعوتى را كه من نمودم اجابت مى‌نماید پس حتماً باید نسبت به عترت من بر اساس توصیه من اراده خیر و عمل خیر داشته باشد ـ یا همان طور كه رسول خدا فرمود ـ نباید ایشان را

بكشید، و نباید مورد قهر و خشونت خود قرار دهید، و تا توان دارید نباید درباره آنها كوتاهى كنید، و من براى آنها از خداوند لطیف خواسته‌ام و خواهش مرا عطا فرموده است كه در حوض كوثر بر من مانند این دو انگشت وارد شوند ـ و رسول خدا اشاره به دو انگشت مُسَبّحه خود (سبّابه) نمود ـ ؛ كسى كه آنها را نصرت كند ناصر من است، و كسى كه آنها را خذلان نماید خاذل من است، و ولىّ آنها ولىّ من است، و عدوىِ آنها عدوى من است.»

 بدخشانى در كتاب «مِفْتَاحُ النّجا» گوید: طبرانى در «معجم كبیر» خود از زید بن ارقم آورده است كه:

 ٧٥ ـ قالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله: إنّى لَکمْ فَرَطٌ، و إنّکمْ وَارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ ـ عَرْضُهُ مَا بَینَ صَنْعَاءَ إلَى بُصْرَى، فِیهِ عَدَدَ الْکواکبِ مِنْ قِدْحَانِ الذّهَبِ وَ الْفِضّةِ ـ فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِى الثّقَلَینِ؟! قِیلَ: وَ مَا الثّقَلَانِ یا رَسُولَ اللهِ؟!

 قَال: الأکبَرُ کتَابُ اللهِ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِید اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، فَتَمَسّکوا بِهِ لَنْ تَزِلّوا وَ لَا تَضِلّوا؛ وَ الأصْغَرُ عِتْرَتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. وَ سَألْتُ لَهُمَا ذَلِک رَبّى. فَلَا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ‌[[441]](#footnote-441).

 حَمّوئى در «فرائد السّمْطَین» با سند متّصل خود روایتى نقل مى‌كند از یزید بن حیان كه گفت ما بر زید بن ارقم وارد شدیم و براى ما گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله براى ما خطبه خواند و چنین گفت:

 ٧٦ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: أحَدُهُمَا کتَابُ اللهِ عَزّ وَ جَلّ، مَنْ تَبِعَهُ کانَ عَلَى الْهُدَى، وَ مَنْ تَرَکهُ کانَ عَلىَ ضَلَالَةٍ. ثُمّ أهْلُ بَیتِى. أُذکرکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى‌، سه بار گفت.[[442]](#footnote-442)

 ابن مغازلى در كتاب «فضائل القرآن» حدیث دیگرى از زید بن ارقم نقل مى‌كند

كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود:

 ٧٧ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى وَ قَرَابَتى‌ ـ الحدیث.[[443]](#footnote-443)

 از طبرانى در «معجم كبیر» وى روایتى درباره ثقلین به روایت حذیفة بن اسَید غِفارى یا زید بن ارقم تخریج شده است كه ما به جهت اهمیت و كثرت عنایت علماى عامّه به آن در اینجا به روایت علّامه آیة الله میر حامد حسین هندى ـ اعلى الله مقامه الشریف ـ مى‌آوریم. او مى‌فرماید: علّامه سخاوى در «استجلاب ارتقاء الغرف» گفته: [اما حدیث حُذَیفة بن اسَید الغفارى، آن را طبرانى در «معجم كبیر» خود از طریق سلمة بن كهیل از ابو طفیل از ابو سعید از زید بن ارقم ـ رضى الله عنهما ـ روایت كرده‌اند كه او گفت:

 ٧٨ ـ لَمَا صَدَرَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله مِنْ حِجّةِ الْوَدَاعِ نَهَى أصْحَابَهُ عَنْ شَجَرَاتٍ بِالْبَطْحَاءِ مُتَقارِبَاتٍ أنْ ینْزِلُوا تَحْتَهُنّ، ثُمّ بَعَثَ إلَیهِنّ، فَقُمّ مَا تَحْتَهُنّ مِنَ الشّوْک، وَ عَمَدَ إلَیهِنّ فَصَلّى تَحْتَهُنّ. ثُمّ قَامَ فَقَالَ: یا أیهَا النّاسُ! إنّى قَدْ نَبّأنِى اللّطِیفُ الْخَبِیرُ إنّهُ لَنْ یعَمّرَ نَبِىّ إلّا نِصْفَ عُمْرِ الّذِی یلیهِ مِنْ قَبْلِهِ. وَ إنّى لَأظُنّ أنْ یوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ انّى مَسْؤُولٌ وَ إنّکمْ مَسْئُولُونَ، فَمَا ذَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟!

 قَالُوا: نَشْهَدُ أنّک قَدْ بَلّغْتَ وَ جَهَدْتَ وَ نَصَحْتَ، فَجَزاک اللهُ خَیراً.

 فَقَالَ: أ لَیسَ تَشْهَدوُنَ أنْ لَا إلَهَ إلّا اللهُ، وَ أنّ مُحَمّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ أنّ جَنّتَهُ حَقّ، وَ نَارَهُ حَقّ، وَ أنّ الْمَوْتَ حَقّ، وَ أنّ الْبَعْثَ حَقّ بَعْدَ الْمَوْتِ، وَ أنّ السّاعَةَ آتِیةٌ لَا رَیبَ فِیهَا، وَ أنّ اللهَ یبْعَثُ مَنْ فِى الْقُبُورِ؟! قَالُوا: بَلَى! نَشْهَدُ بِذَلِكَ، قَالَ: اللّهُمّ اشْهَدْ! ثُمّ قَالَ: یا أیهَا النّاسُ! إنّ اللهَ مَوْلَاىَ وَ أنَا مَوْلَى الْمُؤمِنینَ، وَ أنَا أوَلَى بِهِمْ مِنْ أنْفُسِهِمْ، فَمَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ ـ یعْنِى عَلِیاً ـ اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. ثُمّ قالَ: أیهَا النّاسُ! إنّى فَرَطُکمْ وَ إنّکمْ وَارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ، حَوْضٌ عَرْضُهُ مَا بَینَ بُصْرَى إلَى صَنْعَاءَ، فِیهِ عَدَدَ الْنّجُومِ قِدْحَانٌ مِنْ فِضّةٍ، وَ إنّى سَائِلُکمْ حِینَ تَرِدُونَ عَلَىّ عَنِ الثّقَلَینِ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟! الثّقَلُ الأکبَرُ کتَابُ اللهِ عَزّ وَ جَلّ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِید اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، فَاسْتَمْسِکوا بِهِ لَا تَضِلّوا وَ لَا تُبَدّلُوا، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى؛ فَإنّهُ قَدْ نَبّأنِى اللّطِیفُ الْخَبِیرُ أنّهُمَا لَنْ ینْقَضِیا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْض.[[444]](#footnote-444)

 «چون رسول الله صلّى الله علیه و آله از حجّة الوداع بیرون آمد، نهى كرد اصحاب خود را از فرود آمدن در زیر چند درختى كه نزدیك به هم روئیده بودند. سپس فرستاد تا خارهاى زمین زیر آنها را برچیدند و زمین را براى نشستن هموار نمودند. رسول خدا متوجّه آن صوب شد، و در زیر آنها نماز خواند. پس از نماز برخاست و گفت: اى مردم! خداوند لطیف خبیر به من خبر داده است كه هیچ پیامبرى عمر نمى‌كند مگر به قدر نصف عمر پیامبرى كه قبل از او بوده است. و من مى‌دانم كه به نزدیكى خوانده مى‌شوم و اجابت مى‌كنم و من مورد سؤال و بازخواست قرار مى‌گیرم، و شما نیز مورد بازخواست و سؤال قرار مى‌گیرید، پس درباره من چگونه شهادت مى‌دهید؟!

 گفتند: شهادت مى‌دهیم كه تبلیغ كردى و رسالات خود را رسانیدى، و سعى و كوشش در راه نبوّت و ابلاغ آن نمودى، و نصیحت و خیرخواهى و راهنمائى فرمودى! پس خدایت تو را جزاى خیر دهد!

 در این حال پیامبر گفت: آیا شما شهادت نمى‌دهید كه معبودى غیر از الله نیست، و اینكه محمّد بنده او و فرستاده اوست، و اینكه بهشت او حقّ است و آتش او حقّ است، و اینكه مرگ حقّ است، و اینكه برانگیخته شدن مردگان پس از مرگ حقّ است، و اینكه ساعت بر پا شدن قیامت بدون شك آمدنى است و اینكه خداوند تمام كسانى را كه در میان گورها خفته‌اند بر مى‌انگیزاند؟!

 گفتند، آرى! شهادت مى‌دهیم بدین مطالب. رسول خدا گفت: بار خدایا تو گواه باش! سپس گفت: اى مردم! خداوند صاحب اختیار و اراده من است، و من صاحب اختیار مؤمنین هستم، و من اولى هستم به مؤمنین از اولویت آنها به خودشان. پس‌

هر كس كه من مولاى او هستم، پس این ـ یعنى على ـ مولاى اوست. خداوندا! تو ولایت كسى را داشته باش كه او ولایت على را دارد، و دشمن كسى باش كه على را دشمن دارد.

 و پس از آن گفت: اى مردم! من علمدارِ پیشرو شما هستم و شما به دنبال من بر من در حوض وارد مى‌شوید، حوضى كه وسعتش به قدر مساحت ما بین بُصراى شام و صَنعاء یمن است، در آن حوض به قدر ستارگان آسمان كاسه‌هاى خالى از نقره است، و چون شما به سوى من آئید من از شما درباره ثقلین بازخواست و پرسش مى‌كنم، پس شما بنگرید ببینید تا چگونه خلافت مرا در آن دو چیز ادا مى‌كنید؟ ثقل بزرگتر كتاب خداست عزّ و جلّ، كه سبب و واسطه‌اى است كه یك سوى آن به دست خداست، و سوى دگرش به دست شماست، پس بدان تمسّك كنید، گمراه نشوید و در آن تبدیل و تغییر به عمل نیاورید! و عترت من اهل بیت من‌ ثَقَل دیگر است. حقّاً و تحقیقاً خداوند لطیف خبیر مرا آگاه كرده است كه آن دو چیز منقضى نمى‌شوند و از بین نمى‌روند تا در حوض كوثر بر من وارد شوند.»

 آنگاه سمهودى راوى این روایت از طبرانى گوید: از این طریق روایت ضیاء در «مختارة» و ابو نُعَیم در «حِلْیة» و غیره از حدیث زید بن حسن انماطى، از معروف بن خرّبوذ از ابو طفیل از حُذیفَة به تنهائى روایت كرده‌اند.]

 و از افاده علّامه سمهودى در «جواهر العِقْدَین» و محمّد بن یوسف شامى در كتاب «سُبُل الْهُدَى و الرّشَاد» معروف به «سیره شامیة» و ابن حَجَر مكّى در «صَواعِق مُحرقه» و فَخْر جَهْرُمى در «براهین قاطعه» و نور الدین حَلَبى در كتاب «إنسانُ العیون» معروف به «سیره حلبیه» و احمد بن فضل بن محمّد با كثیر در «وسیلة المآل» و محمود بن محمّد قادرى در «صِراطِ سوِىّ» و مِرْزا محمّد بَدَخْشانى در «مِفتاح النّجَا» و «نُزُلُ الأبرار» و محمّد صدر عالم در «مَعارج العُلى» و احمد بن عبد القادر عِجْلى در «ذخیرة المآل» و مولوى ولىّ الله لكهنوى در «مرآة المؤمنین» نیز

واضح و لایح است كه طبرانى این روایت را اخراج نموده كما ستطّلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالى.[[445]](#footnote-445)

 و نیز مِیرزا محمّد بدخشانى در «مفتاح النّجا» گفته است: حَاكِم از زید بن ارقم، و طبرانى در «معجم كبیر» از زید بن ارقم و زید بن ثابت تخریج روایت كرده‌اند كه:

 ٧٩ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ مِنْ بَعْدِى: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[446]](#footnote-446).

 ابن بطریق در كتاب «عمده» با سند متّصل خود از ولید بن صالح از زید بن ارقم روایت مفصّل غدیر و خطبه مزبور را با عباراتى دیگر كه در مفاد و معنى شبیه روایت طبرانى هستند، آورده است و درباره خصوص توصیه به ثقلین بدین عبارت از رسول خدا صلّى الله علیه و آله نقل مى‌كند كه:

 ٨٠ ـ ألَا وَ إنّى فَرَطُکمْ وَ إنّکمْ تَبَعِى تُوشِکونَ أنْ تَرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ، وَ أسْألُکمْ حِینَ تَلْقَوْنّى عَنْ ثَقَلَىّ کیفَ خَلَفْتُمُونّى فِیهمَا؟! فَأعْضَلَ عَلَینَا مَا ندْرِى مَا الثّقَلَانِ؟ حَتّى قَامَ رَجُلٌ مِنَ الْمُهَاجِرینَ‌ فَقَالَ: بِأبِى أنْتَ وَ امّى یا نَبِىّ اللهِ مَا الثّقَلَانِ؟!

 قَالَ: الأکبَرُ مِنْهُمَا کتَابُ اللهِ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِید اللهِ تَعَالَى وَ طَرَفٌ بِأیدِیکمْ، فَتَمَسّکوا بِهِ وَ لَا تَزِلّوا وَ لَا تَضِلّوا؛ وَ الأصْغَرُ مِنْهُمَا عِتْرَتِى‌ ـ الخطبة[[447]](#footnote-447)

 شیخ احمد بن عبد القادر عُجَیلى شافعى در كتاب خود «ذخیره المآل فى شرح عقد جواهر اللآل» نیز شبیه همین مضمون ابن بطریق را از زید بن ارقم آورده است.

 و جلال الدّین سیوطى در «جامع الصغیر» از «مسند» أحمد حنبل، و «صحیح» مسلم، و «مسند» عبد بن حمید بدین عبارت آورده:

 ٨١ ـ أمّا بَعْدُ، ألَا أیهَا النّاسُ! فَإنّمَا أنَا بَشَرٌ یوشِک أنْ یأْتِىَ رَسُولُ رَبّى فَاجِیبَ، وَ أنَا تارِک فِیکمْ ثَقَلَینِ، أوّلُهُمَا کتَابُ اللهِ فِیهِ الْهُدَى وَ النّورُ، مَنِ اسْتَمْسَک وَ أخَذَ بِهِ کانَ عَلَى الْهُدَى، وَ مَنْ أخْطَأهُ ضَلّ، فَخُذُوا بِکتَابِ اللهِ تَعَالَى وَ اسْتَمْسِکوا بِهِ؛ وَ أهْلُ بَیتِى. اذَکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى! اذَکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى. آنگاه سیوطى گفته است: این روایت صحیح است.[[448]](#footnote-448)

 و ابن حجر هیتَمى در «الصواعق المحرقة» نیز روایت دیگرى از زید بن أرقم دارد و گوید: روایةٌ صحیحةٌ:

 ٨٢ ـ کأنّى قَدْ دُعِیتُ فَأجَبْتُ، إنّى قَدْ ترَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: أحَدُهُمَا آکدُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ، وَ عِتْرَتِى، فَانْظُرُوا کیفَ تَخَلُفُونّى فِیهِمَا؟! فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا

عَلَىّ الْحَوْض‌[[449]](#footnote-449). و در روایت دگرى است: وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، سَألْتُ رَبّى ذلِک لَهُمَا فَلا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تَقْصُرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ![[450]](#footnote-450)

 آنگاه گوید: براى این حدیث طرق كثیرى است، زیرا كه از بیست و اندى از اصحاب رسول اللّه روایت شده است. و سپس گوید: در این احادیث بالأخص گفتار رسول خدا كه مى‌فرماید: انْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؛ وَ اوصِیکمْ بِعِتْرَتِى خَیرَاً؛ وَ اذَکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى! «بنگرید تا چگونه حقّ مرا در آن دو خلیفه حفظ مى‌كنید؟! و من شما را درباره عترتم وصیت مى‌كنم به خوبى؛ و من خدا را راجع به اهل بیتم به یاد شما مى‌آورم» تأكید شدید بر مودّت آنها، و مزید احسان به آنها، و احترامشان، و اكرامشان، و تأدیه حقوق واجبه و مستحبّه راجع به آنها استفاده مى‌شود. چگونه این طور نباشد در صورتى كه ایشان از جهت فخر و حسب و نسب شریف‌ترین بیتى هستند كه در روى زمین مى‌باشند.

 و از گفتار رسول الله كه مى‌فرماید: لا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تَقْصُرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِکوا وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ! «از ایشان پیشى و سبقت نگیرید كه هلاك مى‌شوید، و به سستى و كوتاهى نیز نگرائید كه هلاك مى‌شوید، و به آنان چیزى را نیاموزید زیرا كه آنها از شما داناترند!» استفاده مى‌شود كه هر كدام از اهل بیت كه اهلیت وصول به مراتب عالیه و وظائف دینیه را داشته باشد بر غیر او مقدّم است.[[451]](#footnote-451)

## چهاردهم: حدیث ثَقَلَین به روایت عبد الله بن حنطب:

 سیوطى در كتاب «إحیاءُ المَیت» گوید: طبرانى تخریج روایت كرده است از مطّلب بن عبد الله بن حنطب، از پدرش عبد الله كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله در جُحفه‌

براى ما خطبه خواند و فرمود:

 ٨٣ ـ أَ لَسْتُ أوْلَى بِکمْ مِنْ أنْفُسِکمْ؟! قَالُوا: بَلَى یا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: فَإنّى سَائِلُکمْ عَنِ اثْنَینِ: عَنِ الْقُرْآنِ وَ عِتْرَتِى.[[452]](#footnote-452)

 و علّامه آیة الله میر حامد حسین هندى از سیوطى در كتاب «إنافة فى رتبة الخلافة» از طبرانى از خود عبد الله بن حنطب تخریج روایت دارد كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله براى ما خطبه خواند و فرمود:

 ٨٤ ـ أَ لَسْتُ أوْلَى بِکمْ مِنْ أنْفُسِکمْ؟! قَالُوا: بَلَى یا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: فَإنّى سَائِلُکمْ عَنِ اثْنَینِ: عَنِ الْقُرْآنِ وَ عَنْ عِتْرَتِى، ألّا تَقَدّمُوا فَتَضِلّوا، وَ لَا تَخَلّفُوا عَنْهَا (عَنْهُمَا ـ ظ) فَتَهْلِکوا![[453]](#footnote-453)

## پانزدهم: حدیث ثقلین به روایت جُبَیر بن مُطْعِم:

 شیخ الاسلام قندوزى حسینى حنفى در كتاب «ینابیع المودّة» از كتاب «مودّة القربَى» سید على همدانى از جبیر بن مطعم روایت مى‌كند كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمودند:

 ٨٥ ـ إنّى اوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ رَبّنَا، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟![[454]](#footnote-454) و سید على همدانى در كتاب «مودّة القربى» از جبیر بن مطعم مرفوعاً بدین عبارت آورده است:

 ٨٦ ـ أَ لَسْتُ بِمَوْلَاکمْ؟! قَالُوا: بَلىَ یا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: إنّى اوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ إنّى تارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ رَبّنَا، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. فَانْظُرُوا کیفَ تَحْفَظُونّى فِیهِمَا![[455]](#footnote-455)

 علّامه آیة الله میر حامد حسین ـ أعلى الله درجته ـ از كتاب «مَنْقَبَةُ الْمُطهّرین» أبُو نُعَیم اصفهانى بدین عبارت از جبیر بن مطعم آورده است كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود:

 ٨٧ ـ أَ لَسْتُ مَوْلَاکمْ؟! أَ لَسْتُ مَوْلَاکمْ؟! قَالُوا: بَلَى!

 قَالَ: فَإنّى فَرَطٌ لَکمْ عَلَى الْحَوْضِ یوْمَ الْقِیمَةِ، وَ إنّ اللهَ سَائِلُکمْ عَنِ اثْنَینِ: عَنِ الْقُرْآنِ وَ عَنْ عِتْرَتِى.[[456]](#footnote-456)

## شانزدهم: حدیث ثقلین به روایت براء بن عازب:

 ابو نُعَیم اصفهانى در كتاب «مَنْقَبَةُ الْمُطَهّرین» على ما نقل عنه با سند خود از براء ابن عازب تخریج روایت كرده است كه: چون رسول خدا صلى الله علیه و آله در غدیر نزول كرد، در میان روز درنگ نمود، و امر فرمود تا زیر درختان را آماده كنند، و امر كرد تا بلال در میان مردم ندا در دهد؛ پس از اجتماع مردم فرمود:

 ٨٨ ـ یا أیهَا النّاسُ! ألَا وَ یوشِک أنْ ادْعَى وَ اجِیبَ، وَ إنّ اللهَ سَائِلى وَ سَائِلُکمْ. فَمَا ذَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟ قَالُوا: نَشْهَدُ أنّكَ قَدْ بَلّغْتَ وَ نَصَحْتَ!

 قَالَ: وَ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ! قَالُوا: وَ مَا الثّقَلَانِ؟!

 قَالَ: کتَابُ اللهِ سَبَبٌ عِنْدَهُ (بِیدِهِ ـ ظ) فِى السّمَاءِ وَ سَبَبٌ بِأیدِیکمْ فِى الأرْضِ؛ وَ عِتْرَتِى أهلَ بَیتِى، وَ قَدْ سَألْتُهُمَا رَبّى فَوَعَدَنِى أنْ یورِدَهُمَا عَلَىّ الْحَوْضَ وَ عَرْضُهُ مَا بَینَ بُصْرَى وَ صَنْعَاءَ، وَ أبَارِیقُهُ کعَدَدِ نُجُومِ السّمَاءِ. فَلَا تَسْبِقُوا أهْلَ بَیتِى فَتَفَرّقُوا، وَ لَا تَخَلّفُوا عَنْهُمْ فَتَضِلّوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَهُمْ أعْلَمُ، فَإنّهُمْ (وَ إنّهُمْ ـ ظ) لَنْ یخْرِجُوکمْ مِنْ بَابِ هُدًى، وَ لَنْ یدْخِلُوکمْ فِى بَابِ ضَلَالَةٍ؛ أحْلَمُ النّاسِ کبَاراً، وَ أعْلَمُهُمْ صِغَاراً[[457]](#footnote-457).

 و ابو نُعَیم ایضاً این حدیث شریف را در كتاب «حلیة الأولیاء» روایت نموده، و به سیاق طولانى آن را از حذیفة بن اسَید غفَارى اخراج نموده چنانكه سابقاً از افاده‌

علّامه سخاوى در «استجلاب ارتقاء الغرف» دانستى.[[458]](#footnote-458)

 احمد بن حنبل در «مسند» خود، از عفّان، از حمّاد بن سَلِمَة، از زید بن علىّ بن ثابت، از براء بن عازب روایت كرده است كه او گفت: در غدیر خمّ در سفرى كه با رسول خدا بودیم فرود آمدیم و مردم را براى اجتماع ندا كردند، رسول خدا صلّى الله علیه و آله نماز ظهر را انجام داد، و دست على را گرفت و گفت:

 ٨٩ ـ أ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أنّى أوْلَى بِالْمُؤمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟! قَالُوا: بَلَى!

 قَالَ: أ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أنّى أوْلَى بِکلّ مُؤمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟! قَالُوا: بَلَى! آخِذاً بِیدِ عَلِىّ فَقَالَ: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىّ مَوْلَاهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

 فَلَقِیهُ عُمَر بْنُ الخَطّابِ فَقَالَ: هَنِیئاً لَک یا بْنَ أَبِى طَالِبٍ، أصْبَحْتَ مَوْلَى کلّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَةٍ[[459]](#footnote-459)

 و ایضاً این خبر را ثعلبى با عبارت براء بن عازب اخراج نموده است.[[460]](#footnote-460)

 قندوزى پس از نقل این روایت چند روایت نقل مى‌كند و سپس مى‌گوید: این روایت را با همین لفظ و خطاب عمر بن الخطاب در «مشكاة المصابیح» از احمد بن حنبل نقل نموده است.[[461]](#footnote-461)

## هفدهم: حدیث ثقلین به روایت خزیمة بن ثابت:

 ابو نُعَیم اصفهانى در «حلیة الاولیاء» كه حدیث مناشده أمیر المؤمنین علیه السلام را نقل مى‌كند و هفده نفر شهادت بر واقعه غدیر و حدیث ثقلین مى‌دهند از جمله ایشان خُزَیمَةُ بن ثابت است كه با عبارت: ثُمّ قَالَ: یا أیهَا النّاسُ! إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهلَ بَیتِى، إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا! فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟! وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدا عَلَىّ الْحَوْضَ، نَبّأنِى بِذَلِک اللّطِیفُ الْخَبِیرُ[[462]](#footnote-462) حدیث‌

ثقلین را نقل مى‌كند. و این همان متن عبارتى است كه ما از أمیر المؤمنین علیه السلام به شماره ١٢ ذكر كردیم.

 و سخاوى در «استجلاب ارتقاء الغُرَف» از طریق ابن عقده روایتى را از ابو طفیل روایت مى‌كند كه در آن مناشده أمیر المؤمنین علیه السلام به همین كیفیت بیان شده است جز اینكه راجع به ثقلین بدین لفظ آمده است: أیهَا النّاسُ! إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهلَ بَیتِى، فَانّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. نَبّأنِى بِذَلِک اللّطِیفُ الْخَبِیرُ.[[463]](#footnote-463)

 و این همان متن عبارتى است كه ما از ابو سعید خدرى به شماره ٦٢ آوردیم.

 و شیخ عبید الله هندى در كتاب «أرْجَحُ الْمَطالب» با مختصر تفاوتى در عبارت، روایت سخاوى را آورده است.[[464]](#footnote-464)

## هجدهم: حدیث ثقلین به روایت انس بن مالك:

 أبو نُعَیم اصفهانى على ما نقل عنه فى كتاب «منقبة المطهّرین» با سند خود از انس بن مالك روایت كرده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفتند:

 ٩٠ ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾/[[465]](#footnote-465) أ تَدْرِى مَنْ هُمْ یا امَّ سُلَیمٍ (یا بَنَ امّ سُلَیم ـ ظ)؟ قلت: من هم یا رسول الله؟!

 قال: نحن أهل البیت و شیعتنا ذِکر الثَّقَلَینِ، و إنَّهُما القَرِینَانِ لَنْ یفْتَرِقَا حَتَّى یرِدَا عَلَىَّ الحَوْضَ.[[466]](#footnote-466)

 «آنان كه ایمان آورده‌اند و دلهایشان به ذكر خدا آرام گرفته است آگاه باش كه دلها به ذكر خدا آرام مى‌گیرد. اى ام سلیم (اى پسر ام سلیم ـ ظ) آیا مى‌دانى ایشان چه‌

كسانى هستند؟! من گفتم: مراد چه كسانى هستند اى رسول خدا؟! فرمود: ما اهل بیت و شیعیان ما دو ذكر ثقلین مى‌باشیم، و آن دو ثقل با هم هستند تا در حوض بر من وارد شوند.»

 آنچه به نظر حقیر در تفسیر آن آیه مباركه طبق این روایت مى‌رسد، معنى دقیق و عمیقى است كه در روایات دیگر بیان نشده است، و آن به این ست كه ذكر الثقلین را تثنیه مضاف بگیریم، با حذف نون به واسطه اضافه و در اصل ذكران بوده است.

 و در این صورت حضرت مراد از ﴿الذين آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله﴾ را به اهل بیت و شیعیانشان كه در راه و روش كاملا از آنها تبعیت دارند، و در عقیده و اخلاق و معارف دنباله‌رو منهاج راستین آنها مى‌باشند تفسیر مى‌كند، آنگاه مى‌فرماید: اهل بیت و شیعیان دو ذِكْر ثَقَلَین هستند. یعنى دو ذكر الله و حقیقت ولایت؛ و این واقعیت و اصالت الله تعالى كه به ذكرش در میان خلایق متجلى است با حقیقت ولایت پیوسته، قرین و ملازم یكدیگرند و تا عالم باقى است انفكاك و جدائى نمى‌پذیرند. پس توحید در ولایت است و ولایت اثر و آینه و نشانگر توحید است. توحید عین ولایت است و ولایت عین توحید است. ذات متجلى در ولایت است، و ولایت متجلى فیه ذات است.

 الله تعالى از على‌ جدا نیست و على از الله جدا نیست. او در این اسم ظاهر است و این مظهر و ظهور اوست. و چون مظهر عین ظاهر است و متجلى فیه عین متجلى است، پس با هو هویت وحدت در كثرت، و كثرت در وحدت، این عینیت كه برتر از معیت است، متحقق خواهد بود.

## نوزدهم: حدیث ثقلین به روایت ابو هریره:

 سمهودى در كتاب «جواهر العقدین» از ابوهریره روایت كرده است كه رسول الله صلّى الله علیه و آله فرمود:

 ٩١ ـ إنِّى خَلَّفْتُ فِیکمُ اثْنَتَینِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُمَا أبَداً: کتَابَ اللهِ و نَسَبِى، وَ لَنْ یتَفَرَّقَا

حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. این حدیث را بزّاز در «مسند» خود تخریج كرده است.[[467]](#footnote-467)

 علّامه آیة الله میر حامد حسین هندى ـ اعلى الله مقامه ـ در شرح ترجمه احوال محمود بن محمّد بن عَلى شَیخَانى قادرى مدنى از كتاب‌ «الصرَاطُ السّوِىّ فِى مَنَاقِبِ آلِ النّبِىّ» عین این روایت را از ابو هریره روایت كرده است و نیز به تخریج بزّاز در مسندش تصریح نموده است،[[468]](#footnote-468) و در بدو گفتار گوید: «الصرَاطُ السّوِىّ فِى مَنَاقِبِ آل النّبِىّ» نسخه عتیقه آن به خطّ عرب پیش نظر قاصر حاضر است.[[469]](#footnote-469)

 و شیخ عبید الله هندى در «أرجح المطالب»، عین این حدیث را از ابوهره با لفظ نِسْبَتى‌ بجاى‌ نَسَبى‌ آورده است.[[470]](#footnote-470)

 حدیث ابوهریره را با لفظ اثنتَین همان طور كه از سمهودى و شیخانى قادرى نقل شد، سیوطى در «إحْیاء الْمَیتِ»[[471]](#footnote-471) و سَخَاوى در «استجلاب ارتقاء الغرف»[[472]](#footnote-472) نیز با لفظ اثنَتَینِ روایت نموده‌اند.

 امّا شیخ سلیمان قندوزى در «ینابیع المودة» با تخریج ابن عقده در كتاب «موالاة» از ابوهریره با لفظ الثّقَلَین‌ روایت نموده است.[[473]](#footnote-473) و از قیاس بین عبارات این احادیث معلوم مى‌شود، در آن احادیث، تحریف به عمل آمده، و صحیح همان تخریج ابن عقده است. و ممكن است آن حدیث، روایت دیگرى‌

باشد[[474]](#footnote-474).

## بیستم: حدیث ثقلین به روایت عامر بن لیلى بن ضُمَره:

 سخاوى در كتاب «استجلاب ارتقاء الغرف،»[[475]](#footnote-475) و سمهودى در «جواهر العِقْدین،»[[476]](#footnote-476) و حافظ ابو الفتوح عِجْلى در «المُوجَز مِنْ فَضَائِلِ الخُلَفاء»[[477]](#footnote-477) از ابن عقده در كتاب «موالاة» نقل كرده‌اند كه او تخریج حدیث كرده است از طریق عبد الله بن سنان، از ابو طفیل، از عامر بن لیلى بن ضمره و حذیفة بن اسید، كه رسول خدا در روز غدیر خطبه خواند و چنین و چنان فرمود، آنگاه درباره خصوص توصیه به ثقلین عین عبارتى را روایت كرده‌اند كه ما در شماره ٧٨ از زید بن ارقم آوردیم: ألَا وَ إنّى سَائِلُکمْ حِینَ تَرِدُونَ عَلَىّ عَنِ الثّقَلَینِ ـ تا آخر روایت.

 این روایت را نیز قندوزى در «ینابیع المودّة» با تخریج ابن عُقده در كتاب «موالاة» از عامر بن ابى لیلى بن ضمرة و حذیفة بن اسَید روایت مى‌كند، و به ذیل آن كه رسول الله توصیه به ولایت أمیر المؤمنین علیه السلام و سفارش به ثقلین طبق عین همین عبارت اخیر مى‌نماید، اكتفا مى‌كند.[[478]](#footnote-478)

## بیست و یكم: حدیث ثقلین به روایت ضُمَیرَه اسْلَمى:

 سَخاوى در «استجلاب ارتقاء الغرف»[[479]](#footnote-479) و سمهودى در «جواهر العِقدین»[[480]](#footnote-480) هر دو

از ابن عقده در كتاب «موالاة» آورده‌اند كه: او تخریج حدیث كرده است از ضُمَیرَه اسْلَمى كه: چون رسول الله صلّى الله علیه و آله از حجّة الوداع مراجعت فرمود، در وادى خُمّ امر كرد تا زیر درختان را جارو نموده و خار و خاشاك را بزدایند؛ آنگاه در میان روز در آفتاب آمد و خطبه خواند و گفت:

 ٩٢ ـ أمّا بَعْدُ، أیهَا النّاسُ! فَإنّى مَقْبُوضٌ اوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ؛ فَمَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟! قَالُوا: نَشْهَدُ أنّک قَدْ بَلّغْتَ وَ نَصَحْتَ وَ أدّیتَ!

 قَالَ: إنّى تَارک فِیکمْ مَا انْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرتى أهْلَ بَیتِى. ألَا وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟!

 و قندوزى در «ینابیع المودّة» از طبرانى در «معجم كبیر» از ضمیره اسلمى این روایت را تقطیع نموده و ذیل آن را از إنّى تَارِک فِیکمْ‌ به بعد آورده است،[[481]](#footnote-481) و این تقطیع در چنین مقامى، مخلّ به مقصود است.

## بیست و دوم: حدیث ثقلین به روایت عبد الرحمن بن عوف:

 سَخاوى در «استجلاب ارتقاء الغُرَف» با تخریج ابن ابى شیبه و ابى یعْلَى در دو مسندشان و با تخریج بزّاز ایضاً در مسندش با این عبارت روایت كرده است كه عبد الرّحمن بن عَوْف گفت: چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله مكّه را فتح نمود به سوى شهر طائف رهسپار شد، و هفده روز یا نوزده روز آنجا را محاصره كرد و سپس به خطبه برخاست و بعد از حمد و ثناى الهى گفت:

 ٩٣ ـ اوصِیکمْ بِعِتْرَتِى خَیراً؛ وَ إنّ مَوْعِدَکمُ الْحَوْضُ؛ وَ الّذِی نَفْسِى بِیدِهِ لَتُقِیمُنّ الصّلَاةَ وَ تُؤتُنّ الزّکاةَ، أوْ لَابْعَثَنّ إلَیکمْ رَجُلًا مِنّى ـ أوْ کنَفْسِى ـ یضْرِبُ أعْنَاقَکمْ! ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلىّ ـ رَضِىَ‌اللهُ عَنْهُ ـ وَ قَالَ: هَذَا.[[482]](#footnote-482)

 «من شما را وصیت مى‌كنم كه با عترت من به خیر و خوبى عمل كنید، و تحقیقاً

میعاد گاه شما حوض كوثر است؛ و قسم به آن كسى كه جان من در قبضه قدرت اوست كه البتّه البتّه باید شما نماز را بر پا بدارید و زكوة بدهید، و گرنه تحقیقاً من به سوى شما مردى را كه از من است ـ یا مانند جان من است ـ گسیل مى‌دارم تا گردن‌هاى شما را بزند.

 و سپس دست على علیه السلام را گرفت و گفت: این است آن مرد»!

## بیست و سوم: حدیث ثقلین به روایت عبد بن حَمید:[[483]](#footnote-483)

 قندوزى در «ینابیع المودّة» گوید: أحمد بن حنبل با سند جَید از عبد بن حمید با این لفظ تخریج كرده است:

 ٩٤ ـ إنّى تَارِک فِیکمْ مَا انْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتى أهْلَ بَیتِى؛ وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[484]](#footnote-484).

 و ایضاً گوید: طبرانى در «معجم كبیر» خود با رجال و راویان موثّق بدین لفظ تخریج روایت نموده است:

 ٩٥ ـ إنّى تَارِک فِیکمْ خَلیفَتَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى؛ وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[485]](#footnote-485).

## بیست و چهارم: حدیث ثقلین به روایت زید بن اسلَم:

 شیخ عبید الله آمر تسرّى هندى در كتاب «أرْجَحُ الْمَطالِب» حدیث ثَقَلَین را با تخریج أحمد بن حنبل در «مسند»، و طبرانى در «معجم كبیر»، از زید بن اسلم بدین عبارت روایت كرده است كه رسول خدا صلى الله علیه و آله فرمود:

 ٩٦ ـ إنّى تَارِک فِیکمْ خَلیفَتَینِ: کتَابَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَینَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى؛ وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[486]](#footnote-486).

 و سخاوى در «استجلاب ارتقاء الغُرف» با روایت احمد بن حنبل در مسندش عین این عبارت را از زید بن اسلم روایت نموده است.[[487]](#footnote-487)

 باید دانست كه این عبارت به قدرى در خلافت اهل بیت واضح است كه از آن نصّى عالى‌تر و رساننده‌تر نیست. زیرا مى‌فرماید: من دو خلیفه و جانشین كه در تمام جهات، حكم نفس خود من را دارند و پس از من جایگزین من هستند براى شما باقى مى‌گذارم. و صدور این عبارت از رسول الله صلّى الله علیه و آله انحصار به روایت زَید بن اسْلَم ندارد، بلكه سابقاً نظیر و مشابه آن در شماره ٥٨ از ابو سعید و نیز در شماره ٤٣ از وى ذكر شد و از زید بن ثابت نیز روایت شد؛ و اعلام از عامّه به همین عبارت در كتب خود ذكر كرده‌اند. و دانستیم كه سیوطى در «إحیاء المیت»[[488]](#footnote-488) و در «الدّر المنثور»[[489]](#footnote-489) و قندوزى در «ینابیع المودّة»[[490]](#footnote-490) و ملّا على متّقى در «كنز العمّال»[[491]](#footnote-491) و علّامه بدخشانى در «مفتاح النّجا»[[492]](#footnote-492) و أحمد بن حنبل در «مسند»[[493]](#footnote-493) و سمهودى‌

در «جواهر العِقْدَین»[[494]](#footnote-494) و ثعلبى در تفسیر «الكشف و البیان»[[495]](#footnote-495) با سند متّصل خود تخریج كرده‌اند.

 و حقّاً این حدیث مبارك كه بیش از ده نفر از علماى شافعیه و حنفیه و غیرهما آن را روایت نموده‌اند، از قوى‌ترین مدارك حقّانیت امامت و امارت اهل بیت طاهرین پس از رسول خدا صلّى الله علیه و آله محسوب مى‌گردد.

## بیست و پنجم: حدیث ثقلین به روایت حضرت امام حسن مجتبى علیه السلام:

 قندوزى در «ینابیع المودّة» آورده است كه احمد بن حنبل و ابن حبان از حضرت حسن بن على علیهما السلام تخریج روایت كرده‌اند كه:

 ٩٧ ـ إنّى تَارِک فِیکمْ خَلیفَتَینِ: کتَابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَینَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى؛ وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[496]](#footnote-496).

 و این روایت از جهت مضمون بعینها مانند روایت شماره ٩٥ است كه از زید بن أسلم آوردیم، فقط در آن روایت لفظ عزّ و جلّ به دنبال كلمه جلاله آمده است.

 و دیگر روایتى است كه قندوزى در «ینابیع المودّة» ص ٢١ از حضرت امام حسن مجتبى علیه السلام پس از بیعت مردم با آن حضرت به ولایتِ أمر آورده است كه ما انشاء الله آن را در زمره موارد احتجاج به حدیث ثقلین ذكر خواهیم نمود.

 و قندوزى در «ینابیع المودّة» از كتاب «مناقب» أحمد بن حنبل از عبد الله بن حسن مُثَنّى بن حسن مجتبى بن على مرتضى علیهم السلام از پدرش، از جدّش: حسن سبط علیه السلام روایت كرده است كه فرمود: جدّم رسول خدا صلّى الله علیه و آله روزى خطبه خواند و بعد از حمد و ثناى خداوند چنین گفت:

 مَعَاشِرَ النّاسِ! أنّى ادعَى فَاجِیبُ، وَ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى؛ إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلىّ الْحَوْضَ. فَتَعَلّمُوا

مِنْهُمْ وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ، وَ لَا تَخْلُو الأرْضُ مِنْهُمْ وَ لَوْ خَلَتْ لَانْسَاخَتْ بِأهْلِهَا.

 ثُمّ قَالَ: اللّهُمّ إنّک لَا تُخْلِى الأرْضَ مِنْ حُجّةٍ عَلَى خَلْقِک لِئَلّا تَبْطُلَ حُجّتُک؛ وَ لَا تُضِلّ أوْلِیاءَک بَعْدَ إذْ هَدَیتَهُمْ.

 اولَئِک الأقَلّونَ عَدَداً، وَ الأعْظَمُونَ قَدْراً عِنْدَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ. و لَقَدْ دَعَوْتُ اللهَ تَبَارک وَ تَعَالَى أنْ یجْعَلَ الْعِلْمَ وَ الْحِکمَةَ فِى عَقِبى وَ عَقِبِ عَقِبِى، وَ فِى زَرْعِى وَ زَرْعِ زَرْعِى إلَى یوْمِ الْقِیمَةِ، فَاسْتُجِیبَ لِى‌[[497]](#footnote-497).

 این نود و هفت روایتى را كه از بیست و پنج نفر از اصحاب رسول الله صلّى الله علیه و آله در اینجا آوردیم، انتخابى بود از خود ما كه اوّلًا روایات مسنده بیان شود، نه مرسله و مرفوعه و مقطوعه؛ و ثانیاً روایاتى باشد از خود اصحاب كه از زبان رسول الله شنیده باشند، نه روایات تابعین و روایات دیگرى كه در كتب آمده و بدون سند متّصل به صحابى ذكر شده است؛ و ثالثاً روایاتى كه از جهت عبارت و لفظ در آن تكرار نیست و اگر مى‌خواستیم جمیع روایات را گرچه با عبارت واحدى از راویان مختلفى باشد در اینجا بیاوریم از دویست روایت تجاوز مى‌كرد.

 سخاوى در كتاب «استجلاب ارتقاء الغُرَف» نام هجده مرد از اصحاب رسول خدا و دو زن را مى‌برد كه مجموعاً بیست نفر از صحابى و صحابیه این خبر را روایت كرده‌اند.

 امّا مردان صحابى را بدین نامها یاد كرده است: جابِر بن عبد الله، حُذَیفَة بن اسَید، خُزَیمة بن ثابت، سهل بن سعد ساعدى، ضُمَیرَه اسلمى، عامر بن لَیلَى، عبد الرّحمن بن عَوْف، عبد الله بن عبّاس، عبد الله به عمر، عدِىّ بن حاتم، عقَبَة بن عامِر، أبوذرّ، ابُو رافع، علىّ بن أبى طالب علیه السلام، ابُو شُرَیح خُزاعى، ابُو قُدامه انصارى، ابو هُرَیره، ابو الهَیثَم بن التّیهان و رجال من قریش.

 امّا زنان صحابیه را بدین نامها یاد كرده است: امّ سَلمه، امّ هانى دختر حضرت‌

أبو طالب‌[[498]](#footnote-498).

 و ابن حَجَر هَیتَمى در «الصواعق المحرقة» بضع و عشرین (بیست و اندى) ذكر مى‌كند[[499]](#footnote-499).

## نزد مؤلّف مجموع راویان حدیث ثقلین از صحابه ٣٦ نفرند

 در مقدمه كتاب «جامع الأحادیث» فقیه فقید حضرت آیة الله بروجردى ـ تغمّده الله برضوانه ـ سى و چهار نفر مى‌گوید.[[500]](#footnote-500) و حضرت علّامه فرموده‌اند: بعضى از أصحاب حدیث مقدارشان را به سى و پنج نفر رسانیده‌اند[[501]](#footnote-501).

 و أمّا این حقیر راویان حدیث ثقلین را از خود اصحاب رسول الله صلّى الله علیه و آله سى و شش نفر به شمار آورده‌ام: بیست و پنج نفر آنها كه از آنهاست حضرت صدّیقه كبرى سلام الله علیها نامشان و روایتشان به تفصیل ذكر شد. هشت نفر غیر از ایشانند كه در حدیث مناشده أمیر المؤمنین علیه السلام در خطبه خود جمیع حاضران را ـ كه هر كس شاهد روز غدیر بوده است، برخیزد و گواهى دهد آنان كه با دو گوش شنیده‌اند و با دل خود ضبط نموده‌اند، و هفده نفر برخاستند شهادت دادند ـ مذكور شده‌اند

 این حدیث، خبر مشهورى است كه در كتب شیعه و عامّه به نحو تامّ و تمام آمده است، و ابو نُعَیم اصفهانى در «حِلْیة الأولیاء» و غیره از ابو طُفَیل روایت كرده‌اند و از جمله آن هفده نفر، هشت نفرند كه نام آنها در زمره راویان صحابى از رسول خدا نیامده است، و ایشان عبارتند از: ١ ـ سهل بن سعد ساعدى، ٢ ـ عدىّ بن حاتم طائى، ٣ ـ عقبة بن عامر، ٤ ـ ابو ایوّب انصارى، ٥ ـ ابو شُرَیح خُزاعى، ٦ ـ ابو قُدامه انصارى، ٧ ـ ابو یعْلَى انصارى، ٨ ـ ابو الهیثم بن التّیهان. و ما در اینجا از «ینابیع المودّة» ذكر كردیم.[[502]](#footnote-502)

 این هشت نفر با مجموع آن بیست و پنج مى‌شود سى و سه نفر.

 در «ینابیع المودّة» حدیث ثقلین را از ابو ذر در مناشده أمیر المؤمنین علیه السلام در روز شورى بیان مى‌كند كه آن حضرت به طَلْحَة، و عبد الرّحمن بن عَوْف، و سَعْد بن ابى وقاص فرمودند: هَلْ تَعْلَمُونَ أنّ رَسُولَ اللهِ صلى الله علیه و آله قَالَ: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، وَ انّکمْ لَنْ تَضِلّوا إنِ اتّبَعْتُمْ وَ اسْتَمْسَکتُمْ بِهِمَا؟! قَالُوا: نَعَمْ![[503]](#footnote-503)

 در این صورت به خوبى روشن است كه این سه نفر صحابى از راویان روایتند و چون ما در زمره آن بیست و پنج نفر عبد الرحمن بن عَوف را آوردیم اینك علاوه بر آنها طَلْحَه و سعد بن ابى وقّاص راوى روایت خواهند بود. این دو نفر به علاوه آن سى و سه نفر مى‌شود سى و پنج نفر.

 در «ینابیع المودّة» گوید: حدیث ثَقَلَین را أمیر المؤمنین على علیه السلام و حسن بن على علیه السلام و جابر بن عبد الله انصارى و ابن عبّاس و زَید بن ارقم و ابو سعید خُدرى و ابو ذر و زید بن ثابت و حذیفة بن یمان و حذیفة بن اسَید و جُبیر بن مطعِم و سلمان فارسى ـ رضى الله عنهم ـ روایت كرده‌اند.[[504]](#footnote-504)

 نام افراد مذكور همگى تا به حال در زمره راویان حدیث ثقلین كه صحابى بوده‌اند، برده شده است، غیر از یك نفر كه حضرت صحابى كبیرِ مِنّا أهْلَ الْبَیت: سلمان فارسى مى‌باشد. و چون این یك صحابى را به آن سى و پنج نفر ضمیمه كنیم، سى و شش نفر خواهد شد.[[505]](#footnote-505)

 مجموع احادیثى را كه محقّق متضلّع خبیر سید هاشم بحرانى در «غَایةُ المرام» آورده است از طریق خاصّه ٨٢، و از طریق عامّه ٣٩ روایت است.[[506]](#footnote-506) علّامه خیبر و محدّث كبیر مرحوم میرزا نجم الدّین شریف عسكرى رضى الله عنه بر «غایة المرام» مستدركى نوشته است، و خودش در كتاب «محمّد و على و حدیث الثقلین و حدیث السفینة» مى‌گوید: ما علاوه بر مصادر سید هاشم بحرانى در حدیث ثقلین كه از طریق عامّه بالغ بر ٣٩ عدد شده است، ٤٠ روایت دیگر از مصادر عامّه پیدا كردیم، و به عنوان مستدرك در حاشیه «غایة المرام» آوردیم.[[507]](#footnote-507)

 بارى بر طالبان حقّ و حقیقت پوشیده نیست كه تمام این روایات با كثرت و مضامین عدیده‌اش فقط یك امر را اثبات مى‌كند، و آن این است كه رسول أكرم صلّى الله علیه و آله براى امّت خود معین و مشخصّ نموده‌اند كه در أمر دینشان به چه كسى باید تمسّك كنند، و دستورات و احكام دنیا و آخرت خود را از چه كسى باید اخذ كنند، و در

شدائد و حوادث واقعه پس از آن حضرت باید به كه مراجعه نمایند! و این امر با اصرح عبارات در تمام این روایات مشهود است كه نیاز به شرح و بیان و تفسیر و تأویل ندارد.

## منتخبى از احادیث وارده در تمسك به ثقلین‌

 شما یك نظر اجمالى به روایات منتخبه از آن ٩٧ روایت بیندازید تا ببینید چگونه با صریح‌ترین ندا، و بلندترین آهنگ، این مرام را تبلیغ فرموده است:

 ١ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ رَبّى وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى! ألَا وَ هُمَا الْخَلِیفَتَانِ مِنْ بَعْدِى، وَ لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الحَوْضَ‌[[508]](#footnote-508).

 ٢ ـ إنّى تَرَکتُ فِیکمْ خَلِیفَتَینِ! إنْ أخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا بَعْدِى: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الحَوْضَ‌[[509]](#footnote-509).

 ٣ ـ إنّى خَلّفْتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ! إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌[[510]](#footnote-510).

 ٤ ـ إنّى مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ! إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌[[511]](#footnote-511).

 ٥ ـ إنّى مُخَلّفٌ فِیکمْ کتَابَ رَبّى عَزّ وَ جَلّ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌[[512]](#footnote-512).

 ٦ ـ إنّى مُخَلّفٌ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى.[[513]](#footnote-513)

 ٧ ـ إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى.[[514]](#footnote-514)

 ٨ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنْ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى.[[515]](#footnote-515)

 ٩ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: الثّقَلَ الأکبَرَ، وَ الثّقَلَ الأصْغَرَ، الثّقَلُ الأکبَرُ کتَابُ اللهِ، وَ الثّقَلُ الأصْغَرُ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى.[[516]](#footnote-516)

 ١٠ ـ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى! فَتَمَسّکوا بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا[[517]](#footnote-517).

 ١١ ـ إنّى تَرَکتُ فِیکمُ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى.[[518]](#footnote-518)

 ١٢ ـ إنّى قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌[[519]](#footnote-519).

 ١٣ ـ تَرَکتُ فِیکمْ مَا لَنْ تَضِلّوا بَعْدِى أبَداً: کتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى.[[520]](#footnote-520)

 ١٤ ـ ترَکتُ فِیکمْ مَا لَنْ تَضِلّوا إنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ: کتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى.[[521]](#footnote-521)

## روایات درباره اهل بیت منحصر در حدیث ثقلین نیست‌

 این احادیث كه دعوت به اهل بیت و أمیر المؤمنین علیه السلام دارد تنها در خصوص روایات ثقلین خلاصه نمى‌شود، پیامبر با عبارات عدیده در مواقع كثیره اتّحاد نفس أمیر المؤمنین و آل او را كه آل رسول خدایند تذكّر داده است و بر روى آن اصرار وثیق و ابرام اكید آورده است و این حقیقت، مشهود بوده است.

 حافظ جمال الدین زرندى از عبد الله بن زید بن ثابت، از پدرش روایت مى‌كند كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمودند: مَنْ أحَبّ أنْ ینْسَأ لَهُ ـ أى یتَأخّرُ فِى أجَلِهِ ـ وَ أنْ یمَتّعَ بِمَا خَوّلَهُ اللهُ فَلْیخْلُفْنِى فى أهْلِى خِلَافَةً حَسَنَةً، فَمَنْ لَمْ یخْلُفْنِى فِیهِمْ بَتَرَ عُمْرُهُ، وَ وَرَدَ عَلَىّ یوْمَ الْقِیمَةِ مُسْوَدّاً[[522]](#footnote-522).

 «هر كس دوست دارد كه عقب بیفتد امر او ـ یعنى در اجلش تأخیر به عمل آید ـ و از آنچه كه خداوند به او داده است بهره‌بردارى نموده و متمتّع گردد، باید درباره اهل بیت من به طریق نیكو و زیبائى، حقّ مرا حفظ كند. پس كسى كه مرا و حقّ مرا در آنها پاسدارى نكند عمرش بریده و مقطوع خواهد شد و در روز بازپسین با چهره سیاه بر من وارد مى‌گردد.»

 و طبرانى در «مُعجم أوسط» خود از ابن عمر روایت كرده است كه او گفت: آخِرُ مَا تَكَلّمَ بِهِ النّبِىّ صلّى الله علیه و آله: اخْلُفُونى فِى أهْلِ بَیتِى خَیراً.[[523]](#footnote-523)

 «آخرین گفتارى كه پیغمبرتان بدان لب گشود ـ كه درود و سلام خدا بر او و بر آلش باد ـ این بود: خلیفه خوبى از من در اهل بیتم باشید! (یعنى مرا و حقّ مرا در اهل‌بیتم به خیر و خوبى قرار داده و نگهدارى كنید!)»

 و ملّا على متّقى در «كنز العمّال» با تخریج دیلمى از انس و ابو سعید خدرى آورده است كه رسول أكرم صلّى الله علیه و آله فرمودند: یا عَلِىّ! أنْتَ تُبَینُ لُامّتِى مَا اخْتَلَفُوا فِیهِ مِنْ بَعْدِى‌[[524]](#footnote-524). «اى على! تو هستى كه پس از من، آنچه را كه امّت من در آن اختلاف مى‌كنند، براى آنها روشن مى‌سازى و حق را از باطل جدا مى‌كنى!»

 ایضاً در «كنز العُمّال» است با نصّ ابن عبّاس كه رسول أكرم صلّى الله علیه و آله فرمودند: أنَا الْمُنْذِرُ، وَ عَلِىّ الْهَادِى، وَ بِک یا عَلِىّ یهْتَدِى الْمُهْتَدُونَ‌[[525]](#footnote-525). «منم بیم دهنده و ترساننده، و على است رهنما و هدایت كننده. و به واسطه توست اى على كه راه یافتگان راه را پیدا مى‌كنند!»

 و صفورى شافعى از رسول خدا صلّى الله علیه و آله روایت كرده است كه به أمیر المؤمنین علیه السلام گفتند: أنْتَ الصّدّیقُ الأکبَرُ، وَ أنْتَ الْفَارُوقُ الّذِی تُفَرّقُ بَینَ الْحَقّ وَ الْبَاطِلِ‌[[526]](#footnote-526). «تو هستى كه صدّیق اكبر هستى، و تو هستى كه فاروقى مى‌باشى كه میان حقّ و باطل را جدا مى‌نمائى!»

 و همچنین در «كنز العمّال» روایت كرده است از كَعْبُ بْنُ عُجَرَة كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمودند: تَکونُ بَینَ النّاسِ فُرْقَةٌ وَ اخْتِلَافٌ فَیکونُ هَذَا وَ أصْحَابُهُ عَلَى الْحَقّ ـ یعْنِى صلّى الله علیه و آله عَلِیاً ـ [[527]](#footnote-527). «در میان مردم افتراق و دو دستگى پیدا خواهد شد، پس این مرد و یاران او بر حقّ مى‌باشند ـ و رسول خدا صلّى الله علیه و آله مقصودشان از اشاره به این مرد، على بوده است ـ .»

 و نیز در «كنز العمّال» روایت است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمودند: مَنْ أحَبّ أنْ یحْیى حَیاتِى، وَ یمُوتَ مِیتَتى، و یدْخُلَ الجَنّةَ الّتِی وَعَدَنِى رَبّى قُضْبَاناً مِنْ قُضْبَانِهَا غَرَسَهُ بِیدِهِ وَ هِىَ جَنّةُ الْخُلْدِ ـ فَلْیتَولّ عَلِیاً وَ ذُرّیتَهُ مِنْ بَعْدِى، فَإنّهُمْ لَنْ یخْرِجُوکمْ مِنْ بَابِ هُدىً وَ لَنْ یدْخِلُوکمْ فِى بَابِ ضَلَالَة[[528]](#footnote-528). «كسى كه دوست دارد مانند حیات من زنده باشد و مانند مرگ من بمیرد و داخل شود در بهشتى كه پروردگار من به‌

من وعده داده است ـ آن بهشتى كه بعضى از شاخه‌هاى درختان طویل آن را از میان همه شاخه‌هاى آن، خود خداوند به دست خود كاشته است و آن جَنّت خُلْد است ـ پس بر او فرض است كه ولایت على و ذرّیه او را پس از من اتّخاذ كند، چرا كه ایشان شما را از دَرِ هدایت خارج نمى‌كنند، و در درِ ضلالت داخل نمى‌نمایند.»

 بر اساس همین روایات متضافره، و احادیث متكاثره، و اجماع اهل یقین و وفاداران به رسول خدا و نگهدارندگان میعاد و میثاق حضرت ربّ ودود است كه شیعه از زمان خود رسول اكرم تا امروز مظفّرانه و مظلومانه، غالبانه و مهجورانه فریادش بلند است. آنانند كه تمسّك به ثقلین نموده‌اند، و كلام پیامبرشان را به جان و دل پذیرفته‌اند كه: كسى كه از آنها پیش بیفتد هلاك مى‌شود، و كسى كه كُنْد برود و به آنها نرسد هلاك مى‌شود، و به آنان چیزى را نیاموزند زیرا كه ایشان از آنان داناترند.

## اشعارى درباره امیر المؤمنین علیه السلام‌

 اللّهُمّ وَفّقْنَا لِلْعَمَلِ بِکتَابِک الکرِیمِ، وَ لِاتّبَاعِ عَلىّ وَ ذُرّیتِهِ خَاتَمِ الْوَصِیینَ وَ اوْصِیاءِ النّبِىّ الْمُقَرّبِینَ. الْحَمْدُ لِلّهِ الّذِی هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا کنّا لِنَهْتَدِىَ لَوْ لَا أنْ هَدَانَا اللهُ.

. ٣

 ١ ـ «عشق و میل ما، در على است، و او اهلیت براى عشق دارد چه بدانى و چه ندانى!

 ٢ ـ پس اوست كه با كمك خود مردم را به هدایت مى‌خواند، و از فحشاء و ستم و تجاوز و كار زشت باز مى‌دارد.

 ٣ ـ اوست وصىّ مصطفى و ابن عمّ او و كشنده اسب سواران ضلالت و كفر».

.

 ١ ـ «آگاه باشید كه بهترین مردم پس از پیغمبرشان وصىّ مصطفى است نزد صاحب درایت و تذكار و توجّه و یاد معبود.

 ٢ ـ و اوست اوّل كسى كه نماز خوانده است، و همشاخه پیغمبرش بوده، و اوّل كسى است كه در غزوه بدر یلان گمراه را به خاك درافكند».

 «این است وصىّ رسول خدا پیشواى شما و داماد او، و این است كتاب خدا كه گسترده شده و مفتوح گردیده است.»

 و از أبیات حُجْرُ بْن عَدىّ كندى است كه در روز جمل گفته است:

 ١ ـ «اى پروردگار ما براى ما على را سالم نگه دار: سالم نگه دار براى ما این مرد بركت داده شده و نافذ الحكم را!

 ٢ ـ این مرد مؤمن موحّد پرهیز كار را كه در نظریه و رأیش نه فساد و تباهى است و نه گمراهى و ضلالت.

 ٣ و ٤ ـ بلكه او مردى است هادى و موفّق و هدایت شده. پروردگار من او را

حفظ و نگهدارى كن و پیغمبر اكرم را در او حفظ و نگهدارى كن، چرا كه وى از طرف او صاحب ولایت بوده است، و سپس او را پسندید و پس از خود وصىّ خود قرار داد».

 اللّهمّ صلّ و سَلّم و زِد و بارک على مولانا و إمامنا علىّ بن أبى طالب سید الوصیین، و أمیر المؤمنین، و امام الموحّدین و قائد الغرّ المحجّلین، و یعسوب المسلمین، و على ذرّیته الأنجبین الأکرمین، و العن أعداءَهم و ظالمیهم و معاندیهم و منکرى فضائلهم و مناقبهم و غاصبى حقوقهم من الأوّلین و الآخرین إلى قیام یوم الدّین.

# درس صد و نود یكم تا صد و نود و پنجم: موارد صدور، و مواقع احتجاج، و بحث كلامى حدیث ثقلین

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین،

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین، من الآن إلى قیام یوم الدین،

و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ العظیم.

## تفسیر آیه و اعتصموا بحبل الله‌

 قالَ اللهُ الحكیمُ فى كِتابِهِ الْكَرِیم:

 وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً وَ كُنْتُمْ عَلى‌ شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ![[529]](#footnote-529)

 «همگى به ریسمان خدا چنگ زنید و تفرقه نكنید، و نعمت خداوند را كه بر شما ارزانى داشت به خاطر بیاورید، در آن زمانى كه شما دشمنِ هم بودید و خداوند در میان دلهاى شما الفت افكند و بنابراین در سایه نعمت خدا برادر شدید، و شما در لب پرتگاه گودال آتش بودید و خداوند شما را از آن برگرفت. این‌طور اى پیامبر، خداوند آیاتش را بر شما مردم، روشن و مبین مى‌دارد به امید آنكه شما راه را پیدا كنید»!

 و آیه ما قبل از این آیه این است:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ‌.[[530]](#footnote-530)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید، تقواى خدا را آن طور كه باید و شاید و سزاوار مقام تقواى اوست بجاى آورید و مبادا مرگ شما را فراگیرد مگر آنكه شما در درجه أعلاى اسلام و تسلیم باشید!»

 و آیات بعد از این آیه، اینهاست:

 وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ وَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ‌.[[531]](#footnote-531)

 «و باید در میان شما امّتى باشند كه به سوى خیر بخوانند، و امر به معروف كنند، و نهى از منكر بنمایند، و آنها هستند آنان كه البتّه رستگارند. و نباید بوده باشید مانند آنان كه تفرّق پیدا كردند، و اختلاف نمودند پس از آنكه بینات و ادلّه واضح و آشكارا بدانها رسید، و آن جماعت براى ایشان است عذاب عظیم.»

 تا مى‌رسد به این آیه كه مى‌فرماید: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتابِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ‌[[532]](#footnote-532).

 «شما بهترین امّتى بودید كه براى مردم برگزیده شد، كه به شایستگى و نیكى و امور شناخته شده و پسندیده امر مى‌كردید، و از زشتى و پلیدى و امور ناشناخته و نكوهیده نهى مى‌نمودید و ایمان به خدا مى‌آوردید! و اگر اهل كتاب هم ایمان آورده بودند تحقیقاً براى ایشان خوب بود. بعضى از آنان از مؤمنین هستند و اكثریت آنها از فاسقین مى‌باشند.»

## تفسیر آیه اعتصام از علامه طباطبائى (ره)

 حضرت علّامه استاذنا الأعظم آیة الله طباطبائى ـ قدس الله تربته الزّكیة ـ در تفسیر وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا، فرموده‌اند: خداوند سبحانه در آیات سابقه فرمود: وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلى‌ عَلَيْكُمْ آياتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ‌[[533]](#footnote-533).

 «و چگونه شما كافر شده‌اید در حالى كه آیات خدا بر شما خوانده مى‌شود و در میان شما رسول خدا مى‌باشد؟! و كسى كه اعتصام به خدا نموده او را تكیه‌گاه خود قرار دهد، تحقیقاً به سوى صراط مستقیم رهبرى شده است.»

 این آیه مى‌رساند كه تمسّك به آیات خدا و به رسول خدا (كتاب و سنّت) اعتصام به خداست و متمسّك و معتصم بالله در امن و ایمنى است و هدایتش تضمین شده است. و تمسّك به رسول خدا تمسّك به كتاب خداست، زیرا كه كتاب، امر به تمسّك به رسول الله را نموده است: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.[[534]](#footnote-534) «آنچه را كه رسول ما به شما داده است، پس بر شما واجب است آن را بگیرید، و آنچه را كه از شما منع كرده است پس واجب است از آن اجتناب نمائید!»

 و در آیه مورد نظر و تفسیر یعنى در وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً مى‌بینیم كه آن اعتصام سابق كه مردم را به سوى آن فرا خواند: وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ‌، تغییر و تبدیل یافته و از اعتصام به خدا، به اعتصام به ریسمان خدا تعبیر شده است.

 و از این نتیجه مى‌شود كه حَبْل و ریسمانِ خدا همان كتاب خداست كه واسطه و رابط میان بنده و معبود است و آسمان را با زمین متّصل مى‌نماید. و اگر مى‌خواهى این‌طور بگو كه ریسمان خدا، قرآن و پیغمبر صلى الله علیه و آله است، و دانستى كه مفاد و مرجع هر دو یكى است.

 و قرآن كریم اگرچه هیچگاه نمى‌خواند مگر به تقواى حقیقى و اسلام ثابت لیكن منظور این آیه غیر از منظور آیه سابقه است كه به حقیقت تقوى و مرگ در حال اسلام ثابت و واقعى فرا مى‌خواند: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ‌. زیرا كه آیه سابقه، متعرّض حكم افراد است و این آیه مورد تفسیر متعرّض حكم جماعت مجتمع؛ و دلیل گفتار ما لفظ جَمیعاً و لفظ لَا تَفَرّقُوا مى‌باشد. و على هذا این آیات همان طور كه هر فردى را به عمل به كتاب و سنّت امر مى‌كند همان طور مجتمع اسلامى را به اعتصام به كتاب و سنّت امر مى‌نماید.[[535]](#footnote-535)

 علّامه مطلب را ادامه مى‌دهند تا مى‌رسند به آیه: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ. و در اینجا مى‌فرمایند: خداوند سبحانه در بسیارى از موارد كلامش این تفرقه و اختلاف را به ظلم و بغى و ستم نسبت داده است. خداوند سبحانه و تعالى مى‌گوید: وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ‌[[536]](#footnote-536). «و در آن اختلاف نكردند مگر بعد از آنكه ادلّه و بینه‌هاى روشن بدانها رسید از روى ظلم و بغى و تجاوزى كه در میان آنها بود.»

 با اینكه مى‌دانیم ظهور اختلاف در عقائد و آراء در میان مردم به واسطه اختلاف فهم‌ها و سعه اندیشه‌هایشان ضرورى است. لیكن با وجود ضرورى بودن اختلاف در عقائد و افكار، رد كردن مجتمع صحیح این اختلاف را و بر گرداندن افراد مختلف العقیده و الفكر را به جانب اتّحاد همچنین ضرورى است. پس رفع اختلاف بدین گونه ممكن است، و به واسطه آن عامل برطرف كننده مقدور است؛ و اعراض امّت از این امر، بغى و ستمى است از ناحیه آنها و القاء نفوسشان را در تهلكه اختلاف، تعدّى و تجاوزى است كه با اختیار از آنها سر زده است.

 قرآن عظیم در دعوت خود به اتّحاد تأكید مى‌فرماید و در نهى و جلوگیرى از

اختلاف به حدّ اعلاى بلوغ رسیده است. و این نیست مگر به علّت آنكه در امر این امّت تفرّس نموده است كه آنها نیز مانند امّت‌هاى پیشین، بلكه بیشتر و شدیدتر از آنها بزودى با هم اختلاف مى‌كنند. و ما در ابحاث سابقه مراراً گفته‌ایم: دأب قرآن كریم آن است كه هر جا كه در تحذیر از چیزى مبالغه مى‌كند، و در نهى از ارتكاب آن اصرار و ابرام زیاد اعمال مى‌دارد، این علامت وقوع آن چیز و ارتكاب آن است.

 و این امرى است كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله مانند قرآن خبر داده است كه اختلاف كم كم در امّتش ظهور مى‌كند، و سپس به صورت فرقه‌هاى گوناگون پدیدار مى‌شوند، همان طور كه یهود و نصارى در میان خود اختلاف كردند این امّت نیز بزودى با هم اختلاف پیدا مى‌كنند، و این امر در بحث روائى كه عن‌قریب خواهد آمد روشن مى‌شود.

 حوادث واقعه تاریخ، و جریانات تازه پدید، این غیب گوئى قرآن را تصدیق مى‌نماید. امّت رسول خدا صلّى الله علیه و آله پس از وى درنگ نكردند كه ناگهان متفرّق و متشتّت شدند و به صورت آراء و مذاهب و مكاتب گوناگونى درآمدند كه بعضى بعض دگر را تكفیر كردند. و این جریان از عصر صحابه تا امروز كه ما هستیم پیوسته ادامه دارد و هر وقت كسى خواسته است در میان دو مذهب رفع اختلافى را بنماید، خود زاینده مذهب سومى گردیده است.

 آنچه كه بحث تحلیلى و تجزیه ما را بدان رهبرى مى‌كند آن است كه اصل این اختلاف به منافقین بر مى‌گردد كه قرآن درباره آنها با گفتار شدید و غلیظ به میدان آمده است، و خدعه و مكرشان را عظیم شمرده است.

 و اگر آنچه را كه خداوند در آیات سوره بقره، و توبه، و احزاب، و منافقین، و غیرها بیان كرده است بنگرى تعجّب خواهى نمود. و این در حالى بود كه رسول الله زنده بود و وحى منقطع نبود، امّا همین كه خداوند او را قبض روح نمود ناگهان دفعةً واحدة نام منافقین از بین رفت و زنگهایشان از صدا بیفتاد.

 «تو گوئى كه از حَجون تا كوه صفا انیسى نبوده است و در مكّه هیچ همدرد و همزبان و هم گفتگوى در شب وجود نداشته است.»

 و درنگى نشد كه مردم خود را در دامان اختلاف شدیدى یافتند، هر كدام به سوئى و به كنارى؛ مذاهب مختلف در نهایت بُعد و دورى از هم در آن به وجود آمد و حكومت‌هاى استبداد و تحكّم و زورگوئى ایشان را بنده و برده خود كرد و سعادت حیات و زندگى را به شقاوت ضلال و گمراهى بدل كردن د وَ اللهُ الْمُسْتَعَان‌. و امید ما از خداوند آن است كه ما را به استیفاى این بحث در سوره برائت انشاء الله موفّق گرداند.[[537]](#footnote-537)

## روایات وارده درباره حفظ و خلافت ثقلین در المیزان‌

 آیة الله علّامه در بحث روائى از جمله مى‌فرمایند: در تفسیر «الدّرّ المنثور» در قول خداى تعالى: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً ـ الآیة گوید: ابن ابى شیبه و ابن جریر از ابو سعید خُدْرى تخریج روایت كرده‌اند كه او گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفتند: کتَابُ اللهِ هُوَ حَبْلُ اللهِ الْمَمْدُودُ مِنَ السّمَاءِ الَى الأرْض. «كتاب خدا ریسمانى است كه از آسمان به سوى زمین كشیده شده است.»

 و در «الدّرّ المنثور» آمده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: این قرآن سبب و

واسطه‌اى است كه یك طرفش به دست خداست و طرف دگرش به دست شماست؛ پس بدان تمسّك كنید كه گمراه نخواهید شد و ابداً پس از آن گمراه نخواهید شد! (لَنْ تضِلّوا وَ لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ ابَداً)، با تخریج ابن ابى شیبه از ابو شریح خزاعى.

 و در «معانى الأخبار» از حضرت سجّاد علیه السلام است كه در ضمن حدیثى فرمود: وَ حَبْلُ اللهِ هُوَ الْقُرْآن. «ریسمان خدا همان قرآن است.» و درباره این معنى روایات دیگرى از طرق فریقین شیعه و عامّه آمده است.

 و در «تفسیر عیاشى» از حضرت باقر علیه السلام است كه: آلُ مُحَمّدٍ هُمْ حَبْلُ اللهِ الّذِی أمَرَ بِالاعْتِصَامِ بِهِ، فَقَالَ: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً وَ لَا تَفَرّقُوا. «آل محمّد، ایشانند ریسمان خدا، آن ریسمانى كه خداوند امر كرده است بدان اعتصام جویند، و فرموده است: و همگى به ریسمان خداوند معتصم گردید و جدائى و تفرقه ننمائید!»

 علّامه مى‌فرمایند: راجع بدین معنى روایات دیگرى است و در بیان ما در قرآن مطالبى آمد كه این واقعیت را تأیید مى‌كند و روایات بعدى نیز این معنى را تأیید مى‌نماید.

## روایات افتراق امت اسلام بر هفتاد و سه فرقه‌

 و در تفسیر «الدّرّ الْمَنْثُور» طبرانى از زید بن ارقم تخریج كرده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: إنّى لَکمْ فَرَطٌ وَ إنّکمْ وَارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِى الثّقَلَینِ؟! قِیلَ: وَ مَا الثّقَلَانِ یا رَسُولَ اللهِ؟!

 قَالَ: الأکبَرُ کتَابُ اللهِ عَزّ وَ جَلّ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، فَتَمَسّکوا بِهِ لَنْ تَزَالُوا وَ لَنْ تَضِلّوا؛ وَ الأصْغَرُ عِتْرَتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، وَ سَألْتُ لَهُمَا ذَاک رَبّى، فَلَا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمَا فَإنّهُمَا أعْلَمُ مِنْکمْ.

 «من براى شما جلودار رهبرى هستم، و شما بر من در حوض كوثر وارد خواهید شد، پس ملاحظه كنید تا چگونه مرا و حقّ مرا در ثقلین (آن دو چیز نفیس و ارزشمند) باقى مى‌گذارید؟!

 گفتند: اى رسول خدا مراد شما از ثقلین چیست؟!

 فرمود: آن متاع ارزشمند و نفیس بزرگتر، كتاب خداى عزّ و جلّ است كه یك سوى آن به دست خداست و سوى دیگر آن به دست شماست، پس بدان متمسّك گردید كه ثابت مى‌مانید و گمراه نمى‌گردید. و متاع ارزشمند و نفیس كوچكتر عترت من است، و آن دو از هم جدائى ندارند تا در حوض كوثر بر من وارد شوند. و من این پیوند و عدم انفكاك آن دو را از پروردگارم خواسته‌ام. بنابر این شما از آن دو پیشى نگیرید كه هلاك مى‌شوید، و به آنها نیاموزید زیرا كه آن دو اعلم از شما مى‌باشند.»

 علّامه مى‌فرمایند: حدیث ثَقَلَین از متواتراتى است كه بر روایت آن فریقین (شیعه و عامّه) اجماع دارند و در اوائل سوره بحث آن گذشت كه راویان آن را از اصحاب مردان و زنان به سى و پنج راوى رسانیده‌اند و جمع كثیرى از روات و اهل حدیث آن را روایت نموده‌اند.

 در تفسیر «الدّرّ المنثور» ایضاً ابن ماجه و ابن جریر و ابن ابى حاتم از انس تخریج كرده‌اند كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفته‌اند: افْتَرَقَتْ بَنُو إسْرَائِیلَ عَلَى إحْدَى وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، وَ إنّ امّتِى سَتَفْتَرِقُ عَلَى اثْنَتَینِ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً کلّهُمْ فِى النّارِ إلّا وَاحِدَةٌ. قَالُوا: یا رَسُولَ اللهِ! وَ مَا هَذِهِ الْوَاحِدَةُ؟!

 قَالَ: الْجَمَاعَةُ. ثُمّ قَالَ: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً!

 «بنى اسرائیل به هفتاد و یك فرقه منشعب و جدا شدند، و امّت من به هفتاد و دو فرقه منشعب و جدا خواهند شد كه همگى در آتشند مگر یك فرقه. گفتند: اى رسول خدا! آن یك فرقه كدام فرقه است؟! فرمود: جماعت. و پس از آن فرمود: جمیعاً به ریسمان خدا اعتصام كنید!»[[538]](#footnote-538)

...[[539]](#footnote-539)

 علّامه مى‌فرمایند: این روایت نیز از مشهورات است و شیعه به گونه‌اى دیگر آن را روایت كرده است به طورى كه در «خصال» و «معانى الأخبار» و «احتجاج» و «امالى» و «كتاب سلیم بن قیس» و «تفسیر عیاشى» آمده است‌[[540]](#footnote-540) و ما با عبارت‌

«خصال» مى‌آوریم كه او با إسناد خود به سلیمان بن مهران از جعفر بن محمّد از پدرانش از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت كرده است كه فرمود: من شنیدم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله كه مى‌فرمود: «امّت موسى پس از وى بر هفتاد و یک ملّت پراکنده شدند، یک ملّت از آنها اهل نجاتند و هفتاد ملّت از آن در آتش. و امّت عیسى پس از وى بر هفتاد و دو ملّت پراکنده شدند، یک ملّت از آنها اهل نجاتند و هفتاد و یک از آنها در آتش. و امّت من پس از من بر هفتاد و سه ملّت پراکنده شوند، یک ملّت از آنها اهل نجاتند و هفتاد و دو ملّت از آنها در آتش.»

 و این روایت موافق است با روایاتى كه اینك بیان مى‌نمائیم.

 در تفسیر «الدُّرُّ الْمَنْثُور» وارد است كه ابو داود تِرْمَذى و ابن مَاجه و حاكم ـ و حاكم آن را صحیح شمرده است ـ از ابُو هریره روایت كرده‌اند كه گفت: «رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: یهود بر هفتاد و یک فرقه منقسم شدند، و نصارى بر هفتاد و دو فرقه، و امّت من بر هفتاد و سه فرقه.»

 علّامه مى‌فرماید: و این معنى نیز با طرق دیگرى از معاویه و غیره روایت شده است.

## روایات شباهت عملكرد این امت با امتهاى گذشته‌

 و در تفسیر «الدّرّ المنثور» است كه حاكم تخریج روایت كرده است از عبد الله بن عمر كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: «بر امّت من خواهد آمد آنچه بر بنى اسرائیل آمده است (حَذْوَ النّعْلِ بِالنّعْل)، کاملًا مشابه و نظیرِ هم، مثل تشابه یک لنگه کفش با لنگه دیگر، به طورى که در بنى اسرائیل اگر کسى بود که با مادرش آشکارا زنا مى‌نمود، در امّت من هم نظیر آن خواهد بود.

 بنى اسرائیل بر هفتاد و یک ملّت منقسم شدند، و امّت من بر هفتاد و سه ملّت منقسم خواهد شد که همگى در آتشند مگر یک ملّت. گفته شد: آن ملّت کدام است؟! فرمود: آن ملّتى که امروز من و اصحاب من برآنند.»

 علّامه مى‌فرمایند: و از «جامع الاصول» ابن اثیر جَزَرى از ترمَذى از عمرو بن عاص از رسول أكرم صلّى الله علیه و آله مثل این روایت آمده است.

 و در «كمال الدّین» با اسناد خود از غیاث بن ابراهیم از حضرت صادق از پدرانش علیهم السلام روایت است كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: کلّ مَا کانَ فِى الامَمِ السّالِفَةِ فَانّهُ یکونُ فِى هذِهِ الامّةِ مِثْلُهُ حَذْوَ النّعْلِ بِالنّعْلِ، وَ الْقُذّةِ بِالْقُذّةِ.

 «تمام آنچه در امّت‌هاى پیشین بوده است مثل آن در این امّت خواهد بود مانند تشابهى كه یك لنگه نعل‌[[541]](#footnote-541) با لنگه دیگر آن دارد، و مانند تشابهى كه یك چوبه تیر با یك چوبه دیگر دارد.»[[542]](#footnote-542)

 و در «تفسیر قمّى» از رسول أكرم صلّى الله علیه و آله وارد است كه فرمود: لَتَرْکبُنّ سُنّةَ مَنْ کانَ قَبْلَکمْ حَذْوَ النّعْلِ بِالنّعْلِ وَ الْقُذّةِ بِالْقُذّةِ، لَا تُخْطِئُونَ طَرِیقَهُمْ وَ لَا یخْطَى، شِبْرٌ بِشِبْرٍ وَ ذِرَاعٌ بِذِراعٍ، وَ بَاعٌ بِبَاعٍ، حَتّى أنْ لَوْ کانَ مَنْ قَبْلَکمْ دَخَلَ جُحْرَ ضَبّ لَدَخَلْتُمُوهُ! قَالُوا: الْیهُودَ وَ النّصَارَى تَعْنِى یا رَسُولَ اللهِ؟! قَالَ: فَمَنْ أعْنِى؟ لَتَنْقُضُنّ عُرَى الإسْلامِ عُرْوَةً عُرْوَةً، فَیکونُ أوّلُ مَا تَنْقُضُونَ مِنْ دینِکمُ الأمَانَةَ، وَ آخِرُهُ الصّلَاةَ.

 «شما تحقیقاً و حتماً بر مركب سنّت پیشینیان از خود سوار خواهید شد، طابق النّعل بالنّعل و القُذّة بالقُذّة، شما از راه و روش آنها تخطّى نخواهید نمود و آن طریق هم به خطا پیموده نمى‌شود، شِبرْ به شِبرْ، و ذراع به ذراع، و باع به باع،[[543]](#footnote-543) تا به جائى‌

كه اگر در پیشینیان از شما كسى بوده است كه در سوراخ سوسمارى داخل مى‌شده است شما نیز داخل مى‌شوید.

 گفتند: اى رسول خدا! مقصود شما یهود و نصارى هستند؟! فرمود: من آنان را قصد مى‌کنم پس چه کسى را غیر از آنها قصد دارم؟! سوگند به خدا که یکایک از دستگیره‌هاى اسلام را مى‌شکنید! اوّلین چیزى را که از دینتان مى‌شکنید امانت است و آخرین چیز از آن نماز.»

 و از «جامع الاصول» در آنچه از كتب صحاح استخراج كرده است و از صحیح ترمذى از رسول أكرم صلى الله علیه و آله روایت است كه فرمود: وَ الّذِی نَفْسِى بِیدهِ لَتَرْکبُنّ سُنَنَ مَنْ کانَ قَبْلَکم. «سوگند به آن خدائى كه جان من در دست اوست هر آینه شما مرتكب تمام سنّت‌ها و عادات و افعال شنیعه آنان كه قبل از شما بودند خواهید شد!»

 و در روایت رَزین‌[[544]](#footnote-544) این عبارت نیز به دنبال آن آمده است: حَذْوَ النّعْلِ بِالنّعْلِ وَ الْقُذّةِ بِالْقُذّةِ، حَتّى إنْ کانَ فِیهِمْ مَنْ أَتَى امّهُ یکونُ فِیکمْ فَلَا أدْرى أَ تَعْبُدُونَ الْعِجْلَ أمْ لَا؟![[545]](#footnote-545)

 «عیناً و طبقاً با كارهاى آنان بدون هیچ تفاوت، حتّى اگر در میان آنان كسى باشد كه با مادرش جمع شود، در میان شما هم خواهد بود، پس من نمى‌دانم آیا گوساله را هم مى‌پرستید یا نه؟!»

 علّامه مى‌فرمایند: این روایت نیز از روایات مشهوره‌اى است كه آن را اهل سنّت‌

در كتاب‌هاى صحاحشان و غیرها روایت كرده‌اند؛ و روات شیعیان نیز در جوامع حدیثشان روایت نموده‌اند.

## روایات رسول خدا كه بعضى از اصحاب را از حوض كوثر دور مى‌كنند

 و در صحیحین (صحیح بخارى و صحیح مسلم) از انس روایت است كه رسول أكرم صلى الله علیه و آله فرمودند كه: لَیرِدَنّ عَلَىّ الْحَوْضَ رِجَالٌ مِمّنْ صَاحَبَنِى حَتّى إذَا رُفِعُوا اخْتُلِجُوا[[546]](#footnote-546) دُونِى، فَلَاقُولنّ أىْ رَبّ أصْحَابِى! فَلَیقَالَنّ: إنّک لَا تَدْرِى مَا أحْدَثُوا بَعْدَک!

 «سوگند كه هر آینه البتّه مردانى از اصحاب من بر من در حوض كوثر وارد خواهند شد تا همین كه بخواهد به حساب آنها رسیدگى شود از نزد من ایشان را بربایند و جدا كنند و روانه دوزخ سازند. پس البتّه من خواهم گفت: اى پروردگار من! اینها اصحاب من هستند! پس البتّه در جواب من گفته خواهد شد: تو نمى‌دانى آنان پس از تو چه كارهائى كرده‌اند، و چه حوادثى پدید آورده‌اند؟!»

 و همچنین در صحیحین (صحیح بخارى و صحیح مسلم) از ابو هریره روایت است كه رسول أكرم صلّى الله علیه و آله فرمودند: یرِدُ عَلَىّ یوْمَ الْقِیمَةِ رَهْطٌ مِنْ أصْحَابِى ـ أوْ قَالَ مِنْ امّتِى ـ فَیحَلّئونَ‌[[547]](#footnote-547) عَنِ الْحَوْضِ. فَأقُولُ: یا رَبّ أصْحَابِى. فَیقُولُ: لَا عِلْمَ لَک بِمَا أحْدَثُوا بَعْدَک، ارْتَدّوا عَلَى أعْقَابِهِمُ الْقَهْقَرَى فَیحَلّئونَ.و4،

...[[548]](#footnote-548)

 «جماعتى از اصحاب بر من در روز قیامت وارد مى‌شوند ـ یا اینكه فرمود: از امّت من ـ پس آنها را از ورود در حوض دُور مى‌زنند و منع مى‌كنند و طرد مى‌نمایند. پس من مى‌گویم: اى پروردگار من اینان اصحاب من هستند. در این حال‌

خدا مى‌گوید: تو نمى‌دانى كه پس از تو چه كارهائى كرده‌اند؟! ایشان بر پاشنه‌هاى گام‌هاى خود به قهقرى و عقب برگشته‌اند، بدین جهت آنان را در حوض منع و طرد نموده، دور مى‌افكنند.»

 علّامه مى‌فرمایند: این حدیث همچنین از روایات مشهوره‌اى است كه فریقین (شیعه و سنّى) در كتابهاى احادیث صحیحه و جوامع خود از عدّه‌اى از صحابه رسول اكرم صلّى الله علیه و آله مانند ابن مَسْعود، و انَس، و سَهْل بن سَاعِد، و ابُو هریرَه، و ابو سعید خُدْرى وَ عائِشه، و امّ سَلمه و اسْماء دختر ابو بكر و غیرهم و از بعضى از ائمّه أهل بیت علیهم السلام روایت كرده‌اند.[[549]](#footnote-549)

...[[550]](#footnote-550)

...[[551]](#footnote-551)

...[[552]](#footnote-552)

...[[553]](#footnote-553)

...[[554]](#footnote-554)

...[[555]](#footnote-555)

 و روایات با كثرت آنها و با مضامین مختلفه‌اى كه در آنهاست، شهادت بر صدق آنچه ما از ظاهر آیات كریمه قرآنیه استفاده نموده‌ایم مى‌دهند و حوادث و جریاناتى كه یكى پس از دیگرى بعد از رحلت رسول أكرم صلّى الله علیه و آله پیش آمد، شهادت بر صدق روایت مى‌دهند.

## لزوم شناخت و پیروى امام معصوم‌

 در تفسیر «الدّرّ الْمَنْثُور» آمده است كه حاكم این روایت را از ابن عمر تخریج نموده و آن را صحیح دانسته است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمودند: مَنْ خَرَجَ مِنَ الْجَمَاعَةِ قَیدَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الإسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ حَتّى یرَاجِعَهُ. وَ مَنْ مَاتَ وَ لَیسَ عَلَیهِ إمَامُ جَمَاعَةٍ فَإنّ مَوْتَتَهُ مِیتَةً جَاهِلِیةً.

 «كسى كه از جماعت و مجتمع دستور و امر و نهى و سنّت و ولایت رسول خدا به اندازه درازاى یك وجب خارج شود، گره و تعهّد و پیمان با اسلام را از گردنش‌

انداخته است تا زمانى كه برگردد و بازگشت كند. و كسى كه بمیرد و امامى را از طرف رسول براى مرجعیت و اجتماع اسلام در سنّت و قانون و قرآن و ولایت براى خود اتّخاذ نكند حقّاً و تحقیقاً مانند مرگ مردم جاهلیت كه از اسلام بوئى به مشامشان نرسیده است مرده است.»

 علّامه مى‌فرمایند: مضمون و مفاد این حدیث نیز از روایات مشهورى است كه شیعه و عامّه از رسول أكرم صلّى الله علیه و آله روایت كرده‌اند كه فرمود: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یعْرِفْ إمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیةً. «كسى كه بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مانند مردم زمان جاهلیت مرده است.»

 و از «جامع الاصول» از تِرْمَذى و «سنن» ابو داود از رسول أكرم صلى الله علیه و آله روایت است كه: لَا تَزَالُ طَائِفةٌ مِنْ امّتِى عَلَى الْحَقّ. «پیوسته طائفه‌اى از امّت من بر حقّ هستند.»

 و در تفسیر «مجمع البیان» در تفسیر این كریمه مباركه: أَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ‌. «آیا شما كافر شدید بعد از آنكه ایمان آورده‌اید؟!» از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت است كه فرمود: هُمْ أهْلُ الْبِدَعِ وَ الْأهْوَاءِ وَ الآراءِ الْبَاطِلَةِ مِنْ هَذِهِ الامّةِ. «ایشان اهل بدعت‌ها و آراء و افكار باطل مى‌باشند كه در این امّت پیدا مى‌شوند.»[[556]](#footnote-556)

 و در «مجمع البیان» و «تفسیر عیاشى» در این گفتار خداوند تعالى: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ‌ «شما بهترین امّتى هستید كه براى مردم انتخاب و سوا گردیده شده‌اید.» از ابو عمرو زبیرى از حضرت صادق علیه السلام روایت است كه فرمود: یعْنِى الامّةَ الّتِی وَجَبَتْ لَهَا دَعْوَةُ إبْراهِیمَ، وَ هُمْ الامّةُ الّتِی بَعَثَ اللهُ فِیهَا وَ مِنْهَا وَ إلَیهَا، وَ هُمُ الامّةُ الْوُسْطَى، وَ هُم خَیرُ امّةٍ اخْرِجَتْ لِلنّاسِ.

 «مراد، امّتى است كه دعاى حضرت ابراهیم درباره آنها مستجاب شده است، و ایشانند امّتى كه خداوند در آن و از آن و به سوى آن مبعوث نموده است، و ایشانند امّت وسطى و میانه، و ایشانند بهترین امّتى كه براى مردم اختیار و انتخاب شده، از دیگران سوا كرده و بیرون كشیده شده‌اند.»

 علّامه مى‌فرمایند: در توضیح این معنى از روایت در تفسیر آیه: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً

مُسْلِمَةً لَكَ‌[[557]](#footnote-557) كه در سوره بقره آیه ١٢٨ آمده است، گذشت.

 در تفسیر «الدُّرُّ الْمَنْثُور» آمده است كه ابن ابى حاتم از ابو جعفر تخریج روایت كرده است كه در تفسیر كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ‌ گفته‌اند: أهْلُ بَیتِ النّبِىّ صلّى الله علیه و آله‌[[558]](#footnote-558). «مراد از بهترین امّتى كه از میان مردم سوا شده و برگزیده و اختیار شده‌اند، اهل بیت پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله مى‌باشند.»

 این بحث را از تفسیر حضرت استاد ـ روحى له الفداء ـ بیان كردیم تا روشن شود آیات و روایات مسلّمه صحیحه مُتْقنه، درباره ثقلین و درباره مخالفین امامت چه مى‌گوید. و آنها كه پس از رسول اكرم براى اسلام بر سر و سینه مى‌زدند كارشان جز هواى نفس و پیروى از نفس امّاره و حبّ ریاست و شهوت فرماندهى و حكومت در قالب خلافت چیزى نبوده است.

## نتایج تفسیر علامه طباطبائى (ره) از آیات در مورد ثقلین‌

 حضرت علّامه در این بحثها و بیان روایات صحیحه عامّه یك كتاب درس و تفسیر و بیان و تاریخ را اجمالًا بیان فرموده‌اند، و ما نیز به جهت اهمیت آن، مو به مو بیان نمودیم.

 اوّلًا روشن ساخته‌اند كه اعتصام به خدا در سایه تمسّك به كتاب خدا و سنّت رسول خداست و بدون تمسّك به این دو جلوه و دو ظهور از خدا، اعتصام به خدا محتوائى در بر ندارد. آیات خدا در كتاب، ارجاع به سنّت مى‌دهد و سنّت تحكیم قواعد و اساس كتاب را مى‌نماید، پس تمسّك به كتاب و رها كردن سنّت، و اكتفا به‌ حَسْبُنَا کتَابُ الله‌ كردن، در حكم یاوه‌گوئى‌هائى است كه در زیر این گنبد كبود جز از شیطان و أعوانش شنیده نشده است.

 این دو ظهور، دو ریسمان متّصل به خدا و به خلق خدا هستند و بدون كتاب و

امام، مفهوم و مُفادى براى تكیه گاه مؤمن مسلمان در راه معرفت خدا و اسلام حقیقى و اعتصام به ذات احدیت وجود ندارد.

 ثانیاً در وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا، مراد مقام امامت است كه باید همه مسلمین گرداگرد او اجتماع نمایند. اوست كه كتاب و سنّت را سرپا مى‌دارد. اوست كه بر میزان كتاب و توحید و درایت و معرفت و ولایت خویشتن، جماعت اسلام و ایقان را حفظ مى‌كند. اوست كه سِرّ رسول خداست، و پیوند با او پیوند با اسلام و روح نبوّت است. مراد از لفظ «جمیعاً» در آیه و لفظ «جماعت» در روایت این است، نه آن كه كسى با هوى و هوس بر اریكه خلافت غاصبانه تكیه زند، و امّت را جاهلانه به دور خود جمع كند، سپس نام این جمعیت مجازى و ساختگى را جماعت گذارد، و صاحبان اصلى این جماعت را به واسطه قلّت عدد، و نیامدن در این گروه، از زمره متمرّدین و منعزلین از جماعت قلمداد كند، و با این حربه مجازى كه به سرقت ربوده است، بر صاحبان واقعى آن بتازد و آنان را مخالف با جماعت بنمایاند.

 در این چند جمله كوتاه توجّهى كنید، تا یك كتاب از اسرار و رموز و مختفیات بر شما روشن گردد.

 ثالثاً دعائى را كه حضرت ابراهیم كرد و به اجابت رسید كه از ذرّیه من امّت مسلمى را قرار بده، منظور ظاهر اسلام نیست كه هر كس لفظاً مسلمان باشد، گرچه در باطن آلوده و مغشوش و دچار ابتلائات نفسانى و غرور و حبّ جاه و آمال طولانى باشد، مورد استجابت دعاى او باشد. اینان كه داراى نفاق باطنى هستند نمى‌توانند مورد دعاى او واقع شوند. مراد از امّت مسلم خصوص اهل بیت و ائمّه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین هستند.

 رابعاً حقیقت اسلام، ولایت است و كسى كه امام را نشناسد اسلام نیاورده است، و حدیث‌ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یعْرِفْ إمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتةً جاهِلِیةً به خوبى مى‌رساند كه مردم دوران جاهلیت كه بهره‌اى از اسلام نداشتند به واسطه عدم معرفتشان به‌

روح نبوّت و ولایت بوده است؛ و این معنى بعینه در مسلمانى كه امام را نمى‌شناسد موجود است.

 خامساً مى‌رساند كه پیوسته در هر زمان امام موجود است، و طائفه‌اى از امّت بر حقّ مى‌باشند و زمین از حجّت خالى نیست گرچه در اقلیت باشند؛ و این مطلب وجود امام زمان را در دوران غیبت اثبات مى‌نماید.

 سادساً آنان كه با رسول خدا در سنّت مخالفت كردند، وصایت أمیرالمؤمنین را نپذیرفتند، عنوان صحابى بودن بر آنان ارجى نمى‌نهد، و به واسطه مخالفت با حدیث ثَقَلَین كه ركن اسلام است، و كارهاى جدید و حوادث غیر مترقّب پس از رحلت آن حضرت، در حوض كوثر وارد نمى‌شوند و از آب آن نمى‌آشامند و از آن قدح‌هاى آنجا كه به مقدار شماره ستارگان است سهمیه‌اى ندارند. آنان را مى‌ربایند و مى‌برند به سوى دوزخ و از اطراف حوض منع و طرد مى‌نمایند. بهشت و كوثر اختصاص به صاحبان ولایت دارد، یعنى آنان كه با اسلام و كتاب، امام و ولایت را قبول كرده‌اند و بر ثقلین تكیه زده‌اند.

## مقاماتى كه رسول خدا به حدیث ثقلین لب گشوده‌اند

 اینها مطالبى است كه از احادیث فریقین استفاده مى‌شود و در كتب صحاح نامبرده عامّه وجود دارد. حال ببینیم در چه مواردى این حدیث از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله صادر شده است؟ زیرا از مضامین آن به دست مى‌آید كه در موارد مختلفى بدان تكلّم فرموده‌اند همان طور كه در جلد دهم از «امام‌شناسى» دیدیم كه درباره حدیث مَنْزِلَة: أنْتَ مِنّى بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسَى إلّا أنّهُ لَا نَبِىّ بَعْدِى‌ در چهارده مقام و موقف مختلف كه با هم ارتباط نداشته‌اند رسول خدا صلّى الله علیه و آله بدین گفتار تنطّق فرموده‌اند.

 آنچه را كه حقیر درباره حدیث ثَقَلَین استقصا نموده‌ام، بالغ بر ده مورد خواهد شد:

## مورد اول: مطلقات و مواقع خاصّ

 مورد اوّل: مطلقاتى است كه بدون تعیین مقام و موطن حدیث، این روایت را به طور اطلاق بیان مى‌كند و این مطلقات بسیار است و شاید از همه روایاتى كه محلّ و مقام خاصّى را براى آن نشان داده باشند بیشتر است.

 گرچه ممكن است موارد این مطلقات همان احادیثى باشد كه مقید به محلّ و موطن مخصوصى بوده است و راوى روایت فقط به ذكر بنیاد حدیث كه امر به تمسّك به ثَقَلَین است، مبادرت جسته باشد و از ذكر مقام و موقفش صرف نظر نموده باشد، و بنابر رویه اصولیون حمل مطلق بر مقید باید كرد، همین طور امكان دارد در مواقع غیر خاصّ و موارد غیر مشخّصى رسول خدا امر به تمسّك به ثَقلَین در حَضَر و سَفَر و خَلْوت و جلوت و نزد بعضى از صحابه دون بعضى دگر نموده باشد و بنابر این روایاتى جداگانه باشد، و بنابر رویه اصولیون در نظیر این گونه مقامات حمل مطلق بر مقید الزامى نیست. هم مطلق و هم مقید را به جاى خودش باقى مى‌گذاریم.[[559]](#footnote-559)

 اینك ما به ذكر چند مورد از این مطلقات مبادرت مى‌نمائیم:

 ابو سعید خُدْرى مرفوعاً روایت كرده است كه:

 إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّماءِ إلَى الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[560]](#footnote-560).

 ابن مغازلى عین این عبارت را بدون «حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّماءِ إلَى الأرْضِ» از زید بن ارقم آورده است.[[561]](#footnote-561)

 حمّوئى در «فرائد السّمطین» از زید بن ارقم‌[[562]](#footnote-562)، و در سه مورد از ابو سعید خُدرى‌[[563]](#footnote-563) و یكجا از أمیر المؤمنین علیه السلام‌[[564]](#footnote-564) به الفاظ اخیره و یكجا از زید بن ثابت به لفظ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى؛ ألَا وَ هُمَا الْخَلِیفَتَانِ مِنْ بَعْدِى وَ لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[565]](#footnote-565) آورده است.

 و مجلسى در «بحارالأنوار» از «كمال الدّین»، و «عیون اخبار الرّضا» از حضرت امام رضا علیه السلام‌[[566]](#footnote-566) و از «امَالى» شیخ طوسى از ابو سعید[[567]](#footnote-567)، و از «مَعانى الاخبار» دو روایت‌[[568]](#footnote-568)، و از سیوطى و طبرانى و سعید و احمد[[569]](#footnote-569) آورده است.

 و «ملّا على متّقى هندى» در «كنز العمّال» با تخریج و تصحیح ابن جریر در «تهذیب الآثار» روایت نموده است.[[570]](#footnote-570)

 و سید محمّد ترمذى حنفى در كتاب «الْكَوكَبُ الدّرّى» از «صحیح» ترمذى از زید بن ارقم با همین لفظ آورده است‌[[571]](#footnote-571).

 و قاضى عیاض بن موسى یحصبى در كتاب «الشّفَا بِتَعریفِ حقوق المُصْطَفَى» با لفظ إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟![[572]](#footnote-572) آورده است.

 و از زید بن ثابت روایاتى با عبارت‌ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى ألَا وَ هُمَا الْخَلِیفَتَانِ مِنْ بَعْدِى، وَ لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدا عَلَىّ الْحَوْضَ.

 «من باقى گذارنده دو چیز نفیس در میان شما مى‌باشم، كتاب خداوند عزّ و جلّ، و عترت من كه اهل بیت من هستند. آگاه باشید كه آن دو تا دو خلیفه و جانشین من پس از من مى‌باشند و ابداً از هم افتراق پیدا نمى‌كنند تا در حوض كوثر بر من وارد

شوند.»

 و با عبارت‌ إنّى تَارِک فِیکمْ خَلِیفَتَینِ: کتَابَ اللهِ حَبْلٌ مَمدُودٌ مَا بَینَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى؛ وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. «من در بین شما دو جانشین و خلیفه به یادگار مى‌گذارم: كتاب الله، ریسمانى است كشیده در میان آسمان و زمین، و عترت من اهل بیت من، و آن دو متفرّق نمى‌شوند تا بر من در حوض وارد شوند.»

 و با عبارت‌ إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى؛ وَ إنَهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. و در بعضى با كمى اختلاف در عبارت، در دوازده كتاب معتبر و مهمّ عامّه: «فَرائد السمطین» حَمّوئى، «مُسند» احمد بن حَنْبل، «مُعْجَمْ كبیر» طبرانى، «كنز الْعُمّال» ملّا على متّقى، «ینابیع المودّة» قندوزى، «الدّرّ المنثور»، و «جامع الصّغیر»، و «إحْیاءُ المَیت» سُیوطى، «جواهر العِقْدَین» سَمْهُودى، «استِجْلابُ ارتقاء الغُرف»، «مِفتاح النّجَا» بَدَخشانى، و «وَسیلةُ المَآل» أحمد بن مُفَضّل، وارد شده است كه همگى از مطلقات مى‌باشند.

 و از جمله مطلقات روایت زید بن ثابت است كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفتند: إنّى تارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عَلىّ بْنَ أبی طَالِبٍ أفْضَلَ لَکمْ مِنْ کتَابِ اللهِ، لِأنّهُ مُتَرْجِمٌ لَکمْ عَنْ کتَابِ اللهِ.[[573]](#footnote-573) «حقاً من در میان شما دو چیز پر بها و ارزشمند را مى‌گذارم، كتاب خدا و علىّ بن أبى طالب كه او از كتاب خدا افضل است، زیرا بیانگر و مفسّر و پرده بردارنده از كتاب خداست براى شما!»[[574]](#footnote-574)

و از جمله مطلقات روایت ابن ابى الحدید است كه گوید: رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: خَلّفْتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ و عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، ـ حَبْلَانِ مَمْدُودانِ مِنَ السّماءِ إلَى الأرْضِ ـ لَا یفْتَرِقَانِ حَتّى یرِدا عَلَىّ الْحَوْضَ.

 آنگاه ابن ابى الحدید گوید: در اینجا رسول خدا از أمیر المؤمنین كه از اهل بیت است، به لفظ «سَبَب» تعبیر نموده است و با كلمه «حَبْلَانِ» مطلب را ایفا فرموده است. زیرا سبب در لغت به معنى ریسمان و غیره است.

 و از اینكه فرموده است: مردم امر شده‌اند به مودّت آنها، مراد آیه قرآن است: قُلْ لَا أسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أجْراً إلّا الْمَوَدّةَ فِى الْقُربَى.[[575]](#footnote-575)

 \*\*\*\*

## مورد دوم: توصیه به عترت به وفد ثقیف‌

 مورد دوم گفتار رسول أكرم صلّى الله علیه و آله است به وَفْدِ ثَقِیف (بزرگان از واردین از طائفه ثقیف كه از طائف بر پیغمبر وارد شدند.)

 قُندوزى حَنَفى‌[[576]](#footnote-576) و شمس الدین سخاوى شافعى‌[[577]](#footnote-577) روایت مى‌كنند با سند متّصل‌

خود از عبد الرّحمن بن عَوْف كه چون رسول الله صلّى الله علیه و آله مكّه را فتح نمود به شهر طائف متوجّه شد و آنجا را هفده روز و یا نوزده روز[[578]](#footnote-578) محاصره كرد. ثُمّ قَامَ خَطِیباً فَحَمِدَ اللهَ و أثْنَى عَلَیهِ ثُمّ قَالَ: اوصِیکمْ بِعِتْرَتِى خَیراً! وَ إنّ مَوْعِدَکمُ الْحَوْضُ. وَ الّذِی نَفْسِى بِیدِهِ لَتُقِیمُنّ الصّلَاةَ وَ لَتُؤْتُنّ الزّکاةَ أوْ لأبْعَثَنّ إلَیکمْ رَجُلًا کنَفْسِى یضْرِبُ أعْنَاقَکمْ. ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلىّ فَقَالَ: هُوَ هَذَا!

 «سپس به خطابه برخاست و حمد و ثناى خداوند را بجاى آورد و پس از آن فرمود: من به شما توصیه مى‌كنم كه با عترت من به خوبى عمل نمائید، و به درستى كه موعد و میعاد شما در قیامت با ما در حوض است. و سوگند به آن كسى كه جان من در دست اوست، البتّه و حتماً باید نماز را بر پا بدارید و البتّه و حتماً باید زكوة را ادا كنید و گرنه بر مى‌انگیزانم به سوى شما مردى را كه مانند جان خود من است كه گردنهاى شما را بزند. و سپس دست على را گرفت و گفت: او این مرد است!»

 این روایت را نیز ابن حجر هیثمى با تخریج از ابن أبى شیبه از عبد الرحمن بن عوف ذكر كرده است.[[579]](#footnote-579)

 باید دانست كه این خطبه حضرت در خود طائف نبوده است بلكه پس از مراجعت بوده است، و كلمه‌ ثُمّ قامَ خَطِیباً یعنى این خطبه پس از محاصره طائف بود، گرچه بعد از بازگشت باشد، و بدین نكته مرحوم آیة الله سید شرف الدین عاملى تصریح دارد آنجا كه گوید: وَ تَارةً بَعْدَ انْصِرَافِهِ مِنَ الطّائِفِ.[[580]](#footnote-580)

 حال باید دید كه آیا چون از طایف به جِعْرانَه، و سپس براى اداى عمره به مكّه آمد، در مكّه وفود ثقیب آمدند یا آنكه پس از اداى عمره و بازگشت به مدینه، واردین از بنى ثَقیف بدین شهر وارد شده به حضور مباركش رسیدند؟

 واقدى در «مغازى» داستان ورود وَفْدِ ثَقیف را كه مجموعاً شش نفر و تا سیزده نفر بوده‌اند به ریاست‌ عَبْدیالَیل‌ به مدینه و ورودشان را به منزل مُغیرَة بنُ شُعْبَه و مفصّلًا داستان اقامت و كیفیت زیارت رسول الله و آمدن به مسجد و مدّت درنگ و اقامتشان و ردّ و بدل‌ها را ذكر كرده است.[[581]](#footnote-581)

 مورّخ شهیر میرزا محمّد تقى خان سپهر لِسَان المُلْك، این حضور را در مكّه پس از مراجعت از طائف دانسته است؛ او مى‌گوید: «در خبر است كه چون رسول خداى طائف را حصار داد فَسَألَهُ الْقَوْمُ أنْ یبْرَحَ عَنْهُمْ لِیقْدِمَ عَلَیهِمْ وَفْدُهُمْ فَیشْتَرِطُ لَهُ فَیشْتَرِطُونَ لِأنْفُسِهِمْ. فَسَارَ صلى الله علیه و آله حَتّى نَزَلَ مَکهَ فَقَدِمَ عَلَیهِ نَفَرٌ مِنْهُمْ بِإسْلَامِ قَوْمِهِمْ، وَ لَمْ ینْجَعِ الْقَوْمُ لَهُ بِالصّلَاةِ وَ لَا الزّکاةِ. فَقَالَ صلى الله علیه و آله: إنّهُ لَا خَیرَ فِى دِینٍ لَا رُکوعَ فِیهِ وَ لَا سُجُودَ. أمَا وَ الّذِی نَفْسى بِیدِهِ لَیقِیمُنّ الصّلَاةَ وَ لَیؤتُنّ الزّکاةَ، أوْ لَابْعَثَنّ إلَیهِمْ رَجُلًا هُوَ مِنّى کنَفْسِى فَلَیضْرِبَنّ أعْنَاقَ مُقَاتِلِیهِمْ وَ لَیسْبِینّ ذَرَارِیهُمْ. هُوَ هَذَا ـ وَ أخَذَ بِیدِ عَلِىّ علیه السلام فَأشَالَهَا.

 یعنى «چون رسول خداى صلّى الله علیه و آله طایف را حصار داد آن جماعت از درِ ضَرَاعَت خواستار شدند كه آن حضرت از طایف مراجعت فرماید؛ آنگاه از ایشان چند كس به درگاه آمده از قِبَلِ آن قوم قلاده اطاعت و متابعت پیغمبر را بر گردن بگذارند.

 پس رسول خدا باز به مكّه شد و گروهى از ایشان حاضر حضرت گشت و فرمانبردارى ثقیف را ضمانت كرد جز اینكه اقامت صلوة و اداى زكوه را صَعْب مى‌شمرد. پیغمبر فرمود: دینى را که برکت رکوع و شرف سجود نباشد خیرى نخواهد بود. سوگند با خداى که صلوة را بر پاى کنند و زکوة را بر ذمّت نهند، و اگر نه مردى را که از من است و مانند نفس من است برایشان فرستم تا ایشان را با تیغ بگذراند و زن و فرزند آن جماعت را اسیر گیرد. ـ پس دست على را گرفت و

برافراشت و گفت: آن مرد جز این نیست!»

 چون فرستادگان این بدانستند و باز شدند و خبر بازدادند هول و هراسى بزرگ در آن قبیله افتاد. ناچار ساخته صلوة و زكوة شدند. چون پیغمبر این بدانست فرمود: مَا اسْتَعْصَى عَلَىّ أهْلُ مَمْلَکةٍ وَ لَا امّةٍ إلّا رَمَیتُهُمْ بِسَهْمِ اللهِ عَزّ وَ جَلّ. یعنى «هیچ طائفه‌اى مرتكب عصیان من نشد، جز اینكه خدنگ خداى را بدیشان فرستادم.» جمعى از اصحاب گفتند: خدنگ خداى كدام است؟

 قَالَ: عَلِىّ بْنُ أبی طَالِبٍ! مَا بَعَثْتُهُ فِى سَرِیةٍ إلّا رَأیتُ جَبْرَئیلَ عَنْ یمینِه وَ مِیکائِیلَ عَنْ یسَارِهِ وَ مَلَکاً أمَامَهُ وَ سَحَابَةً تُظِلّهُ حَتّى یعْطِىَ اللهُ عَزّ وَ جَلّ حَبِیبَهُ النّصْرَ وَ الظّفَرَ[[582]](#footnote-582).

 یعنى‌ «على را هرگز به قومى نفرستادم جز اینکه جبرائیل به دست راست و میکائیل به دست چپ و مَلَکى از پیش روى بود و ابرى بر سرش سایه مى‌انداخت، تا آنگاه که خدایش فتح و نصرت بدهد.»[[583]](#footnote-583)

 و از اینجاست كه أمیر المؤمنین علیه السلام در روز شورى به همراهان گفت: نَشَدْتُکمْ بِاللهِ هَلْ فِیکمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ: لَأبْعَثَنّ إلَیکمْ رَجُلًا امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلإیمَانِ غَیرِى؟! قَالُوا: اللّهُمّ لَا.[[584]](#footnote-584) «من با شهادت و حضور خداوند شما را قسم مى‌دهم كه آیا غیر از من كسى در میان شما هست كه رسول خدا درباره او گفته باشد: البتّه و حتماً من بر مى‌انگیزانم به سوى شما مردى را كه خداوند دل وى را به ایمان آزمایش كرده باشد؟! گفتند: پروردگارا تو شاهدى كه: نه، در میان ما چنین كسى غیر از تو نیست!»

 در «احتجاج» شیخ طبرسى روایت مناشده أمیر المؤمنین علیه السلام را در روز شورى به همین عبارت آورده است‌[[585]](#footnote-585) امّا در «خصال» شیخ صدوق با اسناد خود از عَامربن واثِلَة روایت كرده است كه او گفت: أمیر المؤمنین علیه السلام در روز شورى فرمود:

 نَشَدْتُکمْ بِاللهِ هَلْ فِیکمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: «لَتَنْتَهِینّ بَنُو وَلِیعَةَ أوْ لَابْعَثَنّ إلَیهِمْ رَجُلًا کنَفْسِى، طَاعَتُهُ طَاعَتِى وَ مَعْصِیتُهُ کمَعْصِیتِى یغْشَاهُمْ بِالسّیفِ» غَیرِى؟! قَالُوا: اللّهُمّ لَا[[586]](#footnote-586)!.

 در «امالى» شیخ طوسى با سند متّصل خود از ابو ذر غفارى روایت كرده است كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله به وافِدینِ اهل طائِف در هنگامى كه بر آن حضرت وارد شده بودند فرمود: یا أهل الطائف! لَتُقیمُنَّ الصَّلَوةَ وَ لَتُؤْتُنَّ الزَّکوةَ أوْ لَابْعَثَنَّ عَلَیکمْ رَجُلًا کنَفْسِى یحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ یحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ یقْصَعُکمْ بِالسَّیفِ‌

 فَتَطَاوَلَ لَهَا أصْحَابُ رَسُولِ اللهِ صلى الله علیه و آله، فَأخَذَ بِیدِ عَلِىّ فَأشالَهَا، ثُمّ قَالَ: هُوَ هَذَا. فَقَالَ أبو بَکرٍ وَ عُمَرُ: مَا رَأینَا کالْیوْمِ فِى الْفَضْلِ قَطّ.[[587]](#footnote-587)

 «اى اهل طائف! سوگند به خدا كه باید نماز را بر پا بدارید و زكوة را بدهید و گرنه هر آینه من بر مى‌انگیزانم بر شما مردى را كه مثل من است، خدا و رسول او را دوست دارد، و خدا و رسول او نیز وى را دوست دارند، و او شما را با شمشیرش خرد مى‌كند

 پس اصحاب رسول خدا سر بر كشیدند به امید آنكه رسول خدا یكى از ایشان را قرار دهد، اما حضرت دست على را گرفت و بلند نمود، سپس گفت: آن مرد این است. ابو بكر و عمر گفتند: ما هیچ گاه روزى را مانند آن روز در فضیلت و عظمت على ندیدیم.»

 مجلسى رضى الله عنه در بیان خود در توضیح معناى قَصْع گوید: شِدّةُ الْمَضْغِ؛ وَ قَصَعَ الْغُلَامَ ـ کمَنَعَ ـ ضَرَبَ بِبَسْطِ کفّهِ عَلَى رَأسِهِ‌[[588]](#footnote-588). «یعنى قصع به معنى شدّت جویدن است و اینكه مى‌گویند: قَصَعَ الْغُلَامَ‌ یعنى با دست باز بر سرش كوفت.» كنایه از اینكه أمیر المؤمنین علیه السلام شما را خرد مى‌كند و درهم مى‌شكند و یا با شمشیر برّان و گشوده‌اش بر سرتان رگبار تیغ و سنان مى‌بارد.

 مجلسى از سید بن طاوس در «طرائف» از احمد بن حَنْبل از عبد الله بن خطیب‌[[589]](#footnote-589) روایت كرده است كه گفت: رسول الله صلّى الله علیه و آله به وَفْدِ ثَقیف فرمود در وقتى كه بر آن حضرت وارد شده بودند:

 لَتُسْلِمُنّ أوْ لَابْعَثَنّ إلَیکمْ رَجُلًا مِنّى ـ أوْ قَالَ: مِثْلَ نَفْسِى ـ فَلَیضْرِبَنّ أعْنَاقَکمْ وَ لَیسْبِینّ ذَرَارِیکمْ وَ لَیأخُذَنّ أمْوَالَکمْ! قَالَ عُمَرُ: فَوَ اللهِ مَا اشْتَهَیتُ الإمَارَةَ إلّا یوْمَئذٍ؛ فَجَعَلْتُ أنْصِبُ صَدْرِى لَهُ رَجَاءَ أنْ یقُولَ هَذَا لِى. فَالْتَفَتَ إلَى عَلِىّ فَأخَذَ بِیدِهِ ثُمّ قَالَ: هُوَ هَذَا! هُوَ هَذَا! مَرّتَینِ.[[590]](#footnote-590)

 «سوگند به خدا كه البتّه باید اسلام بیاورید و گرنه بر مى‌انگیزانم به سوى شما مردى را كه از من است. ـ یا گفت: مثل من است ـ و او حتماً گردنهایتان را مى‌زند و اولادتان را اسیر مى‌كند و اموالتان را به غنیمت مى‌گیرد.

 عمر مى‌گوید: قسم به خدا من غیر از آن روز اشتهاى امارت و فرماندهى را نكردم و سینه خود را پیش آورده، آماده پذیرش این فرمان رسول خدا بودم به امید

آنكه بگوید: این منصب از آنِ این مرد است. امّا رسول خدا صلّى الله علیه و آله به سوى على التفات فرمود و دست وى را گرفت و سپس گفت: او این مرد است! او این مرد است! دو بار رسول خدا این جمله را فرمود.»

 سید هاشم بحرانى در «غایة المرام» عین متن این حدیث را از احمد بن حنبل‌[[591]](#footnote-591) و از «شرح نهج البلاغه» ابن ابى الحدید[[592]](#footnote-592) روایت كرده است.

 ابن ابى الحدید در شرح خود گوید: این روایت را احمد در مسندش آورده است و در كتاب دیگرش به نام «فضایل على علیه السلام» بدین عبارت آورده است كه رسول خدا صلى الله علیه و آله فرمود:

 لَتَنتَهُنَّ یا بَنِى وَلِیعَةَ أوْ لَأبْعَثَنّ إلَیکمْ رَجُلًا کنَفْسِى، یمْضِى فِیکمْ أمْرِى، یقْتُلُ الْمُقَاتِلَةَ وَ یسْبِى الذّرّیةَ! قَالَ أبُو ذَرّ: فَمَا رَاعَنِى إلّا بَرْدُ کفّ عُمَرَ فِى حَجْرِى مِنْ خَلْفِى یقُولُ: مَنْ تَرَاهُ؟! فَقُلْتُ: إنّهُ لَا یعْنِیک! وَ إنّمَا یعْنِى خَاصِفَ النّعْلِ بِالْبَیتِ وَ إنّه قَالَ: هُوَ هَذَا.[[593]](#footnote-593)

 «اى بنو ولیعه! حتماً باید دست از روش خود بردارید و گرنه من به سوى شما بر مى‌انگیزم مردى را كه به مثابه جان من است؛ امر مرا در میان شما اجرا مى‌كند، جنگجویان شما را مى‌كشد و ذرّیه شما را اسیر مى‌نماید.

 ابوذر مى‌گوید: در آن حال چیزى مرا به شگفت در نیاورد مگر سردى كف دست عمر كه پشت سر من بود، و دستش را روى چشمانم گذاشت و گفت: تو مى‌گوئى كه این مرد كیست؟! من به او گفتم: مقصود پیامبر تو نیستى! آن كسى‌

است كه در اطاق دارد نعال پیمبر را پینه مى‌زند و رسول خدا فرمود: او این مرد است.»

 و ابن ابى الحدید گوید: در خبر مشهور از رسول خدا صلى الله علیه و آله روایت است كه به بنى ولیعه فرمود: لَتَنتَهُنَّ یا بَنِى وَلِیعَةَ أوْ لَأبْعَثَنّ إلَیکمْ رَجُلًا عَدِیلَ نَفْسِى، یقْتُلُ مُقَاتِلَتَکم‌[[594]](#footnote-594) وَ یسْبِى ذَرَارِیکمْ.

 قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ: فَمَا تَمَنّیتُ الْإمَارَةَ إلّا یوْمَئذٍ وَ جَعَلْتُ أنْصِبُ لَهُ صَدْرِى رَجَاءَ أنْ یقُولَ: هُوَ هَذَا. فَأخَذَ بِیدِ عَلِىّ علیه السلام.[[595]](#footnote-595)

 خوارزمى مُوفّق بن احمد صدر الأئمّه نزد عامّه، از فخر خوارزم ابو القاسم محمود بن عُمَر زمخشرى با سند متّصل خود از عبد الله بن حنطب از رسول خدا صلى الله علیه و آله مضمون روایت فوق را روایت كرده است.[[596]](#footnote-596)

 و ابن شهرآشوب از عبد الله بن شَدّاد روایت كرده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله به وَفْدى كه بر او وارد شده بودند فرمود: لِتُقیمُنّ الصّلَاةَ وَ تُؤْتُنّ الزّکاةَ أوْ لَأبْعَثَنّ عَلَیکمْ رَجُلًا کنَفْسِى. و بدین عبارت، ولایت او و اینكه او ولىّ امّت پس از رسول الله مى‌باشد را روشن ساخت.[[597]](#footnote-597)

 باید دانست كه قرار دادن كلام رسول خدا را در خطاب به وافدین ثقیف از شهر طائف از جمله ادلّه تمسك به ثقلین، به اعتبار همان دو روایت اوّلین بود كه از قندوزى و سخاوى نقل نمودیم كه حضرت در آن فرمودند: اوصِیکمْ بِعِتْرَتِى خَیراً وَ انّ مَوْعِدَکمُ الْحَوْضُ. «من درباره عترت خودم به شما توصیه عمل به خوبى مى‌كنم‌

و میعادگاه شما در حوض است.»

 \*\*\*\*

## مورد سوم: خطبه رسول خدا درباره ثقلین در عرفات‌

 رسول اكرم صلّى الله علیه و آله در سفر مكّه در حجّة الوَداع، هم در عرفات و هم در منى خطبه خواندند و وصیت به تمسّك به ثقلین نمودند.

 مورد سوم‌ از موارد توصیه حضرت در تمسّك به ثَقَلین در سرزمین عرفات است كه در روز عرفه از سال دهم هجرت كه چادر خود را در نَمِرَه‌[[598]](#footnote-598) زده بودند، موقع زوال خورشید ناقه قَصْوَاء[[599]](#footnote-599) را طلبیده و بر آن سوار شدند و تا وسط وادى عرفات آمدند و مردم را مخاطب ساخته و ایراد خطبه فرمودند.

 این خطبه، خطبه نسبةً مفصّلى است و حاوى دستورات و مطالب جدیدى است كه أعلام و أعیان از علماى خاصّه و عامّه در كتب خود ذكر كرده‌اند و ما در همین دوره از «امام‌شناسى» آورده‌ایم.[[600]](#footnote-600)

 احمد بن أبى یعقوب بن جعفر بن وهب ابن واضح كاتب عبّاسى معروف به یعقوبى گوید: رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: یا أیهَا النّاسُ لَعَلّکمْ لَا تَلْقَوْنَنِى عَلَى مِثْلِ هَذِهِ، وَ عَلَیکمْ هَذَا. «اى مردم! شاید شما پس از این مرا بر حالَتى شبیه این حالت و خود را شبیه این حالت مشاهده و ملاقات نكنید!»

 آنگاه رسول خدا خطبه را ادامه مى‌دهد تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید: لَا تَرْجِعُوا بَعْدِى کفّاراً مُضِلّینَ یمْلِک بَعْضُکمْ رِقَابَ بَعْضٍ، إنّى قَدْ خَلّفْتُ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى! ألَا هَلْ بَلّغْتُ؟! قَالُوا نَعَمْ! قَالَ اللّهُمّ‌

اشْهَدْ. ثُمّ قَالَ: إنّکمْ مَسْئُولُونَ فَلْیبَلّغِ الشّاهِدُ مِنْکمُ الْغَائِبَ![[601]](#footnote-601)

 «اى مردم! پس از من به كفر دیرینه جاهلى بازگشت نكنید كه گمراه و گمراه كننده شوید و بعضى از شما مالك امر و نهى و اختیار دیگرى شده و وى را در تحت حكومت و امارت خویشتن درآورند. من حقّاً و تحقیقاً در میان شما دو چیز ارزشمند و نفیس را به عنوان خلیفه به یادگار باقى گذاشتم كه مادامى‌كه به آن تمسّك جوئید گمراه نمى‌شوید: كتاب الله و عترت من كه اهل بیت من هستند! آیا اى مردم من رساندم و تبلیغ كردم؟! گفتند: آرى! گفت: بار خدایا تو گواه باش! سپس گفت: حقّاً شما مسؤول مى‌باشید، بنابر این بر حاضرین از شما فرض است كه به غائبین برسانند!»

 قُنْدوزى از تِرمذى در باب مناقب اهل بیت با سند متّصل خود از جابر بن عبد الله انصارى روایت مى‌كند كه گفت: من رسول خدا صلّى الله علیه و آله را در حجّة الوداع در روز عرفه دیدم كه بر ناقه قصوى سوار بود و خطبه مى‌خواند و شنیدم كه مى‌فرمود: أیهَا النّاسُ! إنّى تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى! قندوزى گوید: ترمذى گوید: و در این باب از ابو ذر و ابو سعید و زید بن ارقم و حُذَیفة بن اسَید روایت است.[[602]](#footnote-602)

 و قندوزى با تخریج سید ابو الحسین یحیى بن حسن در كتاب خود «أخبار المدینة» از محمّد بن عبد الرحمن بن خلّاد، از جابر بن عبد الله پس از آنكه وصیت رسول الله را در مرض موت بر منبر در تمسّك به ثَقَلَین روایت كرده است مى‌گوید: و

از جابر بن عبد الله وارد است كه گفت: من رسول خدا صلّى الله علیه و آله را در روز عرفه دیدم كه بر ناقه قصوى سوار بود و خطبه مى‌خواند و شنیدم كه مى‌فرمود: یا أیهَا النّاسُ! إنّى تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. این حدیث را ترمذى تخریج كرده و گفته است: حَسَنٌ غریبٌ.[[603]](#footnote-603)

 شیخ عبید الله حنفى عین متن این حدیث را از تِرمذى در جامع خود از جابر تخریج كرده است.[[604]](#footnote-604) مَبارك بن محمّد بن محمّد بن عبد الكریم معروف به ابن أثیر جَزَرِى عین متن این حدیث را با تخریج ترمذى از جابر در كتاب «جامِعُ الاصُول» خود تخریج كرده است.[[605]](#footnote-605)

 بَغَوى در «مصابیح السّنّة» عین متن این حدیث از جابر، در روز عرفه تخریج نموده است.[[606]](#footnote-606)

 سَخاوى در «استجلابُ ارتقاء الغُرَف» گوید: و امّا حدیث جابر را تِرمذى در جامع خود از طریق زید بن حسن انماطى از جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسین، از پدرش از جابر بن عبد الله رضى الله عنه روایت مى‌كند كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله را در روز عرفه دیدم كه بر ناقه قَصواء نشسته بود و مردم را مخاطب نموده و شنیدم كه مى‌گفت: یا أیهَا النّاسُ! إنّى قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. و ترمذى گفته است: هَذَا حَسَنٌ غَریبٌ.[[607]](#footnote-607)

 زرندى حنفى در كتاب «نظم درر السّمْطَین» عین متن این حدیث را از جابر در حجّ رسول خدا صلّى الله علیه و آله در روز عرفه آورده است.[[608]](#footnote-608) و به این خطبه، آیة الله سید

شرف الدّین عاملى اشاره دارد.[[609]](#footnote-609)

 بعضى از مورّخین عامّه كه این خطبه را از رسول الله در روز عرفه روایت كرده‌اند عبارت: وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌ را حذف كرده‌اند، و فقط به عبارت: وَ قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا لَنْ تَضِلّوا بَعْدِى إنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ: کتَابَ اللهِ‌ اكتفا نموده‌اند.[[610]](#footnote-610) و بعضى همچون ابن هشام در سیره خود بجاى عبارت: وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، عبارت وَ سُنّةِ نَبِیهِ آورده و گفته‌اند: کتَابَ اللهِ وَ سُنّةِ نَبِیهِ.[[611]](#footnote-611) و روشن است كه دست تحریف در این روایات، به طور مغرضانه وارد شده است. زیرا اوّلًا در جمیع روایات‌ کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌ وارد است. و این دسته از روایات به قدرى است كه از احصاء بیرون است و از مقابله و مقایسه میان جمیع روایات معلوم مى‌شود كه این عبارت‌ کتاب الله و سنّتى‌ عبارت منكَرى است كه به چشم مى‌خورد. و حتّى جلال الدین سیوطى در «جامع الصّغیر» خود فقط با عبارت‌ إنّى تَارِک فِیکمْ خَلِیفَتَینِ: کتَابَ اللهِ حَبْلٌ ممدُودٌ مَا بَینَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ؛ از احمد بن حنبل، و از طَبَرانى در «معجم كبیر» از زید بن ثابت تخریج كرده است‌[[612]](#footnote-612) و عبارتى به لفظ دگر نیاورده است.

 ثانیاً عبارت‌ کتَابَ اللهِ وَ سُنّتِى‌ در هیچ یك از صحاح ششگانه عامّه وارد نشده است و فقط مالك بن انَسَ در «مُوَطّأ» آنهم بدون سند متّصل، بلكه به طور ارسال و غیر مسند این عبارت را آورده است.

 و طبرى و ابن هشام از او أخذ كرده، و آنها هم بدون سند، مُرْسلًا این عبارت را در تاریخ و سیره خود آورده‌اند.

 و ثالثاً لفظ سُنّتِى نیز غلط نیست، و معنى صحیحى دارد گرچه در این مقام از رسول اكرم صادر نشده است. و معنى صحیح آن عمل كردن به گفتار رسول خداست كه ائمه طاهرین علیهم السلام و عترت خود را پشتوانه كتاب خداوند قرار داده و راه وصول به كتاب را منحصر در آن ذوات مقدّسه كه هم عالم و عارِف به كتاب الله هستند، و هم از خطا و كذب مصون مى‌باشند مى‌داند، و معنى آن این نیست كه انسان سنّت رسول الله را از خلفاى جور و دستیارانشان بگیرد كه در مخالفت با رسول خدا و تمرّد و سرپیچى از فرمان او، طوامیر و كتب مطروس است و در علم و درایتشان به كتاب خدا، و صدق گفتارشان هزار اشكال روشن و مشهود صفحه تاریخ را سیاه كرده است.

 \*\*\*\*

## مورد چهارم و پنجم و ششم: خطبه رسول خدا درباره ثقلین در مسجد خیف‌

 مورد چهارم‌ خطبه رسول الله صلّى الله علیه و آله در تمسّك به ثَقَلَین در مسجد خَیف در روز عید قربان است.

 باید دانست كه از اعلام و اساطین علماى شیعه ـ رضوان الله علیهم ـ درباره تمسّك به ثقلین از حضرت رسول أكرم صلّى الله علیه و آله در حجّة الْوَدَاع در خصوص سرزمین مِنَى سه خطبه مختلف المضمون وارد است:

 أوّل‌ از شیخ اجلّ اعظم ابن ابى زَینَب محمّد بن ابراهیم نُعمَانى از أعلام قرن رابع، كه در كتاب نفیس خود به نام «غَیبَت» ذكر نموده است. او مى‌گوید: خبر داد به ما محمّد بن هَمّام بن سُهَیل كه گفت: حدیث كرد براى ما ابو عبد الله جعفر بن محمّد حسنى كه گفت: حدیث كرد براى ما ابو اسحق ابراهیم بن اسحق حِمْیرى كه گفت: حدیث كرد براى ما محمّد بن [ی] زید بن عبد الرحمن تیمى، از حَسَن بن حسین انصارى، از محمّد بن حسین، از پدرش، از جدّش كه گفت: حضرت امام علىّ بن الحسین علیهما السلام گفتند:

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله روزى در مسجد نشسته بودند و با آن حضرت اصحاب نیز بودند، پیامبر فرمود: یطْلُعُ عَلَیکمْ مِنْ هَذَا الْبَابِ رَجُلٌ مِنْ أهْلِ الْجَنّةِ یسْألُ عَمّا یعْنِیهِ.

 «داخل مى‌شود بر شما از این در مردى از اهل بهشت، و از چیزى كه براى او مهمّ است و به كارش مى‌خورد سؤال مى‌كند.»

 در این حال مردى بلند قامت شبیه مردان طائفه مُضَر وارد شد، و جلو آمد، و بر رسول خدا صلّى الله علیه و آله سلام كرد و نشست و گفت: یا رَسُول الله! من شنیده‌ام كه خداوند عزّ و جلّ در آیات نازله مى‌گوید: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا[[613]](#footnote-613). مراد از این ریسمان خدا كه به ما امر مى‌كند تا بدان اعتصام كنیم و از او تفرّق و جدائى پیدا ننمائیم چیست؟!

 حضرت رسول أكرم صلّى الله علیه و آله مدّتى با توجه و سكوت سر خود را به زیر انداخته، و پس از آن بلند نموده و با دست خود اشاره به سوى علىّ بن أبى طالب صلّى الله علیه و آله نمودند و گفتند: هَذَا حَبْلُ اللهِ مَنْ تَمَسّک بِهِ عُصِمَ بِهِ فِى دُنْیاهُ وَ لَمْ یضِلّ بِهِ فِى آخِرَتِهِ. «این است ریسمان خدا، آن ریسمانى كه هر كس بدان تمسّك كند، در دنیایش از گزند آفات مصون مى‌شود، و به واسطه اتّصال با او در آخرتش نیز گمراه نمى‌گردد.»

 آن مرد به سوى على علیه السلام برجست و از پشت سر، على را در آغوش گرفت و با خود مى‌گفت: اعْتَصَمْتُ بِحَبْلِ اللهِ وَ حَبْلِ رَسُولِهِ. «من به ریسمان خدا و ریسمان رسول خدا چنگ زدم و ملاذ و ملجأ كانونِ وجودى خویش قرار دادم.» و سپس برخاست و پشت كرد و خارج شد.

 یكى از مردمان حاضر گفت: یا رسول الله! آیا من خودم را به وى برسانم و تقاضا كنم تا براى من استغفار كند؟!

 رسول خدا صلى الله علیه و آله فرمود: إذاً تَجِدُهُ مُوَفّقاً[[614]](#footnote-614). «در این صورت او را موفّق خواهى‌

یافت». و آن مرد به او ملحق شد و از او خواست تا از خدا برایش غفران طلب نماید. آن مرد به این مرد گفت: آیا فهمیدى آنچه را كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله به من گفت چه بود؟ و آنچه را كه من به او گفتم چه بود؟ گفت: آرى. آن مرد گفت: اگر بدین ریسمان متمسّك باشى خداوند تو را مورد مغفرت خود قرار مى‌دهد و گرنه خدا تو را نمى‌آمرزد!»

 اگر رسول خدا صلّى الله علیه و آله ما را به ریسمان خداوند كه خداى عزّ و جل در كتابش ما را امر به اعتصام به آن نموده است و اینكه از آن جدا نشده تفرقه از آن پیدا نكنیم، دلالت نكرده بود، در این صورت براى دشمنان دین و معاندین، راه تأویل در كتاب خدا باز مى‌شد و از روى عناد و حَسَد از مراد و منظور آیات عدول نموده، آنها را تأویل كرده و به غیر از كسانى كه مقصود خدا بوده‌اند و رسول خدا بر آنان دلالت نموده است، منطبق مى‌ساختند. امّا رسول خدا صلّى الله علیه و آله در خطبه مشهوره خود كه در مسجد خَیف در حجّةُ الوَداع ایراد فرمود، چنین گفت: إنّى فَرَطُکمْ وَ إنّکمْ وَارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ، حَوْضاً عَرْضُهُ مَا بَینَ بُصْرَى إلَى صَنْعَاءَ، فِیهِ قِدْحَانٌ عَدَدَ نُجُومِ السّمَاءِ. ألَا وَ إنّى مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ: الثّقَلُ الأکبَرُ الْقُرْآنُ، وَ الثّقَلُ الأصْغَرُ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. هُمَا حَبْلُ اللهِ مَمْدُودٌ بَینَکمْ وَ بَینَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ، مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا، سَبَبٌ مِنْهُ بِیدِ اللهِ، وَ سَبَبٌ مِنْهُ بِأیدِیکم.[[615]](#footnote-615)

 إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ قَدْ نَبّأنِى أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ کإصْبَعَىّ هَاتَینِ ـ وَ جَمَعَ بَینَ سَبّابَتَیهِ ـ وَ لَا أقُولُ کهَاتَینِ ـ وَ جَمَعَ بَینَ سَبّابَتِهِ وَ الْوُسْطَى ـ فَتَفْضُلَ هَذِهِ عَلَى هَذِهِ.

 «من جلودار و پیشرو شما هستم و شما بر من در حوض كوثر وارد مى‌شوید حوضى كه وسعتش به قدر وسعت میان شهر بُصراى شام است تا شهر صنعاء یمن‌

در آن حوض قدحهائى است به تعداد ستاره‌هاى آسمان. آگاه باشید كه من در میان شما دو چیز ارزشمند و گرانقدر را به یادگار و خلافت مى‌گذارم: چیز ارزشمند بزرگتر قرآن است و چیز ارزشمند كوچكتر عترت من است اهل بیت من. آن دو ریسمان خدا هستند كه میان شما و میان خداوند عزّ و جل كشیده شده است. مادامى‌كه شما بدان تمسّك كنید گمراه نمى‌شوید. سببى از آن به دست خداست و سببى از آن به دست شماست.

 خداوند لطیف و خبیر مرا آگاه كرده است كه آن دو از هم جدا نمى‌شوند تا بر من در حوض وارد شوند مانند این دو انگشت من ـ در این حال رسول خدا دو انگشت سبّابه خود را كنار هم نهاد ـ و نمى‌گویم: مثل این دو انگشت ـ و در این حال رسول خدا انگشت سبّابه و انگشت وسطى را كنار هم نهاد ـ تا در نتیجه یكى بر دیگرى فضیلت داشته باشد.»

 نُعْمانى پس از بیان این حدیث گوید: من این روایت را به سه سند دیگر روایت مى‌كنم: اوّل از عبد الواحد بن عبد الله متّصلًا تا برسد به أمیر المؤمنین علیه السلام. دوم از عبد الواحد بن عبد الله متّصلًا تا برسد به حضرت صادق علیه السلام. سوم از عبد الواحد بن عبد الله متّصلًا تا برسد به حضرت باقر علیه السلام.[[616]](#footnote-616)

 دوم از شیخ اكبر و اعظم سَعْد بن عبد الله قُمّى در كتاب «بَصائرُ الدّرَجَات» كه گوید: حدیث كرد براى ما قاسم بن محمّد اصفهانى از سلیمان بن داود منقرى معروف به شاذكونى از یحیى بن آدم از شریك بن عبد الله از جابر بن یزید جعفى از حضرت باقر علیه السلام كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله مردم را در سرزمین مِنَى براى خطبه فراخواند و فرمود: أیهَا النّاسُ! إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، فَإنهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ‌

 ثُمّ قال: أیهَا النّاسُ! إنّى تَارِک فِیکمْ حُرُمَاتٍ ثَلَاثٍ: کتَاب اللهِ عَزّ وَ جَلّ وَ عِتْرَتِى وَ الْکعْبَةَ الْبَیتَ الْحَرامَ.

 ثُمّ قَالَ أبُو جَعْفَرٍ علیه السلام: أمّا کتَابُ اللهِ فَحَرّفُوا، وَ أمّا الْکعْبَةَ فَهَدَمُوا، وَ أمّا العِتْرَةَ فَقَتَلُوا، وَ کلّ وَدَائِعَ نَبَذُوا مِنْهَا فَقَدْ نَبَذُوا.[[617]](#footnote-617)

 «اى مردم من در میان شما دو چیز پر بها و نفیس را مى‌گذارم كه مادامى‌كه بدانها تمسّك كنید گمراه نمى‌شوید: كتاب خدا و عترت من اهل بیت من، پس آن دو از هم جدا نمى‌شوند تا بر من در حوض وارد گردند.

 سپس فرمود: اى مردم! من در میان شما سه چیز محترم را كه داراى حرمت و احترام الهى است مى‌گذارم: كتاب الله عزّ و جلّ، و عترت من، و كعبه بیت‌الله الحرام.

 در این حال حضرت باقر علیه السلام فرمودند: امّا كتاب خدا را تحریف كردند، و امّا كعبه را منهدم نمودند، و امّا عترت را كشتند، و تمام ودیعه‌ها و امانتهاى خداوندى را به دور افكندند، و تحقیقاً به دور افكندند.»

 شیخ اقدم ابو جعفر محمّد بن حسن بن فَرّوخ صَفّار در «بَصَائِر الدّرَجات» از على بن محمّد از قاسم بن محمّد از سلیمان بن داود از یحیى بن ادیم از شریك از جابر از حضرت باقر علیه السلام عین متن این روایت را روایت مى‌كند.[[618]](#footnote-618)

 سوم از شیخ جلیل ابو منصور احمد بن على بن أبى طالب طبرسى در كتاب «احتجاج» كه گفت: حدیث كرد براى ما محمّد بن موسى همدانى كه گفت: حدیث كرد براى ما محمّد بن خالد طَیالِسى كه گفت: حدیث كرد براى ما سیف بن عَمیره و صالح عَقَبَه، هر دوى آنها از قیس بن سَمْعان، از عَلْقَمَة بن محمّد حضْرَمى، از حضرت باقر محمّد بن على علیه السلام كه خطبه رسول الله را در مسجد خَیف ذكر كرد كه آن حضرت فرمود: مَعَاشِرَ النّاسِ! إنّ عَلِیاً وَ الطّیبِینَ مِنْ وُلْدِى هُمُ الثّقَلُ الأصْغَرُ، وَ الْقُرآنُ هُوَ الثّقَلُ الأکبَرُ، فَکلّ واحِدٍ مُنْبِئٌ عَنْ صَاحِبِهِ وَ مُوَافِقٌ لَهُ، لَا یفْتَرِقَانِ حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، امَنَاءُ اللهِ فِى خَلْقِهِ وَ حُکامُهُ فِى أرْضِهِ.

 ألَا وَ قَدْ أدّیتُ، ألَا وَ قَدْ بَلّغْتُ، ألَا وَ قَدْ أسْمَعْتُ، ألَا وَ قَدْ أوْضَحْتُ، ألَا وَ إنّ اللهَ عَزّ وَ جَلّ قَالَ؛ وَ إنّمَا قُلْتُ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزّ وَ جَلّ، ألَا إنّهُ لَیسَ أمیرُ الْمُؤمِنینَ غَیرَ أخى هَذَا، وَ لَا تَحِلّ إمْرَةُ الْمُؤمِنینَ لِأحَدٍ غَیرِهِ‌[[619]](#footnote-619).

 «اى جماعت مردم! تحقیقاً و مسلّماً على و پاكیزگان از اولاد من، ایشانند ثَقَل اصغر، و قرآن است ثقل اكبر. هر كدام از آنها از دیگرى خبر مى‌دهند، و هر كدام‌

موافق با دیگرى هستند، و از هم جدا نمى‌شوند تا در حوض كوثر بر من وارد گردند، آن دو چیز امینان خدا هستند در میان مخلوقاتش، و فرمانروایان خدا هستند در روى زمینش.

 آگاه باشید كه من حقّاً ادا كردم! آگاه باشید كه من حقّاً رساندم! آگاه باشید كه من حقّاً شنواندم! آگاه باشید كه من حقّاً روشن كردم! آگاه باشید كه این گفتار، سخن خداوند عزّ و جلّ است و من از قول او مى‌گویم! آگاه باشید كه غیر از این برادرم كسى امیر بر مؤمنان نیست و امارت و حكومت بر مؤمنین براى احدى جز او حلال نیست!»

 باید دانست كه علماء براى حضرت رسول أكرم صلّى الله علیه و آله در زمین مِنَى سه خطبه ذكر كرده‌اند: اوّل در خود مسجد خَیف كه در روز عید قربان‌ كه روز دهم از ماه ذى‌الحجه است ایراد فرمودند.

 دوم در روز قَرّ كه روز یازدهم‌[[620]](#footnote-620) است در منى ایراد كرده‌اند. و سوم در روز نَفْر اوّل‌ كه روز دوازدهم است در آخرین نقطه مِنَى در عَقَبَه ذكر نموده‌اند. و چون این مطالبى كه ما در این خطبه از رسول خدا در سرزمین منى ذكر كردیم، در عبارات و مضمون كاملًا مخالف یكدیگرند، مى‌توان آنها را سه خطبه متفاوت شمرد و بنابر این با آنچه كه علماء ذكر كرده‌اند تطبیق نموده، و مى‌توان گفت كه یكى از این خطبه‌ها را در روز عید و یكى را در روز قَرّ و یكى را در روز نَفْر درباره وصیت و تأكید تمسّك به ثَقَلَین ایراد نموده باشند.

 على هذا مورد پنجم و مورد ششم از موارد خطبه رسول اكرم در تمسّك به ثَقَلَین جاى خود را نشان مى‌دهند، و باید اینك وارد شویم در مورد هفتم كه خطبه آن حضرت در جُحْفَه در وادى غَدیر خُمّ‌ مى‌باشد

 و قبل از ورود در خطبه غدیر ذكر این نكته ضرورى است كه مورّخین عامّه در ذكر خطبه‌هاى سرزمین منى تا توانسته‌اند آنها را مختصر كرده و جملات و عبارات رسول خدا را درباره تمسّك به ثقلین حذف كرده‌اند.

 ابُو الفِداء دمشقى در تاریخ خود خطبه رسول الله صلّى الله علیه و آله را در روز یازدهم ذى‌الحجه بیان مى‌كند تا مى‌رسد به اینجا كه آن حضرت مى‌فرمایند: ألَا! لَا تَرْجِعُوا بَعْدِى کفّاراً یضْرِبُ بَعْضُکمْ رِقَاب بَعْضٍ! ألَا وَ إنّ الشّیطَانَ قَدْ یئِسَ أنْ یعْبُدَهُ الْمُصَلّونَ وَ لَکنّهُ فِى التّحْرِیشِ بَینَکمْ. ألَا هَلْ بَلّغْتُ؟! ألَا هَلْ بَلّغَتُ؟! ثُمّ قَالَ: لِیبَلّغِ الشّاهِدُ الْغَائِبَ فَإنّهُ رُبّ مُبَلّغٍ أسْعَدَ مِنْ سَامِعٍ‌[[621]](#footnote-621).

 «آگاه باشید! شما پس از من به كفر دیرینه خود برنگردید كه بعضى از شما گردن دیگرى را بزند! آگاه باشید كه اینك شیطان مأیوس شده است كه نماز گزاران، وى را بپرستند و لیكن امید در آن بسته است كه شما را به جان یكدیگر اندازد و تا حدّ قدرتش در نائره نفاق و اختلاف و إغراء به فتنه و فساد شعله افروزى كند. آگاه باشید آیا من رساندم؟! آگاه باشید آیا من رساندم؟! سپس فرمود: بر حاضرین لازم است كه این مطالب مرا به غائبین برسانند، زیرا چه بسا آن أفرادى كه به آنها رسانیده مى‌شود سعادتشان بیشتر و بهره برداریشان از خود أفرادى كه حضور داشته‌اند بیشتر باشد.»

 أبو الفداء بیان خطبه حضرت را ادامه میدهد تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید: حضرت فرمودند: أیهَا النّاسُ! إنّى قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ فَاعْمَلُوا بِه.[[622]](#footnote-622) «اى مردم! من در میان شما گذاردم چیزى را كه مادامى‌كه آن را بگیرید

گمراه نشوید و آن كتاب خداست پس بدان عمل كنید!»

 به طور روشن و آشكارا از مقایسه میان جمیع روایات وارده در این مقام و خطبه‌هائى كه آن حضرت بیان فرموده‌اند، به دست مى‌آید كه لفظ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى هم در این خطبه بوده و عناداً و بغیاً و حسداً ساقط نموده‌اند.

 \*\*\*\*

## مورد هفتم: خطبه رسول الله صلّى الله علیه و آله در تمسّك به ثقلین در غدیر خُمّ‌

 ما با توفیقات حضرت ایزد منّان عَزّ اسْمُه در مجلّد ششم از «امام‌شناسى» سفر حجّة الودَاع رسول اكرم را كه در حقیقت مقدّمه‌اى براى پایه‌گذارى ولایت و خلافت أمیر المؤمنین علیه السلام بود به طور تفصیل آوردیم و بحث از خود حدیث و خطبه غدیر به تنهائى سه مجلّد هفتم و هشتم و نهم را استیعاب كرد. اینك در اینجا فقط با نهایت اختصار به ذكر حدیث ثَقلین كه در این خطبه آمده است از بعضى از مصادر مهمّ تاریخى اكتفا مى‌نمائیم.[[623]](#footnote-623)

 احمد بن ابى یعقوب كاتب عبّاسى در تاریخ خود آورده است كه چون رسول خدا از مكّه مراجعت نمود در جائى كه نزدیك جُحْفَه بود و به آن غدیر خم مى‌گفتند هجده شب كه از ماه ذى‌الحجه سپرى شده بود، فرود آمد و به خطبه برخاست و دست علىّ بن أبى طالب علیه السلام را گرفت و گفت:

 أَ لَسْتُ أوْلَى بِالْمُؤمِنِینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟!

 قَالُوا: بَلَى یا رَسُولَ اللهِ!

 قَالَ: فَمَنْ کنْتُ مَولَاهُ فَعَلِىّ مَوْلَاهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عادَاهُ.

 «آیا من ولایتم از ولایت مؤمنین به خودشان بیشتر و اكیدتر نیست؟ گفتند: آرى اى رسول خدا! فرمود: بنابراین هر كه من مولاى اویم، على مولاى اوست. خداوندا تو ولایت كسى را داشته باش كه او ولایت على را دارد، و دشمن بدار آنكه را كه على را دشمن دارد.»

 پس از این فرمود: أیهَا النّاسُ! إنّى فَرَطُکمْ وَ أنْتُمْ وَارِدِىّ عَلَى الْحَوْضِ، وَ إنّى سَائِلُکمْ حِینَ تُرِدُونَ عَلَىّ عَنِ الثّقَلَینِ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟!

 قَالُوا: وَ مَا الثّقَلانِ یا رَسُولَ اللهِ؟!

 قَالَ: الثّقَلُ الأکبَرُ کتَابُ اللهِ، سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفٌ بِأیدِیکمْ، فَاسْتَمْسِکوا بِهِ وَ لَا تَضِلّوا وَ لَا تُبَدّلُوا، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى.[[624]](#footnote-624)

 «اى مردم! من راهنما و پیشرو شما هستم و جلو مى‌روم و شما همگى بر من در حوض وارد مى‌شوید، و چون شما مى‌آئید من از شما درباره ثقلین مؤاخذه و پرسش مى‌كنم، حال ببینید چگونه حقّ مرا در ثقلین نگهدارى مى‌كنید؟!

 گفتند: اى رسول خدا مراد از ثقلین چیست؟!

 گفت: ثقل بزرگتر كتاب خداست، واسطه و سببى است كه یك سرش به دست خداست و سر دیگرش به دست شماست، پس آن را محكم بگیرید و گمراه نشوید و آن را تبدیل و تحریف منمائید! و عترت من اهل بیت من.»[[625]](#footnote-625)

 ابن مَغازِلى با سند متّصل خود از ولید بن صالح از امرأة زید بن ارقم‌[[626]](#footnote-626) خطبه مفصّله غدیر را روایت مى‌كند تا مى‌رسد به اینجا كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله مى‌فرماید: ألَا وَ إنّى فَرَطُکمْ وَ إنّکمْ تَبَعِى، تُوشِکونَ أنْ تَرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ، فَأسْألُکمْ حِینَ تَلْقَوْنَنِى عَنْ ثَقَلِى کیفَ خَلَفْتُمُونّى فِیهِمَا؟!

 قَالَ: فَاعِیلَ‌[[627]](#footnote-627) عَلَینَا مَا نَدْرِى مَا الثّقَلانِ حَتّى قَامَ رَجُلٌ مِنَ الْمُهَاجِرینَ‌ وَ قَالَ: بِأبِى أنْتَ وَ امّى أنْتَ یا نَبِىّ اللهِ مَا الثّقَلانِ؟!

 «آگاه باشید كه من پیشرو شما هستم و شما دنباله‌رو من! به نزدیكى در حوض كوثر بر من وارد مى‌شوید، و من از شما سؤال مى‌كنم در وقتى كه شما مرا مى‌بینید كه چگونه مرا و حقّ مرا در آن دو خلیفه و یادگار بجاى آورده‌اید؟!

 زید بن ارقم مى‌گوید: مطلب بر ما مشكل آمد كه مراد از ثقلین چیست؟ تا مردى از مهاجرین برخاست و گفت: پدرم و مادرم قربانت گردد اى پیامبر خدا! مراد از ثقلین چیست!؟

 قَالَ: الأکبَرُ مِنْهُمَا کتَابُ اللهِ تَعَالَى سَبَبٌ طَرَف‌[[628]](#footnote-628) بِیدِ اللهِ وَ طَرَفٌ بِأیدِیکمْ، فَتَمَسّکوا بِهِ وَ لَا تَضِلّوا ـ وَ الأصْغَرُ مِنْهُمَا عِتْرَتِى. مَنِ اسْتَقْبَلَ قِبْلَتِى وَ أجَابَ دَعْوَتِى! فَلَا تَقْتُلُوهُمْ وَ لَا تَقْهَرُوهُمْ وَ لَا تُقْصِرُوا عَنْهُمْ! فَإنّى قَدْ سَألْتُ لَهُمُ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ فَأعْطَانِى، نَاصِرُهُمَا لِى نَاصِرٌ، وَ خَاذِلُهُمَا لِى خَاذِلٌ، وَ وَلِیهُمَا لِى وَلِىّ، وَ عَدُوّهُمَا لِى عَدُو ـ الخطبة.[[629]](#footnote-629)

 ابن عَساكِر در «تاریخ دمشق» با سند متّصل خود از ابو طفیل عامر بن واثله روایت كرده است كه او گفت: شنیدم از زید بن ارقم كه مى‌گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله در میان مكّه و مدینه نزد پنج درخت بزرگ فرود آمد، مردم زیر درختان را جارو زدند، در این حال رسول خدا رفت و نماز خواند، و پس از آن براى خطبه قیام كرد و حمد و ثناى خدا را بجاى آورد، و از مواعظ و مطالب موجب تذكار و یادآورى به قدرى كه خداوند مى‌خواست او بگوید گفت، پس از آن فرمود:

 یا أیهَا النّاسُ! إنّى تَارِک فِیکمْ أمْرَینِ لَنْ تَضِلّوا إذَا اتّبَعْتُمُوهُمَا [ظ] کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِى عِتْرَتِى.

 ثُمّ قَالَ: أ تَعْلَمُونَ أنّى أوْلَى بِالْمُؤمِنِینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟! [قاله‌] ثَلاثَ مرّاتٍ. فَقَالَ النّاسُ! نَعَمْ! فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَإنّ عَلِیاً مَوْلَاهُ.[[630]](#footnote-630)

 «اى مردم! من در میان شما دو چیز را باقى مى‌گذارم كه تا زمانى كه از این دو چیز پیروى كنید گمراه نمى‌شوید: كتاب خدا و اهل بیت من عترت من! پس از آن فرمود: آیا مى‌دانید كه ولایت من به مؤمنین از ولایت خودشان به خودشان قوى‌تر و شدیدتر است؟! این جمله را رسول خدا سه بار فرمود.

 مردم گفتند آرى! ...»[[631]](#footnote-631)

 بَلَاذُرى در «انساب الأشرف» در ترجمه أمیر المؤمنین علیه السلام با سند متّصل خود از زید بن ارقم آورده است كه گفت: ما با رسول خدا در حجّة الوداع بودیم چون به غدیر خم رسیدیم امر فرمود تا زیر درختان را تنظیف كردند. سپس ایستاد و گفت:

 کأنّى قَدْ دُعِیتُ فَأجَبْتُ [وَ] إنّ اللهَ مَوْلَاىَ وَ أنَا مَوْلَى کلّ مُؤمِنٍ، وَ إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى! فَإنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ‌

الْحَوْضَ. ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلِىّ فَقَالَ: مَن کنْتُ وَلِیهُ فَهَذَا وَلِیهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ!

 راوى روایت، ابو طفیل گوید: من به زید بن ارقم گفتم: تو خودت این عبارت را از رسول اكرم شنیدى؟! گفت: در زیر درختان كسى نبود مگر اینكه با چشمش دید و با گوشش شنید.[[632]](#footnote-632)

 نسائى در «خصائص» خود این روایت را از زید بن ارقم روایت كرده است.[[633]](#footnote-633)

 مُلّا على مُتّقى در «كَنْز الْعُمّال» از ابن جَریر طَبَرى در «مُسْنَد زید بن ارقم» از ابو طُفَیل آورده است كه: چون رسول خدا صلى الله علیه و آله از حجّة الوَداع بازگشتند و به غدیر خمّ رسیدند، امر كردند تا زیر درختان را نظیف كردند و فرمودند:

 کأنْ قَدْ دُعِیتُ فَأجَبْتُ. إنّى قَدْ تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنْ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا، فَإنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. ثُمّ قَال: إنّ اللهَ مَوْلَاىَ وَ أنَا وَلِىّ کلّ مُؤمِنٍ. ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلِىّ‌ فَقَالَ: مَن کنْتُ وَلِیهُ فَعَلىّ وَلِیهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! فَقُلْتُ لِزَیدٍ: أنْتَ سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللهِ صلى الله علیه و آله؟! فَقَالَ: مَا کانَ فِى الدّوْحَاتِ أحَدٌ إلّا قَدْ رَآهُ بِعَینِهِ وَ سَمِعَهُ بِاذُنِهِ (ابن جریر).[[634]](#footnote-634)

 ابو نُعَیم اصفهانى با سند متّصل خود روایت مى‌كند از عبد الله بن جعفر ـ در قرائتى كه براى او شده و با اذنى كه در روایت آن به ابو نُعَیم داده شده است ـ كه گفت: حدیث كرد براى ما احمد بن یونس طَبّى، حدیث كرد براى ما عمّار بن نَصْر، حدیث كرد براى ما ابراهیم بن الْیسَع مَكّى، حدیث كرد براى ما جعفر بن محمّد از

پدرش از جدّش از على كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله در جُحْفه براى ما خطبه خواند ...[[635]](#footnote-635) و گفت:

 أیهَا النّاسُ! لَسْتُ أوْلَى بِکمْ مِنْ أنْفُسِکمْ؟ قَالُوا: بَلَى! قَالَ: فَإنّى کأنّى لَکمْ عَلَى الْحَوْضِ فَرَطاً وَ سَائِلُکمْ عَنِ اثْنَتَینِ: عَنِ الْقُرآنِ وَ عَنْ عِتْرَتِى ـ الخطبة.[[636]](#footnote-636)

 سَخَاوى با تخریج ابن عُقْده روایت كرده است از هارون بن خارجه از فاطمه دختر على بن ابى طالب علیه السلام از امّ سَلمَه كه گفت: رسول خدا صلى الله علیه و آله در غدیر خم دست على را گرفت و بلند كرد تا جایى كه ما سپیدى زیر بغل رسول خدا را دیدیم و گفت: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ‌ (الحدیث). و نیز گفت: یا أیهَا النّاسُ! انّى مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، وَ لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْض.[[637]](#footnote-637)

 قُنْدُوزى با تخریج بزّاز در مسندش روایت كرده است از امّ هانى خواهر أمیر المؤمنین علیه السلام كه چون رسول أكرم صلّى الله علیه و آله از حجّش مراجعت نمود و در غدیر خمّ نازل شد، در میان گرماى روز به خطبه ایستاد و گفت:

 أیهَا النّاسُ! إنّى اوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، وَ قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا أبداً: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتى. اذکرُکمُ اللهَ فِى اهْلِ بَیتِى، ألَا انّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[638]](#footnote-638)

 ابو موسى مَداینى در «سِیرُ الصّحابة» حدیث غدیر خمّ را مفصّلًا از حذیفة بن‌

اُسَید تخریج كرده است تا مى‌رسد به این فقره كه رسول خدا مى‌فرماید:

 ألَا وَ إنّى سَائِلُکمْ حِینَ تَنْزِلُونَ عَلَىّ عَنِ الثّقَلَینِ! فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا حِینَ تَلْقَوْنّى؟! قَالُوا: وَ مَا الثّقَلَانِ یا رَسُولَ اللهِ؟!

 قَالَ: الثّقَلُ الأکبَرُ کتَابُ اللهِ ـ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ؛ فَاسْتَمْسِکوا بِهِ؛ وَ لَا تَضِلّوا وَ تُبَدّلُوا ـ وَ الثّقَلُ الْأصْغَرُ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. قَدْ نَبّأنِى اللّطِیفُ الْخَبِیرُ أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یلْقَیانّى وَ سألْتُ رَبّى لَهُمَا ذَلِک![[639]](#footnote-639)

 شیخ عبید الله حنفى آمر تسرّى این حدیث را به عین همین متن از حُذَیفة بن اسَید تخریج كرده است.[[640]](#footnote-640)

 شمس الدّین سَخاوى این حدیث را با همین متن از حذیفة بن اسَید و زید بن ارقم از طبرانى در «معجم كبیر» آورده است و در پایان آن گوید: و از همین وجه ضیاء در «مختاره» آورده است، و ابو نُعَیم در «حِلْیه» و غیره از حدیث زید بن حسن انماطى از معروف بن خرّبوذ از ابو طُفَیل از حذیفه به تنهائى روایت كرده است.[[641]](#footnote-641)

 نور الدّین سمهودى این حدیث را با همین متن از حُذیفة بن اسَید و عامر بن لیلى ابن ضمرة با تخریج ابن عقده در كتاب «موالاة» از طریق عبد الله بن سنان از ابو طفیل از آن دو نفر روایت كرده است، و ایضاً از طریق ابن عقده، ابو موسى مدینى در «سِیر الصحابة» و حافظ ابو الفتوح عِجْلى در كتاب خود به نام «الموجز من فضائل الخلفاء» روایت نموده‌اند.[[642]](#footnote-642)

 ابن عساكر دمشقى این حدیث را با همین متن، در سیاق طرق حدیث غدیر از معروف بن خرّبوذ مكّى از ابو طُفَیل از حُذَیفَة بُن اسَید غِفارى روایت نموده است.[[643]](#footnote-643)

 سخاوى حدیث ثقلین را در روز غدیر خمّ از ابو سعید خدرى به لفظ دیگرى نیز آورده است كه وى از زمره هفده نفر صحابى بود كه حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام آنها را و بقیه حضار را قسم به خدا دادند تا آنان كه در غدیر بودند برخیزند و شهادت دهند.

 و این حدیث را با تخریج ابن عقده از طریق محمّد بن كثیر از فِطْر و ابو جارود از ابو طفیل روایت نموده است، و متن حدیث در خصوص ثقلین این است:

 ثُمّ قَالَ: أیهَا النّاسُ! إنّى تارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتى. فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. نَبّأنِى بِذَلِک اللّطِیفُ الْخَبِیرُ.

 و از على علیه السلام بخصوصه این‌طور یاد فرمود: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىّ مَوْلَاه. این شهادت را كه ابو سعید در جمله هفده نفر داده است، حضرت فرمود: صَدَقْتُمْ، و أنَا عَلَى ذَلِک مِنَ الشّاهِدِین‌[[644]](#footnote-644).

 و سَخاوى نیز حدیث ثقلین را با تخریج ابن عقده در «موالاة» از حدیث ابراهیم محمّد اسلمى از حسین بن عبد الله بن ضمیره از پدرش از جدّش: ضمیره اسلمى در روز غدیر خمّ از حجّة الوداع بدین عبارت روایت كرده است كه: فَقَالَ صلّى الله علیه و آله: أمّا بَعْدُ، أیهَا النّاسُ! فَإنّى مَقْبُوضٌ اوشِک أنْ ادْعَى فَاجِیبَ، فَمَا أنْتُمْ قَائِلُونَ!؟ قَالُوا: نَشْهَدُ أنّكَ قَدْ بَلّغْتَ وَ نَصَحْتَ وَ أدّیتَ!

 قَالَ: إنّى تَارِک فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتى. ألَا وَ

إنَهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرَدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا.[[645]](#footnote-645)

 و به حدیث ثقلین در روز غدیر از رسول أكرم صلى الله علیه و آله اشاره فرموده است علّامه آیة الله سید شرف الدین عاملى در كتاب «المراجعات».[[646]](#footnote-646)

 \*\*\*\*

## مورد هشتم: گفتار رسول خدا در تمسّك به ثقلین بعد از نماز صبح‌

 شیخ طوسى در «امالى» با سند متّصل خود از جابر بن عبد الله أنصارى روایت كرده است كه: روزى رسول خدا صلّى الله علیه و آله نماز صبح را براى ما بجاى آورد، و چون از نماز فارغ شد، روى به ما آورده و براى ما سخن مى‌گفت و پس از آن فرمود: اى مردم هر کس فاقد خورشید گردد به ماه تمسّک مى‌کند، و هر کس فاقد ماه گردد به فرقدان تمسّک مى‌نماید. جابر گوید: من و ابو ایوب انصارى برخاستیم و با ما انَس بود و عرض كردیم: اى رسول خدا، مراد از خورشید چیست؟ فرمود: من هستم. آنگاه رسول الله براى ما مثلى زد و گفت:

 خداوند تعالى ما را که خلق فرمود به منزله ستارگان آسمان قرار داد که هرگاه ستاره‌اى ناپدید شود ستاره دگرى طلوع مى‌کند. من خورشیدم. چون مرا بردند تمسّک به ماه کنید! گفتیم ماه کیست؟!

 فرمود: أخِى وَ وصِیى، وَ وَزیرِى، وَ قاضِى دَینِى، وَ أبُو وَلَدَىّ، وَ خَلِیفَتِى فِى أهْلِى.

 «برادر من، و وصىّ من، و وزیر من، و پرداخت كننده دَین من و پدر دو پسران من، و خلیفه من در اهل من.»

 گفتیم: مراد از فرقدان كیستند؟ فرمود: حَسَن و حُسَین. و سپس قدرى سكوت نمود و فرمود: هَؤُلَاءِ وَ فَاطِمَةُ هِىَ الزّهْرَةُ عِتْرَتِى وَ أهْلُ بَیتِى. هُمْ مَعَ الْقُرآنِ لَا یفْتَرِقَانِ حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[647]](#footnote-647). «آن جماعت با فاطمه كه اوست ستاره زهره تابناك و درخشان، آنهایند عترت من اهل بیت من، ایشان با قرآنند، جدائى ندارند تا در حوض بر من وارد شوند.»

 \*\*\*\*

## مورد نهم: گفتار رسول خدا در تمسّك به ثقلین بعد از نماز ظهر

 قندوزى از «مناقب» احمد بن حَنْبل از احمد بن عبد الله بن سلام از حُذَیفة بن یمان روایت مى‌كند كه او گفت: رسول أكرم صلّى الله علیه و آله نماز ظهر را براى ما انجام دادند و سپس با چهره مبارك خود رو به ما كرده و فرمودند:

 مَعَاشِرَ أصْحَابِى! اوصِیکمْ بِتَقْوَى اللهِ وَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ، وَ إنّى ادْعَى فَاجِیبُ، وَ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتى، انْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. فَتَعَلّمُوا مِنْهُمْ وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ‌[[648]](#footnote-648).

 «اى جماعت اصحاب من، من شما را وصیت مى‌كنم به تقواى خداوند، و عمل به طاعتش، و من خوانده مى‌شوم و اجابت دعوت مى‌نمایم، و من در میان شما دو چیز گران‌قیمت و ارزشمند باقى مى‌گذارم: كتاب الله و عترت من اهل بیت من. پس شما از آنها یاد بگیرید و به آنها یاد ندهید، چرا كه ایشان اعلم از شما مى‌باشند».

## مورد دهم: گفتار رسول خدا در تمسّك به ثَقَلَین در وقت حضور انصار

 شیخ طبرسى از ابو مُفَضّل محمّد بن عبد الله شیبانى با اسناد صحیح خود از مردانى موثّق روایت كرده است كه رسول أكرم صلّى الله علیه و آله در مرض موت در حالى كه به فضل بن عبّاس و یكى از غلامان خود به نام ثَوْبان تكیه كرده بودند براى نماز از منزل بیرون رفتند؛ و این همان نمازى بود كه به جهت سنگینى مرض نمى‌خواستند از منزل بیرون روند امّا بر خود تحمیل نموده و بیرون رفتند. چون نماز را در مسجد بجاى آوردند به منزل مراجعت نموده و به غلام خود گفتند: بر دَرِ منزل بنشین و از آمدن هیچ یك از انصار مانع مشو؛ و در این حال، حال بیهوشى بر آن حضرت رخ داد. انصار آمدند و دور تا دور دَرِ منزل حلقه زدند و گفتند: از براى ملاقات رسول خدا براى ما اجازه بگیر!

 غلام گفت: رسول خدا بیهوش شده است و زنان وى نزد او هستند. انصار شروع كردند به گریستن. رسول خدا صلّى الله علیه و آله صداى گریه انصار را شنید و فرمود: ایشان كیانند؟ گفتند: انصار.

 فرمود: در اینجا از اهل بیت من كیست؟ گفتند: على و عبّاس، رسول خدا آنان را طلبید و بر آنها تكیه داد و بیرون شد تا به ستون چوبى از چوب درخت خرما كه ستون مسجد بود تكیه كرد و مردم دور وى گرد آمدند. حضرت خطبه‌اى خواند و در ضمن آن فرمود:

 مَعَاشِرَ النّاسِ! إنّهُ لَمْ یمُتْ نَبِىّ قَطّ إلّا خَلّفَ تَرَکةً، وَ قَدْ خَلّفْتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِى. ألَا فَمَنْ ضَیعَهُمْ ضَیعَهُ اللهُ. ألَا وَ إنّ الأنْصَارَ کرْشِى وَ عَیبَتِىَ الّتِی آوِى إلَیهَا؛ وَ إنّى اوصِیکمْ بِتَقْوَى اللهِ وَ الْإحْسَانِ إلَیهِمْ، فَاقْبَلُوا مِنْ مُحْسِنِهِمْ، وَ تَجَاوَزُوا عَنْ مُسِیئِهِمْ.[[649]](#footnote-649)

 «اى جماعت مردم! هیچ پیغمبرى نمى‌میرد مگر آنكه تركه‌اى از خود جانشین خود مى‌گذارد، و من در میان شما دو چیز ارزشمند و پر بها جانشین خود گذاردم: كتاب خدا و اهل بیت من. آگاه باشید! هر كس آنان را ضایع بگذارد خداوند وى را ضایع مى‌گذارد. آگاه باشید كه انصار در حكم اهل و عیان من هستند و صندوق و محفظه من هستند كه من به سوى آن مأوى مى‌گیرم. و من شما را به تقواى خداوند توصیه مى‌نمایم و به احسان نمودن به انصار. نیكوكار از ایشان را بپذیرید، و از گناهكارشان درگذرید!»

 شیخ مفید با سند متّصل خود روایت مى‌كند از عبد الله بن عبّاس كه گفت: در مرضى كه رسول الله در آن از دنیا رحلت كردند، علىّ بن أبى طالب و عبّاس بن عبد المطلّب و فضل بن عبّاس بر پیغمبر وارد شدند و گفتند: یا رَسُولَ اللهِ! این جماعت انصارند در مسجد كه مرد و زنشان بر تو مى‌گریند. حضرت فرمود: براى چه مى‌گریند؟ گفتند: مى‌ترسند از آنكه تو بمیرى! حضرت فرمود: دستتان را به‌

من دهید تا برخیزم. در این حال لحافى به خود بسته و دستمالى بر سر بسته و از منزل بیرون آمد تا بر روى منبر نشست و حمد و ثناى خدا را بجاى آورده پس از آن گفت:

 أمّا بَعْدُ، أیهَا النّاسُ! فَمَا تُنْکرُونَ مِنْ مَوْتِ نَبِیکمْ؟! أ لَمْ انْعَ إلَیکمْ وَ تُنْعَ إلَیکمْ أنْفُسُکمْ؟ لَوْ خُلّدَ أحَدٌ قَبْلِى ثُمّ بُعِثَ الَیهِ لَخُلّدْتُ فِیکمْ.

 ألَا إنّى لَاحِقٌ بِرَبّى وَ قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ تَعَالَى بَینَ أظْهُرِکمْ تَقْرَءونَهُ صَبَاحاً وَ مَسَاءً. فَلَا تَنَافَسُوا وَ لَا تَحَاسَدُوا وَ لَا تَبَاغَضُوا وَ کونُوا إخْوَاناً کمَا أمَرَکمُ اللهُ. وَ قَدْ خَلّفْتُ فِیکمْ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى وَ أنَا اوصِیکمْ بِهِمْ.

 ثُمّ اوصِیکمْ بِهَذَا الْحَىّ مِنَ الأنْصَارِ. فَقَدْ عَرَفْتُمْ بَلَاهُمْ عِنْدَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ وَ عِنْدَ الْمُؤمِنینَ، أ لَمْ یوَسّعُوا فِى الدّیارِ، وَ یشَاطِرُوا الثّمَارَ، وَ یؤثِرُوا وَ بِهِمُ الْخَصَاصَةُ؟! فَمَنْ وَلِىَ مِنْکمْ أَمْراً یضُرّ فِیهِ أحَداً أوْ ینْفَعُهُ فَلْیقْبَلْ مِنْ مُحْسِنِ الأنْصَارِ، وَ لْیتَجَاوَزْ عَنْ مُسیئِهِمْ. وَ کانَ آخِرَ مَجْلِسِهِ حَتّى لَقِىَ اللهَ عَزّ وَ جَل‌[[650]](#footnote-650)

 «امّا بعد، اى مردم! چرا مرگ پیمبرتان را غیر مترقّب مى‌شمارید؟! آیا خبر مرگ من به شما داده نشده است؟! و خبر مرگ شما به شما داده نشده است؟! اگر بنا بود كسى پیش از من جاودان زیست مى‌نمود سپس مرگش به او مى‌رسید من هم در میان شما جاودان مى‌زیستم.

 آگاه باشید كه من به پروردگارم مى‌رسم و من چیزى در میان شما گذارده‌ام مادامى‌كه به آن چنگ زنید گمراه نمى‌شوید: كتاب خداى متعال است كه در میان شماست، هر صبح و هر شب آن را مى‌خوانید. بنابراین (در ریاست و مقام) از

هم سبقت نگیرید، و در این امر حسد نورزید و دشمنى نكنید، و همان طور كه خداوند به شما امر نموده است برادر یكدیگر باشید. و من به عنوان جانشین از خودم در میان شما عترتم را اهل بیتم را باقى گذاردم و من شما را بدیشان وصیت مى‌كنم.

 پس از آن شما را وصیت مى‌كنم درباره این گروه از مؤمنین كه انصار مى‌باشند. شما دانسته‌اید رنج و مصیبت و مشكلاتى را كه در راه خدا و در راه حفظ رسول خدا، و در راه حفظ و صیانت مؤمنین تحمّل كرده‌اند تا چه حد بوده است؟! آیا آنها شما را به خانه‌ها و شهرهاى خود راه ندادند و مسكن و محلّ اقامتشان را گشایش ندادند؟! آیا آنها ثمرات و بهره‌هاى زندگى خود را با شما تقسیم ننمودند؟! آیا آنها با وجود ابتلاى به فقر و تنگدستى، شما را بر خودشان مقدّم نشمردند؟! بنابراین هر كس از شما چنانچه امرى از امارت را به دست گیرد، خواه براى كسى ضرر داشته باشد یا منفعتى، باید در مقابل خوبیهاى انصار، نیكانشان را بپذیرد و در برابر بدیهایشان از بدكارانشان درگذرد و عفو و اغماض پیشه گیرد. و این آخرین مجلس رسول خدا صلى الله علیه و آله بود تا به زیارت خداى عَزّ وَ جَلّ شتافت.»[[651]](#footnote-651)

 شیخ مفید نیز با سند متّصل خود از عبد الرّحمن بن ابى لَیلى از حسین بن علىّ بن أبى طالب علیه السلام آورده است كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله به انَس فرمود: یا أنَسُ! ادْعُ لِى سَیدَ الْعَرَبِ! فَقَالَ: یا رَسُولَ اللهِ! أَ لَسْتَ سَیدَ الْعَرَبِ؟! قَالَ: أنَا سَیدُ وُلْدِ آدَمَ وَ عَلِىّ سَیدُ الْعَرَبِ.[[652]](#footnote-652)

 فَدَعَا عَلِیا، فَلَمّا جَاءَ عَلِىّ علیه السلام قَالَ: یا أنَسُ! ادْعُ لِىَ الأنْصَارَ. فَجَاءُوا، فَقَالَ النّبِىّ صلّى الله علیه و آله: یا مَعْشَرَ الأنْصَارِ! هَذَا عَلِىّ سَیدُ الْعَربِ فَأَحِبّوهُ لِحُبّى وَ أکرِمُوهُ لِکرَامَتِى، فَإنّ جَبْرَئِیلَ علیه السلام أخْبَرَنِى عَنِ اللهِ عَزّ وَ جَلّ مَا أقُولُ لَکمْ.[[653]](#footnote-653)

 «اى انس! بخوان كه سید و سالار عرب حضور من بیاید. انس گفت: اى رسول خدا مگر تو سید و سالار عرب نیستى؟! پیامبر فرمود: من سید و سالار فرزندان آدم مى‌باشم و على سید و سالار عرب است.

 انَس على را فراخواند، چون على علیه السلام آمد پیامبر فرمود: اى انَس بخوان تا انصار حضور من بیایند. انصار آمدند، در این حال پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله گفت: اى جماعت انصار! این على است كه سید عرب است، پس به جهت محبّتى كه من به او دارم شما هم وى را دوست داشته باشید، و به جهت احترام و گرامى بودنش نزد من شما هم وى را گرامى بدارید، این را كه من به شما مى‌گویم جبرئیل علیه السلام از خداوند عَزّ وَ جَلّ به من خبر داده است.»

 مُلّا عَلِى مُتّقى عین این عبارت را از «مُسْندُ السّید الحَسَن علیه السلام» با تخریج ابو نُعَیم در «حِلْیة الأولیاء» روایت كرده است، مگر اینكه چون على آمد فرمود: یا مَعْشَرَ الأنْصَارِ! أ لَا أدُلّکمْ عَلَى مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا، بَعْدَهُ ابَداً؟! هَذَا عَلِىّ فَأحِبّوهُ بِحُبّى، وَ أکرِمُوهُ بِکرَامَتِى، فَإنّ جِبْرِیلَ أمَرَنِى بِالّذِى قُلْتُ لَکمْ عَنِ اللهِ عَزّ وَ جَل.[[654]](#footnote-654)

 «اى جماعت انصار! آیا من رهبرى نكنم شما را به چیزى كه اگر بدان چنگ زنید

پس از آن هیچ وقت گمراه نشوید؟! این على است! پس به سبب محبّتى كه من به او دارم شما هم به او محبّت داشته باشید، و به سبب مقام و كرامتى كه او نزد من دارد شما هم او را مكرّم و معزّز بدارید! جبرئیل از جانب خداوند عزّ و جلّ مرا امر كرد تا این را به شما بگویم.»

 و شیخ عبد الرحمن صفورى شافعى بدین لفظ آورده است: أ لَا أدُلّکمْ عَلَى مَنْ إذَا تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ؟! قَالُوا: بَلَى یا نَبِىّ اللهِ! قَالَ: هَذَا عَلِىّ فَأحِبّوهُ بِحُبّى، وَ أکرِمُوهُ بِکرامَتِى.[[655]](#footnote-655)

 «آیا نمى‌خواهید من شما را رهبرى نمایم به كسى كه چون به وى چنگ زنید هیچ وقت گمراه نگردید؟! گفتند: آرى اى پیغمبر خدا! فرمود: این على است، او را به محبّت من دوست بدارید! و به كرامت من مكرّم بشمارید!»

 \*\*\*\*

## مورد یازدهم: گفتار رسول خدا بر فراز منبر در مسجد در آخرین خطبه‌

 قُندوزى از «مناقب» احمد بن حنبل از كتاب سُلَیم بن قَیس روایت كرده است كه حضرت أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السلام گفتند: آنچه را كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله در روز عرفه بر روى ناقه قصوى و در مسجد خَیف، و در روز غدیر و در روزى كه رحلت كردند در خطبه خود بر روى منبر گفته‌اند این است:

 أیهَا النّاسُ! إنّى تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ، لَنْ تَضِلّوا مَا تَمَسّکتُمْ بِهِمَا: الأکبَرُ مِنْهُمَا کتَابُ اللهِ، وَ الأصَغَرُ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ عَهِدَ إلَىّ أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ کهَاتَینِ ـ أشَارَ بِالسّبّابَتَینِ ـ وَ لَا أنّ أحَدَهُمَا أقْدَمُ مِنْ الآخَرِ، فَتَمَسّکوا بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، وَ لَا تَقَدّمُوا مِنْهُمْ وَ لَا تَخَلّفُوا عَنْهُمْ، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ.[[656]](#footnote-656)

 «اى مردم! من حقّاً بجاى مى‌گذارم در میان شما دو چیز ارزشمند و نفیس را، مادامى‌كه بدان دو چیز تمسّك كنید گمراه نمى‌شوید! بزرگتر از آنها كتاب الله است و كوچكتر عترت من اهل بیت من. و خداوند لطیف و خبیر به من سفارش كرده و پیمان نهاده است كه آن دو چیز از هم جدا نمى‌شوند تا بر من در حوض وارد شوند، مثل این دو تا ـ و اشاره فرمود با دو انگشت سبّابه خود ـ و نه اینكه یكى از آن دو چیز مقدّم بر دیگرى باشد؛ بنابر این بر شماست كه بدان دو چنگ زنید تا گمراه نشوید، و بر آنها پیشى نگیرید و از آنها تخلّف نورزید! و به آنها چیزى نیاموزید چرا كه آنها از شما داناترند!»

 و در «غایة المرام» این روایت را از سلیم از أمیر المؤمنین علیه السلام با عبارتى شبیه بدین عبارت آورده است.[[657]](#footnote-657)

 شیخ مفید در «امالى» با سند معروف و متّصل خود از مَعْروف بن خَرّبوذ روایت مى‌كند كه گفت: از ابُو عُبَید الله‌[[658]](#footnote-658) غلام عبّاس شنیدم كه با حضرت ابو جعفر محمّد بن على علیهما السلام مذاكره مى‌كرد و مى‌گفت: من از ابو سعید خُدْرى شنیدم كه مى‌گفت: آخرین خطبه‌اى كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله براى ما ایراد كرد خطبه‌اى بود كه در مرض مرگش بود و در حالى كه بر علىّ بن أبى طالب و میمونه كنیزش تكیه داده بود از منزل بیرون شد و گفت:

 یا أیهَا النّاسُ! إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ، وَ سَکتَ. فَقَامَ رَجُلٌ فَقَالَ: یا رَسُولَ اللهِ مَا هَذَانِ الثّقَلانِ؟! فَغَضِبَ حَتّى احْمَرّ وَجْهُهُ ثُمّ سَکنَ وَ قَالَ: مَا ذَکرْتُهُمَا إلّا وَ أنَا ارِیدُ أنْ‌

اخْبِرَکمْ بِهِمَا وَ لَکنْ رَبَوْتُ فَلَمْ أسْتَطِعْ؛ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِید اللهِ وَ طَرَفٌ بِأیدِیکمْ، تَعْمَلُونَ فِیهِ کذَا وَ کذَا، ألَا وَ هُوَ الْقُرآنُ؛ وَ الثّقَلُ الأصْغَرُ أهْلُ بَیتِى!

 ثُمّ قَالَ: وَ أیمُ اللهِ إنّى لَأقُولُ لَکمْ هَذَا وَ رِجَالٌ فِى أصْلَابِ أهْلِ الشّرْک أرْجَى عِنْدىِ مِنْ کثِیرٍ مِنْکمْ! ثُمّ قَالَ: وَ اللهِ لا یحِبّهُمْ عَبْدٌ إلّا أعْطَاهُ اللهُ نُوراً یوْمَ الْقِیمَةِ حَتّى یرِدَ عَلَىّ الْحَوْضَ، وَ لَا یبْغِضُهُمْ عَبْدٌ إلّا احْتَجَبَ اللهُ عَنْهُ یوْمَ الْقِیمَةِ.

 فَقَالَ أبُو جَعْفَرٍ علیه السّلام: إنّ أبَا عُبَیدِ اللهِ یأتینَا بِمَا یعْرِفُ‌[[659]](#footnote-659).

 «اى مردم! من در میان شما دو ثَقَل از خود باقى مى‌گذارم، و ساكت شد. مردى برخاست و گفت: یا رسول الله! آن دو ثقل كدام است؟! حضرت به قدرى خشمگین شد تا چهره‌اش برافروخت و سپس آرام شد و گفت: من آن دو چیز را براى شما نگفتم مگر آنكه مى‌خواستم شما را از آن خبردار نمایم امّا نَفَسم بند آمد و نتوانستم بیان كنم. واسطه و سببى است كه یك سرش به دست خدا و سر دگرش به دست شماست، و شما در آن چنین و چنان مى‌كنید. آگاه باشید كه آن قرآن است؛ و ثَقَل كوچكتر اهل بیت من است.

 و پس از این فرمود: این مطلب را من به شما مى‌گویم در حالى كه مردانى از آنان كه اینك در صُلْب‌هاى مردمان مشرك هستند نزد من از بسیارى از شما امیدمندترند. و سپس فرمود: ایشان را دوست ندارد مگر بنده‌اى كه خداوند به وى در روز قیامت نورى بخشد تا بر من در حوض وارد شود، و مغبوض ندارد آنها را مگر بنده‌اى كه خداوند خود را از او در روز قیامت محجوب دارد.

 حضرت امام محمّد باقر علیه السلام گفتند: راوى این روایت كه ابو عبید الله است، در این مطلب آنچه را كه خود مى‌داند براى ما آورده است (و در نسخه بدل آمده است: آنچه را كه ما مى‌دانیم براى ما آورده است).»

 و در «غایة المرام» عین این حدیث را سنداً و مَتْناً از شیخ مفید روایت نموده است.[[660]](#footnote-660)

 سلیم بن قیس هلالى در كتابش از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت كرده است كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله در آخرین خطبه‌اى كه براى مردم خواند، و آن در روز رحلتش بود، فرمود:

 إنّى تَرَکتُ فِیکمْ أمْرَینِ، لَنْ تَضِلّوا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا: کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِى، فَإنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ عَهِدَ إلَىّ أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ ـ وَ أشَارَ بِإصْبَعَیهِ الْمُسَبّحَتَینِ ـ وَ لَا أقُولُ کهَاتَینِ إحْدَاهُمَا أطْوَلُ مِنَ الاخْرَى ـ وَ أشَارَ بِالْمُسَبّحَةِ وَ الْوُسْطَى ـ ؛ فَتَمَسّکوا بِهِمَا لَا تَضِلّوا، وَ لَا تَقَدّمُوهُمْ وَ لَا تَخَلّفُوا عَنْهُمْ فَتَمْرُقُوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ.

 معنى این عبارت مشابه معنى همان روایاتى است كه گذشت. در اینجا سُلَیم مى‌گوید: من به أمیر المؤمنین علیه السلام عرض كردم: نام عترت را كه اهل بیت هستند براى من بیان كن!

 قَالَ: الّذِی نَصَبَهُ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله بِغَدِیرِ خُمّ، فَأخْبَرَهُمْ أنّهُ أوْلَى بِهِمْ مِنْ أنْفُسِهِمْ، ثُمّ أمَرَهُمْ أنْ یعْلِمَ الشّاهِدُ الْغَائِبَ مِنْهُمْ. فَقُلْتُ: أنْتَ هُوَ یا أمِیرَ الْمُؤمِنِینَ؟!

 قَالَ: أنَا أوّلُهُمْ وَ أفْضَلُهُمْ، ثُمّ ابْنِىَ الْحَسَنُ مِنْ بَعْدِى أوْلَى بِهِمْ مِنْ أنْفُسِهِمْ، ثمّ ابْنِىَ الْحُسَینُ مِنْ بَعْدِهِ أوْلَى بِالْمُؤمِنِینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ، ثُمّ أوْصِیاءُ رَسُولِ اللهِ صلى الله علیه و آله حَتّى یرِدُوا عَلَیهِ حَوْضَهُ وَاحِداً بَعْدَ وَاحِدٍ.[[661]](#footnote-661)

 «حضرت فرمود: آن كسى است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله در روز غدیر خمّ او را نصب به ولایت نمود، پس آنها را خبر داد كه او ولایتش به آنها از خودشان به خودشان شدیدتر و أكیدتر است، و سپس امر كرد تا حاضرین از آنها به غائبین خبر دهند. من‌

عرض كردم: تو هستى اى أمیر المؤمنین؟!»

 حضرت فرمود: من اوّل آنها و افضل آنها هستم، پس از من فرزندم حَسَن است كه ولایتش به مؤمنین از ولایت خودشان شدیدتر است، و سپس فرزندم حُسَین است كه ولایتش به مؤمنین از ولایتشان به خودشان شدیدتر است، و پس از حسین اوصیاى رسول الله صلّى الله علیه و آله مى‌باشند كه یكى پس از دیگرى مى‌آیند تا بر او در حوضش وارد شوند.»

 در «غایة المرام» این روایت را سنداً و متناً از سُلَیم نقل كرده است.[[662]](#footnote-662)

 و علّامه آیة الله سید شرف الدّین عاملى به این خطبه در منبر مسجد مدینه اشاره فرموده است.[[663]](#footnote-663)

 سَید الفقهاء العِظام علىّ بن طاووس ـ تَغَمّده الله فى رضوانه ـ در «طرائف» خود مرفوعاً از عیسى آورده است كه گفت: من از حضرت ابو الحسن موسى بن جعفر علیهما السلام پرسیدم كه نظر شما چیست؟! مردم بسیار مى‌گویند كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله امر كردند كه ابو بكر با مردم نماز گزارد سپس عمر؟! حضرت قدرى مكث نموده سر خود را به زیر انداخته و پس از آن گفتند: این طور نیست كه مردم مى‌گویند و لیكن تو اى عیسى در امور بسیار بحث مى‌كنى و تا مطلب بر تو روشن نشود دست برنمى‌دارى! عیسى مى‌گوید: من گفتم: پدر و مادرم فدایت شود من از تو سؤال مى‌كنم حقیقت امر را از آنچه كه براى دین من منفعت دارد، چرا كه نگرانم از آنكه گمراه شوم از روى جهالت، امّا چون تو كسى را بیابم مطلب را براى من روشن مى‌كند!

 حضرت فرمود: چون مرض رسول الله سنگین شد، على را خواست و سرش را در دامن او گذاشت و بیهوش شد، و موقع نماز فرارسید و اعلان نماز داده شد،

عائشه بیرون رفت و گفت: اى عُمَر بیرون رو و با مردم نماز بخوان!

 عمر گفت: پدرت سزاوارتر است. عائشه گفت: راست مى‌گوئى و لیكن او مرد نرمى است و من نگرانم از اینكه مردم بر او بجهند. عمر گفت: او نماز بخواند، اگر كسى بر او جَسْت یا حركتى از متحرّكى پدیدار شد من كفایت مى‌كنم. عائشه گفت: علاوه بر این محمّد بیهوش است و من گمان ندارم از این بیهوشى دیگر به هوش آید و آن مرد به او مشغول است ـ و مراد عائشه على بود ـ اى عمر به نماز مبادرت جو پیش از آنكه به هوش آید، زیرا من نگرانم اگر به هوش آید على را به نماز امر كند؛ و از دیشب تا به حال سخنان پنهانى را كه با على مى‌گوید دانسته‌ام و در آخر گفتارش بود كه مى‌گفت: الصّلَاة الصّلَاة.

 حضرت إمام كاظم علیه السلام فرمودند: ابو بكر رفت تا با مردم نماز بخواند مردم این را مكروه شمردند و سپس گمان كردند به امر رسول خدا بوده است، و هنوز تكبیر نگفته بود كه رسول خدا صلى الله علیه و آله به هوش آمد و فرمود: عبّاس را بطلبید. عبّاس و على مجموعاً پیامبر را به مسجد بردند تا با مردم نماز گزارد، و پیامبر نشسته بود، سپس او را بر روى منبرش گذاردند آن جلوسى كه دیگر بر آن منبر ننشست.

 جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار به دورش جمع شدند حتّى دختران از خانه‌ها بیرون شدند، و مردم ناله‌كنان و گریه‌كنان و فریاد زنان و انّا للّه و انّا الیه راجعون‌ گویان بودند. پیامبر هم قدرى سخن مى‌گفت و قدرى ساكت مى‌شد؛ و از جمله سخنانى كه فرمود این بود:

 یا مَعْشَرَ المُهَاجِرینَ و الأنْصَارِ وَ مَنْ حَضَرَنِى فِى یوْمِى هَذَا وَ سَاعَتِهِ هَذِهِ! فَلْیبَلّغْ شَاهِدُکمْ غَائِبَکمْ! ألَا قَدْ خَلّفْتُ فِیکمُ کتَابَ اللهِ، فیهِ النّورُ وَ الْهُدَى وَ الْبَیانُ، مَا فَرّطَ اللهُ فِیهِ مِنْ شَىْ‌ءٍ، حُجّةُ اللهِ لِى عَلَیکمْ، وَ خَلّفْتُ فِیکمُ الْعَلَمَ الأکبَرَ، عَلَمَ الدّینِ وَ نُورَ الْهُدَى وَصِیى عَلىّ بْنَ أَبِى طَالِبٍ. ألَا هُوَ حَبْلُ اللهِ فَاعْتَصِمُوا وَ لَا تَفَرّقُوا عَنْهُ، وَ اذْکرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیکمْ إذْ کنْتُمْ أعْدَاءً فَألّفَ بَینَ قُلُوبِکمْ فَأصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إخْوَاناً.

 «اى جماعت مهاجر و انصار، و اى كسانى كه در این روز و در این ساعت حضور

بهم رسانیده‌اید، بر شما فرض است كه حاضرین به غائبین برسانند. هان بدانید كه من در میان شما كتاب خدا را جانشین خود قرار دادم كه در آن نور و هدایت و بیان است و خداوند در آن از هیچ چیز كوتاهى ننموده است، آن حُجّت من است بر شما! و من در میان شما بزرگترین نشانه، نشانه دین و نور هدایت: وصىّ خودم علىّ بن أبى طالب را جانشین خود قرار دادم. هان بدانید كه او ریسمان خداست، پس واجب است كه بدان اعتصام نمائید و از گِرد او دور نشوید، و یاد بیاورید نعمت خدا را كه بر شما ارزانى داشت در وقتى كه دشمن بودید و خداوند در میان دلهایتان الفت افكند، تا به نعمت خداوندى همه با هم برادر شدید!»

 یا أیهَا النّاسُ! هَذَا عَلِىّ بنُ أَبِى طَالِبٍ کنْزُ اللهِ الْیوْمَ وَ مَا بَعْدَ الْیوْمِ. مَنْ أحَبّهُ وَ تَوَلّاهُ الْیوْمَ وَ مَا بَعْدَ الْیوْمِ فَقَدْ أوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَیهُ اللهَ وَ أدّى مَا أوْجَبَ عَلَیهِ، وَ مَنْ عَادَاهُ الْیوْمَ وَ مَا بَعْدَ الْیوْمِ جَاءَ یوْمَ الْقِیمَةِ أعْمَى وَ أصَمّ، لَا حُجّةَ لَهُ عِنْدَ اللهِ.

 «اى مردم! این است علىّ بن أبى طالب كه گنج خداست امروز و پس از امروز، كسى كه او را دوست داشته باشد و ولایت او را در امروز و پس از امروز داشته باشد، به آنچه با خداوند پیمان بسته است وفا نموده است و آنچه را كه خدا بر او واجب كرده ادا كرده است؛ و كسى كه با او امروز و پس از امروز دشمنى ورزد در روز قیامت كور و كَر محشور خواهد شد، و حجتّى در نزد خدا نخواهد داشت.»

 أیهَا النّاسُ! لَا تَأتُوا غَداً بِالدّنْیا تَزُفّونَهَا زَفّاً، و یأتِى أهْلُ بَیتِى مَقْهُورِین مَظْلُومِینَ تَسِیلُ دِمَاؤُهُمْ أمَامَکمْ وَ سُعَاةِ الضّلَالَةِ وَ الشّورَى لِلْجَهَالَةِ. ألَا وَ إنّ هَذَا الأمْرَ لَهُ أصْحَابٌ وَ آیاتٌ، وَ سَمّاهُمُ اللهُ فِى کتَابِهِ وَ عَرّفْتُکمْ وَ أبْلَغْتُکمْ مَا ارْسِلْتُ بِهِ وَ لَکنّکمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ!

 لَا تَرْجِعُنّ بَعْدِى کفّاراً مُرْتَدّینَ مُتَوَالِینَ الْکتَابَ عَلَى غَیرِ مَعْرِفَةٍ، وَ تَدْعُونَ السّنّةَ بِالْهَوَى، لِأنّ کلّ سُنّةٍ وَ حَدَثٍ وَ کلَامٍ خَالَفَ الْقُرْآنَ رَدّ وَ بَاطِلٌ.

 «اى مردم! فردا نزد من نیائید در حالى كه دنیایتان را درخشان نموده، و اهل من بیایند در حالى كه مقهور و مظلوم باشند و خونهایشان در جلوى شما و كارگردانان‌

ضلالت و شوراى جهالت، سارى و جارى باشد! هان بدانید كه براى امر ولایت، یاران و نشانه‌هائى است كه خداوند در كتابش نام برده و من ایشان را به شما شناسانده‌ام، و وظیفه رسالت خود را به شما ابلاغ نموده‌ام و لیكن شما گروهى هستید كه جاهل مى‌باشید!»

 شما بعد از من به كفر دیرینه برنگردید و ارتداد پیدا نكنید كه به كتاب خدا از روى غیر معرفت دست یازید، و سُنّت را با هواى نفس بیامیزید. چونكه هر سنّت و حَدَث و گفتارى كه مخالف قرآن باشد مردود و باطل است.»

 الْقُرآنُ إمامُ هُدًى، لَهُ قَائِدٌ یهْدًى إلَیهِ وَ یدْعُو إلَیهِ بِالْحِکمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ، وَلِىّ الأمْرِ بَعْدَ وَلِیهِ، وَ وَارِثُ عِلْمِى وَ حُکمِى وَ سِرّى وَ عَلَانِیتِى وَ مَا وَرّثَهُ النّبِیونَ مِنْ قَبْلِى، وَ أنَا وَارِثٌ وَ مُورِثٌ؛ وَ لَا تَکذِبْکمْ أنْفُسُکمْ!

 «قرآن پیشواى هدایت است، از براى اوست پیشرو و رهبرى كه به سوى او هدایت مى‌كند، و با حكمت و موعظه حسنه مردم را به سوى او مى‌خواند. اوست ولىّ امر بعد از ولىّ امر، و وارث علم من و حكم من و پنهان من و آشكار من و آنچه پیغمبران قبل از من به ارث گذارده‌اند، و من وارث علوم و حِكَم پیامبرانم، و ارث گذارنده براى اولیا و ائمّه پس از خودم؛ پس نباید نفس‌هاى شما، شما را گول زند تا تكذیب خودتان بنمائید! (یعنى خودتان به خودتان دروغ نگوئید!)»

 أیهَا النّاسُ! اللهَ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى! فَإنّهُمْ أرکانُ الدّینِ، وَ مَصَابِیحُ الظّلَمِ، وَ معْدِنُ الْعِلْمِ. عَلِىّ أخِى، وَ وَارِثِى، وَ وَزِیرِى، وَ أمِینِى، وَ الْقَائِمُ بَعْدِى، وَ الْوَافِى بِعَهْدِى عَلَى سُنّتِى، وَ یقْتُلُ عَلَى سُنّتِى، وَ أوّلُ النّاسِ إیمَانَاً، وَ آخِرُهُمْ عَهْداً بِى عِنْدَ الْمَوْتِ، وَ أوْسَطُهُمْ لِى لِقَاءً یوْمَ الْقِیمَةِ، وَ لْیبَلّغْ شَاهِدُکمْ غَائِبَکمْ! ألَا وَ مَنْ أمّ قَوْماً عُمْیاً وَ فِى الامّةِ مَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْهُ فَقَدْ کفَرَ.

 «اى مردم! خدا را در نظر بگیرید، خدا را در نظر بگیرید درباره اهل بیت من! زیرا كه آنان ستونهاى دین هستند و چراغهاى تاریكیها و معدن علم. على برادر من است، و وارث من، و وزیر من، و امین من، و قائم بعد از من، و وفا كننده به عهد من‌

بر سنّت من، و بر سنّت من قتال مى‌كند، اوّلین كسى است كه ایمان آورده است، و آخرین كسى است كه در وقت مردن من با من تجدید عهد دارد، و میانه‌ترین آنهاست در روز قیامت براى لقاء و دیدار من، و فرض است بر حاضرین از شما كه این حقایق را به غائبین برسانند.

 هان بدانید كه كسى كه فرمانروائى قومى را از روى جهالت آنان پیشه گیرد، در صورتى كه در آن امّت از او داناتر وجود داشته باشد تحقیقاً كافر شده است.»

 أیهَا النّاسُ! مَنْ کانَتْ لَهُ قِبَلِى تَبِعَاتٌ، فَهَا أنَا ذَا، وَ مَنْ کانَتْ لَهُ عِنْدِى عِدَاةٌ فَلْیأتِ فِیهَا عَلِىّ بْنَ أَبِى طَالِبٍ، فَإنّهُ ضَامِنٌ لِذَلِک کلِّه حَتّى لَا یبْقَى لِأحَدٍ عَلَىّ تَبِعَة.[[664]](#footnote-664)

 «اى مردم! در نزد هر كس از ناحیه من، دیه و قصاصى و ضمانى است، اینك منم بیاید براى مطالبه! و به هر كس من وعده‌اى داده‌ام به نزد على بن أبى طالب رود چون او ضمانت همه آنها را نموده است. این بدین جهت است كه براى هیچ كس در نزد من تعهّد و ضمان و دیه و طلبى نباشد».

 \*\*\*\*

 مورد دوازدهم: گفتار رسول خدا صلى الله علیه و آله در حجره خویش است درباره تمسّك به ثقلین در مرض موت در حالى كه حُجره پر از جمعیت اصحاب بود

 شیخ طوسى در «امالى» با سند متّصل خود روایت مى‌كند از محمّد بن عیسى قَیسى كه گفت: شنیدم از ابو ثابت غلام ابو ذر غفارى كه مى‌گفت: شنیدم از امّ سلمه كه مى‌گفت: شنیدم از رسول خدا صلى الله علیه و آله در مرضى كه با آن رحلت نمود در حالى كه حجره‌اش مملوّ از اصحابش بود كه گفت:

 أیهَا النّاسُ! اوشِک أنْ اقْبَضَ قَبْضاً سَرِیعاً فَینْطَلَقَ بِى، وَ قَدْ قَدّمْتُ إلَیکمُ الْقَوْلَ مَعْذِرَةً إلَیکمْ. ألَا إنّى مُخَلّفٌ فِیکمْ کتَابَ رَبّى عَزّ وَ جَلّ، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى!

 ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلِىّ فَرَفَعَهَا فَقَالَ: هَذَا عَلِىّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِىّ، خَلِیفَتَانِ تَصِیرَانِ لَا یخْتَلِفَانِ لَا یفْتَرِقَانِ حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ فَأسْألُهُمَا مَا ذَا خُلّفْتُ فِیهِمَا؟[[665]](#footnote-665)

 «اى مردم! نزدیك است كه مرا به سرعت قبض كنند و ببرند، و من اینك به این گفتار به جهت رفع عذر شما مبادرت مى‌كنم. آگاه باشید كه من در میان شما كتاب پروردگارم را عزّ و جَلّ، و عترتم را كه اهل بیت من هستند، از خود به عنوان خلیفه و جانشین باقى مى‌گذارم.

 سپس دست على را گرفت و بلند كرد و گفت: این است على كه با قرآن است و قرآن با على است، این دو خلیفه و جانشین پیوسته با هم مى‌گردند، و اختلاف نمى‌كنند، و از هم جدا نمى‌شوند تا بر من در حوض وارد شوند، و من از آن دو سؤال مى‌كنم كه چگونه مرا در میان آنها جانشینى كرده‌اند؟!»

 شیخ عبید الله آمر تسرّى حنفى از امّ سلمَه با سند خود تخریج كرده است عین متن این حدیث را بدون كلمه‌ تَصِیرانِ لَا یخْتَلِفَانِ‌ و بجاى كلمه‌ لَا یفْتَرِقَانِ‌ كلمه‌ لَا یتَفَرّقَانِ‌ آورده، و در لفظ مَا ذَا به‌ مَا اكتفا شده است.[[666]](#footnote-666) و در پایان گوید: این حدیث را ابن عقده و دارقُطْنى‌[[667]](#footnote-667) در «سنن» خود تخریج كرده‌اند.[[668]](#footnote-668)

 و علّامه نور الدّین سَمْهُودى در كتاب «جَواهِرُ العِقْدَین» عین متن این حدیث را با عبارت شیخ عبید الله در «أرجح المطالب» با تخریج جعفر بن محمّد رَزّاز ذكر كرده است.[[669]](#footnote-669)

 این حدیث مبارك نیز به روایت حضرت صدّیقه كبرى فاطمه زهرا علیها السلام روایت شده است، چنانكه قندوزى با تخریج ابن عقده، از طریق عروة بن خارجه از آن حضرت آورده است كه فرمود: از پدرم صلّى الله علیه و آله شنیدم كه در مرض مرگش در حالى كه حجره‌اش پر از اصحاب بود مى‌فرمود؛ آنگاه عین متن این حدیث را آورده است و در پایانش این جمله است: فَأسْألُکمْ مَا تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟![[670]](#footnote-670)

 یعنى «من از شما سؤال مى‌كنم كه چگونه حقّ مرا در آن دو جانشین ادا كردید؟!»

 علّامه آیة الله سید شرف الدین عاملى ـ رضوان الله علیه ـ به این مورد از سخن رسول الله به حدیث ثقلین اشاره فرموده است.[[671]](#footnote-671)

## موارد استشهاد به حدیث ثقلین‌

 اینك كه بحمد الله و المنّة مواردى را كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله به حدیث ثقلین لب گشوده بازگو كردیم، جاى آن دارد مواقع و مواضع و مواردى را كه بدین حدیث تكیه و استشهاد و استدلال و بیان شده است نیز بازگو كنیم‌

## مورد اول: احتجاج امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد رسول الله در زمان خلافت عثمان‌

 ابراهیم بن محمّد بن مؤید حَمّوئى در كتاب گرانقدر و نفیس «فَرائد السّمْطَین» مناشده و احتجاج بسیار مفصّل و طولانیى را از كتاب سُلَیم بن قَیس هلالى از أمیر المؤمنین علیه السلام در مسجد رسول خدا صلّى الله علیه و آله بیان مى‌كند كه حقّاً احتجاج بسیار قوى و مستدلّى است و حاوى بدایع نكات و عجائب مقامات، و درجات و اختصاصات أمیر المؤمنین علیه افضل صلوات المصلّین ـ است كه سند افتخارى‌

است براى شیعه كه داراى چنین امامى است، و سند خِذْلان و نكبتى است براى عامّه كه با وجود چنین منبع فیض و كانون علاء و مقام، چگونه دین و شرف را به ثَمَن بخس فروختند، و با تبعیت و پیروى از افراد دون و پست، خود را از كمالات و درجات و آبشخوار علم و درایت و وصول به عزّ كمال محروم داشتند.

 حضرت مولى الموالى علیه السلام در این احتجاج با مردمى كه در مسجد رسول خدا مجتمع بودند و ذكر مهاجر و انصار را به میان آورده بودند، احتجاج مى‌كند تا مى‌رسد به این فقره كه مى‌فرماید:

 انْشِدُکمُ اللهَ! أ تَعْلَمُونَ أنّ رَسُولَ اللهِ صلّى الله علیه و آله قامَ خَطِیباً لَمْ یخْطُبْ بَعْدَ ذَلِک فَقَالَ: یا أیهَا النّاسُ! إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. فَتَمَسّکوا بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، فَإنّ اللّطِیفَ [الخَبِیرَ] أخْبَرَنِى وَ عَهِدَ إلَىّ أنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.

 فَقَامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ شِبْهَ الْمُغْضِبِ فَقَالَ: یا رَسُولَ اللهِ! أ کلّ أهْلِ بَیتِک؟! قَالَ: لَا، وَ لَکنْ أوْصِیائى مِنْهُمْ، أوّلُهُمْ أخِى وَ وَزِیرِى وَ وَارِثِى وَ خَلیفَتِى فِى امّتِى وَ وَلِىّ کلّ مُؤمِنٍ بَعْدِى؛ هُوَ أوّلُهُمْ ثُمّ ابْنِىَ الْحَسَنُ، ثُمّ ابْنِىَ الْحُسَینُ، ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ حَتّى یرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ، [هُمْ‌] شُهَدَاءُ اللهِ فِى أرْضِهِ وَ حُجّتُهُ عَلَى خَلْقِهِ وَ خُزّانُ عِلْمِهِ وَ مَعَادِنُ حِکمَتِهِ، مَنْ أطَاعَهُمْ أطَاعَ اللهَ، وَ مَن عَصَاهُمْ عَصَى اللهَ؟! فَقَالُوا کلّهُمْ: نَشْهَدُ أنّ رَسُولَ اللهِ صلى الله علیه و آله قَالَ ذَلِک‌[[672]](#footnote-672).

 «من شما را به خداوند سوگند مى‌دهم! آیا مى‌دانید كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله به خطبه ایستاد در آن خطبه آخرین خود و گفت: اى مردم! من دو چیز پر بها و ارزشمند را براى شما باقى مى‌گذارم: كتاب خدا و عترتم اهل بیتم را، پس شما به آن دو چنگ زنید تا دیگر گمراه نشوید، چون حضرت خداوند لطیف خبیر به من خبر داده و به‌

من سفارش كرده و پیمان نهاده كه آن دو تفرّق پیدا نمى‌نمایند تا در حوض بر من وارد شوند.

 پس عمر بن خطّاب به صورت و شباهت مردى خشم‌آلود برخاست و گفت: یا رسول الله! این براى همه اهل بیت توست؟! فرمود: نه، و لیكن براى اوصیاى من است از آنان. اوّل آنها برادرم و وزیرم و وارثم و خلیفه‌ام در میان امّتم، و ولىّ هر مؤمن پس از من است. اوست اوّلین آنها، پس از او پسرم حسن و سپس حسین، و پس از وى نه نفر از فرزندان حسین یكى پس از دیگرى، تا بر من در حوض وارد شوند. ایشانند شهیدان و گواهان خدا در روى زمینش، و حجّت وى در میان بندگانش، و خزانه‌داران علمش و معدنهاى حكمتش؛ كسى كه از آنان پیروى كند از خدا پیروى كرده است، و كسى كه از آنها سرپیچى بكند از فرمان خدا سرپیچى كرده است؟! همه آن جمعیت حاضر در مسجد گفتند: آرى! ما شهادت مى‌دهیم كه اینها را رسول خدا گفته است.»

 در «غایة المرام» این فقره را از كتاب سُلیم بن قَیس آورده است.[[673]](#footnote-673)

## مورد دوم: احتجاج أمیر المؤمنین علیه السلام در رُحْبه كُوفه به حدیث ثقلین:

 شیخ عُبَید الله آمر تسرّى هِندى با سند خود آورده است از ابو طُفَیل كه على علیه السلام برخاست و حمد و ثناى خدا را بجاى آورد و گفت: من شما را به خدا سوگند مى‌دهم كه هر كدام از شما كه در غدیر خمّ حضور داشته است برخیزد، و فقط كسانى برخیزند كه شنیده‌اند و حفظ كرده‌اند نه كسانى كه خبر غدیر به آنها رسیده است. هفده نفر برخاستند و شهادت دادند بر مناشده و احتجاج مفصّلى كه أمیر المؤمنین علیه السلام از واقعه غدیر خمّ نمود، و یكایك از سخنان رسول خدا را در آن روز بیان نمودند تا مى‌رسند به اینجا كه مى‌گویند:

 ثُمّ قَالَ: أیهَا النّاسُ! إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، فَإنّهُمَا

لَنْ یتَفَرّقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، نَبّأنِى بِذَلِک اللّطِیفُ الْخَبِیرُ.

 ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلِىّ علیه السلام فَقَالَ: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىّ مَوْلَاهُ. فَقَالَ عَلِىّ: صَدَقْتُمْ وَ أنَا عَلَى ذَلِک مِنَ الشّاهِدینَ![[674]](#footnote-674)

 «سپس پیامبر فرمود: من باقى گذارنده هستم در میان شما دو چیز گران‌قیمت را: كتاب الله و عترتم اهل بیتم را، زیرا كه این دو از هم متفرق نمى‌شوند تا بر من در حوض وارد آیند. خداوند لطیف خبیر مرا بدان آگاه گردانیده است.

 پس از این، دست على را گرفت و گفت: هر كس كه من صاحب اختیار و اراده اویم، پس على صاحب اختیار و اراده اوست. حضرت فرمود: راست گفتید و من هم بر این مطلب با شما از گواهان مى‌باشم.»

 ابُو نُعَیم إصفهانى در «حِلْیة الأولیاء» و غیره بنا به نقل قندوزى، از ابو طفیل از أمیر المؤمنین علیه السلام این روایت را تخریج نموده است.[[675]](#footnote-675)

 شمس الدّین سخاوى در كتاب «استجلاب ارتقاء الغُرَف» با تخریج ابن عقده از طریق محمّد بن كثیر از فطر و ابو جارود، هر دوى آنها از ابو طفیل از أمیر المؤمنین علیه السلام این حدیث را روایت كرده است و از جمله هفده نفر شاهدان قضیه غدیر خمّ، خُزَیمَةُ بن ثابت، و سهْل بن سعد ساعدى، وَ عَدِىّ بن حَاتَم، و عَقَبَةُ بن عامِر، وَ ابُو ایوب انْصارى، و ابو سعید خُدْرى، و ابو شُرَیح خُزَاعِى، و ابُو قُدامه انصارى، و ابو لیلَى، و ابو الهَیثَم بن تَیهان و مردانى از قریش بوده‌اند.[[676]](#footnote-676)

 نور الدّین سمهودى در كتاب «جَوَاهِر الْعِقْدَین» بعد از ذكر مؤیداتى براى این حدیث شریف گفته است: در این باب بیشتر از بیست نفر صحابى ـ رضوان الله علیهم ـ روایت دارند، تا مى‌رسد به اینكه مى‌گوید: و از ابو طُفَیل روایت است. و در

اینجا همین روایت را با قیام هفده نفر و شهادت بر این موضوع را كاملًا بیان مى‌كند، و تصدیق أمیر المؤمنین علیه السلام را نیز در ذیل آن طبق روایات سابقه طابق النّعل بالنّعل دارد.[[677]](#footnote-677)

 \*\*\*\*

## مورد سوم: احتجاج أمیر المؤمنین علیه السلام در مجلس شُوراى عُمَر است‌

 احمد بن حَنْبَل در كتاب «مَناقب» خود بنا به نقل قندوزى از ابو ذرّ رضى الله عنه روایت كرده است كه گفت: على علیه السلام به طَلْحَه، و عَبد الرّحمن بن عَوْف، و سعید بن‌[[678]](#footnote-678) ابى وقّاص فرمود:

 هَلْ تَعْلَمُونَ أنّ رَسُولَ اللهِ صلى الله علیه و آله قَالَ: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، وَ إنّکمْ لَنْ تَضِلّوا إنِ اتّبَعْتُمْ وَ اسْتَمْسَکتُمْ بِهِمَا؟! قَالُوا: نَعَمْ.[[679]](#footnote-679)

 «آیا شما مى‌دانید كه رسول خدا صلى الله علیه و آله گفت: من باقى مى‌گذارم در میان شما دو چیز نفیس را: كتاب الله و اهل بیتم كه عترتم مى‌باشند، و آن دو از هم انفكاك پیدا نمى‌كنند تا در روز قیامت در حوض بر من وارد شوند و به درستى كه شما اگر از آن دو پیروى كنید و بدانها چنگ زنید گمراه نمى‌شوید؟! گفتند: آرى.»

 شیخ طوسى در «امالى» بنا به نقل سید هاشم بَحْرانى با سند متّصل خود از سالم بن ابى الجعد، مرفوعاً از ابو ذرّ غفَارى، عین متن این مناشده را ذكر كرده است.[[680]](#footnote-680)

 حافظ ابو المؤید موفّق بن احمد حنفى اخطب خوارزم‌[[681]](#footnote-681) با سلسله سند متّصل‌

خود روایت مى‌كند از أَبُو طُفیل عامر بن واثله كه گفت: من با علىّ بن أبى طالب علیه السلام در خانه در روز شورى بودم و شنیدم كه مى‌گفت: لَأحْتَجّنّ عَلَیکمْ بِمَا لَا یسْتَطِیعُ عَرَبِیکمْ وَ لَا عَجَمِیکمْ تَغْییرَ ذَلِک‌[[682]](#footnote-682). «من در امروز با شما چنان احتجاج و مخاصمه علمى خواهم كرد كه هیچ یك از شما نه از عرب و نه از عجم قادر بر انكارش نباشد.»

 آنگاه شروع مى‌فرماید به احتجاج و مناشده به طور تفصیل، و ذكر یكایك از مناقب و فضایل و اولویت خود در جمیع امور تا مى‌رسد به اینكه مى‌فرماید:

 فَانْشِدُکمْ بِاللهِ أ تَعْلَمُونَ أنّ رَسُولَ اللهِ صلى الله علیه و آله قَالَ: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، لَنْ تَضِلّوا مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا، وَ لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ؟! قَالُوا: اللّهُمّ نَعَمْ!

 حضرت همین طور به احتجاج خود ادامه مى‌دهند تا اینكه ابو طُفَیل مى‌گوید: من در روز شورى دم در خانه ایستاده بودم و صداهاى ایشان بلند شده بود و شنیدم كه على علیه السلام مى‌گفت: بَایعَ النّاسُ أبَا بَکرٍ وَ أنَا وَ اللهِ أوْلَى بِالأمْرِ وَ أحَقّ بِهِ مِنْهُ فَسَمِعْتُ وَ أطَعْتُ مَخَافَةَ أنْ یرْجِعَ النّاسُ کفّاراً یضْرِبُ بَعْضُهُمْ رِقَابَ بَعْضٍ بِالسّیفِ. ثُمّ بَایعَ أبُو بَکرٍ لِعُمَرَ وَ أنَا وَ اللهِ أحَقّ بِالأمْرِ مِنْهُ فَسَمِعْتُ وَ أطَعْتُ مَخَافَةَ أنْ یرْجِعَ النّاسُ کفّاراً. ثُمّ أنْتُمْ تُرِیدُونَ أنْ تُبَایعُوا لِعُثْمَانَ إذًا لَا أسْمَعُ وَ لَا اطِیعُ.

 إنّ عُمَرَ جَعَلَنِى فِى خَمْسِ نَفَرٍ أنَا سَادِسُهُمْ، لَأیمُ اللهِ لَا یعْرَفُ لِى فَضْلٌ فِى الصّلَاحِ وَ لَا یعْرِفُونَهُ لِى کمَا نَحْنُ فِیهِ شَرْعٌ سِوَاءٌ. وَ أیمُ اللهِ لَوْ أشَاءُ أتَکلّمُ بِمَا لَا یسْتَطِیعُ عَرَبُهُمْ وَ لَا عَجَمُهُمْ وَ لَا الْمُعاهَدُ مِنْهُمْ وَ لَا الْمُشْرِک أنْ یرُدّ خَصْلَةً مِنْهَا.

 «مردم با ابو بكر بیعت كردند، و سوگند به خداوند كه من از او به خلافت اولى و سزاوارتر بودم امّا گوش كردم و اطاعت نمودم از ترس آنكه مبادا مردم به كفر

برگردند و بعضى از آنان گردن دگرى را با شمشیر بزنند. پس از آن ابو بكر براى عمر بیعت گرفت، و سوگند به خدا كه من براى امارت و حكومت سزاوارتر بودم امّا گوش كردم و اطاعت نمودم از ترس آنكه مبادا مردم به كفر برگردند. و از این پس شما مى‌خواهید براى عثمان بیعت بگیرید، در این صورت من گوش نمى‌كنم و اطاعت نمى‌نمایم.

 عمر مرا در پنج نفرى قرار داد كه من ششمین آنها هستم، سوگند به خداوند كه براى من فضیلتى در صلاح شناخته نشد و اینان نیز فضیلتى را براى من نمى‌شناسند و ما را همگى در یك میزان و معیار و نهج واحد مى‌پندارند. و سوگند به خداوند كه اگر بخواهم چنان سخنى بگویم كه نه عرب آنها و نه عجم آنها و نه معاهَد آنها و نه مشرك آنها، نتواند یك خصلت از آن خصلتها را ردّ كند.»

 در اینجا نیز حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام به گفتار و احتجاج قوىّ خود ادامه مى‌دهند و همه آن گروه تصدیق مى‌كنند.[[683]](#footnote-683) این روایت بسیار جالب است، امّا ما به جهت خوف از إطاله كلام به همین فقرات از آن اكتفا كردیم.

 \*\*\*\*

## مورد چهارم: احتجاج امیر المؤمنین ع با طلحه‌

 و از جمله احتجاجات حضرت احتجاج با طلحه است چنانكه در «غایة المرام» ص ٢٢٦ حدیث ٢٩ از خاصّه از سلیم بن قیس از أمیر المؤمنین علیه السلام در ضمن حدیثى طولانى كه طلحه را مخاطب قرار داده بودند وارد است كه حضرت فرمود: رسول خدا صلّى الله علیه و آله به من فرمود: «أنْتَ مِنّى بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسَى غَیرَ النّبُوّةِ» فَلَوْ کانَ غَیرُ النّبُوّةِ لَاسْتَثْنَاهَا رَسُولُ اللهِ. وَ قَوْلُهُ: إنّى تَارِک فِیکمْ أمْرَینِ لَنْ تَضِلّوا مَا تَمَسّکتُمْ بِهِمَا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، لا تَقَدّمُوهُمْ، وَ لَا تَخَلّفُوا عَنْهُمْ، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمْ مِنْکمْ.

 «منزله و نسبت تو با من مانند منزله و نسبت هارون است با موسى غیر از مقام نبوّت». و این مى‌رساند كه در تمام مقامات أمیر المؤمنین به منزله هارون است و اگر در غیر نبوّت در چیز دیگرى هم فرق داشت آن را هم پیغمبر استثنا مى‌نمود. و گفتار رسول خدا كه: «من باقى گذارنده هستم در میان شما دو امر را كه ما دام كه به آن دو امر تمسّك كنید گمراه نمى‌شوید: كتاب خدا و عترت من! از ایشان جلوتر نروید، و عقب‌تر نباشید و به آنها چیزى را نیاموزید، زیرا كه آنان أعلم از شما هستند.» و این فقرات از خطاب آن حضرت به طلحه در كتاب سُلَیم ص ١١٨ آمده است.

 \*\*\*\*

## مورد پنجم: احتجاج أمیر المؤمنین علیه‌السّلام است در صفّین در حضور أبو هریره و أبو درداء

 توضیح آن است كه: در كتاب سُلَیم بن قیس آمده است كه قبل از واقعه صفّین، معاویه به عنوان رسالت أبوهریره و أبو درداء را به حضور حضرت فرستاده بود؛ و حضرت در حضور جمعیت عسكر خود كه حاوى از انصار و مهاجرین بود فضائل خود را بیان كردند از جمله حدیث غدیر را از رسول الله نقل كردند تا به اینجا مى‌رسد كه حضرت فرمودند: عَلىّ أخِى وَ وَزِیرِى وَ وَصِیى وَ وَارِثِى وَ خَلِیفَتِى فِى امّتِى وَ وَلِىّ کلّ مُؤْمِنٍ بَعْدِى وَ أحَدَ عَشَرَ إمَاماً مِنْ وُلْدِهِ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ، الْقُرْآنُ مَعَهُمْ وَ هُمْ مَعَ الْقُرْآنِ، لا یفَارِقُونَهُ حَتّى یرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ‌ تا آخر.

 و نیز در دنباله این حدیث در ذیلش حضرت رسول مى‌فرماید: وَ أمَرَنِى فِى کتَابِهِ بِالْوَلَایةِ، وَ إنّى اشْهِدُکمْ أیهَا النّاسُ أنّهَا خَاصّةٌ لِعَلىّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ وَ الْأوْصِیاءِ مِنْ وُلْدِى وَ وُلْدِ أخِى وَ وَصِیى، عَلِىّ أوّلُهُمْ ثُمّ الْحَسَنُ ثُمّ الْحُسَینُ ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ، لَا یفَارِقُونَ الْکتَابَ حَتّى یرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ.

 و نیز در همین خطبه و احتجاج از رسول خدا حدیث مى‌فرماید كه: انْشِدُکمُ اللهَ أ تَعْلَمُونَ أنّ رَسُولَ اللهِ صلى الله علیه و آله قَامَ خَطیباً وَ لَمْ یخْطُبْ بَعْدَها وَ قَالَ: إنّى تَرَکتُ فِیکمْ أیهَا

النّاسُ أمْرَینِ، لَنْ تَضِلّوا مَا تَمَسّکتُمْ بِهِمَا: کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتى، فَإنّه قَدْ عَهِدَ إلَىّ اللّطیفُ الْخَبیرُ أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّى یرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ؟! فَقَالُوا: اللّهُمّ نَعَمْ، قَدْ شَهِدْنا ذَلِک کلّهُ، فَقالَ: حَسْبِىَ اللهُ‌[[684]](#footnote-684).

 \*\*\*\*

## مورد ششم: احتجاج امام مجتبى علیه السلام است بعد از بیعت با او به خلافت‌

 شیخ مفید در «امالى» با سند متّصل خود از هِشام بن حسّان روایت مى‌كند كه گفت: شنیدم از حضرت ابو محمّد حسن بن على علیهما السلام كه براى مردم خطبه مى‌خواند پس از بیعت مردم با وى به امارت و ولایت امر، فَقَالَ: نَحْنُ حِزْبُ اللهِ الْغَالِبُونَ، وَ عِتْرَةُ رَسُولِهِ الأقْرَبُونَ، وَ أهْلُ بَیتِهِ الطّیبُونَ الطّاهِرُونَ، وَ أحَدُ الثّقَلَینِ اللّذَینِ خَلّفَهُمَا رَسُولُ الله صلى الله علیه و آله فِى امّتِهِ، وَ التّالِى کتَابَ اللهِ فِیهِ تَفْصِیلُ کلّ شَىْ‌ءٍ، لَا یأتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَینِ یدَیهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ، فَالْمُعَوّلُ عَلَینَا فِى تَفْسِیرهِ، لَا نَتَظَنّى تَأوِیلَهُ بَلْ نَتَیقّنُ حَقَائِقَهُ، فَأطِیعُونَا فَإنّ طَاعَتَنَا مَفْرُوضَةٌ إذْ کانَتْ بِطَاعَةِ اللهِ عَزّ وَ جَلّ مَقْرُونَةً.

 قَالَ اللهُ عَزّ وَ جَلّ: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ‌[[685]](#footnote-685).» ﴿وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى‌

أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ.﴾[[686]](#footnote-686)

 وَ احَذّرُکمُ الإصْغَاءَ لِهُتَافِ الشّیطَانِ بِکمْ فَإنّهُ لَکمْ عَدُوّ مُبِینٌ فَتَکونُوا کأوْلِیائِهِ الّذِینَ قَالَ لَهُمْ: ﴿لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى‌ عَقِبَيْهِ وَ قالَ إِنِّي بَرِي‌ءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرى‌ ما لا تَرَوْنَ‌.»[[687]](#footnote-687)

 فَتُلْقَوْنَ إلَى الرّمَاحِ وَزَراً، وَ إلَى السّیوفِ جَزَراً، وَ لِلْعُمُدِ حَطَماً، وَ لِلسّهَامِ غَرَضاً ثُمّ‌ ﴿لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً.﴾[[688]](#footnote-688)

 «و گفت: ما هستیم حزب الله كه غالبند، و عترت رسول او كه از همه به وى نزدیكترند، و اهل بیت او كه همگى طیب و طاهرند، و یكى از دو چیز نفیس و سنگین قیمت كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله در امّتش به خلافت گذارد، و پشت سر و چسبیده به كتاب الله كه در آن تفصیل هر چیز موجود است، باطل نه از روبروى آن و نه از پشت سرش به سوى آن نمى‌آید. بنابر این یگانه راه اعتماد و اتّكاء به كتاب الله ما هستیم كه در تفسیر و تأویل آن راه گمان و پندار را نمى‌پیمائیم، بلكه حقائقش را با علم و یقین ادراك مى‌كنیم، لهذا از ما اطاعت كنید، چرا كه اطاعت از ما فرض است چونكه به طاعت از خدا و رسول خدا مقرون است.

 خداوند عزّ و جلّ مى‌فرماید: «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید از خدا و از رسول خدا اطاعت كنید و اگر در موردى نزاع نمودید آن را به حكم خدا و رسولش برگردانید.» و ایضاً مى‌فرماید: «و اگر آن را به رسول خدا و به أُولوا الأمر از خودشان ارجاع دهند تحقیقاً كسانى از صاحبان امر كه حكم آن را استنباط مى‌كنند، حكم واقع را در آن مورد مى‌دانند و مى‌فهمند.»

 و من شما را بر حذر مى‌دارم از آنكه گوشتان را به آواز شیطان فرادهید، زیرا كه وى دشمن آشكاراى شماست و در نتیجه شما مانند دوستان او مى‌شوید كه به آنان گفت: «امروز كسى از مردم بر شما مظفّر و پیروز نمى‌گردد و من پشت و پناه شما هستم. امّا چون دو صفّ متقابل (مُسْلِم و كافِر) به هم برخورد كردند، پشت نموده فرار را بر قرار اختیار كرد و گفت: من از شما بیزارم، من مى‌بینم چیزى را كه شما نمى‌بینید.»

 و در این صورت هدف آماج نیزه‌ها، و طُعمه شمشیرها، و كوبیده شده گُرزها و چماق‌ها، و نشانه تیرهاى او قرار خواهید گرفت، سپس «براى نفسى كه اینك ایمان بیاورد، بدون ایمان قبلى، و یا در سایه ایمانش كار خیرى انجام نداده باشد، این ایمان ضرورى ابداً سودى نخواهد بخشید.»

 این حدیث را شیخ طوسى در «امالى» با سند متّصل خود از هِشام بن حَسّان از حضرت مجتبى علیه السلام آورده است، و سید هاشم بَحْرانى در «غایة المرام» از شیخ مفید در «امالى»، و از شیخ طوسى در «امالى» روایت نموده است.[[689]](#footnote-689)

 احمد بن حَنْبل در كتاب «مناقب» بنا به نقل قندوزى، با سند خود از هِشام بن حَسّان این احتجاج را از حضرت مجتبى علیه السلام تا وَ احْذَرُوا الإصْغاءَ لِهُتَافِ الشّیطَانِ فَإنّهُ لَکمْ عَدُوّ مُبِین‌ آورده است.[[690]](#footnote-690)

 \*\*\*\*

## مورد هفتم: احتجاج حضرت امام حسن مجتبى علیه السلام بعد از صلح با معاویه بر فراز منبر كوفه در حضور جمعیت‌

 سبط ابن جوزى شمس الدّین ابو المظفّر در كتاب «تذكرة خواصّ الامّة» آورده‌

است كه: معاویه حركت كرد تا داخل كوفه شد؛ و عَمرو بن عاص به وى اشارت كرد تا به امام حسن علیه السلام امر كند به منبر رود و عجز و ناتوانى او در خطبه و سخن گفتن ظاهر شود. معاویه به امام حسن علیه السلام گفت: برخیز خطبه بخوان! حضرت برخاست و خطبه خواند و فرمود: أیهَا النّاسُ! إنّ اللهَ هَدَاکمْ بِأوّلِنا، وَ حَقَنَ دِماءَکمْ بِآخِرِنا، وَ نَحْنُ أهْلُ بَیتِ نَبیکمْ أذْهَبَ اللهُ عَنّا الرّجْسَ وَ طَهّرَنا تَطْهیراً، وَ إنّ لِهَذَا الأمْرِ مُدّةً، وَ الدّنْیا دُوَلٌ، وَ قَدْ قالَ اللهُ لِنَبِیهِ: ﴿وَ إِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتاعٌ إِلى‌ حِينٍ‌[[691]](#footnote-691)» فَضَجّ النّاسُ بِالْبُکاءِ.

 «اى مردم! خداوند، شما را به واسطه اوّل ما هدایت كرد و خون شما را به واسطه آخر ما حفظ نمود. و ما أهل بیت پیغمبر شما هستیم كه هر گونه رجس و پلیدى و آلودگى را از ما زدود و ما را كاملًا پاك و پاكیزه نمود. و براى أمر امامت مدّتى است، و دنیا پیوسته در گردش بوده دست به دست مى‌گردد. و خداوند به پیغمبرش فرمود: بگو: «من نمى‌دانم، شاید این واقعه امتحان شما باشد و تمتّع موقّتى كه تا زمانى بهره بردارید.» پس مردم صداى خود را به گریه بلند كردند.»

 معاویه رو كرد به عمرو عاص و گفت: این است رأى تو، و رو كرد به حضرت امام حسن و گفت: حَسْبُک یا أبَا مُحَمّدٍ «كافى است اى ابو محمّد.»

 و در روایتى است كه حضرت در خطبه فرمودند: نَحْنُ حِزْبُ اللهِ الْمُفْلِحُونَ، وَ عِتْرَةُ رَسُولِهِ الْمُطَهّرُونَ، وَ أهْلُ بَیتِهِ الطّیبُونَ الطّاهِرُونَ وَ أحَدُ الثّقَلَینِ اللّذَینِ خَلّفَهُما رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله فیکمْ، فَطاعَتُنا مَقْرُونَةٌ بِطاعَةِ اللهِ، فَإنْ تَنازَعْتُمْ فى شَىْ‌ءٍ فَرُدّوهُ إلَى اللهِ وَ الرّسُولِ. وَ إنّ مُعاوِیةَ دَعَانا إلَى أمْرٍ لَیسَ فیهِ عِزّ وَ لَا نَصَفَةٌ، فَإنْ وافَقْتُمْ رَدَدْنا عَلَیهِ وَ خَاصَمْناهُ إلَى اللهِ تَعالَى بِظُبَى السّیوفِ، وَ إنْ أبَیتُمْ قَبِلْناهُ. فَنادَاهُ النّاسُ مِنْ کلّ جانِبٍ: الْبَقِیةَ الْبَقِیةَ.

 «مائیم حزب خدا كه رستگارند، و عترت رسول او كه مطهّرند، و اهل بیت او كه‌

طیب و طاهرند، و یكى از دو ثَقَل كه رسول خدا در میان شما باقى گذاشت. بنابراین اطاعت از ما مقرون است به اطاعت از خدا، پس اگر در امرى نزاع نمودید باید آن را به خدا و رسول ارجاع دهید! و معاویه ما را به أمرى فراخوانده است كه در آن عزّت و انصاف نیست. پس اگر شما با من موافقت دارید این دعوتش را ردّ مى‌كنیم و با تیزى دَم شمشیرهاى برّان با او در پیشگاه خداوند تعالى مى‌جنگیم و مخاصمه مى‌كنیم؛ و اگر شما ابا دارید از جنگ و مخاصمه، ما آن را مى‌پذیریم. در این حال مردم از هر جانب فریاد زدند: بپرهیز از ریختن بقیه خونها. بپرهیز از ریختن بقیه خونها.[[692]](#footnote-692)

## مورد هشتم: احتجاج حضرت سید الشهداء علیه السلام در سرزمین منى به حدیث ثقلین‌

 سلیم بن قیس هلالى در كتابش آورده است كه یك سال‌[[693]](#footnote-693) پیش از مرگ معاویه حضرت سید الشهداء علیه السلام عازم حج شدند. توضیح آنكه چون حضرت امام حسن علیه السلام در سنه ٤٩ هجرى به زهر معاویه توسّط جُعْدَة دختر أشعث بن قیس كه زوجه آن حضرت بود، مسموم شده و به شهادت رسیدند[[694]](#footnote-694) پیوسته فتنه و بلاء بالا مى‌رفت و شدّت امر بر شیعه بیشتر مى‌شد به طورى كه در هیچ نقطه از اقطار اسلامى یك ولِىّ خدا نبود مگر آنكه بر خون خود ترسان و هراسان بود و طرید و شرید و منفور بود، و برعكس دشمنان خدا ظاهر و بدون پرده و حجاب، عَلَناً به بدعت و ضلالت خود مباهات مى‌كردند. یك سال قبل از اینكه معاویه بمیرد حضرت حسین بن على سید الشّهداء علیه السلام عازم حجّ بیت‌الله الحرام شدند، و با آن‌

حضرت عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عبّاس همراه بودند.

 سید الشّهداء علیه السلام تمام بنى هاشم را از مردان و زنان و موالیان آنها (غلامان و پسر خواندگان و همپیمانان و غیرهم) و همچنین از انصار آن افرادى را كه مى‌شناخت، و همچنین اهل بیت خود را جمع كرد و پس از آن رسولانى را اعزام كرد، و به آنها دستور داد كه یك نفر از اصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله را كه معروف به زهد و صلاح و عبادت است فرومگذارید مگر آنكه همه آنها را نزد من در سرزمین مِنى گرد آورید.

 در سرزمین مِنى در خیمه بزرگ و افراشته آن حضرت بیش از هفتصد نفر مرد مجتمع شدند كه همه از تابعین بودند و قریب دویست نفر از اصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله بودند. حضرت به خطبه برخاست و با مناشده و احتجاج، سوابق خود و پدرش و جنایات طاغیه معاویه را بیان كرد تا رسید به اینجا كه فرمود:

 أ تَعْلَمُونَ أنّ رَسُولَ اللهِ صلّى الله علیه و آله قَالَ فِى آخِرِ خُطْبَةٍ خَطَبَهَا: إنّى تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِى، فَتَمَسّکوا بهِمَا لَنْ تَضِلّوا؟! قَالُوا: اللّهُمّ نَعَمْ!

 «آیا مى‌دانید كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله در آخرین خطبه‌اى كه ایراد كرد گفت: من در میان شما باقى گذاردم دو چیز نفیس و ارزشمند را: كتاب الله و اهل بیتم را؛ پس به آن دو چنگ زنید تا گمراه نشوید؟! گفتند: بار خداوندا، آرى.»

 حضرت این مناشده را ادامه مى‌دهند و همه‌ اللّهُمّ نعَمْ‌ مى‌گویند، قَدْ سَمِعْنَا مى‌گویند، و بر این اساس متفرّق شدند.[[695]](#footnote-695)

 \*\*\*\*

## مورد نهم: شهادت ابن عبّاس است در تمسّك به حدیث ثقلین‌

 موفّق بن احمد خوارزمى اخطب خوارزم با سند خود روایت مى‌كند از مجاهد كه گفت: به ابن عبّاس گفته شد: نظر تو درباره علىّ بن أبى طالب چیست؟! فَقَالَ:

ذَکرْتَ وَ اللهِ أحَدَ الثّقَلَینِ، سَبَقَ بِالشّهَادَتَینِ، وَ صَلّى الْقِبْلَتَینِ، و هُوَ أبُو السّبْطَینِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ، وَ رُدّتْ عَلَیهِ الشّمْسُ مَرّتَینِ بَعْدَ مَا غَابَتْ عَنِ الْقِبْلَتَینِ، وَ جَرّدَ السّیفَ تَارَتَینِ، وَ هُوَ صَاحِبُ الْکرّتَینِ، فَمَثَلُهُ فِى الامّةِ مَثَلُ ذِى الْقَرْنَینِ، ذَاک مَوْلَاىَ عَلِىّ بْنُ أبِى طَالِبٍ علیه السلام.[[696]](#footnote-696)

 «در جواب گفت: قسم به خدا كه یكى از ثقلین را یاد كردى كه به شهادتین از مردم سبقت گرفت، و بر دو قبله نماز گزارد، و اوست پدر دو سبط و فرزند رسول خدا حسن و حسین، و خورشید دو بار براى او برگشت بعد از آنكه از دو قبله پنهان شده بود، و دو بار شمشیر را برهنه كرد، و اوست صاحب دو بار حمله، بنابراین مثال او در این امّت مثال ذى القرنَین است، اوست مولاى من علىّ بن أبى طالب علیه السلام».

 \*\*\*\*

## مورد دهم: شهادت عمرو عاص است در تمسّك به حدیث ثقلین‌

 موفّق بن احمد خوارزمى كه وى را مخالفین صدر الأئمّة خوانند، در حدیث مكاتبه معاویه به عمرو عاص به جهت استعانت و كمك او به معاویه در جنگ و خصومت بر علیه أمیر المؤمنین علیه السلام، در ضمن پاسخ عمرو عاص به معاویه كه عمرو مفصّلًا مناقب و فضایل و سوابق أمیر المؤمنین علیه السلام را شرح مى‌دهد مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید: وَ أکدَ الْقَوْلَ عَلَیک وَ عَلَىّ وَ عَلَى جَمِیع الْمُسْلِمِینَ وَ قَالَ: إنّى مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى.[[697]](#footnote-697)

 «و پیغمبر أكرم صلى الله علیه و آله گفتار خود را بر تو و بر من و بر جمیع مسلمین تأكید نمود به اینكه گفت: من در میان شما دو ثَقَل و چیز نفیس و گرانقدر را جانشین از خودم مى‌گذارم: كتاب خدا و عترتم را.»

## مورد یازدهم: شهادت حَسن بَصرى است در لزوم تمسّك به حدیث ثقلین‌

 ابن ابى الحَدِید در «شرح نهج البلاغة» آورده است كه ناقدى روایت كرده است كه: سُئِلَ الْحَسَنُ الْبَصْرِىّ عَنْ عَلِىّ علیه السلام وَ کانَ یظَنّ بِهِ الانْحِرَافُ عَنْهُ وَ لَمْ یکنْ کمَا ظُنّ فَقَالَ: مَا تَقُولُ فِیمَنْ جَمَعَ الْخِصَالَ الأرْبَعَ: ایتِمَانُهُ عَلَى بَرَاءَةٍ، وَ مَا قَالَ لَهُ مِنْ غَزَاةِ تَبُوک، فَلَوْ کانَ غَیرُ النّبُوّةِ لَاسْتَثْنَاهُ، وَ قَوْلُ النّبِىّ صلى الله علیه و آله: الثّقَلَانِ: کتَابُ اللهِ وَ عِتْرَتِى؛ وَ إنّهُ لَمْ یؤَمّرْ عَلَیهِ أمِیرٌ قَطّ وَ قَدْ أمّرَتِ الامَرَاءُ عَلَى غَیرِهِ.[[698]](#footnote-698)

 «از حسن بصرى پرسیدند: نظریه تو درباره على چیست؟ زیرا گمان انحراف از على علیه السلام درباره وى مى‌رفت، و این طور نبود و آن گمان درست نبود. حسن بصرى در پاسخ گفت: چه مى‌گوئى درباره كسى كه چهار خصلت در او گرد آمده است: رسول خدا او را بر ارسال سوره برائت امین شمرد، و آنچه را كه در جنگ تبوك درباره او گفت، و اگر على غیر از نبوّت با رسول خدا تفاوتى داشت آن را رسول خدا استثنا مى‌نمود، و گفتار پیغمبر صلّى الله علیه و آله درباره ثَقَلان: كتاب الله و عترت من، و دیگر آنكه در تمام دوران نبوّت در جنگها كسى را امیر بر او قرار نداد، در حالى كه امیرانى را بر غیر على امیر گردانید.»

 بارى تا اینجا در این بحث، سخن ما را جمع به موارد عدیده صدور و مواضع و مواقع كثیره احتجاج و استشهاد به این حدیث مبارك بود. اینك باید بحثى به نحو اختصار در سند و دلالت و مُفاد آن بنمائیم و به عبارةٍ اخْرَى از جهت بحث كلامى پیرامون آن سخنى داشته باشیم.

## بحث در سند و دلالت حدیث ثقلین‌

 با آنچه تا به حال از كیفیت صدور و روایت جمعى كثیر از اصحاب رسول الله صلّى الله علیه و آله و تابعین، و تنها یكصد و هشتاد و هفت نفر از اساطین و اعلام علماى عامّه، و

ثبت و ضبط آن در صحاح و سنن و سیره و تواریخ و تفاسیرشان و تنصیص و تصریحشان در توثیق و تصحیح بسیارى از طرق این روایت كه ذكر شد، معلوم شد كه این حدیث از روایات صحیحة السّنَد و مستفیض و متواتر، بلكه فوق متواتر و قطعى الصّدُورى است كه در صدور آن از زبان مبارك پیامبر ختمى مرتبت جاى ذرّه‌اى شبهه و شكّ و تأمّل نمى‌باشد.

 این حدیث در «صحیح» مُسْلِم و «خصائص» نَسَائى، و «مسند» احمد بن حَنْبَل و «صحیح» تِرْمَذى وارد است، و فقط بخارى در صحیحش‌[[699]](#footnote-699) نیاورده است، و ابن جوزى در كتابش «العِلَلُ المتناهیة» ذكر كرده است.[[700]](#footnote-700)

## رد صاحب عبقات بر گفتار بخارى در منكر بودن حدیث‌

 امّا درباره گفتار بخارى و

بطلان آن، علّامه آیة الله میر حامد حسین هندى در كتاب نفیس و ذى‌قیمت «عبقاتُ الأنوار» یكصد و شصت وجه ذكر نموده است‌[[701]](#footnote-701) و چنان بخارى را رسوا و حیرت زده مى‌نماید كه راه فرارى براى وى باقى نمى‌گذارد.

 او مى‌گوید: پس باید دانست كه حضرت بخارى در تاریخ صَغِیر خود كه نسخه آن بحمد الله تعالى پیش نظر قاصر حاضر است، مى‌فرماید: احمد گفت در حدیث عبد الملك از عطیه از ابو سعید كه پیغمبر گفت: «ترَکتُ فِیکمُ الثّقَلَین» «احادیث كوفیان اینها منكَر شمرده مى‌شوند.»

 و این كلام غرابت نظام حضرت بخارى و الا مقام، چندان كه مایه تخجیل و تشویر جان‌نثاران این امام كبیر شود كم است، زیرا بر كسى كه ادنَى تتبّع مُصَنّفات محقّقینِ اخبار كرده است كالشمس فى رَابِعَة النهار بر او واضح و آشكار است كه امام احمد حدیث شریف ثقلین را به طرق عدیده، و اسانید سدیده، و روایات متكاثره، و سیاقات متوافره روایت كرده، در تأیید و تشیید و توكید و توطید آن‌

افزوده است؛ نه آنكه ـ العیاذ بالله ـ چنین جَهبَذ جلیل و ناقد عدیم المثیل كه نزد حضرات سُنّیه، جُهَینه اخبار و عَیبه اسرار و حافظ احادیث و آثار و نافى كذب از سرور مختار ـ علیه و آله الأطهار آلاف السّلام مِنَ الْمَلِك الغفّار ـ معدود مى‌شود، در پى قدح و جرح این حدیث شریف افتاده، خود را داخل زمره هالكه ناصبین جاحدین و والج زَرافه ضالّه منكرین معاندین كرده باشد.

 و چگونه این حرفِ راست نشنید، حال آنكه سابقاً بحمد الله تعالى دانستى كه امام احمد بالخصوص در «مُسْنَد» عظیم الشّأن خود كه براى تبیین جلالت مرتبت، و عظمت منزلت او حسب افادات أعلام این حضرات، طَوامیر طویله كفایت نمى‌كند، طرق عدیده این حدیث آورده و آن را از زید بن ارقم به دو طریق نقل كرده و از روایت زید بن ثابت به دو سند اخراج نموده و از حدیث ابو سعید خُدرى به چهار وجه روایت فرموده است.

 پس افتراء قَدْح و جَرْح این حدیث شریف بر مثل چنین مُثْبِتِ مُؤید و مؤسّسِ مُشَید از تیقّظ و تفطّن و حَزْم و هوشیارىِ ملازمانِ حضرت بخارى عجیب و بس عجیب، و براى أتباع و أشیاع جنابش كه در اصلاح فاسد و ترویج كاسِد، وَ رَتق فَتْقْ و رُفُوِ خَرْقِ او كمر همّت بر میان جان بسته‌اند مورث اقصاى انزعاج و وجیب است.[[702]](#footnote-702)

 و امّا درباره بطلان گفتار ابن جوزى به تفصیل به میدان آمده و شهادت‌هاى علماى عامّه را بر بطلان كلامش شاهد آورده است، از جمله گفتار سَمهودى را ذكر كرده است كه او گفته است: «شگفت‌آور گفتار ابن جوزى است در «علل مُتَنَاهیه»؛ مبادا به سخنش گول بخورى، چرا كه گویا در وقت این گفتار از هیچ چیز مستحضر نبوده است مگر از این طرق واهیه‌[[703]](#footnote-703). او بقیه طُرُق حدیث را بیان ننموده است، زیرا

در صحیح مسلم و غیره از زید بن ارقم روایت كه ... و حاكم در مستدرك از سه طریق تخریج نموده، و در هر یك از آنها گفته است، این روایت بر شرط شیخین صحیح است و آن را تخریج ننموده‌اند.»[[704]](#footnote-704)

 و از جمله مى‌گوید: و از صنایع شنیعه و بدایع فظیعه و غرائب بادِیة العَوار، و عجائب واضحه الشّنار این است كه ابن الْجَوْزى با آن همه طول باع و وسعت اطّلاع، و غزارت علوم دینیه، و مهارت در فنون یقینیه، و تقدّم در علم حدیث و اثر، تفوّق بر ناقدین اهل نظر، الى غیر ذلك من المفاخر المُبْهِرَة و المآثر المُزْهِرَة كه حضرات اهل سنّت به كمال مبالغه و اغراق براى حضرتش ثابت مى‌كنند، از جمیع طرق و أسانید كثیره و منیره این حدیث شریف تَعامى صریح نموده، به سندى طریف روایت این خبر منیف فرموده، و از راه كمال نصب و عدوان و نهایت بُغْض و شَنَآن با أهل بیت سید الإنس و الجانّ ـ علیه و علیهم آلاف السّلام من المَلِك المنّان آن را در كتاب «العِلَل المُتَناهِیة فى الأحَادیث الوَاهیة» كه موضوع آن بیان احادیث واهیه متزلزله شدیدة التّزلزل كثیرة العِلَل مى‌باشد، مندرج ساخته، به حكم عدم صحّت و اظهار مقدوحیتِ رجالِ سند أعلام، مشاقّت و مخالفت إعلام بلكه رایات منابَذَت و معانَدَت اسلام و اهل اسلام افراخته چنانچه در كتاب مذكور گفته است ...[[705]](#footnote-705)

## رد صاحب عبقات بر ابن جوزى در این باره‌

 از جمله افرادى را كه ابن جوزى ضعیف شمرده است‌ عَطِیه عَوْفى‌ كوفى است كه حدیث را از ابو سعید روایت كرده است، و جرم عطیه تشیع و ولاى او به‌

اهل بیت است. و علاوه بسیارى از أعلام عامّه خودشان عطیه را توثیق نموده‌اند.[[706]](#footnote-706)

 علّامه میر حامد حسین مى‌فرماید: این حدیث شریف كه در «مسند» اسحق بن رَاهَوَیه و «مسند» احمد، و «مسند» عبد حمید، و «مسند» دَارْمى، و «صحیح» مسلم، و «صحیح» ترمَذى، و «فضائل القرآن» ابن أبى الدّنیا، و «نوادِر الاصُول» حكیم ترْمذى، و «كتاب السّنّة» ابن أبى عاصِم، و «مسند» بزّاز، و كتاب «الخصائص» نَسَأى، و «مسند» ابو یعْلَى، و «ذرّیه طاهره» دولابى، و «صحیح» ابن خُزَیمَة، و «صحیح» أبو عَوَانَة. و كتاب «المَصاحِف» ابن الأنْبارى، و «أمالى» مَحَامِلِى، و كتاب «الوَلایة» ابن عقدة، و كتاب «الطّالِبیین» جُعَابِى، وَ مَعَاجِم ثلاثه طَبَرانِى‌[[707]](#footnote-707)، و «مستدرك» حاكِم‌

و «شَرَف النّبُوّة» خرگوشى، و «مَنْقِبَةُ المُطَهّرِینَ»، و «حِلْیةُ الأولیاءِ» أبو نعیم اصفهانى، و كتاب «طُرُقُ حدیث الثّقَلَین» ابن طاهر و غیر از آن موجود و مسرود است. هیچ طریقى جز این طریق طریف پیش نظر نبود؟!

 همانا بود، و لیكن باعث ابن الجوزى برین صنیع فظیع، تخدیع أغمار و ایقاعشان در انخداع و اغترارست كه به دیدن كتابش مروى بودن این حدیث منحصر به همین طریق واحد دانند، و به قَدْح و جَرْح رجال آن در كلام او وارسیده، اتّباعاً له حكم به عدم صحّت آن رانند وَ لَکنّ اللهَ کشَفَ سِرّهُ وَ هَتَک سِتْرَهُ بِأیدِى أهْلِ نِحْلَتِهِ وَ إنْ کانُوا أصْحَابَ الإخْمَالِ وَ کفَى اللهُ الْمُؤمِنِینَ الْقِتَالَ.[[708]](#footnote-708)

 حقیر این طرز عمل و این گونه كیفیت بحث ابن جوزى را در مسأله ثَقَلَین به این تشبیه مى‌كنم كه: فى المثل، جائى در شهر آتش گرفته است و دود و دخانش از دور مشهود است و صداهاى بوق و آژیر وسائل إطفاء حریق و اتومبیلهاى حامل آب با گارد مخصوص عُمّال آن براى آتش نشانى به سوى آن نقطه در حركتند، و رادیوها و روزنامه‌ها همگى داستان این حریق و كیفیت خاموش كردن، و سبب و علّت پیدایش آن را نوشته‌اند و دوستان بسیار و مُوَثّقین بى‌شمار خود انسان هم كه در قرب آن حریق سكونت دارند، تمام خصوصیات آن را از شروع و ختم و خسارات براى انسان بیان كرده باشند، ولى انسان بگوید: چون یكى از این مُخبرین فلان دیوانه، یا فلان سفیه، و یا بهمان بهلول، و یا بهمان شخص غیر مُوَثّق بوده است؛ چنین حریقى اصلًا اتفاق نیفتاده و از ریشه دروغ است؛ و با كمال جرأت در صدد انكار اصل حریق باشد. آیا این شیوه، شیوه صحیح است؟! این انكار، انكارِ عقلائى است؟!

 و یا فى‌المثل در آسمان شقّ القمر شده و ماه به دو بخش از هم جدا شده، قرآن هم خبر داده است، افراد شهر و كوى و برزن هم همه گفته‌اند، حتّى مسافرین خارج‌

چون وارد شهر شدند از كیفیت آن كه در دیشب به وقوع پیوست در شگفت بوده‌اند، آیا انسان مى‌تواند بگوید كه چون یكى از مُخْبرین، یهودى بوده است و قول او حجّت نیست، اصولًا نباید بدین قضیه اذعان نمود؟! و نباید بدین جهت آن را از قضایاى مسلّمه تاریخ به شمار آورد؟

 نه، البتّه نمى‌تواند بگوید. زیرا قول یهودى در اینجا نقشى ندارد، و ما آن را به عنوان استناد و استشهاد منحصر به فرد نمى‌آوریم. آن‌قدر قرائن بسیار و شواهد متیقّن الاعتبار در اینجا هست كه یهودى بگوید و یا نگوید در حجیت این حادثه شكّى نداریم. خیانت ابن جوزى در نزد ارباب علم و صاحبان درایت این گونه است كه همه را به مذمّت خود برانگیخته است كه شما فرضاً بگو: عطیه ضعیف و مردود است و روایت جمله كوفیان مناكیر است، شما با روایات صحیحة السّند از طریق غیر عطیه و غیر كوفیان چه مى‌كنید؟ روایاتى كه تصریح شده است كه بر شرط شیخین صحیح است؟![[709]](#footnote-709)

 علّامه آیة الله میر حامد حسین هندى ـ أعلى الله مقامه در ردّ گفتار ابن جوزى و بخارى حقّ مطلب را استیفا نموده است، و راجع به خصوص بخارى گوید: و بالجمله، نزد ارباب نصفت، اعراض بخارى از اخراج حدیث ثَقَلین عموماً و به سیاق مسلم خصوصاً خیانتى است عظیم و خبانتى است فخیم. بارالها! مگر اینكه اعراض بخارى از اخراج خصوص سیاق مسلم توجیه كرده شود به اینكه چون سیاق مذكور از تحریف زید بن ارقم سالم نیست، و كلام خودش مشتمل بر بیان ابتلاء او به كِبَر سنّ و قِدَم عهد و نسیان در اوّل روایت، شاهد آن است، لهذا حضرت بخارى به مزید احتیاط ـ تَحَرّجاً مِنْ أنْ یرْوِىَ حَدِیثاً مُحَرّفاً ـ ترك آن فرموده است! لیكن مظنون نیست كه حضرات اهل سنّت كه دلداده أمثال زید بن ارقم از صحابه كرام مى‌باشند، برین توجیه به مقابله اهل حقّ اقدام نمایند مگر با وصف تسلیم این توجیه نیز وجهى براى اعراض از الفاظ و طُرُقى كه حاكم نیشابورى در كتاب «المستَدْرَك» آورده، و صحّت آن بر شرط بخارى و نیز مُسْلِم واضح و عیان گردیده، جز كتمان حقّ و الْطاطِ صدق به دست نمى‌رسد.

 و از اینجا و أمثال آن مى‌توان دانست كه بیچاره مسلم گاه گاهى لب به اظهار طَرْفٍ مِنَ الحقّ مى‌گشاید و درین گونه احادیث مثل بخارى اعراض كلّى نمى‌نماید، و همین است سبب در اینكه مرتبه كتابش نزد متعصّبین اهل سنّت به مرتبه كتاب بخارى نمى‌رسد،[[710]](#footnote-710) همچنان كه به مرتبه عناد و لجاج ابن جوزى نمى‌رسد.[[711]](#footnote-711)

## بحث درباره مفاد حدیث ثقلین‌

 اینك كه قطعیت صدور این حدیث مبارك كالشّمس فى رابعة النّهار ملموس و محسوس و مشهود شد، وارد در متن حدیث مى‌شویم:

 إنّمَا أنَا بَشَرٌ یوشِک أنْ یأتِىَ رَسُولُ رَبّى فَاجِیبَ‌ (یا عباراتى مشابه با آن) إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّماءِ إلَى الأرضِ ـ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌ (یا عباراتى مشابه با آن).

 از اینكه مى‌فرماید: من از خودم باقى مى‌گذارم و یادگار مى‌گذارم و یا جانشین مى‌گذارم، و من مى‌روم و رسول پروردگارم را اجابت مى‌كنم، و اینها را در میان شما خلیفه قرار مى‌دهم، استفاده مى‌شود كه قرآن و عترت از جهت اهمیت به مثابه نفس خود آن حضرت هستند و بر امّت لازم است نه تنها از نقطه نظر تشریف، بلكه از جهت اشرافِ آنها بدانها با نظر تكریم و تعظیم و تفخیم بنگرند و آنها را ولىّ و والى و مُسَیطر و مُهَیمن بر خود بدانند، به مثابه حیات رسول الله كه وَلىّ و والى و مسیطر و مهیمن بود. و از جمله‌ فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا كه در بسیارى از مصادر روایات گذشت، استفاده مى‌شود كه قرآن و عترت، خلیفه رسول خدا مى‌باشند و حضرت مى‌فرماید: اى امّت من اینك من مى‌روم، شما بنگرید تا وجود باقى من و هستى مُداوِم من كه قرآن و عترت است، چگونه شما مرا و حقیقت مرا و امر و نهى‌

مرا و حقوق مرا و تمام شئون و آثار مرا در آن دو چیز حفظ مى‌كنید؟!

 از اینجاست كه با نداى بلند مى‌گوید: اللهَ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى! اذَکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى‌، سه بار تكرار فرمود.

## معناى لغوى ثقلین‌

 ثَقَلَین با فتحه ثاء و قاف تثنیه ثَقَل است، و آن به معنى چیز نفیس و خطیر و محفوظ و مصون است. چنانكه در «لسان العرب» و «تاج العروس» و «قاموس» و غیرها از كتب لغت آمده است.

 در «تاج العروس» در مادّه ثقل گوید: الثّقَلُ مُحَرّکةً: مَتَاعُ الْمُسَافِرِ وَ حَشَمُهُ،[[712]](#footnote-712) وَ الْجَمْعُ أثْقَالٌ، وَ کلّ شَىْ‌ءٍ خَطِیرٍ نَفْیسٍ مَصُونٍ لَهُ قَدْرٌ وَ وَزْنٌ ثَقَلٌ عِنْدَ الْعَرَبِ. «ثَقَل با فتحه قاف، متاع مسافر و خدمتكاران او هستند، و جمع آن أثْقَال است، و هر چیزى كه داراى اهمیت و نفاست است و باید محفوظ و مصون بماند و داراى وزن و ارزش است، عرب آن را ثَقل گوید.»

 آنگاه زبیدى صاحب كتاب گوید: و از همین نظر به تخم شترمرغ ثقل گویند زیرا كسى كه آن را بیابد خوشحال مى‌شود و غذائى به دست مى‌آورد. و همچنین است در حدیث كه: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، كتاب خدا و عترت را ثقل قرار داد به جهت تعظیم قدر و منزلت، و تفخیم شأن و مرتبت آنها. و ثَعْلَب گوید: آن دو را ثقل قرار داد به علّت آنكه تمسّك بدانها و عمل بدانها سنگین است.[[713]](#footnote-713)

 و در «نهایه» ابن اثیر آورده است كه در حدیث آمده است: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى. سَمّاهُمَا ثَقَلَینِ لِانّ الأخْذَ بِهِمَا ثَقیلٌ. وَ یقَالُ لِکلّ خَطِیرٍ

[نَفِیسٍ] ثَقَلٌ. فَسماهُمَا ثَقَلَینِ إعْظَاماً لِقَدْرِهِمَا وَ تَفْخِیماً لِشَأنِهِمَا.[[714]](#footnote-714)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله كتاب الله و عترت را دو ثقل نامید، به علت آنكه گرفتن آن دو سنگین است. و به هر چیز خطیر (نفیس) ثَقَل گفته مى‌شود، و به جهت بزرگداشت میزان قدر آنها و اهمیت و مقام بلند و رفیع آنها پیغمبر آن دو را ثَقل نامید.»

 و در «صحاح اللّغَة» گوید: وَ الثّقَلُ بِالتّحْرِیک: مَتَاعُ المُسَافِرِ وَ حَشَمُهُ.[[715]](#footnote-715) «ثقل با حركت قاف، متاع و اثاثیه و اسباب مسافر و خدم و دستیاران اوست.»

 و در «مصباح المنیر» گوید: وَ الثّقَلُ: الْمَتَاعُ، وَ الْجَمْعُ أثْقَالٌ مِثْلُ سَبَبٍ وَ أسْبَابٍ. قَالَ الْفارَابِىّ: الثّقَلُ: مَتَاعُ المُسَافِرِ وَ حَشَمُهُ.[[716]](#footnote-716) «ثقل متاع است و جمعش اثقال، مثل سبب كه جمعش اسباب آید. و فارابى گوید: ثَقَل متاع مسافر و حَشَم اوست.»

 و در «أقرب الموارد» گوید: وَ الثّقَلُ وِزَانَ سَبَبٍ مَتَاعُ المُسَافِرِ وَ حَشَمُهُ. یقَالُ: لِلْمُسَافِرِ ثَقَلٌ کثِیرٌ. وَ کلّ شَىْ‌ءٍ نَفِیسٍ مَصُونٍ، وَ مِنْهُ‌ إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: الْقُرآنَ وَ عِتْرَتِى. ج أثْقَالٌ. وَ أصْلُ الثّقَلِ مَا یکونُ مَعَ الانْسَانِ مِمّا یثْقِلُهُ.[[717]](#footnote-717)

 و در «الصّوَاعِقُ المُحْرِقَة» گوید: (تنبیهٌ): رسول خدا صلى الله علیه و آله قرآن و عترتش را كه عبارتند از اهل و نسل و نزدیكترین خویشاوندان، ثَقَلَین‌ نامید، به علّت آنكه ثَقَل به هر چیز نفیس خطیر مصون گویند و این دو تا از این قبیل مى‌باشند، زیرا كه هر كدام از آنها، معدن علوم لدنّى و اسرار و حِكَم بلندرتبه و احكام شرعیه هستند، فلهذا آن حضرت تحریض و تأكید فرمود بر اقتداء و تمسّك به آنها و فراگیرى و تعلّم از آنها و فرمود: الْحَمْدُ لِلّهِ الّذِی جَعَلَ فِینَا الْحِکمَةَ أهْلَ الْبَیتِ‌ «حمد اختصاص به خدا دارد، آن كه حكمت را در ما اهل بیت قرار داد.»

 و گفته شده است: كتاب و عترت را ثَقَلَین‌ گویند به جهت ثقل وجوب رعایت‌

حقوقشان. و آنان كه پیامبر اصرار و ابرام بر آنها دارد، فقط آنانند كه عارف به كتاب الله و سنّت رسولش مى‌باشند، چرا كه ایشانند آنان كه با كتاب خدا مفارقتى ندارند تا در كنار حوض بر پیغمبر فرود آیند.

 و مؤید این مطلب خبرى است كه سابقاً گذشت كه در آن پیامبر فرمود: وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ. «به آنان نیاموزید، زیرا كه ایشان از شما داناترند!» و بدین سخن از بقیه علماء جدا شدند، چون خداوند هر گونه رجس و پلیدى را از آنان زدوده است، و به مقام طهارت مطلقه فائز گردانیده است، و به كرامات باهره و مزایاى متكاثره تشریف فرموده است.[[718]](#footnote-718)

 و ایضاً در «الصّوَاعِقُ الْمُحرِقَة» پس از بیان چند روایت از رسول أكرم صلّى الله علیه و آله درباره تمسّك به ثَقَلَین: كتاب خدا و عترت گوید: و در روایتى وارد است كه: آخِرُ مَا تَکلّمَ بِهِ النّبِىّ صلّى الله علیه و آله: اخْلُفُونِى فِى أهْلِى! «آخرین سخن پیغمبر این بود كه فرمود: شما خلیفه من باشید در بین اهل من!»

 و پیغمبر صلى الله علیه و آله كتاب و اهل بیت را ثَقَلَین نامید به جهت تعظیم قدر شان، زیرا به هر چیز خطیر و شریف ثَقَل گویند؛ یا به جهت آنكه اداى حقوق آنها ثقیل است، و از این قبیل است قول خداوند متعال: إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا[[719]](#footnote-719). «ما به زودى بر تو گفتار سنگینى راى القاء خواهیم نمود.» یعنى گفتارى داراى قدر و وزن است، زیرا پیغمبر ادا نمى‌كند مگر تكلیف به امورى كه سنگین است بجا آوردن آن.

 و جنّ و انْس را ثقلین گویند[[720]](#footnote-720) به جهت آنكه فقط در روى زمین اقامت دارند و به‌

جهت آنكه به واسطه قوّه تمیز از سایر اقسام حیوان فضیلت دارند. و در این احادیث بالأخصّ این سخن پیامبر صلّى الله علیه و آله: انْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّى فِیهِمَا؟! و اوصِیکمْ بِعِتْرَتِى خَیراً! وَ اذَکرُکمُ اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى! «بنگرید تا چگونه حقّ مرا در آن دو خلیفه ادا مى‌كنید؟! و سفارش مى‌كنم به شما كه با عترت من به خیر و خوبى عمل كنید! و خدا را به یاد شما مى‌آورم درباره اهل بیتم!» حثّ اكید و ترغیب شدید بر مودّت آنها، و مزید احسان به آنها، و احترامشان و اكرامشان و تأدیه حقوقشان اعمّ از حقوق واجبه و حقوق مستحبّه، به دست مى‌آید. و چگونه این طور نباشد در حالى كه ایشان شریف‌ترین بیتى هستند كه از لحاظ فخر و حسب و نسب در روى زمین به وجود آمده است.[[721]](#footnote-721)

 ابن ابى الحَدید گوید: رسول أكرم صلّى الله علیه و آله، كتاب و عترت را ثقلین نامید، چون معنى ثَقَل در لغت متاع مسافر و حشم اوست. و گویا چون آن حضرت مشرف بر حركت و انتقال به سوى جوار پروردگار خود بود، خود را به منزله مسافرى مى‌دانست كه از منزلى به منزل دیگرى انتقال یابد و كتاب و عترت را همچون متاع و حشم خود قرار داد، زیرا آن دو خصوصى‌ترین چیزهائى بودند كه با وى ربط داشتند.[[722]](#footnote-722)

 سید هاشم بحرانى از محمّد بن عبّاس با سند متّصل خود از مجام بن عطیه از ابو سعید خدرى پس از آنكه حدیث ثقلین را روایت مى‌كند در پایان آن ابو سعید مى‌گوید: وَ إنّمَا سَمّاهُمَا الثّقَلَینِ لِعِظَمِ خَطَرِهِمَا وَ جَلَالَةِ قَدْرِهِمَا.[[723]](#footnote-723) «فقط نامیدن رسول اكرم آن دو را به عنوان ثقلین به جهت عظمت اهمیت و بزرگى قدر و ارزش آنها

بود».

## معناى لغوى اهل بیت و عترت‌

 چون معنى ثقلین معلوم شد اینك باید دید معنى اهل بیت و عترت كدام است؟ و این بحث در دو مرحله تحقّق مى‌پذیرد: اوّل در معنى لغوى و استعمال آن در لسان عرب به طریق حقیقت یا مجاز. دوم در مراد و مقصود از آنها در حدیث شریف بخصوص.

 امّا در مرحله اوّل و معنى لغوى و استعمال آنها اعم از حقیقت و مجاز، در «تاجُ العروس» آورده است كه آل عبارت است از اهل مرد و عیال وى، و ایضاً پیروان و دوستانش. و از آنجاست حدیث‌ سَلْمَانُ مِنّا آلَ الْبَیتِ. «سلمان از ما آل بیت است.»

 خدا مى‌فرماید: كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ‌[[724]](#footnote-724). «مانند عادت و رسم و روش آل فرعون.» در اینجا ابن عرفه گوید: یعنى كسى كه از جهت دین یا مذهب یا نسب به فرعون برگردد. و از این قبیل است قوله تعالى: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ.[[725]](#footnote-725) «آل فرعون راى با شدیدترین وجهى از عذاب داخل جهنّم كنید.» و نیز از این قبیل است گفتار رسول خدا صلّى الله علیه و آله: لَا تَحِلّ الصّدَقَةُ لِمُحَمّدٍ وَ لَا لِآلِ مُحَمّدٍ. «صدقه گرفتن حلال نیست براى محمّد و براى آل محمّد.»

 شافعى گفته است: این خبر دلالت دارد بر آنكه بر پیغمبر و آل او صدقه حرام است و بجاى آن بر ایشان خمس معین شده است، و آنان عبارتند از كسانى كه از صلب بنى هاشم و بنى عبد المطلّب مى‌باشند. و از رسول خدا صلّى الله علیه و آله سؤال شد: مَنْ آلُک؟! «آل تو چه كسانى هستند؟!» فرمود: آلُ عَلِىّ وَ آلُ جَعْفَرٍ وَ آلُ عَقِیلٍ وَ آلُ عَبّاسٍ. و حضرت امام حسن علیه السلام بر پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله صلوات فرستاد و مى‌گفت: اللهُمّ‌

اجْعَلْ صَلَواتِک وَ بَرَکاتِک عَلَى آلِ أحْمَدَ. «بار خدایا درودها و تحیت‌هاى خود را بر آل احمد قرار بده!» كه مراد از آل احمد خود رسول الله بوده است. زیرا كه در نماز صلوات بر رسول الله بخصوص واجب است لقوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً.[[726]](#footnote-726) «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید بر پیغمبر درود بفرستید و بر وى سلام كنید سلام كردنى.» و حضرت امام حسن علیه السلام كسى نبوده است كه در امر واجب خللى وارد كند.[[727]](#footnote-727)

 و ایضاً آورده است: اهل مرد عشیره و ذَوِى القرباى او هستند، و از این قبیل است گفتار خداوند تعالى: فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها.[[728]](#footnote-728) در موقع نزاع و تخاصم بین زن و مرد كه احتمال شقاق و جدائى مى‌رود «شما یك حَكَم از اهل مرد و یك حَكَم از اهل زن روانه كنید! تا اگر اراده اصلاح داشته باشند، خداوند میان آن مرد و زن را وفق دهد.» ... و اهل مذهب كسانى هستند كه بدان ایمان دارند و متعهّد و معتقد هستند. و استعمال اهل مرد، براى زنش مجاز است، و اولاد داخل معنى اهل مى‌باشند و به این معنى تفسیر شده است قوله تعالى: وَ سارَ بِأَهْلِهِ‌[[729]](#footnote-729) «و موسى با خود، زوجه و اولادش را برد.» ... و گفته شده است: اهل پیغمبر عبارتند از آنان كه آل او مى‌باشند، و در آن احفاد و ذرّیه‌ها داخلند، و از اینجاست قوله تعالى: وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها.[[730]](#footnote-730) «و امر كن اهلت را به نماز و در آن پافشارى كن!» و قوله‌

تعالى: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ‌،[[731]](#footnote-731) و قوله تعالى: رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.[[732]](#footnote-732)

 و ایضاً در «تاجُ العروس» آورده است: عِتْرة عبارت است از نسل انسان و أقرباى وى، خواه اولاد باشد یا غیر اولاد؛ و بعضى گفته‌اند: عترت مرد عبارت است از خویشاوندان و نزدیكترین از افراد عشیره او از آنهائى كه در گذشته‌اند؛ و از این قبیل است گفتار ابو بكر: نَحْنُ عِتْرَةُ رَسُولِ اللهِ صلى الله علیه و آله الّتِی خَرَجَ مِنْهَا، وَ بَیضَتُهُ الّتِی تَفَقّأتْ عَنْهُ، وَ إنّمَا جِیبَتِ‌[[733]](#footnote-733) الْعَرَبُ عَنّا کمَا جِیبَتِ الرّحَا عَنْ قُطْبِهَا. «ما عترت رسول خدا صلّى الله علیه و آله هستیم آن عترتى كه رسول خدا از آن بیرون آمد، و چون پوست تخم مرغى مى‌باشیم كه از رسول خدا خالى شد، و جوجه‌اش كه رسول خدا بود از داخل این پوست جدا شد، و عرب از ما شكافت و منتشر شد همان طورى كه سنگ آسیا از محورش شكافته مى‌شود و دور مى‌زند.»

 ابن اثیر گفته است: به جهت آنكه ایشان از قریش بوده‌اند. و عامّه مردم این‌طور مى‌دانند كه عترت عبارت است از خصوص اولاد مرد، و فقط عترت رسول الله صلّى الله علیه و آله اولاد فاطمه علیها السلام مى‌باشند.

 این گفتار ابن سِیدَه است. و ابو عبیده و غیره گفته‌اند: مراد از عترت و اسره و فَصیله مرد، نزدیكترین اقوام او هستند. و ابن اثیر گفته است: عترت مرد اخصّ اقرباى اوست. و ابن اعرابى گفته است: عترت مرد، اولاد او و ذرّیه او و نوادگان او هستند كه از صلب وى به وجود آمده‌اند. او مى‌گوید: بنابراین عترت پیغمبر صلّى الله علیه و آله‌

اولاد فاطمه بتول علیها السلام مى‌باشند.

 و از ابو سعید روایت است كه عترت ساقه درخت است. او گفته است: عترت رسول خدا صلى الله علیه و آله عبد المطلّب و اولاد او مى‌باشند. و گفته شده است: عترت او اهل بیت او هستند كه نزدیكترین افراد به او مى‌باشند و ایشان عبارتند از اولاد او و على و اولاد او. و گفته شده است: عترت او نزدیكترین و دورترین آنها هستند. و گفته شده است: عترت مرد اقرباى او از پسر عموهاى نزدیك وى هستند. و از اینجاست حدیث ابو بكر كه چون رسول الله صلى الله علیه و آله با اصحاب خود درباره اسیران بدر مشورت نمود گفت: عِتْرَتُک وَ قَوْمُک‌ «ایشان عترت تو و قوم تو هستند!» كه مراد او از عترت، عبّاس و كسانى كه از بنى هاشم در میان آنان بودند و مراد از قوم، قریش بودند.

 و مشهور و معروف آن است كه عترت او اهل بیت او هستند، و ایشانند آنان كه زكات و صدقه واجبه بر آنها حرام است و آنانند مراد از ذوى القربى كه بر ایشان خمس معین گردیده است، خمسى كه در سوره انفال آمده است.[[734]](#footnote-734)

 با همین تفصیل و شرحى كه ما از زبیدى آوردیم، ابن منظور انْدُلُسى‌ در «لسان العرب» آورده است.[[735]](#footnote-735)

 بقیه لغویین چون جوهرى‌[[736]](#footnote-736)، و شرتونى‌[[737]](#footnote-737)، و ابن اثیر[[738]](#footnote-738)، و غیرهم‌[[739]](#footnote-739) مختصراً نیز بر

همین طریق مشى كرده‌اند.

 باید دانست كه آنچه را كه اهل لغت در كتب خود ذكر مى‌نمایند، موارد استعمال الفاظ است كه اعمّ از حقیقت و مجاز است و با آن نمى‌توان معانى حقیقیه را به دست آورد. معنى عترت همان‌طور كه از فهم عامّه فهمیده شد و لغویین در این كتب آوردند، عبارت است از اهل بیت و اولاد و ذرّیه، نه خویشاوندان مطلقاً گرچه اقوام دور باشند. و گفتار ابو بكر كه: نَحْنُ عِتْرَةُ رَسُولِ الله بر سبیل مجاز است نه حقیقت، و در اینجا چون است كه ابو بكر با پیغمبر با ریشه بسیار بسیار دور پیوند دارد كه همان قریش باشد، این خود قرینه بر استعمال مجازى است و گرنه در صورت فقدان قرینه به هیچ وجه نمى‌توان عترت را حمل بر این اقوام دور نمود.

 ابن ابى الحدید در شرح گفتار أمیر المؤمنین علیه السلام: فَأینَ یتَاهُ بِکمْ؟! وَ کیفَ تَعْمَهُونَ وَ بَینَکمْ عِتْرَةُ نَبِیکمْ؟! «پس كجا شما را در وادى سرگردانى و تحیر مى‌برند؟ و چگونه شما متحیر شده و راه را گم كرده‌اید در حالى كه در میان شما عترت پیغمبر شما وجود دارد؟!» مى‌گوید: مراد از عترت رسول الله، نزدیكترین اهل او و نسل او مى‌باشد، و صحیح نیست سخن كسى كه مى‌گوید: مراد، خویشاوندان حضرت است گرچه دور باشند. و گفتار ابو بكر را كه در روز سقیفه یا پس از آن گفت: نَحْنُ عِتْرَةُ رَسُولِ اللهِ صلى الله علیه و آله وَ بَیضَتُهُ الّتِی فُقِأَتْ عَنْه. «ما عترت رسول خدا صلى الله علیه و آله هستیم و همچون پوست تخم مرغى كه از رسول خدا خالى شده باشد مى‌باشیم» باید فقط بر طریق مجاز گرفت، چرا كه آنان نسبت به أمصار بعیده و قبایل گوناگون و مختلفى كه در شهرها و نواحى زندگى مى‌كنند، عترت او هستند نه در حقیقت و واقع امر. آیا نمى‌بینى كه عَدْنَانى به قَحْطَانى مفاخرت و مباهات مى‌كند و مى‌گوید: أنَا ابْنُ عَمّ رَسُولِ اللهِ صلى الله علیه و آله. «من پسر عموى رسول خدا هستم»؟! او نمى‌خواهد بگوید من پسر

عموى واقعى و حقیقى او هستم، بلكه نسبت به قحطانى كه بسیار نسبش دور است مى‌خواهد بگوید كأنّه من پسر عمّ وى مى‌باشم، و این كلمه ابن عمّ را مجازاً استعمال نموده و بدان لب گشوده است.

 و اگر كسى بگوید: بر تقدیر حذف مضاف و مضاف‌هائى كه اسقاط كرده است استعمال نموده است، یعنى من پسر پسر عموى پدر پدر ـ و همچنین برود تا عدد كثیرى را در پسران و پدران بیاورد ـ رسول خدا هستم؛ همین طور ابو بكر هم خواسته است بگوید: من عترت اجداد او مى‌باشم بر طریق حذف مضاف. در پاسخ وى باید گفت:

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله بیان نموده است كه عترت وى كیست؟ در هنگامى كه گفت: إنّى تَارک فِیکمُ الثّقَلَینِ گفت: عِتْرَتى أهْلَ بَیتِى. و در وقت دیگر نیز روشن نمود كه اهل او كیست در حالى كه كِساء را بر رویشان انداخت، در آن زمانى كه آیه نازل شد: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ‌[[740]](#footnote-740)، عرض كرد: اللّهُمّ هَؤُلَاءِ أهْلُ بَیتِى فَأذْهِبِ الرّجْسَ عَنْهُمْ! «بار پروردگارا! اینان اهل بیت من مى‌باشند پس رجس و پلیدى را از ایشان ببر!»

 اگر بگوئى بنابر این، در این خطبه أمیر المؤمنین علیه السلام كه مى‌فرماید: وَ فِیکمْ عِتْرَةُ نَبِیکمْ، آن حضرت چه كسى را اراده نموده است؟ مى‌گویم: خودش و دو پسرش را. و در حقیقت اصلْ خود اوست، و دو پسرانش تابع او هستند و نسبتشان به او مانند نسبت ستارگان درخشان است با طلوع خورشید جهانتاب. و بر این مطلب رسول خدا صلّى الله علیه و آله ما را آگاه نموده است آنجا كه فرموده است: وَ أبُوکمَا خَیرٌ مِنْکمَا.[[741]](#footnote-741)

 بحث ما تا به حال در مرحله اوّل بود یعنى در مرحله معنى لغوى و مفهوم عامى آن اعمّ از حقیقت و مجاز.

## مراد از اهل بیت و عترت‌

 امّا در مرحله دوم باید دید مراد رسول خدا صلّى الله علیه و آله از اهل بیت و عترت در حدیث ثَقَلَین چه بوده است؟ مراد حضرت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله از، عِتْرَتِى اهْلَ بَیتِى‌ خصوص وجود مقدّس أمیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه زهراء علیها السلام و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نُه پسر یكى پس از دیگرى از ذرّیه امام حسین علیه السلام است كه آخرین آنها حضرت بقیة الله ـ أرواحنا فداه ـ مى‌باشد.

## شاهد اوّل حدیث كساء است‌

 شاهد ما اوّل حدیث كساء است كه پیمبر كه على و فاطمه و حسنین علیهم السلام را در زیر كساء گرفت عرض كرد: اللّهُمّ هَؤُلَاءِ أهْلُ بَیتِى! و با خودش مجموعاً پنج نفر أهل الْبَیت بودند و ذرّیه حضرت سید الشهداء علیهم السلام به دلایل قطعیه و قرائن شهودیه تا

امام زمان داخلند[[742]](#footnote-742) و ما بحث از این حقیقت را به طور مستوفى در ضمن بحث از آیه تطهیر نموده‌ایم.[[743]](#footnote-743)

## شاهد دوم روایات خاصه و عامه در تعیین دوازده امام‌

 دوم روایاتى است كه شیعه و عامّه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله روایت كرده‌اند كه آن حضرت تفسیر این فقره را مشروحاً فرموده و علىّ بن أبى طالب و حَسَنین و صدّیقه كبرى، و سپس نُه امام دیگر را یا یكایك آنها را با نام و نشانشان و یا به طور اجمال تا حضرت مهدى قائم آل محمّد علیهم السلام بیان نموده است.

 این روایات كه از فریقین با سند قطعى و صحیح الصّدور رسیده است فراوان و بسیار جالب است و ما اینك به بعضى از آنها كه از طریق عامّه نیز وارد شده است، اشاره مى‌نمائیم. این روایات به طور إجمال به سه دسته منقسم مى‌شوند: اوّل آنهائى كه فقط به عنوان دوازده خلیفه، و یا به عدد نقباء بنى اسرائیل آمده است. دوم آنهائى كه تعداد ائمّه علیهم السلام را تا امام دوازدهم شمرده است. سوم آنهائى كه اسامى یا القاب و خصوصیات یكایك از آنها را ذكر نموده است.

 اما از دسته اوّل روایت بخارى است كه با سند متّصل خود از جابر بن سمره روایت مى‌كند كه گفت: شنیدم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله كه مى‌گفت: یکونُ اثْنَا عَشَرَ أمِیراً. فَقَالَ کلِمَةً لَمْ أسْمَعْهَا، فَقَالَ أبِى: إنّهُ قَالَ کلّهُمْ مِنْ قُرَیشٍ‌[[744]](#footnote-744). «پس از من دوازده امیر

خواهد بود. در این حال كلمه‌اى گفت كه من آن را نشنیدم. پدرم گفت: پیغمبر گفت: همه ایشان از قریش مى‌باشند.»

 مُسلم قُشَیرى با سند متّصل خود روایت مى‌كند از حَصِین از جابر بن سمره كه گفت: با پدرم وارد شدیم بر رسول أكرم صلّى الله علیه و آله و شنیدم كه مى‌گفت: إنّ هَذَا الأمْرَ لَا ینْقَضِى حَتّى یمْضِىَ فِیهِمُ اثْنَا عَشَرَ خَلِیفَةً. قَالَ: ثُمّ تَکلّمَ بِکلَامٍ خَفِىَ عَلَىّ. فَقُلْتُ لِأبِى: مَا قَالَ؟! قَالَ: کلّهُمْ مِنْ قُرَیشٍ‌[[745]](#footnote-745). «این امر پایان نمى‌یابد مگر زمانى كه دوازده خلیفه در آن بگذرند. گفت: سپس پیمبر جمله‌اى فرمود كه بر من پنهان بماند. من به پدرم گفتم: چه گفت؟! گفت: همگى آنان از قریش هستند.»

 این حدیث را حَمّوئى در «فرائد السّمْطَین» آورده است‌[[746]](#footnote-746). و نیز حمّوئى با سه سند دیگر از مسلم با عبارتى مشابه این عبارت ذكر كرده است و همگى از مسلم قُشَیرى هستند.[[747]](#footnote-747)

 حاكم در «مستَدْرك» با دو سند یكى از عون بن جُحَیفه از پدرش، و دیگرى از شَعبى از جابر با عبارتى شبیه به این مضمون آورده است.[[748]](#footnote-748)

 قُندوزى از كتاب «جمع الفوائد» از جابر بن سمره مرفوعاً این حدیث را آورده است و گوید: شیخین (بُخارى و مُسلم) و تِرْمَذى و ابو داود نیز با همین لفظ روایت نموده‌اند.[[749]](#footnote-749)

 امّا آن دسته دوم از روایات كه تعداد آنها را به عنوان‌ أوّلُهُمْ عَلِىّ ثُمّ الحسنُ ثمّ الحسینُ ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الحسین، با اختلاف مضامین و تعبیرات مُبین مى‌نماید بسیار است:

 شیخ صدوق در «عیون أخبار الرضا علیه السلام» از حضرت صادق جعفر بن محمّد از پدرش محمّد بن على از پدرش علىّ بن الحسن از پدرش حسین بن على روایت مى‌كند كه گفت: سُئِلَ أمیرُ الْمُؤْمِنینَ علیه السلام عَنْ مَعْنَى قَوْلِ رَسُولِ اللهِ صلى الله علیه و آله: إنّى مُخَلّفٌ فیکمُ الثّقَلَینِ: کتابَ اللهِ وَ عِتْرَتى؛ مَنِ الْعِتْرَةُ؟ «از أمیر المؤمنین علیه السلام از معنى گفتار رسول خدا صلّى الله علیه و آله پرسیدند كه فرموده است: من در بین شما دو چیز ارزشمند و مصون و خطیر را از خود به یادگار مى‌گذارم، كتاب خدا و عترتم را، مراد چه كسانى هستند؟»

 گفت: أنَا وَ الْحَسَنُ و الْحُسَینُ وَ الْأئمّةُ التّسْعَةُ؛ تاسِعُهُمْ مَهْدِیهُمْ وَ قَائِمُهُمْ، لا یفارِقُونَ کتابَ اللهِ و لا یفارِقُهُمْ حَتّى یرِدُوا عَلَى رَسُولِ اللهِ حَوْضَهُ‌[[750]](#footnote-750). «حضرت فرمود: مراد از آن، من و حسن و حسین و امامان نه‌گانه مى‌باشیم که نهمین آنها مهدىّ آنها و قائم آنهاست که از کتاب خدا جدا نمى‌شوند، و کتاب خدا از آنها جدا نمى‌شود تا بر رسول خدا در حوضش وارد گردند.»

 حمّوئى در «فرائد السّمْطَین» با سند متّصل خود از ابراهیم بن عمر یمانى از ابو طفیل از حضرت أبو جعفر علیه السلام روایت مى‌كند كه پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله به‌

أمیر المؤمنین على علیه السلام گفتند: بنویس آنچه براى تو املاء مى‌نمایم! أمیر المؤمنین علیه السلام عرض كرد: مگر تو بیم آن دارى كه من فراموش كنم؟! رسول خدا فرمود: من از فراموشى تو نگران نیستم، زیرا از خداوند عزّ و جلّ خواسته‌ام كه حافظه‌ات را نگهدارد و چیزى را كه دانستى دستخوش نسیان نسازد! و لیكن این مطلب را براى شركاى خودت بنویس! عرض كرد: شركاى من چه كسانى هستند اى پیامبر خدا؟!

 رسول خدا صلى الله علیه و آله فرمود: امامان از فرزندان تو كه به واسطه آنهاست كه باران رحمت بر امّت من مى‌بارد، و به واسطه آنهاست كه دعایشان مستجاب مى‌شود، و به واسطه آنهاست كه بلا از آنان مى‌گردد، و به واسطه آنهاست كه رحمت از آسمان فرو مى‌ریزد، وَ هَذَا أوّلُهُمْ، وَ أوْمَأ بِیدِهِ إلَى الحَسَنِ ثُمّ أوْمَأ بِیدِهِ الَى الْحُسَینِ علیهما السلام ثَمّ قَالَ صلّى الله علیه و آله: الأئمّةُ مِنْ وُلْدِهِ.[[751]](#footnote-751) «و این است اوّلین آنها، و حضرت با دست خود اشاره به حَسَن علیه‌السلام کردند سپس اشاره به حسین علیه السلام نمودند و پس از آن رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: امامان از اولاد حسین.»

 این روایت را شیخ صدوق در «أمالى» خود آورده است.[[752]](#footnote-752)

 و حمّوئى در «فرائد السّمْطَین» با سند متّصل خود از ابو جعفر محمّد بن علىّ بن بابویه تا مى‌رسد به مجاهد از ابن عبّاس روایت مى‌كند كه مردى یهودى كه به او نَعْثَل مى‌گفتند بر رسول أكرم صلّى الله علیه و آله وارد شد و عرض كرد: یا محمّد! مطالبى در ذهن من خطور مى‌كند و از دیر زمانى است كه چنین است. اگر پاسخش را بدهى من به دست تو مسلمان مى‌شوم.

 در اینجا یهودى مسائلى از توصیف پروردگار و صفات او و از وصىّ حضرت سؤال مى‌كند و حضرت مُفصّلًا جواب مى‌دهند و درباره وصىّ مى‌فرمایند: نَعَمْ إنّ وَصیى وَ الْخَلِیفَةَ مِنْ بَعْدِى عَلِىّ بنُ أبِى طَالِبٍ علیه السلام وَ بَعْدَهُ سِبْطَاىَ: الْحَسَنُ ثُمّ الْحُسَینُ یتْلُوهُ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَینِ أئِمّةٌ أبْرَارٌ. «وصىّ من و جانشین پس از من علىّ بن أبى طالب علیه السلام است، و پس از او دو سبط من حسن و حسین كه در دنبال حسین، نه نفر از صلب حسین امامان ابرار خواهند بود.»

 نَعثَل یهودى مى‌گوید: یا مُحَمّدُ! آنها را براى من نام ببر! رسول خدا فرمود: نَعَمْ إذَا مَضَى الْحُسَینُ فَابْنُهُ عَلِىّ، فَإذَا مَضَى عَلِىّ فَابْنُهُ مُحَمّدٌ، فَإذَا مَضَى مُحَمّدٌ فَابْنُهُ جَعْفَرٌ، فَإذَا مَضَى جَعْفَرٌ فَابْنُهُ مُوسَى، فَإذَا مَضَى مُوسَى فَابْنُهُ عَلِىّ، فَإذَا مَضَى عَلِىّ فَابْنُهُ مُحَمّدٌ، ثُمّ ابْنُهُ عَلِىّ، ثُمّ ابْنُهُ الْحَسَنُ، ثُمّ الْحُجّةُ بْنُ الْحَسَنِ. فَهَذِهِ اثْنَا عَشَرَ أئمّة[[753]](#footnote-753) عَدَدَ نُقَبَاءِ بَنِى إسْرَائیلَ.

 «آرى! چون حسین درگذرد فرزندش على است، و چون على درگذرد فرزندش محمّد است، و چون محمّد درگذرد فرزندش جعفر است، و چون جعفر درگذرد فرزندش موسى است، و چون موسى درگذرد فرزندش على است، و چون على درگذرد فرزندش محمّد است، و سپس فرزندش على است، و سپس فرزندش حسن است، و سپس حجّت خدا پسر حسن است. اینان دوازده امام هستند كه به عدد نقباء بنى اسرائیل مى‌باشند.»

 در اینجا نعثل پس از آنكه جاى آنها را در بهشت مى‌پرسد و حضرت از آن خبر مى‌دهد، و از غیبت طولانى امام قائم علیه السلام خبر مى‌دهد، و تفاصیلى در ظهور حضرت قائم بیان مى‌كند، یهودى مسلمان مى‌شود، و اشعارى بدیع و دل‌انگیز مى‌سراید.[[754]](#footnote-754)

 این حدیث را بتمامه علىّ بن محمّد خزّاز در كتاب نصوص خود كه «كفایة الأثر» نام دارد آورده است.[[755]](#footnote-755) و ایضاً بحرانى در «غایة المرام» بطور تفصیل آورده‌[[756]](#footnote-756) و در «كفایة الأثر» موجود است‌[[757]](#footnote-757) و قندوزى همچنین مشروحاً و مفصّلًا از «فرائد السّمْطَین» روایت نموده است.[[758]](#footnote-758)

 و حمّوئى در «فرائد السّمْطین» حدیث مناشده و احتجاج مفصّل أمیر المؤمنین علیه السلام را در زمان عثمان در مسجد رسول أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم با سند متّصل عبد الحمید بن فخّار بن مَعْد بن فخّار موسوى متّصلًا تا برسد به سُلیم بن قیس هلالى از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت مى‌كند. این حدیث مشروحاً و بطور تفصیل مناقب و فضائل آن حضرت را نشان میدهد و ملاحظه تمام آن بسیار جالب است و اینك ما چند فقره از آن را كه تصریح درباره امامان دوازده گانه دارد در اینجا ذكر مى‌كنیم:

 اوّل فقره‌اى راجع به آیه تطهیر است كه امّ سلمه مى‌گوید: من هم اى رسول خدا از زمره آنها مى‌باشم؟! فَقَالَ: أنْتِ إلَى خَیرٍ، إنّمَا نَزَلَتْ فِىّ [وَ فِى ابْنَتِى‌] وَ فِى أخِى عَلِىّ ابْنِ أبى طَالِبٍ وَ فِى ابْنَىّ وَ فِى تِسْعَةٍ مِنْ وُلْدِ ابْنِىَ الْحُسَینِ خَاصّةً لَیسَ مَعَنَا فِیهَا لِأحَدٍ شِرْک‌ (ظ)[[759]](#footnote-759).

 «رسول خدا فرمود: تو بر روش نیكو هستى امّا این آیه فقط درباره من [و درباره دخترم‌] و درباره برادرم علىّ بن أبى طالب، و درباره دو پسرانم و درباره نه نفر از فرزندان پسرم حسین بخصوصهم فرود آمده است و هیچ كس را با ما در معنى و مفاد آیه شركتى نیست.»

 دوم فقره: وَ فِي هذا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ‌.[[760]](#footnote-760) «و او شما را مسلمان نامید پیش از این و در این (قرآن) تا رسول شهید و گواه بر شما باشد و شما شهیدان و گواهان بر مردم باشید!» است كه سلمان برخاست و گفت: یا رَسُولَ اللهِ! آن كسانى كه تو شهید و گواه برایشان هستى و آنان گواه و شهید بر مردمان هستند چه كسانى مى‌باشند؟! آنان كه خداوند ایشان را برگزید و در دین خدا برایشان حَرَجْ و تَنگى و عُسرتى قرار نداد، و آنان بر ملّت و آئین پدر شما ابراهیم هستند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: خداوند فقط سیزده نفر را اراده نموده است، و در میان امّت اختصاص به آنها دارد. سلمان گفت: براى ما بیان كن اى رسول خدا! فرمود: أنَا وَ أخِى عَلِىّ وَ أحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِى.[[761]](#footnote-761)، «من هستم، و برادرم على است، و یازده تن از

اولاد من مى‌باشند.»

 و سوم فقره حدیث ثقلین است كه رسول خدا در آخرین خطبه بیان فرمود، و عمر شبیه مرد خشمگین برخاست و گفت: یا رسول الله! آیا جمیع اهل بیت تو جانشین تواند؟! فقال: لَا، وَ لَکنْ أوْصِیائى مِنْهُمْ، أوّلُهُمْ أخِى وَ وَزِیرى وَ وَارثِى وَ خَلِیفَتِى فِى امّتِى وَ وَلِىّ کلّ مُؤْمِنٍ بَعْدِى. هُوَ أوّلُهُمْ، ثُمّ ابنِىَ الْحَسَنُ، ثُمّ ابنِىَ الْحُسَینُ، ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ حَتّى یرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ، [هُمْ‌] شُهَداءُ اللهِ فِى أرْضِهِ، وَ حُجّتُهُ عَلَى خَلْقِهِ، وَ خُزّانُ عِلْمِهِ، وَ مَعَادِنُ حِکمَتِهِ، مَنْ أطَاعَهُمْ أطَاعَ اللهَ، وَ مَنْ عَصَاهُمْ عَصَى اللهَ.

 «رسول خدا فرمود: نه، و لیكن اوصیاى من بخصوصهم مى‌باشند. أوّل آنها برادرم و وزیرم و وارثم و جانشینم در امّتم و ولىّ هر مؤمن پس از من است، اوست اوّل آنها، سپس پسرم حسن، پس از او پسرم حسین، پس از او نه تن از فرزندان حسین یكى پس از دیگرى خواهند بود تا بر من در حوض وارد آیند، (ایشانند) شهداء و گواهان خداوند بر روى زمینش، و حجّت او بر مخلوقاتش، و خزانه داران علمش، و معدنهاى حكمتش، كسى كه آنها را اطاعت كند خدا را اطاعت كرده است، و كسى كه مخالفت آنان را بنماید خدا را مخالفت نموده است.»

 در دنبال هر سه فقره، همگى حضّار مسجد از مهاجرین و انصار تصدیق نموده گفتند: شهادت مى‌دهیم كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله این‌طور فرمود.[[762]](#footnote-762)

 این روایت را سُلَیم در كتاب خود بطولها و تفصیلها ذكر نموده است.[[763]](#footnote-763)

 قندوزى از میر سید على همدانى از كتاب «مودّة القربى» از عبایة بن ربعى از جابر روایت مى‌كند كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: أنَا سَیدُ النّبِیینَ وَ عَلِىّ سَیدُ الْوَصِیینَ، وَ إنّ أوْصِیائِى بَعْدِى اثْنَا عَشَرَ: أوّلُهُمْ عَلِىّ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ الْمَهْدِىّ.[[764]](#footnote-764)

 «من سید و سالار پیغمبرانم، و على سید و سالار اوصیاى پیغمبران است، و اوصیاى من پس از من دوازده نفرند، اوّل آنها على و آخر آنها قائم مهدى است».

 و قندوزى ایضاً از میر سید على همدانى از سُلیم بن قیس هلالى از سلمان فارسى روایت مى‌كند كه او گفت: من بر رسول خدا صلّى الله علیه و آله وارد شدم در حالى كه حسین علیه السلام بر روى دو رانش نشسته بود، و رسول خدا دو گونه‌اش را مى‌بوسید، و دهانش را مى‌بوسید و مى‌گفت: أنْتَ سَیدٌ، ابْنُ سَیدٍ، أخُو سَیدٍ، وَ أنْتَ إمَامٌ، ابْنُ إمَامٍ، أخو إمَامٍ، وَ أنْتَ حُجّةٌ، ابْنُ حُجّةٍ، أخُو حُجّةٍ، أبُو حُجَجٍ تِسْعَةٍ، تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمُ الْمَهْدِىّ.[[765]](#footnote-765)

 «تو سید و سالارى! پسر سید و سالارى! برادر سید و سالارى! و تو إمامى! پسر إمامى! برادر إمامى! و تو حجّتى! پسر حجّتى! برادر حجّتى! پدر نُه حجّتى كه نهمین آنها قائمشان مهدى است.»

 و این حدیث را همچنین حمّوئى در «فرائد السّمطین» و موفّق بن احمد خوارزمى در «مناقب» تخریج كرده‌اند.[[766]](#footnote-766)

 و قندوزى ایضاً از كتاب «مودّة القربى» از ابن عبّاس روایت مى‌كند كه گفت: شنیدم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله كه مى‌گفت: أنَا وَ عَلِىّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ وَ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ مُطَهّرُونَ مَعْصُومُونَ.[[767]](#footnote-767) «من با على و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین هستیم که مطهّران و معصومان مى‌باشیم.»

 و این حدیث را همچنین حمّوئى در «فرائد السّمطین» تخریج كرده است.

 و قندوزى ایضاً از كتاب «مودّة القربى» از أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السلام روایت مى‌كند كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: مَنْ أحَبّ أنْ یرْکبَ سَفِینَةَ النّجَاةِ، وَ یسْتَمْسِک بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى، وَ یعْتصِمَ بِحَبْلِ اللهِ الْمَتِینِ فَلْیوَالِ عَلِیا وَ لْیعَادِ عَدُوّهُ، وَ لْیأتَمّ بِالأئِمّةِ الْهُداةِ مِنْ وُلْدِهِ، فَإنّهُمْ خُلَفَائى وَ أوْصِیائى وَ حُجَجُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ مِنْ بَعْدِى وَ سَادَاتُ امّتِى وَ قُوّادُ الأتْقِیآءِ إلَى الْجَنّةِ. حِزْبُهُمْ حِزْبِى وَ حِزْبِى حِزْبُ اللهِ، وَ حِزْبُ أعْدَائِهِمْ حِزْبُ الشّیطَانِ.[[768]](#footnote-768)

 «هر كس دوست دارد سوار كشتى نجات شود، و تمسّك به دستگیره محكم نماید، و به ریسمان متین و استوار الهى خود را نگهدارد، باید با على ولایت داشته باشد، و با دشمنش دشمن باشد، و باید به ائمّه هدى از فرزندان على اقتدا نماید، زیرا كه ایشان جانشینان من، و اوصیاى من، و حجّت‌هاى خداوند بر خلائقش پس از من، و سید و سروران امّت من، و راهنمایان و كِشندگان متّقیان به سوى بهشت مى‌باشند. حزب آنها حزب من است، و حزب من حزب خداست، و حزب دشمنانشان حزب شیطان است.»

 و قندوزى ایضاً از كتاب «مودّة القربى» از ابن عبّاس روایت كرده است كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: إنّ اللهَ فَتَحَ هَذَا الدّینَ بِعَلىّ، وَ إذَا قُتِلَ فَسَدَ الدّینُ وَ لَا یصْلِحُهُ إلّا الْمَهْدِىّ.[[769]](#footnote-769)

 «خداوند این دین را با على گشود، و چون كشته شود دین فاسد مى‌گردد و كسى نمى‌تواند آن را اصلاح كند مگر مهدى.»

 در كتاب سُلَیم بن قَیس از أمیر المؤمِنین علیه السلام روایت مى‌كند ضمن خطبه‌اى كه در حضور ابُو درداء و ابو هریره كه معاویه آنها را قبل از واقعه صفّین به عنوان رسالت به محضر حضرت فرستاده بود، در حضور جماعت عسكر خود كه حاوى مهاجرین و انصار بودند ایراد كردند، حضرت فضایل خود را ایراد نمودند من جمله حدیث غدیر را از رسول الله صلّى الله علیه و آله نقل كردند تا به اینجا مى‌رسند كه حضرت رسول صلّى الله علیه و آله فرمودند: عَلِىّ أخِى وَ وَزیرِى وَ وَصِیى وَ وَارِثى وَ خَلِیفَتِى فِى امّتِى وَ وَلِىّ کلّ مُؤمِنٍ بَعْدِى وَ أحَدَ عَشَرَ إمَاماً مِنْ وُلْدِهِ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ. الْقُرْآنُ مَعَهُمْ وَ هُمْ مَعَ الْقُرْآنِ، لَا یفَارِقُونَهُ حَتّى یرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ‌[[770]](#footnote-770).

 «على برادرم، و وزیرم، و وصیم، و وارثم، و جانشینم در امّتم، و مولا و صاحب اختیار هر مؤمنى است كه پس از من است، و یازده امام از اولادش: حسن و حسین و سپس نه نفر از اولاد حسین یكى بعد از دیگرى. قرآن با آنهاست و آنها با قرآن هستند، با قرآن مفارقت نمى‌كنند تا در حوض بر من وارد شوند.»

 حضرت خطبه را ادامه مى‌دهند و در ذیلش از حضرت رسول نقل مى‌كنند كه فرمود: وَ أمَرَنِى فِى کتَابِهِ بِالْوَلَایةِ، وَ إنّى اشْهِدُکمْ أیهَا النّاسُ إنّهَا خَاصّةٌ لِعَلىّ بْنِ أبی طَالِبٍ وَ الأوْصیاءِ مِنْ وُلْدِى وَ وُلْدِ أخِى وَ وَصِیى، عَلِىّ أوّلُهُمْ، ثُمّ الْحَسَنُ، ثُمّ‌

الْحُسَینُ، ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ، لَا یفَارِقُونَ الْکتَابَ حَتّى یرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ.[[771]](#footnote-771)

 «و خداوند مرا در كتابش امر به ولایت نمود، و من شما را اى مردم گواه مى‌گیرم كه آن ولایت و امامت و امارت اختصاص به علىّ بن أبى طالب و اوصیاى از فرزندان من و فرزندان برادرم و وصیم دارد. اوّل آنها على است، پس از او حسن، پس از او حسین، پس از او نُه تن از اولاد حسین، كه ایشان از كتاب خدا جدا نمى‌شوند تا بر من در كنار حوض وارد شوند.»

 در اینجا أمیر المؤمنین علیه السلام مطلب را ادامه مى‌دهند تا احتجاج مى‌كنند به‌

آخرین خطبه‌اى كه پیمبر خواندند و پس از آن خطبه‌اى نخواندند، و دعوت به ثَقَلَین: كتاب و عترت یعنى اهل بیت كردند، و عُمَر به صورت غضب برخاست و گفت: اى رسول خدا این براى جمیع اهل بیت توست؟! پیغمبر فرمود: لَا، وَ لَکنْ أوْصِیائِى مِنْهُمْ: أخِى وَ وَزِیرى وَ وارثِى وَ خَلِیفَتِى فِى امّتِى وَ وَلِىّ کلّ مؤمِنٍ بَعْدِى؛ هَذَا أوّلُهُمْ وَ خَیرُهُمْ، ثُمّ وَصِیى ابْنِى هَذَا ـ وَ أشَارَ إلَى الْحَسَنِ ـ ثُمّ وَصِیهُ هَذَا ـ وَ أشَارَ إلَى الْحُسَینِ ـ ثُمّ وَصِىّ ابْنِى سَمِىّ أخِى، ثُمّ وَصِیهُ سَمِیى، ثُمّ سَبْعَةٌ مِنْ وُلْدِهِ واحِداً بَعْدَ وَاحِدٍ حَتّى یرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ، شُهَداءُ اللهِ فِى أرْضِهِ وَ حُجّتُهُ عَلَى خَلْقِهِ، مَنْ أطَاعَهُمْ أطَاعَ اللهَ، وَ مَنْ عَصَاهُمْ عَصَى اللهَ‌ ـ الخطبة.[[772]](#footnote-772)

 «نه، و لیكن فقط در میان ایشان اوصیاى من هستند كه با كتاب خدا مفارقت ندارند و خلیفه من مى‌باشند: برادرم و وزیرم و وارثم و خلیفه‌ام در امّتم و ولىّ و صاحب اختیار هر مؤمن بعد از من، این اوّل آنها و بهترین آنهاست، و سپس وصىّ من این پسرم ـ و اشاره كرد به حسن ـ و سپس وصىّ او این ـ و اشاره كرد به سوى حسین ـ و سپس وصىّ پسرم كه همنام برادرم مى‌باشد، و سپس وصىّ او كه همنام من است، و پس از او هفت نفر از اولاد او یكى بعد از دیگرى تا بر من در كنار حوض وارد شوند. ایشانند شهداى خداوند در روى زمین او و حجّت او بر خلق او، كسى كه فرمانشان را ببرد فرمان خدا را برده است، و كسى كه سرپیچى كند سرپیچى از خدا كرده است» تا آخر خطبه.[[773]](#footnote-773)

 و امّا دسته سوم از روایات آنهائى كه اسامى و یا القاب یكایك از امامان علیهم السلام را از رسول خدا صلّى الله علیه و آله بیان مى‌كند از عامّه و خاصّه:

 حَمّوئى در «فرائد السّمْطَین» چهار حدیث متّصل الاسناد از جابر بن عبد الله انصارى روایت مى‌كند كه او لَوْحِ فَاطمه علیها السلام را كه لوح اخضر (سبز) بوده است ملاحظه كرده است و در آن به طور تفصیل نام و خصوصیات هر یك از امامان علیهم السلام نوشته شده بوده است.[[774]](#footnote-774) این روایات با سند شیعه اجمالًا در «عیون أخبار الرّضا علیه السلام» و كتاب «اكمال الدین و اتمام النّعْمَة» شیخ أعظم أبو جعفر محمّد بن على بن الحسین بن موسى بن بابویه و در «أمالى» شیخ الطّائِفة محمّد بن حسن طوسى ـ رضوان الله علیهما ـ آمده است و ما در اینجا فقط به ذكر یكى از آنها مى‌پردازیم:[[775]](#footnote-775)

 در «فرائد السّمْطَین» و «عیون اخبار الرّضا» با سند متّصل خود روایت مى‌كنند از ابو نضْر كه چون حالت احتضار به حضرت محمّد بن على علیهما السلام در حال ارتحال دست داد، فرزند خود حضرت صادق علیه السلام را فراخواند تا عهد و میثاق امامت را به او واگذار نماید. برادرش‌ زَیدُ بْنُ على گفت: لَوِ امْتَثَلْتَ فِى تِمْثَالِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ علیهما السلام لَرَجَوْتُ أنْ لَا تَکونَ أتَیتَ مُنْکراً! «تو در این پیمان اگر مثل انتقال امامت از حسن و حسین علیهما السلام كه از برادر به برادر دیگر بود نه به فرزند، عمل مى‌نمودى من امیدمند بودم كه عمل منكَر و زشتى را در اینجا بجا نیاورده بودى!»

 حضرت باقر علیه السلام در پاسخ فرمود: یا أبَا الْحُسَینِ! إنّ الأمَانَاتِ لَیسَ بِالْمِثَالِ، وَ لَا الْعُهُودُ بِالسّوْمِ، وَ إنّمَا هِىَ امُورٌ سَابِقَةٌ عَنْ حُجَجِ اللهِ تَبَارَک وَ تَعَالَى. «اى ابو الحسین! مواثیق و عهود امامت و امانتهاى ولایت و امارت از روى به مثل عمل نمودن نیست، و پیمان‌ها و التزام‌هاى آن به معامله و عرض متاع و ثمن نمى‌ماند، بلكه تنها مربوط به امور سابقه و وصیت‌ها و التزامهائى است كه از حجّت‌هاى خداوندى تبارك و تعالى رسیده است.»

 در این حال حضرت، جابر بن عبد الله را طلب كردند[[776]](#footnote-776) و به او گفتند: اى جابر! آنچه خودت عیاناً از صحیفه فاطمه مشاهده كرده‌اى براى ما بیان كن! جابر عرض كرد: آرى یا ابَا جَعْفَر! من وارد شدم بر سیده و خانم فاطمه دختر رسول الله صلّى الله علیه و آله تا آنكه وى را به میلاد حسین علیه السلام تهنیت گویم، در آنجا دیدم كه در دست او صحیفه‌اى است از جنس دُرّ سپید (دُرّةٌ بَیضَاءُ)، گفتم: اى خانم و سید و سرور بانوان! این صحیفه‌اى را كه من با تو مى‌بینم چیست؟!

 گفت: در آن اسامى ائمّه از فرزندان من مى‌باشد. من عرض كردم: به من بده تا ببینم در آن چیست؟!

 گفت: اى جابر اگر منع و نهیى نبود، من به تو مى‌دادم و لیكن نهى شده است از اینكه كسى آن را مسّ كند مگر پیغمبر یا وصىّ پیغمبر یا اهل بیت پیغمبر باشد و امّا تو اجازه دارى از ظاهر آن نگاه به درون آن اندازى!

 جابر گفت: من آن را خواندم و در آن بود:

 ابو القاسم محمّد بن عبد الله المصطَفَى، و مادرش آمنه است.

 ابو الحسن علىّ بن أبى طالب الْمُرْتَضَى، مادرش‌ فاطمه‌ دختر أسد بن هاشم بن عبد مَناف است.

 ابو محمّد الحسن بن على و ابو عبد الله الْحُسَین بن على التّقِى‌، مادرشان فاطمه دختر محمّد است.

 ابو محمّد على بن الْحُسَینِ العَدل‌، مادرش شاه‌ بانویه‌ دختر یزدجرد بن شاهنشاه.

 ابو جعفر محمّد بن علىّ الباقر، مادرش امّ عبد الله دختر حسن بن على بن أبى طالب است.

 ابو عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق‌، مادرش‌ امّ فَروه‌ دختر قاسم بن محمّد بن‌

ابى بكر است.

 ابو ابراهیم موسى بن جعفر الثّقَة، مادرش جاریه‌اى است به نام‌ امّ حمیده‌.

 ابو الحسن على بن موسى الرّضا، مادرش جاریه‌اى است به نام‌ نجمه‌.

 ابو جعفر محمّد بن على الزّکى‌، مادرش جاریه‌اى است به نام‌ خَیزُران.

 ابو الحسن على بن محمّد الأمین‌، مادرش جاریه‌اى است به نام‌ سوسن‌.

 ابو محمّد الحسن بن على الرّفِیق‌، مادرش جاریه‌اى است به نام‌ سَمّانه‌.

 أبو القاسم محمّد بن الحَسَن‌ كه اوست حجّت قائم، مادرش جاریه‌اى است به نام‌ نرجس‌، صلوات الله علیهم اجمعین.

 شیخ ابو جعفر ابن بابویه گوید: در این حدیث این طور نام حضرت قائم علیه السلام بدین گونه آمده است و آنچه فتوا و نظریه من است همان نهیى است كه در روایات از بردن نام او وارد است.[[777]](#footnote-777)

 این بود محصّل گفتار ما در تحقیق معنى لغوى اهل بیت و عترت و مراد و مقصود از آن در حدیث ثقلین كه بر زبان رسول الله صلّى الله علیه و آله جارى شده است. و در این صورت با علم و یقین به خصوص مراد و منظور، مطلب روشن است و بحث و فحص از معانى لغویه با آنكه خالى از فائده نیست امّا زیاد فایده‌اى ندارد، و عترت و اهل بیت رسول خدا صلّى الله علیه و آله به سعه و گسترش و عنوان عامّ و كلّى خود باقى نیست و منحصراً در این أفراد خاصّ و اشخاص مخصوص متعین است.

## بطلان تفسیر زید بن ارقم از اهل بیت‌

 و از آنچه گفته شد، معلوم مى‌شود تفسیرى كه زید بن ارقم از معنى اهل بیت نموده است من در آوردى است و شاهدى از لغت و سُنّت ندارد. او اهل بیت را به اهل و عَصَبه آنان كه صدقه بر آنها حرام است: آل على و آل عبّاس و آل جعفر و آل عقیل تفسیر نموده است، چنانكه حمّوئى با سند متّصل خود از یزید بن حیان روایت كرده است كه گفت: ما بر زید بن ارقم داخل شدیم او به ما گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله براى ما خطبه خواند و گفت: إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ: أحَدُهُمَا کتَابُ اللهِ عَزّ وَ جَلّ، مَنْ تَبِعَهُ کانَ عَلَى الْهُدَى، وَ مَنْ تَرَکهُ کانَ عَلَى الضّلالَةِ، ثُمّ أهْلُ بَیتِى. اذَکرُکمُ‌

اللهَ فِى أهْلِ بَیتِى. (قَالَهَا) ثَلَاثَ مَرّاتٍ.

 قُلْنَا: [یا زَیدُ] مَنْ أهْلُ بَیتِهِ؟! نِسَاؤهُ؟ قَالَ: لَا، أهْلُ بَیتِهِ أهْلُهُ وَ عَصَبَتُهُ الّذِینَ حُرِمُوا الصّدَقَةَ بَعْدَهُ: آلُ عَلِىّ وَ آل الْعَبّاسِ وَ آلُ جَعْفَرٍ وَ آلُ عَقِیلٍ.[[778]](#footnote-778)

 «من در میان شما دو چیز نفیس و خطیر و مصون به یادگار از خود مى‌نهم: یكى از آن دو كتاب الله عزّ و جلّ است كه هر كه از آن پیروى كند بر هدایت است و هر كه آن را رها كند در ضلالت است. و آن دیگر اهل بیت من است. آنگاه رسول خدا سه بار فرمود: من خدا را به یاد شما مى‌آورم، در حفظ و حراست و تبعیت و اطاعت از اهل بیت من!

 یزید بن حیان مى‌گوید: ما گفتیم: اى زید! اهل بیت او كیستند؟! آیا زنان او اهل بیت او هستند؟! گفت: اهل بیت او، اهل او و خویشاوندان پدرى او مى‌باشند كه صدقه گرفتن بر آنان حرام شده است: آل على و آل عبّاس و آل جعفر و آل عقیل.»

 علّامه محمّد بن یوسف گنجى شافعى بر این تفسیرى كه زید بن ارقم براى اهل بیت مى‌كند، سه اشكال دارد. توضیح آنكه: گنجى در كتاب خود «كِفایةُ الطّالب» این خطبه غدیر را با سند متّصل و با متن مفصّل از زید بن ارقم روایت مى‌كند و مى‌گوید: این حدیث را نیز مسلِم در «صحیح» و ابو داوُد و ابنُ ماجَه قزوینى در دو كتاب «سُنَن»

خود تخریج نموده‌اند. آنگاه مى‌گوید: تفسیرى كه زید بن ارقم براى اهل بیت نموده است پسندیده نیست. چون او مى‌گوید: أهْلُ بَیتِهِ مَنْ حُرِمَ الصّدَقَةَ بَعْدَهُ. «اهل بیت وى كسانى هستند كه پس از او بر آنها صدقه حرام است.» یعنى بعد از پیغمبر صلى الله علیه و آله. و حرام بودن صدقه اختصاص به زمان بعد ندارد شامل زمان حیات پیمبر هم مى‌شود، و نیز به علّت آنكه كسانى كه صدقه بر آنها حرام است منحصر در این افراد نیستند بلكه جمیع بنى المطّلب (فرزندان مطّلب)[[779]](#footnote-779) با ایشان در حِرمان شركت دارند، و به علّت آنكه آل مرد غیر از خود اوست بنابر قول صحیح، و بنابر تفسیر ابن ارقم باید أمیر المؤمنین علیه السلام خارج از عنوان اهل بیت باشد.

 امّا مذهب صحیح آن است كه اهل البیت عبارتند از على و فاطمه و حسنَین علیهم السلام همان طور كه مُسْلِم به اسناد خود از عائشه روایت كرده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله صبحگاهى بیرون آمد وَ عَلَیهِ مِرْطٌ مُرَحّلٌ‌[[780]](#footnote-780) مِنْ شَعْرٍ أسْوَدَ. «در حالى كه بر دوشش كِسائى بود از موى سیاه كه بر آن نقوشى مانند نقوش جهاز شتر بود.» پس حَسَن بْن على علیهما السلام آمد، او را در زیر كساى خود برد، سپس حُسَین علیه السلام آمد او را با حَسَن در زیر كسا برد، و پس از آن فاطمه علیها السلام آمد او را هم در زیر كسا برد و سپس على علیه السلام آمد او را هم در زیر كسا برد، و پس از آن فرمود: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.[[781]](#footnote-781) «این است و غیر از این نیست كه خداوند خواسته است هر گونه آلودگى و پلیدى را از شما اهل بیت ببرد و شما را به حدّ أعلاى طَهارت و قداست و نزاهت برساند.»

 و این عمل پیغمبر دلیل بر آن است كه اهل بیت همان كسانى هستند كه خداوند با گفتار خود با عنوان اهل بیت، آنان را ندا كرده است و رسول خدا آنها را با خود داخل در كِسا نموده است.

 و ایضاً مُسلم با اسناد خود روایت كرده است كه چون آیه مباهله نازل شد، رسول خدا صلّى الله علیه و آله على و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فراخواند و گفت: اللّهُمّ هَؤلَاءِ أهْلِى.[[782]](#footnote-782) «بار خداوندا! اینان هستند اهل من.»[[783]](#footnote-783)

## مفاد حدیث ثقلین حجیت اهل بیت و عترت است‌

 آنچه از حدیث ثقلین به دست مى‌آید از امامت و امارت و حكومت و ولایت و طهارت و علم و فهم و أعلمیت امامان و رشد و هدایت متابعان، و كفر و غَوایت و ضلالت متخلّفان، و بقاء و دوام این امر تا قیامت و غیر ذلك، از دقّت در این حدیث با طرق مختلفه و مضامین متفاوته بسیار است، ولى ما فقط

در اینجا به ذكر دو نكته اشاره مى‌كنیم:

نكته اوّل: حُجّیت اهل بیت و عترت است همانند حجّیت كتاب در جمیع معارف اصیل و فرهنگ قویم اسلام. بدین معنى كه به مثابه قرآن كریم در اصالت و واقعیت و اتقان و مَصونیت از غلط و خلط و اشتباه در تمام معارف و عقاید و احكام و قصص و حكایات و قوانین باقسامها و اخلاق و فلسفه و عرفان و علوم طبیعى و تجربى همان‌طور كه قرآن سند است و تمام این فرهنگ گسترده باید بدان برگردد همچنین اهل بیت و امامان دوازده‌گانه در تمام این مراحل و منازل دوشادوش قرآن اصالت و واقعیت و تحقّق دارند و باید جمیع معارف و فرهنگ با آن گستردگى و وسعتش بدانها بازگشت نماید، و گرنه غلط و اشتباه و متزلزل و فاسد و خراب خواهد بود.

 ما با هر فرد از افراد عامّه و سنّى مذهب بحث و گفتگو داشته باشیم چون به كتاب الله برگردد و شاهدى از آیه‌اى آورده شود، براى طرفین بحث تمام است، زیرا آیه قرآن از جهت إتقان و إحكام و مصونیت و عصمت، بالادست ندارد و كسى را یاراى آن نیست كه بر آن خرده گیرد و به علّت عدم قبول قرآن بحث را ادامه دهد.

 حدیث ثقلین، عترت را همدوش و همپایه و هم ترازو و هم لنگه قرآن قرار داده است، و هر كس به پیمبر معتقد است باید طبق این حدیث، كلام و گفتار و روش و عمل و كردار و اخلاق و عقیده و سایر جهات ادراكى خود را با امامان وفق دهد و تطبیق نماید، زیرا این حدیث عیناً ایشان را مانند قرآن قرار داده است از جهت حجّیت و اصالت.[[784]](#footnote-784)

 بناءً على هذا وقتى ما با یك نفر از عامّه و سنّى مذهبان در بحث برخورد مى‌نمائیم، چون به گفتار أمیر المؤمنین و یا امام حسن و امام حسین و هر یك از امامان تا حضرت بقیة الله مى‌رسیم كه صدور آن كلام از ذوات مقدّسه ایشان به ثبوت رسیده باشد، حتماً باید بحث را قطع كنیم و دنبال ننمائیم، چرا كه به حجّت رسیده‌ایم و او براى ما روشنگر راه و چراغ هدایت است كه تمام ظلمت‌ها و ضلالت‌ها در پرتو او روشن مى‌شود، و راه نمایان مى‌گردد، و تزلزل‌ها و اضطراب‌ها سكون مى‌پذیرد، و از تیه و وادى تاریك و تحیر و سرگردانى به مقام امن و امان و

آبشخوار علم و معرفت و عقل و درایت مى‌رسد. این است مفاد این حدیث در خلیفه قرار دادن آنان را در مقارنت قرآن كریم كتاب وحى آسمانى، نه تنها مفاد آن كه نصب خلیفه و امام از جهت امارت و حكومت و ریاست بر قاطبه مردم باشد.

 تمام فِرَق عامّه چه در اصولشان از اشاعره و معتزله، و چه در فروعشان از حنابله و احناف و مالكیه و شافعیه و یا فرق دگرى كه بر افتاده‌اند و یا كم و بیش وجود دارند همچون ظاهریه، مذهبشان در عقائد و اصول كه تابع اشعرى هستند و در فروع، دچار خلل و اشكال است، زیرا بدون حجّت مى‌باشند.

 ما در اینجا نمى‌خواهیم بگوئیم رؤساى آنان اهل دنیا و خائن بوده‌اند و یا فاسق و معصیت‌كار، و یا جاهل و نادان، بلكه مى‌خواهیم بگوئیم با فرض آنكه آنها از جهت ورع و تقوى، و از جهت زهد و بى اعتنائى به زخارف دنیا، و از جهت اطلاع هم در مقام عالى جاى داشته باشند، با وجود این، تمسّك به آنان و به عقائدشان و آرائشان بدون دلیل و حجّت است. نه كتاب خدا گفتارشان را حجّت كرده است، و نه سُنّت رسول الله صلّى الله علیه و آله.

 امّا حدیث ثَقَلَین‌ كه مؤید كتاب خداست، گفتار ائمّه اثنا عشر شیعه را حجّت كرده است؛ و تبعیت شیعه در عقائد و معارف و اصول دین و فقه و قوانین و احكام از این امامان طبق حدیث ثقلین است كه عامّه از آن اعراض نموده‌اند.

 ما مى‌گوئیم: همان‌طور كه امروز نمى‌توانیم از حضرت موسى و عیسى تبعیت كنیم با آنكه رسول خدا بوده‌اند، و نمى‌توانیم دستورات تورات و انجیل را گرچه فرضاً صحیح و درست باشد به كار بندیم، زیرا حجّت براى ما نیستند، پیغمبریشان و كتابشان نسخ شده است و حتماً باید از محمّد بن عبد الله صلّى الله علیه و آله و كتابش قرآن كریم تبعیت كنیم چونكه حجّت داریم، همین طور نمى‌توانیم از غیر ائمّه اثنا عشر پیروى كنیم، و معارف و فقه و تفسیر و اخلاق و سایر امور معارف و فرهنگ را از غیر ایشان أخذ كنیم، چون حجّت بر گفتار آنان اقامه شده است، و حجّت بر پیروى قول غیرشان نداریم.

 اگر خدا در موقف و عرصات قیامت از سنّى مذهبان بپرسد ـ و حتماً مى‌پرسد ـ كه چرا شما در دین خود اصول را مثلًا از ابو الحسن اشعرى گرفتید، و فروع را مثلًا از شافعى؟ كه به شما گفت؟ كه امر كرد؟ چه جواب دارند؟!

 اگر بگویند: اینها بهترین مردم در نزد ما در روى زمین بودند، و خدا جواب دهد: مردم خوب بسیارند، از موسى و عیسى علیه السلام كه برتر نیستند، به چه دلیلِ قاطعِ عذر و به چه حجّتى از آنان تقلید و تبعیت نمودید؟! هیچ پاسخى ندارند.

 امّا به مفاد حدیث ثقلین، عاملین به آن مى‌گویند: پیغمبرت، امام صادق علیه السلام را براى ما حجّت كرد، امام رضا علیه السلام را حجّت كرد، امام زمان علیه السلام را حجّت كرد. ما به گفته پیغمبر تو كه خودت در قرآنت گفتارش را براى ما حجّت نمودى عمل كردیم و او براى ما امامان را حجّت نمود؛ گفتارشان، كردارشان و رفتارشان را در جمیع شئون علمى و معارف و فقه و تفسیر و اخلاق حجّت نمود.

نكته دوم: عصمت اهل بیت و عترت است. یعنى در حدیث ثقلین، رسول خدا شهادت به عصمت آنان داده است همان‌طور كه شهادت به عصمت قرآن داده است. از اینجاست كه أمیر المؤمنین علیه السلام در خطبه خود مى‌فرماید: فَأنْزِلُوهُمْ مَنَازِلَ الْقُرآن‌[[785]](#footnote-785). «عترت رسول خدا را در منزلهاى قرآن قرار دهید!»

 ابن ابى الحدید در شرح مى‌گوید: تَحْتَهُ سِرّ عَظِیمٌ. وَ ذَلِک أنّهُ أمَرَ الْمُکلّفِینَ بِأنْ یجْرُوا الْعِتْرَةَ فِى إجْلَالِهَا وَ إعْظَامِهَا وَ الْانْقِیادِ لَهَا وَ الطّاعةِ لِأوَامِرِهَا مَجْرَى الْقُرْآنِ. «در زیر این گفتار سرّى است عظیم، به علّت آنكه حضرت به مكلّفین امر كرده است كه عترت را در بزرگداشتش، و در اعظامش، و در انقیاد و اطاعت از آن، و در پیروى و تبعیت از اوامرش، جارى مجراى قرآن و به منزله و محلّ قرآن قرار دهند.»

 آنگاه مى‌گوید: اگر بگوئى این سخن اشعار دارد بر اینكه عترت عصمت دارند،

رأى اصحاب شما در این مسأله چیست؟!

 من در جواب مى‌گویم: ابو محمّد بن مُتّوَیه رحمه الله در كتاب «الكِفایة» نَصّ و تصریح نموده است بر اینكه على علیه السلام معصوم است، و اگرچه واجب العصمة نیست و اگرچه نیز عصمت شرط در امامت نباشد، امّا ادلّه و نصوص دلالت بر عصمت على دارد، و بر علم غیب و اطّلاع وى بر باطن. این أمرى است كه على اختصاص به آن دارد و صحابه دیگر را از آن بهره‌اى نیست.

 و تفاوت میان اینكه بگوئیم: زیدٌ مَعْصومٌ‌ (زید معصوم است) و میان اینكه بگوییم: زَیدٌ واجِبُ العِصْمَةِ (زید واجب العصمة است) ظاهر است، بر اساس آنكه على امام است و از شرائط امام آن است كه معصوم باشد.

 اعتبار اوّل مذهب ماست،[[786]](#footnote-786) و اعتبار دوم مذهب امامیه.[[787]](#footnote-787)

 امّا پس از رسول خدا صلّى الله علیه و آله چنان این كتاب عزیز را از لحاظ معنى و مفاد تحریف و تعطیل و ضایع نمودند، و چنان عترت رسول خدا را منكوب و مقهور و مأسور و مقتول و منهوب و محبوس و مطرود و مصلوب نمودند كه تا ظهور آخرین حجّت حقّ، این مظلومیت و غربت و غیبت در سراسر گیتى مشهود است، و امید است كه با ظهور حضرتش، دردها درمان، و امراض شفا یابد، و چشمهاى رمدآلود و مبتلا به دوبینى و نفاقْ به زیارتش منوّر گردد. آمین ربّ‌العالمین.

 شیخ طوسى در «أمالى» مى‌فرماید: خبر داد به ما شیخ مفید از جعفر بن محمّد بن قولویه از پدرش از سعد بن عبد الله از أحمد بن محمّد بن عیسى از حسن بن محبوب زرّاد از ابو محمّد انصارى از معاویة بن وهب كه گفت: من حضور جعفر بن محمّد علیهما السلام نشسته بودم كه پیرمردى كه از پیرى خم شده بود آمد و گفت: السّلَامُ عَلَیک وَ رَحْمَةُ اللهِ و بَرَکاتُهُ. حضرت ابو عبد الله علیه السلام گفتند: وَ عَلَیک السّلَامُ وَ رَحْمَةُ

اللهِ وَ بَرَکاتُهُ‌، اى پیرمرد بیا نزد من! پیرمرد پیش آمد و دست حضرت را بوسید و گریست. حضرت فرمودند: اى پیر مرد! علّت گریه‌ات چیست؟!

 پیرمرد گفت: یا بن رسول الله، صد سال است كه در آستانه امید شما اقامت دارم، با خود مى‌گویم این سال، و این ماه، و این روز زمان فرج است و نمى‌بینم در شما گشایشى را، آیا تو مرا ملامت مى‌كنى كه چرا مى‌گریم؟!

 معاویة بن وهب گفت: حضرت گریست و سپس گفت: اى پیرمرد! اگر مرگت دیر برسد، با ما هستى، و اگر به سرعت بدان عالم شتافتى در روز قیامت با ثَقَلِ رسول خدا صلى الله علیه و آله مى‌باشى!

 پیر مرد گفت: پس از این دیگر بر آنچه از دستم رفته است باك ندارم اى پسر رسول خدا! حضرت گفتند: اى پیرمرد رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمودند: «إنّى تَارِک فِیکمُ الثّقَلَینِ، مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ الْمُنْزَلَ، وَ عِترَتِى أهْلَ بَیتِى.» وَ أنْتَ مَعَنَا یوْمَ الْقِیمَةِ. و تو با ما هستى در روز قیامت‌

 «پس از آن فرمود: اى پیرمرد تو را از اهل كوفه نمى‌پندارم! گفت: نه. حضرت فرمود: از كجا هستى؟ گفت: از دهات و اطراف كوفه، فدایت شوم. حضرت فرمود: أینَ أنْتَ عَنْ قَبْرِ جَدّىَ الْمَظْلُومِ الْحُسَینِ علیه السلام؟! «چقدر فاصله دارى با قبر جدّ مظلومم حسین علیه السلام؟!» گفت: نزدیك آن مى‌باشم، حضرت فرمود: چقدر به زیارتش مى‌روى؟! گفت: مى‌روم و زیاد مى‌روم.

 حضرت فرمود: ذَاک دَمٌ یطْلُبُ اللهُ تَعَالَى بِهِ مَا اصِیبَ وَلْدُ فَاطِمَةَ، وَ لَا یصَابُونَ بِمِثْلِ الْحُسَینِ علیه السلام، وَ لَقَدْ قُتِلَ علیه السلام فِى سَبْعَةَ عَشَرَ مِنْ أهْلِ بَیتِهِ نَصَحُوا اللهَ وَ صَبَرُوا فِى جَنْبِ اللهِ، فَجَزَاهُمْ أحْسَنَ جَزاءِ الصّابِرینَ.

 إنّهُ اذَا کانَ یوْمُ القِیامَةِ أقْبَلَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله وَ مَعَهُ الْحُسَینُ علیه السلام وَ یدُهُ عَلَى رَأسِهِ تَقْطُرُ دَماً، فَیقُولُ: یا رَبّ! سَلْ امّتِى فِیمَ قَتَلُوا ابْنِى؟!

 وَ قَالَ علیه السلام: کلّ الْجَزَعِ وَ الْبُکاءِ مَکرُوهٌ سِوَى الْجَزَعِ وَ الْبُکاءِ عَلَى الْحُسَینِ علیه السلام.[[788]](#footnote-788)

 «آن خونى است كه خداوند به واسطه اهمیت آن، طلب مى‌كند تمام مصائبى را كه بر فرزندان فاطمه رسیده است (یعنى از هیچ یك از مصائب نمى‌گذرد، بلكه از یكایك از مصائب مؤاخذه و مداقّه و محاسبه مى‌نماید). در حالى كه فرزندان فاطمه هیچ كدام به مثل حسین علیه السلام مصیبت نمى‌بینند. حسین علیه السلام با هفده تن از اهل بیتش كشته شد، به واسطه آنكه براى خدا خیرخواهى كردند، و در این راه خدا صبر كردند، و خداوند هم به آنها نیكوترین پاداش شكیبایان و صابران را عنایت نمود.

 چون روز قیامت بر پا شود، رسول خدا صلّى الله علیه و آله در صحراى محشر در موقف عدل الهى مى‌آید در حالى كه با وى حسین علیه السلام است، و دست رسول خدا بر سر حسین است به طورى كه از دست رسول خدا قطره‌هاى خون مى‌چكد و مى‌گوید: اى پروردگار من! از امّت من بپرس به چه علّت پسرم را كشتند؟!

 حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر گونه جزع و گریه‌اى ناخوشایند است مگر جزع و گریه بر حسین علیه السلام.[[789]](#footnote-789)»

## مؤاخذه رسول خدا از امت در روز قیامت نسبت به ثقلین‌

 محمّد بن یعقوب كلینى در «كافى» با سند متّصل خود روایت مى‌كند از حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: أنَا وَافِدٌ عَلَى الْعَزِیزِ الْجَبّارِ یوْمَ الْقِیمَةِ، وَ کتَابُهُ وَ أهْلُ بَیتِى، ثُمّ امّتِى، ثُمّ أسْألُهُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِکتَابِ اللهِ وَ بِأهْلِ بَیتِى؟![[790]](#footnote-790)

 «من به عنوان میهمان محترم بر خداوند عزیز و جبّار در روز قیامت وارد مى‌شوم، و كتاب خدا و اهل بیتم وارد مى‌شوند، پس از آن امّتم وارد مى‌شوند؛

سپس من از امّتم مى‌پرسم: شما با كتاب خدا و با اهل بیت من چه كردید؟!»

 محمّد بن حسن صفّار در «بصائر الدرجات»[[791]](#footnote-791) و سعد بن عبد الله قمّى در «بصائر الدّرجات»[[792]](#footnote-792) مضمون این حدیث را نیز با سند متّصل خود روایت نموده‌اند.

 از جناب محترم ثقة المحدّثین آقاى حاج شیخ فاضل تبریزى ـ أطال الله بقائه ـ كه فعلًا بحمد الله تعالى در حال حیات و در ارض مقدّس رضوى علیه السلام اقامت دارند و بنده نیز از منبر نیكو و سخن ولائى جنابش بهره‌مند شده‌ام نقل شده كه:

 در سفرى كه در ماه جمادى الثّانیه ١٣٩٥ یا ١٣٩٦ هجریه قمریه به مكّه و مدینه براى اداى عمره مشرّف شده بودم، روزى كه براى زیارت مرقد مطهّر رسول أكرم صلّى الله علیه و آله وارد حرم شدم دیدم عمله‌ها براى مرمّت اساس مرقد مطهّر داخل محوّطه شبّاكِ قبر مى‌شوند؛ من هم مقدارى آجر برداشتم و به دنبال عمله‌ها به درون محوّطه وارد شدم، چشمم به شكل قبور افتاد، با دقّت مشاهده نمودم، در پشت سر قبور، قبرى دیدم كه كنار محراب نماز گزاران بنا شده، و روى آن این عبارت نوشته شده است: قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: فاطِمَةُ مُهْجَةُ قَلْبِى، وَ ابْنَاهَا ثَمَرَةُ فُؤَادِى، وَ بَعْلُهَا نُورُ بَصَرِى، وَ الْأئِمّةُ مِنْ وُلْدِهَا امَنَاءُ رَبّى، حَبْلٌ مَمْدُودٌ بَینَهُ وَ بَینَ الْخَلْقِ. مَنْ تَمَسّک بِهِمْ نَجَا، وَ مَنْ تَخَلّفَ عَنْهُمْ هَوَى.

 «فاطمه جان و روح من است، و دو پسرانش میوه دل منند، و شوهرش نور چشم من است، و امامان از فرزندانش امینان پروردگار منند، كه ریسمانى كشیده شده میان او و خلائقش مى‌باشند. كسى كه به آنان چنگ زند و تمسّك جوید نجات مى‌یابد، و

كسى كه از آنان تخلّف ورزد و اعراض كند در درّه هلاك سقوط مى‌نماید».

## فضل اهل بیت (ع) به نقل علامه حلى (ره)

 علّامه حلّى در كتاب «نهج الحقّ و كشف الصدق» گوید: زمخشرى كه‌ کانَ مِنْ أشَدّ النّاسِ عِنَاداً لِأهْلِ الْبَیتِ‌[[793]](#footnote-793) و نزد جمهور عامّه مرد موثّق و مأمونى است، با اسناد خود روایت كرده است از رسول خدا صلّى الله علیه و آله كه فرمود: فاطِمَةُ مُهْجَةُ قَلْبِى، وَ ابْنَاهَا ثَمَرَةُ فُؤَادِى، وَ بَعْلُهَا نُورُ بَصَرِى، وَ الأئِمّةُ مِنْ وُلْدِهَا امَنَاءُ رَبّى، وَ حَبْلٌ مَمْدُودٌ بَینَهُ وَ بَینَ خَلْقِهِ، مَنِ اعْتَصَمَ بِهِمْ نَجَا، وَ مَنْ تَخَلّفَ عَنْهُمْ هَوَى‌[[794]](#footnote-794).

 این حدیث عظیم المعنى و مبارك المراد را سید بن طاوس‌[[795]](#footnote-795) و مجلسى‌[[796]](#footnote-796) و شیخ سلیمان قندوزى‌[[797]](#footnote-797) و خوارزمى‌[[798]](#footnote-798) و حمّوئى‌[[799]](#footnote-799) و محمّد بن أبى الفوارس‌[[800]](#footnote-800) و زمخشرى‌[[801]](#footnote-801) و

شیخ جمال الدین حنفى موصلى‌[[802]](#footnote-802) روایت كرده‌اند.

 در این حدیث مانند بعضى از احادیثى كه گذشت ائمّه علیهم السلام را به حَبْل ممدود (ریسمان كشیده و رابط بین خدا و خلق خدا) تعبیر فرموده است. امّا اى شگفتا كه چند روز از رحلتش نگذشته بود كه ریسمان بر گردن حبل الله انداخته، شیر ژیان و اسد الله الغالب را براى تمكین و تسلیم و بیعت با روبهان به مسجد كشیدند و فرزندش حسین را، كه عترت او و عترت رسول او بود و ریسمان رابط خدا و خلق بود، با لب تشنه میان دو نهر آب سر بریدند، و ریسمان خدا را پاره كردند، و ربط خدا و خلق را گسستند. خودش در رَجَز مى‌گوید:

 ١ ـ «در میان جمیع خلایق كیست كه جدّى مانند جدّ من داشته باشد؟ و یا مربّى و معلّمى مانند استاد من على؟ پس من پسر دو ماه تابناكم.

 ٢ ـ فاطمه زهرا مادر من است، و پدرم شكننده كفر است در روز جنگ بدر و غزوه حُنَین.

 ٣ ـ این كارها را پدرم در راه خدا انجام داده است؛ و حالا ببینید این امّت زشت كردار با دو عترت پاك چه كردند؟

 ٤ ـ یكى عترت پیامبر نیكو و نیكوكردار محمّد مُصطفى پیامبر خدا، و دیگر عترت على مرتضى كه در جنگها میان دو لشكر كه چهره‌ها زرد مى‌شد، چهره‌اش چون گل سرخ مى‌درخشید.»

## خاتمه کتاب

 للّه الحمد و له الشّكر كه در ظلّ عنایات خاصّه و توجّهات كامله حضرت امام زمان ـ أرواحنا لتراب مقدمه الفداء ـ این مجلّد از «امام‌شناسى» كه جلد سیزدهم از آن است از دوره علوم و معارف اسلام، در صبح روز شنبه بیست و پنجم ماه مبارك رمضان یكهزار و چهارصد و ده هجریه قمریه در شهر مقدّس مشهد رضوى ـ علیه و على آبائه و ابنائه الأئمّة الكرام ـ در وقت ضحى دو ساعت به ظهر مانده اختتام پذیرفت. بمحمّد و آله الطّاهرین صلّ على محمّد و آله الطیبین، و العن اللّهمّ أعدائهم أجمعین من الآن الى قیام یوم الدین.

1. آيه يکصد و چهل و چهارم، از سوره آل عمران: سوّمين سوره از قرآن کريم. [↑](#footnote-ref-1)
2. مامقانى در «تنقيح المقال»، ج ٢، ص ٦٨ ترجمه حال وى را آورده است و گفته است: سماک بن خرشه ابو دجانه انصارى خزرجى ساعدى در بدر و احُد و جميع مشاهد رسول خدا حاضر شد. [↑](#footnote-ref-2)
3. آيات ١٣٩ تا ١٤٨، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-3)
4. آيه ١٥٤ و آيه ١٥٥، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-4)
5. سيّد شرف الدّين عاملى در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ٢٥٢ و ٢٥٣ آورده است که: رسول أکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم در روز احد با أصحاب خود- که هفتصد نفر بودند- در عُدْوَة الوادى (کناره وادى) نزول کردند و کوه احد را پشت سر خود قرار دادند؛ و مشرکين سه هزار نفر بودند که در ميانشان هفتصد زره‌دار، و دويست اسب سوار، و با ايشان پانزده زن بود؛ و در ميان مسلمين دويست نفر زره دار و دو نفر اسب سوار بود- انتهى. عُدْوَة و عِدْوَة و عَدْوَة با ضمّه و کسره و فتحه در لغت به معناى کناره و جانب، و عُدْوَة با ضّمه به معناى مکان دور، و عُدْوَة و عِدْوَة با ضمّه و کسره به معناى مکان مرتفع آمده است. [↑](#footnote-ref-5)
6. آيه ٢٥، از سوره ٩: برائت. [↑](#footnote-ref-6)
7. آيه ٣٤، از سوره ١٤: ابراهيم. [↑](#footnote-ref-7)
8. آيه ١٥٢، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-8)
9. آيه ٨٢ و ٨٣، از سوره ٣٨: ص. [↑](#footnote-ref-9)
10. آيه ٣٩ و ٤٠، از سوره ١٥: حِجر. [↑](#footnote-ref-10)
11. آيه ١٦ و ١٧، از سوره ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-11)
12. آيه ١٥٥، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-12)
13. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ٤، ص ٣٦ تا ص ٤٠. [↑](#footnote-ref-13)
14. مغازى» واقدى، طبع أعلمى بيروت، ج ١، ص ٢٢٥، و «تاريخ طبرى» طبع دار المعارف مصر ج ٢، ص ٥٠٩؛ و «الکامل فى التّاريخ» طبع دار صادر- دار بيروت، ج ٢، ص ١٥٢. [↑](#footnote-ref-14)
15. در «قاموس» گويد: ذو الفقار با فتحه، شمشير عاص بن منبّه است که در غزوه بدر در حال کفر کشته شد و شمشيرش به پيغمبر رسيد و آن حضرت به على داد و سيف مُفَقّر شمشيرى است که فيه حُزوزٌ مطمئنّة عن متنه. و در «نهايه» ابن أثير گويد: ذو الفقار اسم شمشير پيغمبر بوده است لأنّه کان فيه حُفَرٌ صغارٌ حِسانٌ. و المُفقّر من السّيوف الّذى فيه حُزوزٌ مطمئنّة «چون در آن حفره‌ها و فرورفتگى‌هاى ريز کوچکى بود نيکو. و شمشير مُفَقّر به آن گويند که در آن بريدگى‌ها و دندانه‌هائى به شکل استخوان فقرات تعبيه شده باشد که از متن آن (صفحه آن) پائين‌تر باشد.» و در «لغت نامه دهخدا» گويد: ذو الفقار به معنى صاحب فقرات است. و فقره هر يک از مهره‌هاى پشت است که ستون فقرات از آن مرکب است. و گفته‌اند که چون بر پشت ذو الفقار خراشهاى پست و هموار بود ازاين‌رو آن را ذو الفقار گفته‌اند. و آن شمشير که از مختصّات رسول خدا بود آن را در روز احد به علىّ بن أبى طالب عليه السلام عطا فرمود. و اينکه گمان برند که ذو الفقار داراى دو تيغه يا دو زبانه بوده است بر اصلى نيست. و در «ترجمه تاريخ طبرى» در ذکر خبر غزوه احد آمده است که کافران غلبه مى‌کردند و گرد مسلمانان اندر گرفتند و پيغمبر صلّى الله عليه و آله بر جاى ايستاد و بازنگشت و خلق را مى‌خواند و کس اجابت نکرد چنانچه خداى تعالى گفت: حتّى إذا فشلتم و تنازعتم فى الأمر- الآية. و پيغمبر صلى الله عليه و آله از جاى نجنبيد و مردمان را بر حرب تحريص مى‌کرد و على عليه السلام اندر پيش حرب بود و کارزار مى‌کرد و شمشيرى که داشت بر سر کافرى زد و کافر به سپر بگرفت، و خود داشت از آهن قوى، و شمشير بشکست، أمير المؤمنين عليه السلام بازگشت و گفت: يا رسول الله حرب همى کردم و شمشير من بشکست و شمشير ندارم، پيغمبر صلّى الله عليه و آله ذو الفقار به على داد و گفت: خذها يا علىّ! على گرفت و به حرب اندر شد، پيغمبر او را ديد دلير و کار آمد، ذو الفقار از راست و چپ و پيش و پس مى‌زد و مى‌کشت و پيغمبر صلوات الله عليه گفت: لَا فَتى الّا علىّ، لا سيف الّا ذو الفقار.

    حيدر کرّار کو تا به گه کارزار \*\* از گهر لطف او آب دهد ذو الفقار

    (خاقانى)”

    در اينجا دهخدا ابيات بسيارى را از شعراى پارسى زبان درباره ذو الفقار آورده است. (ماده ذو الفقار- حرف ذال [↑](#footnote-ref-15)
16. «تاريخ طبرى»، ج ٢، ص ٥١٤، و «الکامل فى التاريخ» ج ٢، ص ١٥٤، و «ارشاد مفيد» طبع سنگى ص ٤٥ و ص ٤٧، و أيضاً حمّوئى در «فرائد السمطين» ج ١، ص ٢٥٧ و ص ٢٥٨ حديث ١٩٨ آورده است و در حديث ١٩٩ اين سه بيت را از اخطب خوارزم در وصف أمير المؤمنين عليه السلام آورده است:

    أسد الله و سيفه و قناته‌ \*\* كالصّقر يوم صياله و النّاب‌

    جاء النداء من السماء و سيفه‌ \*\* بدم الكماة يلحّ فى التسكاب‌

    لا سيف إلّا ذو الفقار و لا فتى‌ \*\* الّا علىّ هازم الأحزاب‌ [↑](#footnote-ref-16)
17. عبد الحليم جندى مستشار مجلس أعلاى شئون إسلاميّه مصر در کتاب «الإمام جعفرٌ الصّادق» ص ٢١ گويد: و در روز احد،- خطيرترين معارک اسلام- على در کنار رسول خدا در ميان محافظان او بود، در وقتى که در معرکه به پيغمبر زخم رسيد، و طبيعى بود که به او شانزده ضربه و زخم برسد که هر زخمى و ضربه‌اى او را به زمين مى‌چسبانيد و همان‌طور که سعيد بن مسيّب سيّد التّابعين مى‌گويد: فما کان يرفعه الّا جبريل عليه السلام. و چون آتش جنگ شدت يافت و حامل رايت، مُصعب بن عمير کشته شد، رسول خدا رايت را به على داد. [↑](#footnote-ref-17)
18. «روضة الصّفا» طبع سنگى، جلد دوّم، در واقعه غزوه احد، و نيز خواند مير در «حبيب السّير» جلّد اوّل ١، ص ٣٤٥ آورده است. [↑](#footnote-ref-18)
19. «سيره حلبيّه» تصنيف علىّ بن برهان الدّين حلبى شافعى، ج ٢، ص ٢٤٩. [↑](#footnote-ref-19)
20. در «مجمع البحرين» طبع سنگى ص ٧٦ در مادّه لوا گويد: اللواية پرچم بزرگ است و لواء، از آن کوچکتر است و عرب لِواء را در جاى شهرت قرار مى‌دهد. و از اين قبيل است قول رسول خدا صلى الله عليه و آله لِواء الحمد بيدى، يعنى او به حمد خداوند در روز قيامت متفرّد است و در ميان خلائق بدان اشتهار دارد. و در مادّه روا در ص ٣٩ گويد: و رايت پرچم بزرگ است و لِواء از آن کوچکتر است و رايت همان پرچمى است که صاحب اختيار صحنه کارزار آن را در اختيار دارد و بر آن کارزار مى‌کند و جنگجويان به سوى آن مى‌گرايند. و لواء علامت کبکبه و حشمت امير است. هر جا امير برود لواء هم با او مى‌گردد. و در حديث عنوان رايت آمده است و آن عبارت است از قلاده‌اى که بر گردن غلام فرارى مى‌گذارند تا شناخته شود او فرار کرده است. و در «لسان العرب» ج ١٤، ص ٣٥١ گويد: رايت، عَلَم است و عرب آن را با همزه نمى‌خواند و جمعش رايات و راى است و اصل آن همزه است- تا اينکه گويد: در حديث خيبر وارد است: ساعطى الرّاية غداً رجلًا يحبّه الله و رسوله: که مراد عَلَم است، گفته مى‌شود: ريّيْتُ الراية يعنى رکزتها. و ابن سيدة گويد: أرْأيتُ الرّاية يعنى رکزتها (رايت را به زمين محکم کوبيدم). و در حديث آمده است: الدّين رايةُ اللهِ فى الأرض يجعلُها فى عُنق مَن أذلّه. و ابن اثير گويد: رايت، آهنى دائره‌اى شکل است به قدر گردن که بر گرد آن مى‌نهند. و در ج ١٥، ص ٢٦٦ گويد: لواء مراد لواء امير است و ممدود است، و لواء عَلَم است و جمعش ألوية و ألويات- تا آنکه گويد: لواء رايت است و آن را نگه نمى‌دارد مگر سرلشگر، و در حديث آمده است: لِکلّ غادرٍ لواءٌ يوم القيمة، يعنى علامتى که با آن در ميان مردم شناخته مى‌شود. چون گذاردن لِواء، براى شهرت مکان رئيس است.

    و جوهرى در «صحاح اللغة» در مادّه لوى آورده است:” و لواء الأمير ممدودٌ.” و شاعر گفته است:

    غَداةَ تَسايَلَتْ مِن کلّ أوْبٍ‌ \*\* كتآئبُ عاقدِينَ لهم لِوايا

    ، و آن (يعنى لوايًا بجاى لواءً) لغت بعضى از عرب است، ميگويند:” احتميتُ احتماياً.” (بجاى احتماءً). و در ماده روى آورده است: و الرّاية: العَلم. انتهى.

    و در غزوه احد رايت به دست أمير المؤمنين بود و لواءِ مهاجرين به دست مصعب بن عمير، و لواء جميع انصار به دست سعد بن عبادة. و چون مصعب کشته شد رسول خدا لواى مهاجرين را هم به على عليه السلام سپرد و از آن پس هم صاحب لواء بود و هم صاحب رايَت. [↑](#footnote-ref-20)
21. در «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع قم، ج ١، ص ١٩٢ گويد: رسول خدا صلّى الله عليه و آله لواى مهاجرين را به على عليه السلام و لواى انصار را به سعد بن عبادة داد، و خود در حالى که دو زره پوشيده بود در زير لواى انصار نشست. [↑](#footnote-ref-21)
22. ابن کثير دمشقى در «البداية و النّهاية» ج ٤، ص ٢٠ گويد: از ابن اسحق روايت است که در روز احد ابتداءً لواء به دست على بن أبى طالب عليه السلام بود، امّا چون رسول خدا صلّى الله عليه و آله ديد لِواء مشرکين با بنى عبد الدار است فرمود: نحن أحقّ بالوفاء منهم، «ما در وفا نمودن سزاوارتر از مشرکين مى‌باشيم». فلهذا لواء را از على بن أبى طالب عليه السلام گرفت و به مصعب بن عمير که از بنى عبد الدار بود سپرد و چون مصعب کشته شد، باز رسول خدا صلّى الله عليه و آله لواء را به علىّ بن أبى طالب عليه السلام سپردند. و داستان لوادارى أمير المؤمنين عليه السلام را در روز احد، ابن هشام در «سيره» ج ٣، ص ٥٩٢ ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-22)
23. مِهراس آبى است در احد و به همين مناسبت وقعه احُد را وقعه مِهراس نامند. [↑](#footnote-ref-23)
24. چون در عبارت طبع سنگى از «ارشاد» و الله لأوردنّکم بها اليوم حياض الموت با ضمير جمع مخاطب بود و ظاهراً اشتباه به نظر مى‌رسيد ما از روى عبارت طبع حروفى ص ٧٣ که با ضمير جمع مغايب ضبط شده بود، ترجمه نموديم. [↑](#footnote-ref-24)
25. واقدى در «مغازى» ج ١، ص ٢٥٩ گويد: چهار نفر از اصحاب رسول أکرم صلّى الله عليه و آله در جنگها بر خودشان نشانه و علامتى مى‌بستند: يکى از آنها ابو دُجانه است که بر سرش دستمال قرمز مى‌بست، و اقوام او مى‌دانستند وقتى که او اين دستمال را مى‌بندد، خوب کارزار مى‌کند. و على أمير المؤمنين عليه السلام نشانه‌اى از پشم سفيد بر خود مى‌بست، و زبير دستمال زرد بر سر مى‌بست. و حمزه با پر شترمرغ علامت مى‌نهاد. [↑](#footnote-ref-25)
26. در تفسير «مجمع البيان» در ذيل آيه ١٢٢ از سوره آل عمران روايتى را از امام صادق عليه‌السّلام نقل کرده است که در قسمتى از آن آمده است: وحشى گفت ... پس شکمش را شکافتم و جگرش را برگرفته و آن را به نزد هند بردم ... پس هند به سوى حمزه آمد و مذاکير و گوشها و دست و پاى او را قطع نمود. [↑](#footnote-ref-26)
27. در «إعلام الورى»، ص ٩١ آورده است که در غزوه احد مجموعاً از مسلمين هفتاد نفر کشته شدند، چهار نفر آنها از مهاجرين بودند: حمزة بن عبد المطلب، و عبد الله بن جحش، و مصعب بن عمير، و شماس بن عثمان بن شريد، و بقيّه آنها از انصار بودند. ابىّ بن خلف که از مشرکين سرسخت بود در حال سواره به رسول الله حمله کرد و مى‌گفت: اين ابن ابى کبشه است. بُؤ بذنبک، لانجوتُ إنْ نجوتَ «اى محمد به گناهت اعتراف کن! من نجات نيابم اگر تو از دست من نجات بيابى». و رسول خدا ميان دو نفر از اصحابش: حارث بن صمّة و سهل بن حنيف بوده و بر آن دو تکيه کرده بودند. ابىّ بن خلف به رسول الله حمله کرد، مصعب بن عمير خود را سپر رسول الله قرار داد، ابَىّ نيزه‌اى به مصعب زد و او را کشت. سپس رسول خدا صلى الله عليه و آله عنزه اى را که در دست سهل بن حنيف بود گرفته و در گريبان ابَىّ پرتاب کردند که مانند صداى گاو نعره مى‌کشيد تا هلاک شد (عَنَزَة کوتاه‌تر از نيزه و بلندتر از عصاست و در انتهاى آن سر نيزه مى‌باشد.) [↑](#footnote-ref-27)
28. دست از جنگ برداشتن و هزيمت عمر و ابو بکر و فرار عثمان را تا سه روز، خواندمير «حبيب السّير» مجلّد الاوّل، ص ٣٤٦ آورده است؛ و نيز ميرخواند با مختصر تفاوتى در «روضة الصفا» ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-28)
29. : ابن أثير در «نهاية» ج ٣، ص ٢١٠ آورده است که عريض در اينجا به معنى واسع است و گفتار رسول خدا صلّى الله عليه و آله در روز احد که لقد ذهبتم فيها عَريضَةً: اى واسعةً. اين سخن را رسول خدا به منهزمين فرمود. [↑](#footnote-ref-29)
30. اين مطلب را نيز در «روضة الصّفا» آورده است. [↑](#footnote-ref-30)
31. در بعضى از نسخ «ارشاد» يُعَجِّلُکمْ دارد، و (خداوند) با شمشيرهاى ما شما را شتابان به بهشت مى‌فرستد. (و اين موافق آن چيزى است که در صفحه ٣٠ از طبرى و ابن أثير نقل شده است.) [↑](#footnote-ref-31)
32. ابن هشام در سيره خود، ج ٣، ص ٥٩٣ اين داستان را بتمامه و کماله ذکر کرده است و گفته است: در روز احد چون نائره جنگ بالا گرفت رسول خدا صلّى الله عليه و آله در زير لواى انصار نشسته بودند، و فرستادند نزد على بن أبى طالب عليه السلام که رايت را پيش بياور. أمير المؤمنين عليه السلام رايت را پيش آورده و گفتند: منم أبو القَصْم و يا أبو القُصَم. ابو سعد طلحة بن أبى طلحه فرياد زد- در حالى که صاحب لواى مشرکين بود- که اى أبو القصم نيازى به مبارزه دارى؟! گفت: آرى. و آنگاه شروع کردند به ضربه زدن تا آخر داستان را که ذکر شد با قدری تفاوت آورده است. [↑](#footnote-ref-32)
33. ، در «نهايه» ابن اثير گويد: کتيبه به معنى قسمت معظمى از لشکر است. در ج ٤، ص ١٤٨ گويد: و در حديث سقيفه وارد است: نحن أنصار الله و کتيبة الاسلام، و جمعش کتائب است- انتهى. و کبش در لغت به معناى سيّد و سالار آمده است، بنابر اين کبش کتيبه را بايد به معنى تنها فرمانده سپاه و سرلشگر گرفت. [↑](#footnote-ref-33)
34. اين قضيّه را نيز در «روضة الصّفا» با مختصر تغييرى در عبارت ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-34)
35. ابن هشام در «سيره» ج ٣، ص ٦١٥ گويد: بعضى از اهل علم از ابن أبى نجيح روايت کرده‌اند که منادى در روز احد ندا داد: لا سيف الّا ذو الفقار و لا فتى إلّا علىّ. [↑](#footnote-ref-35)
36. داستان جنگ اميّة بن أبى حذيفة بن مغيرة را بدين گونه و کشته شدن وى را به دست أمير المؤمنين عليه السلام واقدى در «مغازى» ج ١، ص ٢٧٩ مفصّلًا ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-36)
37. اين مطلب را نيز در «روضة الصّفا» آورده است، و «سيره» ابن هشام ج ٣، ص ٦١٥. [↑](#footnote-ref-37)
38. اين مطلب را نيز در «روضه الصفا» آورده است. [↑](#footnote-ref-38)
39. فاطمه زهرا سلام الله عليها در موقع حادثه احد يک ماه بود که حضرت امام حسن عليه السلام را زائيده بودند. چون تولّد آن حضرت در ١٥ رمضان سنه سوّم از هجرت است و غزوه احد در ١٥ شوّال همان سنه واقع شد. اين مطلب را طبرى در «تاريخ» ج ٢، ص ٥٣٧ آورده و نيز گفته است: و در همين سال سوم از هجرت فاطمه سلام الله عليها به حضرت امام حسين عليه السلام آبستن شد و ميان تولد امام حسن و آبستن شدن به امام حسين بيش از پنجاه شب فاصله نبوده است. [↑](#footnote-ref-39)
40. واقدى در «مغازى» آورده است که: فاطمه (سلام الله عليها) خون را از صورت پدرش شست. [↑](#footnote-ref-40)
41. مراد از اين سيف همان ذو الفقار است که در روز احُد رسول خدا به أمير المؤمنين عليهما السلام عطا فرمود. در «ناسخ التواريخ» وارد است که چون در پشت آن فقراتى مانند استخوان پشت بود آن را ذو الفقار مى‌خواندند. پس از شهادت أمير المؤمنين عليه السلام همچنان به ميراث در ميان سلسله علوى بود تا به محمّد صاحب نفس زکيّه پسر عبد الله محض (پسر حسن مثنّى) پسر حضرت امام حسن مجتبى عليه السلام رسيد و او در جنگ با منصور عبّاسى چون شهادت خود را نزديک ديد، مردى از بنى النجّار را که چهارصد دينار بدو مديون بود بخواند و ذو الفقار را بدو داده و گفت: اين شمشير را بگير و نگهدار که هر يک از آل أبى طالب آن را ببينند از تو بگيرند و حقّت را به تو مى‌دهند. و چون جعفر بن سليمان عباسى به ولايت مدينه و يمن نامزد شد، آن مرد را طلب کرد و چهارصد دينار بدو داد و تيغ را از او گرفت. [↑](#footnote-ref-41)
42. «ارشاد» شيخ مفيد، طبع سنگى، ص ٤٢ تا ٤٨. و اصل اين قضيّه را بدون اشعار، واقدى در «مغازى» ج ١، ص ٢٤٩ ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-42)
43. أعمّ: أى کرم أعمامه. و أخْوَلَ: أى کان له أخوالٌ. «أقرب الموارد». المُعِمُّ المُخْوِلُ: الکثيرُ الأعمامِ و الأخوالِ و الکريمُهم «الصّحاح». و در اينجا مراد آنست که أعمام و اخوال يعنى عموها و دائى‌هاى حضرت أمير المؤمنين عليه السلام همگى مردمان کريم النّفس و ذو المجد و الاعتبار بوده‌اند. [↑](#footnote-ref-43)
44. «مناقب» طبع قم، ج ٢، ص ٨٢. و در «روضة الصّفا» نام بعضى از مقتولين به دست حضرت را ذکر کرده است. و واقدى در «مغازى» ج ١، ص ٣٠٧ و ص ٣٠٨ کشته شدن طلحة بن ابى طلحه، و أرطاة بن شرحبيل، و ابو الحکم بن أخنس بن شريق، و اميّة بن ابى حذيفة بن مغيرة را به دست شاه مردان على بن أبى طالب عليه السلام آورده است. [↑](#footnote-ref-44)
45. واقدى در «مغازى» ج ١، ص ٢٦٠ گويد: کعب بن مالک مى‌گفت: در غزوه احد به من زخمهائى رسيد، چون مشاهده کردم که مشرکين، مقتولين از مسلمانان را با شديدترين و قبيح‌ترين وجهى مثله کرده‌اند، برخاستم و از ميان کشتگان برکنار آمدم به طورى که از آنجا دور شدم و در همان‌جا بودم که ديدم خالد بن أعْلَم عُقَيْلِى زره بر تن کرده در حالى که سر تا پايش از آهن مستور است، مسلمانان را جمع کرده و مى‌راند و مى‌گويد: مجتمع و منقاد شويد همان طور که گوسفندانِ گَر منقاد و مطيع صاحبان خود هستند، و فرياد مى‌کشد: يا معشر قريش! لا تقتلوا محمّداً ائسروه أسيراً حتّى نعرّفه بما صَنَعَ «اى جماعت قريش! محمّد را نکشيد، او را اسير کنيد تا به او بفهمانيم چه‌کار کرده است». در اين حال قزمان قصد او را کرد و يک شمشير بر کتفش زد که من از آن ضربه ريه او را ديدم. [↑](#footnote-ref-45)
46. چهار دندان از جلوى دهان را ثنايا گويند، دو از بالا و دو از زير؛ و چهار دندان متّصل به آنها را رُباعيّات گويند، دو از بالا و دو از زير؛ و چهار دندان متّصل به رَباعيات را أنياب گويند، دو از بالا و دو از زير. [↑](#footnote-ref-46)
47. علّامه سيّد شرف الدّين عاملى در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ٢٥٤ آورده است که: چون خالد بن وليد ديد أصحاب پيغمبر در دهانه کوه کم شده‌اند بر ايشان يورش آورد و با همراهان خود بر أصحاب رسول الله از پشت سرشان تاخت. در اين هنگام فراريان و منهزمان از مشرکين که در خود نشاط جديدى يافتند مبادرت به جنگ با مسلمين نمودند و پس از آنکه هفتاد نفر از شجاعان آنها را کشتند که از جمله أسَد الله و أسد رسوله: حمزة بن عبد المطلّب بود بقيّه را فرارى دادند. و خود رسول الله در آن روز جنگ شديدى نمود. آن‌قدر تير پرتاب کرد تا تيرهايش تمام شد، و خم گوشه کمان او شکست، و وَ تَرش پاره شد و دو گونه‌اش آسيب ديد و پيشانيش نيز آسيب ديد و دندان رباعيات سفلاى او شکست و لبانش- بأبى هو و امى- پاره شد، و ابن قميئه با شمشير بر او چيره گشت. [↑](#footnote-ref-47)
48. وَجْنَة، وِجْنَة، وُجْنَة، وَجَنَة، وَجِنَة، أجَنَة، إجَنَة، اجْنَة: ما ارتفع من الخدّين. تمام اين لغات به معنى برآمدگى دو گونه انسان است. [↑](#footnote-ref-48)
49. جَحَشَ الْجِلدَ: قَشَرهَ و خَدَشَه، يعنى پوست کندن و مجروح نمودن. [↑](#footnote-ref-49)
50. : در «اعلام الورى» ص ٩٢ آورده است که: چون در غزوه احُد به رسول الله گفتند: چرا اين قوم را نفرين نمى‌کنى؟! گفت: اللهم اهْدِ قومى فانّهم لا يعلمون «بار پروردگارا قوم مرا هدايت کن زيرا که آنان نمى‌دانند». ابن قميئه که از مشرکين بود، حربه دستى به آن حضرت پرتاب کرد که به دستش اصابت کرد و شمشير از دستش افتاد، و به رسول الله گفت: خُذها منّى و أنا ابن قميئة «بگير از من اين ضربه را! من پسر قميئه هستم». رسول الله صلّى الله عليه و آله گفت: أذلّک الله و أقماک «خدا تو را ذليل و خوار گرداند». و عتبة بن أبى وقّاص چنان ضربه‌اى به رسول خدا زد که دهانش خون‌آلود شد. و عبد الله بن شهاب سنگى از زمين برداشته و به مرفق آن حضرت زد. [↑](#footnote-ref-50)
51. مغازى واقدى» ج ١، ص ٢٤٣ و ص ٢٤٤. [↑](#footnote-ref-51)
52. مغازى» ج ١، ص ٢٤٧. [↑](#footnote-ref-52)
53. آيه ١٥٣، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-53)
54. مغازى، ج ١، ص ٣٢٣. [↑](#footnote-ref-54)
55. آيه ١٤٤، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-55)
56. آية الله سيّد شرف الدّين عاملى در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ٢٥٤ از «کامل» ابن أثير حکايت نموده است که چون مردم شروع کردند به گفتن: قُتِل محمّد، قُتِل مُحَمّد، مسلمين رشته کارزار از دستشان رفت و با سرعت و بدون بصيرت و بى هدف پا به فرار گذاشتند. اولين کسى که رسول الله را شناخت کعب بن مالک بود که با بلندترين صداى خود ندا کرد: يا معشر المسلمين! بشارت باد، اين رسول خداست زنده است و کشته نشده است. رسول خدا به او اشاره کرد که خاموش باش. (براى آنکه دشمن نداند و به آن حضرت هجوم نياورد). و در ص ٢٥٥ آورده است که پس از غلبه کفّار و کشته شدن حمزه و مثله کردن او، ابو سفيان بر مسلمانان اشراف پيدا نمود و سه بار گفت: أ في القوم محمد؟ «آيا در ميان شما محمد هست؟» حضرت فرمود: لا تُجيبوه! «پاسخش را ندهيد!» ابو سفيان گفت: أنشدک الله يا عمر أ قتلنا محمداً؟ قال عمر: اللهمّ لا و انّه ليسمع کلامک! «سوگند مى‌دهم تو را به خدا اى عمر آيا ما محمّد را کشتيم؟! عمر گفت: به خدا سوگند نه! و او الآن گفتار تو را مى‌شنود!» در اينجا مى‌بينيم عمر صريحاً با رسول خدا مخالفت کرده و در اين موقع که جان رسول خدا در خطر است، حيات او را به دشمن اعلام نموده است. [↑](#footnote-ref-56)
57. در «صحاح اللّغة» ص ٢٣٦٣ گويد: الارْوِيّة: الانثى من الوعول (يعنى بز ماده). [↑](#footnote-ref-57)
58. آيه ١٤٥، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-58)
59. مغازى» واقدى، ج ١، ص ٣٢١ و ص ٣٢٢. [↑](#footnote-ref-59)
60. آيه ١٤٤، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-60)
61. و طبرى در «تاريخ» خود، طبع دوم، ج ٢، ص ٥٢١ آورده است که: چون ابو سفيان بر رسول خدا و مسلمين مشرف شد و قصد هلاکت آنها را يکسره داشت رسول خدا صلّى الله عليه و آله عرض کرد: ليس لهم أن يعلونا. اللهمّ إن تُقْتَلْ هذه العِصابةُ لا تُعْبَدْ «بار پروردگارا اگر اين گروه کشته شوند، ديگر کسى در روى زمين عبادت تو را نمى‌کند». آنگاه رسول خدا اصحاب خود را فراخواند و آن قدر سنگ به آنها پرتاب کردند تا ناچار از کوه به زير آمدند. [↑](#footnote-ref-61)
62. مغازى» واقدى، ج ١، ص ٢٩٥. [↑](#footnote-ref-62)
63. در تعليقه گويد: فى ح بجاى لفظ فلان «عمر و عثمان» مضبوط است. و بلاذرى از واقدى عثمان را ذکر کرده و عمر را ذکر نکرده است («أنساب الأشراف»، ج ١، ٣٢٦. [↑](#footnote-ref-63)
64. مَلَل موضعى است در راه مکه بين الحرمين. ابن سکيت گويد: منزلى است در راه مدينه به سوى مکه که تا مدينه بيست و هشت ميل فاصله دارد (معجم البلدان ج ٨، ص ١٥٣). [↑](#footnote-ref-64)
65. شُقْرَة موضعى است در راه فَيْد در ميان کوههاى سرخ رنگ که با نخيل هجده ميل فاصله دارد و تا چاه سائب يک روز راه است و تا مدينه دو روز راه است (وفاء الوفا، ج ٢، ص ٣٣٠). [↑](#footnote-ref-65)
66. مغازى» واقدى، ج ١ ص ٢٧٧ و ص ٢٧٨. [↑](#footnote-ref-66)
67. مغازى» واقدى، ج ١، ص ٢٣٨. [↑](#footnote-ref-67)
68. ابن ابى الحديد در «شرح نهج البلاغة» طبع دار احياء الکتب، ج ١٥، ص ٢٣ گويد: من حضور پيدا کردم نزد محمّد بن معد علوى موسوى فقيه شيعى امامى در بغداد و کسى نزد او «مغازى» واقدى را مى‌خواند، و اين روايت را خواند. آن فقيه رو به من کرد و گفت: بشنو! گفتم: در اين روايت مگر چه چيز است؟ گفت: يا فلان يا فلان کنايه از ابو بکر و عمر است. گفتم: جائز است که غير آنها مراد باشد. گفت: در ميان صحابه کسى نيست که محترم باشد و از بردن نام او را به فرار و عيوبى مشابه آن حيا کنند تا آنکه گوينده مجبور شود با کنايه اشاره کند مگر آن دو نفر. گفتم: اين پندارى بيش نيست. گفت: ما را از جدال و امتناع خود باز دار. و سپس سوگند ياد کرد که واقدى غير از آن دو نفر را قصد نداشته است، و اگر غير از اين دو بودند صريحاً ذکر مى‌کرد. و در چهره آن فقيه آثار ناراحتى از مخالفت و گفتار من پيدا شد. [↑](#footnote-ref-68)
69. مغازى» واقدى، ج ١، ص ٢٣٧. [↑](#footnote-ref-69)
70. طبرى در «تاريخ» خود، طبع دوم، ج ٢، ص ٥١٩ و ص ٥٢٠ با سند متّصل خود روايت مى‌کند از سُدّى که گفت: ابن قميئه حارثى- که يکى از اولاد حارث بن عبد مناة بن کنانه است- به سوى پيغمبر آمد و با سنگ پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم را نشانه گرفت و بينى و دندان رباعى او را شکست و صورتش را شکافت و مصيبت شديدى بر او وارد ساخت به طورى که اصحابش از او متفرّق شدند و بعضى وارد مدينه شدند و بعضى بر بالاى کوه بر روى صخره رفتند و بر روى آن صخره ايستادند و رسول خدا صلى الله عليه و آله شروع کرد که مردم را جمع کند و به کارزار وادارد و مى‌گفت: إلَىّ إلَىّ عبادَ الله «به سوى من آئيد اى بندگان خدا» پس سى مرد به سوى او گرد آمدند و در پيش روى او حرکت مى‌کردند و هيچ يک از آنها توقّف ننمودند مگر طلحه و سهل بن حنيف. [↑](#footnote-ref-70)
71. عمر بن خطاب پسر عمه خالد بن وليد است (سيره حلبيّه ج ٣، ص ٢٢٤ و تاريخ ابو الفداء ج ٧، ص ١١٥). [↑](#footnote-ref-71)
72. «مغازى» واقدى، ج ١، ص. ٢٣٧ شيخ طبرسى در «اعلام الورى» ص ٩٠ آورده است که: چون خالد بن وليد با جمعى از مشرکين به شعب آمد و آنجا را خالى ديد، خود را به عبد الله بن جبير رسانده و وى را کشت و از آنجا به پشت سر مسلمين حمله کرد و شمشير در آنها نهاد. مسلمين گريختند و ابليس لعنه الله صدا زد: قُتِلَ محمّد «محمد کشته شد». در حالى که رسول خدا صلّى الله عليه و آله در ميان دسته ديگر از مسلمين که عقب‌تر بودند و مسلمين را به خود فرامى‌خواند و مى‌گفت: أيّها الناس! أنا رسول الله و إنّ اللهَ قد وَعَدنى النّصر فإلى أين الفرار؟ و مردم مى‌شنيدند اما به رسول خدا منعطف نمى‌شدند. صداى ابليس تا خانه‌هاى مدينه رسيد و فاطمه سلام الله عليها فرياد برداشت؛ و زن هاشميّه و زن قرشيّه‌اى در مدينه نماند مگر آنکه دست خود را بر سر گذارده و با فاطمه صيحه زنان از مدينه به سوى احد روان شدند. [↑](#footnote-ref-72)
73. «تاريخ الامم و الملوک» للطبرى، طبع دوم، دار المعارف مصر، ج ٢، ص. ٥١٧ و اين داستان را نيز ابو الفداء ابن کثير دمشقى در «البداية و النهاية» ج ٤، ص ٣٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-73)
74. ابن أثير در «کامل» ج ٢، ص ١٥٦ و ص ١٥٧ نيز ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-74)
75. در کتاب «النص و الاجتهاد» طبع دوم ص ٢٤٨ تصريح دارد که انس بن نضر شنيد از جماعتى از فراريان که در ميان آنها عمر و طلحه بودند که مى‌گفتند: اى کاش ما کسى را داشتيم که به نزد عبد الله بن ابىّ مى‌رفت براى اينکه قبل از آنکه کشته شويم براى ما از ابو سفيان امان بگيرد. آنگاه انس گفت: يا قوم ان کان- الخ. [↑](#footnote-ref-75)
76. «تاريخ» طبرى، طبع دوم، ج ٢، ص ٥٢٠. [↑](#footnote-ref-76)
77. واقدى در «مغازى» ج ١، ص ٢٨٠ گويد: و گفتند ما آمديم و ديديم عمر بن خطّاب در ميان گروهى از مسلمين نشسته است، در اين حال انس بن نضر بن ضمضم عموى انس بن مالک از آنها عبور کرد و گفت: چرا نشسته‌ايد؟ گفتند: رسول خدا کشته شده است. گفت: زندگى را پس از وى براى چه مى‌خواهيد؟! برخيزيد و بميريد بر همان چيزى که او مرده است. و سپس با شمشيرش به قدرى بر مشرکين زد تا کشته شد. عمر مى‌گفت: إنّى لأرجو أن يبعثه الله امّةً وحده يوم القيمة. «من او را به طورى مشاهده کرده‌ام که اميد دارم خداوند او را به تنهائى در روز قيامت به عظمت يک امّت محشور کند». و در چهره او هفتاد ضربه ديدند به طورى که شناخته نشد تا خواهرش از زيبائى سرانگشتان او و يا از زيبائى دندانهاى پيشين او وى را شناخت. و ابن أثير در «کامل» ج ٢، ص ١٥٦ اين داستان أنس بن نضر را آورده است. [↑](#footnote-ref-77)
78. «تاريخ» طبرى، طبع دوم، ج ٢، ص ٥٢٢. و ايضاً در ج ١ از «سيره حلبيّه» ص ٢٤٠ آورده است که از جمله منهزمين عثمان بن عفّان و وليد بن عقبة، و خارجة بن زيد، و رفاعة بن معلّى بودند که: أقاموا ثلاثة أيّام ثمّ رجعوا إلى رسول الله، فقال لهم رسول الله: ذهبتم فيها عَرِيضةً. [↑](#footnote-ref-78)
79. ابن أثير جزرى در «کامل التواريخ» طبع بيروت، ج ٢، ص ١٦٥ داستان معاوية بن مغيرة را نيز مشروحاً ذکر کرده و تصريح نموده است که او بود که بينى حمزه را بريد و او را مثله کرد. [↑](#footnote-ref-79)
80. صحيح رقيّه است. چون امّ کلثوم بعد از رقيّه به نکاح عثمان درآمد و ارتحال او در سنه نهم از هجرت است. توضيح آنکه: مورّخين آورده‌اند و مجلسى نيز در «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٦، ص ٧٠٧ و ص ٧٠٨ تصريح دارند بر اينکه رقيّه را عتبة و امّ کلثوم را عتيق که دو پسران ابولهب بودند در زمان قبل از اسلام تزويج کرده بودند و قبل از زفاف به امر ابولهب آنها را طلاق دادند. رقيّه را عثمان در مدينه تزويج کرد و از او يک پسر آورد به نام عبد الله که در کودکى در شش سالگى، خروس در چشم او منقار زد و پس از آن فوت کرد. و پس از رقيّه، عثمان امّ کلثوم را تزويج کرد و او در سنه نهم از هجرت رحلت نمود. [↑](#footnote-ref-80)
81. در «نهايه ابن أثير» ج ١، ص ٢٥٨ آمده است که حِمارة سه عدد چوب است که يک طرف از هر سه تا را به هم مى‌بندند، و سه طرف ديگر را باز و جدا مى‌گذارند و به آن مشگ و يا ظرف چرمى کوچک را براى خنک شدن آويزان مى‌کنند. [↑](#footnote-ref-81)
82. در «شرح مواهب لدنيّة» ج ٢، ص ٧٠ گويد: حمراء الأسد منزلى است در هشت ميلى و يا ده ميلى مدينه در طرف چپ جاده در صورتى که از ذو الحليفة مسير بوده باشد. [↑](#footnote-ref-82)
83. مغازى» واقدى، ج ١، ص ٣٣٣ و ص ٣٣٤. [↑](#footnote-ref-83)
84. شرح نهج البلاغة» طبع دار احياء الکتب العربيّة، ج ١٥ ص ٤٦ و ص ٤٧. [↑](#footnote-ref-84)
85. «کافى» طبع اسلاميّه، ج ٣، کتاب الجنائز، باب النّوادر، حديث ٨، ص ٢٥١ تا ص ٢٥٣. [↑](#footnote-ref-85)
86. مراد عثمان است. و در روايت، عبارتِ «عموى او مغيره» آمده است که شايد بواسطه إسقاط ناسخان بوده؛ و ما در ترجمه «پسر عمويش معاوية بن مغيرة» آورديم. [↑](#footnote-ref-86)
87. مجلسى رضى الله عنه در «بحارالأنوار» ج ٦ ص ٥١٦ آورده است که: ابن أثير در کامل التّواريخ راجع به غزوه حَمراء الأسد گويد: رسول خدا صلّى الله عليه و آله در بين راه اين غزوه به معاوية بن مغيرة بن أبى العاص و به أبى غِرّه جمحى برخورد کرد. ابو غرّه همان بود که در جنگ بدر به دست مسلمين اسير شد و چون عرض حاجت به پيامبر آورد و گفت: تنگدستم و عيالات بسيار دارم، پيغمبر وى را آزاد نمودند و از او پيمان گرفتند که ديگر با رسول خدا جنگ نکند و کفّار را نيز در جنگ با آن حضرت کمک نکند. امّا او در جنگ احُد با کفار مکه خارج شده و آنان را بر عليه مسلمين ترغيب و تحريض به جنگ مى‌نمود. چون او را گرفته و به نزد پيغمبر آوردند گفت: يا محمد! امْنُنْ عَلَىّ «اى محمد بر من منّت بگذار» حضرت فرمود: المؤمن لا يُلْدَغُ مِنْ جُحْرٍ مَرّتَيْنِ «مؤمن دو بار از يک سوراخ نيش نمى‌خورد». و امر فرمود تا او را کشتند. و أما معاويه همان بود که بينى حمزه را بريد و وى را مثله کرد با زمره آنان که حمزه را مثله کردند، و در بازگشت به مکه راه را اشتباه کرد، چون صبح شد به منزل عثمان بن عفّان آمد، چون چشم عثمان به وى افتاد گفت: أهلکتنى و أهلکت نفسک «تو مرا به هلاکت افکندى و خود را هلاک نمودى». او به عثمان گفت: خويشاوندى تو به من از همه نزديکتر است و من آمده‌ام نزد تو تا به من پناه دهى! عثمان او را به داخل خانه برد و در ناحيه‌اى قرار داد. در اينجا مجلسى مفصلًا قضيّه را به همان نحوى که ما از واقدى آورديم، او از أبن اثير نقل مى‌کند و در پايان آن مى‌گويد: اين خبر را ابن ابى الحديد ايضاً نقل کرده و به طور تفصيل آورده است و گفته است: و بعضى گفته‌اند: او را در هشت ميلى مدينه يافتند و زيد بن حارثه و عمّار بن ياسر آن‌قدر به وى تير پرتاب کردند تا جان داد. و وى جدّ مادرى عبد الملک بن مروان بود- انتهى کلام ابن أبى الحديد. مجلسى گويد: اين قضيّه سبب شد که عثمان دختر رسول خدا را بکشد، چنانکه شرحش در باب مثالب عثمان و در باب احوال اولاد رسول الله صلّى الله عليه و آله خواهد آمد. انتهى کلام مجلسى. حقير گويد: اين گونه جنايات عثمان منحصر و درباره خصوص معاوية نبوده است. مسعودى در «التّنبيه و الإشراف» ص ٢٣٢ و ٢٣٣ گويد: رسول خدا صلّى الله عليه و آله در وقت فتح مکه امر به قتل ابن أخْطَل و عبد الله بن سعد بن أبى سَرْح و مِقْيَس بن حبابه نمود، و عبد الله بن سعد بن أبى سرح برادر مادرى عثمان بود و يکى از کاتبين وحى بود که مرتد شد و به مشرکين مکه پيوست. چون رسول خدا أمر به قتل وى نمودند عثمان او را پنهان کرد و سپس به حضور پيغمبر آورد و امان خواست، رسول خدا مدتى دراز سکوت نمودند و پس از آن فرمودند: آرى! چون عثمان مراجعت کرد رسول خدا به حاضرين فرمود: من سکوت کردم تا يکى از شما برخيزد و فوراً گردنش را بزند. مردى از انصار گفت: چرا تو اشاره‌اى ننمودى؟ رسول خدا فرمود: إنّ النّبىّ لا يقتل بالإشارة «پيامبر با اشاره کسى را نمى‌کشد». و از اين حديث نيز مى‌توان به حرمت ترور در اسلام پى برد. عبد الله بن سعد بن أبى سرح همان است که عثمان او را در زمان خلافت غاصبه خويش معزّز و مکرّم داشت و حکومت مصر را به وى سپرد. [↑](#footnote-ref-87)
88. اين حديث را از کلينى، مرحوم مجلسى در «بحار الأنوار» طبع کمپانى، ج ٦، در باب احوال اولاد پيغمبر أکرم صلّى الله عليه و آله در ص ٧٠٩ و ٧١٠ آورده است و نيز در همين کتاب و همين محلّ در ص ٧٠٩، و در ج ٨، در باب کفر الثّلاثة و نفاقهم و فضايح أعمالهم در ص ٢١٥ از «خرائج و جرائح» راوندى روايتى را قريب به همين مضمون ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-88)
89. در «أُسد الغابة» در ترجمه أبو طلحه آورده است: او زيد بن سهل بن أسود بن حرام انصارى خزرجى بوده است، که در جنگ بدر و عقبه شرکت داشته و در غزوه احد مقام مشهودى را داشته است. او با جان خود از جان رسول خدا حمايت مى‌کرد، و در مقابل او تير مى‌انداخت، و سينه‌اش را بالا مى‌کشيد که رسول خدا را حفظ کند و مى‌گفت: نحرى دون نحرک و نفسى دون نفسک. و رسول خدا مى‌فرمود: بانگ ابو طلحه در جنگ از صد نفر مرد بهتر است. رسول خدا ميان او و ابو عبيده جرّاح عقد اخوّت بست و در جميع مشاهد با رسول الله بود. و او شوهر امّ سليم مادر انس بن مالک است. [↑](#footnote-ref-89)
90. الغدير» ج ٣، ص. ٢٤ [↑](#footnote-ref-90)
91. «مغازى» واقدى، ج ١، ص ٢٧٨ و ص ٢٧٩ بزنيد. [↑](#footnote-ref-91)
92. همان. [↑](#footnote-ref-92)
93. «مغازى» واقدى، ج ١، ص ٢٧٩. و اين سه روايت را ابن أبى الحديد در «شرح نهج البلاغة»، طبع دار إحياء الکتب العربية، ج ١٥ ص ٢١ و ص ٢٢ آورده است و ابن أثير جزرى در «کامل» طبع بيروت، ج ٢، ص ١٥٨ گويد: هزيمت گروهى از مسلمين به أعوص رسيد که در ميان آنها عثمان بن عفّان و غيره بودند و در آنجا سه روز درنگ کردند و سپس به نزد رسول خدا آمدند و رسول خدا چون آنها را ديد فرمود: لقد ذهبتُم فيها عريضةً. [↑](#footnote-ref-93)
94. آيه ١٥ و ١٦، از سوره ٨: أنفال. [↑](#footnote-ref-94)
95. «خيانتها و جنايتهاى عثمان منحصر در فرار از زحف و پناه دادن معاوية بن مغيره مُثله کننده حضرت حمزه و به شهادت رساندن حضرت رقيّه را با ضرب نبوده است. از جمله جنايات او پناه دادن (در پنهان نگهداشتن) و آوردن به مدينه عبد الله بن أبى سرح برادر رضاعى او بوده است. طبرى و ابن أثير در تاريخ خود در باب خلافت عثمان گويند: چون در زمان عثمان ابن عفّان معارضات بر عليه او زياد شد و مردم، بسيارى از امور را بر وى منکر شمردند، با مروان بن حکم و معاويه مشورت کرد. آنها به او گفتند: لشکر براى فتح آفريقا بفرست تا مردم بدان مشغول شوند و مجال آن را پيدا نکنند تا درباره تو گفتگو داشته باشند، فلا تکون همّة أحدهم الّا دبرة خيله و القمّل يجرى على ظهره «در اين صورت اهتمام مردم منحصر در آن مى‌شود که اسبان خود را تدبير کنند و شپش را که بر پشتشان روان مى‌شود بزدايند». و نيز طبرى و ابن أثير و صاحب «استيعاب» در ترجمه عبد الله بن أبى سرح آورده‌اند که عثمان سپاهى به قيادت عبد الله بن أبى سرح براى فتح آفريقا روانه نمود. چون عبد الله آفريقا را فتح کرد، عثمان تمام خراج آنجا را يکجا به او داد و هيچ کس را با او شريک ننمود. و عبد الله همان کسى است که پس از ايمانش مرتدّ و کافر شد و رسول خدا خونش را هَدَر کردند. و چون حضرت رسول الله براى فتح مکه حرکت کردند به اصحاب خود سفارش کردند که هر کجا وى را بيابند بکشند گرچه خودش را به پرده کعبه آويخته باشد. اما در مکه عثمان او را پنهان کرد. چون فتح مکه به پايان رسيد عثمان او را نزد رسول خدا آورد و شفاعت کرد. رسول خدا هيچ نگفت و انتظار مى‌کشيد که يکى از مصاحبان برخيزد و او را بکشد. عمر گفت: چرا اى رسول خدا با گوشه چشم اشاره‌اى به کشتن او ننمودى؟! حضرت فرمود: نحن معاشر الأنبياء لا ينبغى أن تکون لنا خائنة الأعين «براى ما جماعت پيامبران سزاوار نيست با غمز و گوشه چشمى کارى را انجام دهيم». [↑](#footnote-ref-95)
96. آيه ١٥٢ تا مقدارى از آيه ١٥٤، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-96)
97. مقدارى از آيه ١٥٤ و آيه ١٥٥، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-97)
98. در اين مطالب استفاده از «الميزان فى تفسير القرآن» ج ٤، ص ٤٣ تا ص ٥٤ شده است که به طور خلاصه و فشرده بيان شد. [↑](#footnote-ref-98)
99. شرح نهج البلاغة» طبع دار احياء الکتب العربيّة، ج ١٥، ص ٢٢. [↑](#footnote-ref-99)
100. همان. [↑](#footnote-ref-100)
101. و از جمله ادلّه فرار عمر و عثمان نسبت تشيّعى است که بعضى به واقدى داده‌اند به جهت آنکه در بسيارى از مواضع کتابش عمر و عثمان را در مکانت مورد نظر قرار نمى‌دهد، از جمله آنکه در کتاب خود عثمان و عمر، و يا عمر، و يا عثمان را با اسم نام برده است و جزء فراريان از غزوه احُد شمرده است. دکتر مارسدن جونس که مقدمه‌اى بر کتاب «مغازى» واقدى نوشته است در ص ١٨ مى‌گويد: مثلًا در نسخه خطّى ما که ما آن را اصل و مصدر براى اين طبع «مغازى» قرارداده‌ايم يک ستونى را ملاحظه مى‌کنيم که نام فراريان از غزوه احُد را برده است و با اين کلمات شروع مى‌کند: «و از جمله فراريان فلان، و حارث بن حاطب و ثعلبة بن حاطب، و سواد بن غزية، و سعد بن عثمان و عقبة بن عثمان، و خارجة بن عامر که به ملل رسيد، و اوس بن قيظى در ميان جمعى از بنى حارثه بوده‌اند» در صورتى که مى‌بينيم ابن أبى الحديد، به جاى لفظ فلان، عمر و عثمان را ذکر کرده است و بلاذرى از واقدى عثمان را ذکر کرده است. و از اينجا با روشنى و وضوح ظاهر مى‌شود که صريح عبارت واقدى در نسخه خطّى اصل، عثمان و عمر و يا عمر تنها يا عثمان تنها بوده است که در روز احد پشت کرده و فرار نموده‌اند أمّا ناسخ از روى آن نسخه اصل دلش حاضر نشده است اين فرار را در حقّ عمر يا عثمان بپذيرد فلهذا نام آن دو نفر و يا نام يکى از آنها را به لفظ فلان تبديل نموده است. و ما شک نداريم که عبارت نصّ و صريح واقدى به دست جماعتى از شيعه افتاده است، و در آن اين اخبارى را که در حقّ عمر و عثمان ذکر کرده است، خوانده‌اند و بر اين اساس معتقد شده‌اند که او شيعه بوده است. تمام شد محلّ حاجت از گفتار دکتر مارسدن جونس. [↑](#footnote-ref-101)
102. مستشار عبد الحليم جندى در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ٢١ گويد: و در روز خندق أزفت الآزفة (قيامتى بپاشد) در وقتى که مشرکين جاى تنگى را در خندق قصد کرده و از آن مکان تنگ با فشار با اسبانشان وارد شدند و علىّ بن أبى طالب با اندى از مسلمين به سوى ايشان بيرون جست تا آن شکافى را که از آن داخل شده بودند بر آنها بست. و عمرو بن عبدود- فارس العرب- مى‌خواست جلالت و منزلت خود را نشان دهد؛ از فراز اسبان فرياد برداشت: هَل من مبارز؟ على در برابرش ظاهر شد. عمرو به او گفت: ما احبّ أن أقتلک لما بينى و بين أبيک. على اصرار کرد و عمرو از اسبش فرود آمد و با هم درآويختند. هنوز گرد و غبار ننشسته بود که على او را کشت و اصحاب آن شکاف همه با اسبهايشان پا به فرار گذاردند. [↑](#footnote-ref-102)
103. «مغازى» واقدى، ج ٢، ص ٦٠٩. [↑](#footnote-ref-103)
104. «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحديد، طبع دار احياء الکتب العربيّة، ج ١٥، ص ٢٥. ابن أبى الحديد به طور تفصيل شرح غزوه احد را در همين مجلّد از ص ٣ تا ص ٦٠ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-104)
105. مُوَطّأ» مالک، با تحقيق و تعليقه محمّد فؤاد عبد الباقى، ج ٢، کتاب جهاد، باب الشهداء فى سبيل الله، ص ٤٦١ و ص ٤٦٢، حديث شماره. ٣٢ و کتاب «تنوير الحوالک» سيوطى در شرح «موطّأ» مالک، همين کتاب و همين باب، ص ١٨ در صدر صفحه اصل حديث و در ذيل آن شرح و تفسير آن است.

     و نظير اين روايت را با زيادتى، محمّد بن عمر واقدى متوفّى در سنه ٢٠٧ در کتاب «مغازى» ج ١، ص ٣١٠ ذکر کرده است. او مى‌گويد: طلحة بن عبيد الله و ابن عبّاس و جابر بن عبد الله گفته‌اند: رسول خدا صلّى الله عليه و آله بر کشتگان احد نماز خواند و گفت:” أنا على هؤلاء شهيدٌ.” «من بر سعادت و صحّت طريق و ايمان و اسلام و بهشتى بودن اين گروه گواهى مى‌دهم!» ابو بکر گفت:” يا رسول الله! أ ليسوا إخواننا أسلموا کما أسلمنا و جاهدوا کما جاهدنا؟” «اى پيامبر خدا! آيا اين گروه برادران ما نيستند که اسلام آورده‌اند به مانند اسلام ما و جهاد کرده‌اند به مانند جهاد ما؟!» قال:” بلى، و لکن هؤلاء لم يأکلوا من اجورهم شيئاً و لا أدرى ما تحدثون بعدى؟!” «گفت: آرى و ليکن آنها هيچ چيز از مزدهاى اعمالشان نخورده‌اند و من نمى‌دانم شما پس از من چه بدعت‌ها و حوادثى در دين ايجاد مى‌کنيد؟!»“ فبکى أبو بکر و قال: إنّا لکائنون بعدک؟!” «پس أبو بکر گريه کرد و گفت: آيا ما پس از تو زنده مى‌مانيم؟!» و نيز واقدى در همين کتاب در ص ٣٠٩ آورده است که: رسول الله صلّى الله عليه و آله درباره حمزه و سائر شهداى معرکه احُد فرموده است:” أنا الشّهيد على هؤلاء يوم القيمة!” «من گواه بر عاقبت به خيرى اين جماعت هستم در روز قيامت.» [↑](#footnote-ref-105)
106. نظير اين روايت را ملّا على متّقى در «کنز العمّال» طبع بيروت، ج ١١، ص ١٧٩، حديث ٣١١٢٢ از رسول خدا صلى الله عليه و آله آورده است که فرمود: السّلام عليکم يا اهل القبور! لو تعلمون ما نجّاکم الله منه ممّا هو کائنٌ بعدکم! هؤلاء خيرٌ منکم، انّ هؤلاء خرجوا من الدّنيا و لم يأکلوا من اجورهم شيئاً و خرجوا و أنا الشّهيد عليهم، و انّکم قد اکلتم من اجورکم و لا أدرى ما تحدثون من بعدى. (ابن المبارک- عن الحسن مرسلًا) [↑](#footnote-ref-106)
107. «موطّأ» مالک، با تحقيق محمّد فؤاد عبد الباقى، ج ٢، ص ٤٦١. [↑](#footnote-ref-107)
108. «تنوير الحوالک» ج ٢، ص ١٨. [↑](#footnote-ref-108)
109. همان. [↑](#footnote-ref-109)
110. شيخ مفيد در «امالى» طبع جامعة المدرّسين ص ٣٧ و ص ٣٨ با سند متّصل خود روايت مى‌کند از ابن ابى مليکة از عائشه که گفت: از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم که مى‌گفت: إنّى على الحوض أنظر من يرد عَلَىّ منکم و لَيُقْطَعَنّ بِرِجَالٍ دُونى، فأقَولُ: يَا ربّ أصْحابى أصْحابى، فيُقَال: إنّک لا تَدْرى ما عَمِلُوا بَعْدَک! إنّهُم ما زالوا يَرْجعون عَلَى أعْقَابهم الْقَهْقَرَى. «من بر کنار حوض کوثر هستم که مى‌نگرم افرادى از شما بر من وارد مى‌شوند و بعضى از مردان را از من مى‌بُرَند و از دسترسى به من باز مى‌دارند و من مى‌گويم: اى پروردگار من! اينان اصحاب مَنند، اصحاب منند، در اين حال گفته مى‌شود: تو نمى‌دانى کارهائى را که پس از تو کرده‌اند! ايشان پيوسته و به طور مداوم به قهقرى و جاهليّت برگشتند و از دين و آئين تو دست شستند.» در تعليقه گويد: مجلسى مى‌گويد: بدانکه اکثر عامّه برآنند که اصحاب پيغمبر همگى عادل مى‌باشند، و گفته شده است: آنها هم مانند غيرشان هستند مطلقاً، «و گفته شده است: آنها مانند غيرشان هستند تا هنگام ظهور فتنه‌اى که در ميان على و معاويه پيدا شد و اما پس از اين واقعه، کسانى را که در اين قضيه داخل شده‌اند مطلقاً قبول نمى‌شوند. معتزله مى‌گويند: صحابه همگى عادل هستند مگر آنان که دانسته شود که با على عليه السلام جنگ کرده‌اند در اين صورت مردود مى‌باشند. و اماميّه مى‌گويند: صحابه مانند سائر افراد مردم هستند، در ميان آنها (همچنانکه عادل وجود دارد) گمراه ومنافق و فاسق نيز وجود دارد بلکه اکثريت آنها از اين قبيل مى‌باشند! و من گمان نمى‌کنم پس از اخبار متواتر معنوى‌اى که وارد شده است و از دو جانب شيعه و عامّه به ثبوت رسيده است تو در صحّت گفتار ما شکى داشته باشى!- انتهى کلام مجلسى رضوان الله عليه.

     شيخ محمد جواد مغنيه در کتاب «الشيعة و التشيّع» ص ١٣ آورده است که در حديث نبوى آمده است:” انّ محمّداً يرى يوم القيمة اکثر امّته تدخل النّار. و حين يسأل عن السبب يقال له: إنّهم ارتدّوا بعدک على أدبارهم القهقرى‌” (کتاب الجمع بين الصحيحين الحديث ٢٦٧). در «صحيح» بخارى ج ٤، ص ١٤٤ و در ج ٨ ص ١٥١ آمده است که رسول خدا صلّى الله عليه و آله به اصحابش فرمود:” ستتبعون سنن من کان قبلکم شبراً بشبر و ذراعاً بذراع حتّى لو دخلوا جُحر ضبّ لدخلتموه! قالوا: أ- تَراهُم اليهود و النّصارى؟! قال: فمن إذن؟” و در «صحيح بخارى» ج ٧، ص ٢٠٩ و «صحيح» مسلم در باب حوض آمده است که رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود:” يؤتى بأصحابى يوم القيمة إلى ذات الشّمال. فأقول: الى أينَ، فيقال إلى النّار و الله، فأقول: يا ربّ هؤلاء أصحابى! فيقال: انّک لا تدرى ما أحدثوا بعدک! فأقول: سحقاً لمن بدّل بعدى و لا أراه يخلص منهم إلّا مثل هَمَلِ النّعم.” و در «سنن» ترمذى کتاب ايمان و «مسند» أحمد بن حنبل، ج ٣، ص ١٢٠ و «سنن» ابن ماجه کتاب «فتن» ج ٢ حديث شماره ٣٩٩٣ آمده است که رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود:” ستفترق امّتى إلى ثلاث و سبعين فرقة، کلّها فى النّار إلّا فرقة واحدة” [↑](#footnote-ref-110)
111. در کتب عامّه بسيار به چشم مى‌خورد که: شيخين در بيعت رضوان بوده‌اند و وعده رضى الله عن المؤمنين درباره آنها داده شده است، بنابراين از أهل بهشت مى‌باشند. ما در پيرامون اين موضوع به تفصيل بحث نموده‌ايم و گفته‌ايم که: أولًا رضايت در اينجا رضايت مقطعى و موقّتى است بحسب حال فعلى. و آنچه در بهشت لازم است عدم عدول، و رضايت دائمى است که مسلماً با انحراف و گناه و آلودگى پس از اين بيعت سازگار نمى‌باشد. و ثانياً روايتى از رسول خدا نقل شد در ج ١٠ «امام‌شناسى» درس ١٤٢ تا درس ١٤٨، ص ٣٤٧ از «مستدرک» حاکم که در آنجا رسول اکرم به عمر مى‌گويند: آيه اعملوا ما شئتم إنّه بما تعملون بصير از بهشتى بودنشان جلوگيرى مى‌کند. اينک در اينجا مى‌گوئيم: به اجماع شيعه و عامّه عبد الله بن ابىّ رئيس المنافقين و الجاحدين أهل جهنّم است، و او در بيعت رضوان حضور داشته و با رسول خدا بيعت کرده است. اگر بنا بود مجرّد بيعت در حديبيه در تحت شجره، موجب بهشتى شدن باشد، بايد وى هم از أهل بهشت باشد.

     آية الله سيّد شرف الدّين عاملى در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم ص ١٥٣ در متن و تعليقه گويد: در أوّل ذوالقعده سنه ٦ از هجرت رسول خدا مهاجرين و انصار و غير ايشان را از أعراب براى عمره تجهيز نمود. مجموعاً يکهزار و چهارصد نفر بودند؛ و از کسانى که با او بودند، مغيرة بن شعبه و عبد الله بن ابىّ بن سلول بودند، و آنها با رسول خدا در زير درخت بيعت نمودند. و در ص ١٥٦ گويد: پيامبر از همگى که هزار و چهارصد تن بودند بيعت گرفت تا پاى مرگ همگى بايستند، و در ميان اينها کهف المنافقين: ابن سلول بود؛ و از تمام اين جمعيّت کثير فقط يک نفر بيعت ننمود، و او جدّ بن قيس أنصارى بود. [↑](#footnote-ref-111)
112. عالم خبير و متضلّع مصرى شيخ محمود أبو ريّه در کتاب گرانقدر «أضواء على السّنّة المحمّديّة» طبع دوم ص ٢٩٥ و ٢٩٦ گويد: شافعى گويد: صحيح‌ترين کتاب پس از کتاب الله، «موطّأ» مالک است.\* و دهلوى در «حجّة الله البالغة» گويد: طبقه اوّل از کتب حديث منحصر است در سه کتاب: «موطأ»، و «صحيح» بخارى و «صحيح» مسلم. و طبقه دوم به قدر و قيمت طبقه اوّل نمى‌رسد و ليکن در رتبه پس از آنهاست و عبارتند از «سنن» أبى داود، و ترمذى، و نسائى. و طبقه سوم مسانيد و مصنّفاتى است که قبل از بخارى و مسلم تصنيف شده است و يا در آن زمان و بعد از آن بوده است أمّا ميان احاديث صحيحه و حسنه و ضعيفه و معروفه و غريبه و شاذّه و منکره و خطا و صواب را جمع نموده است. و در ميان آنها نيز ثابت و مقلوب وجود دارد. و عمل و کار محدّثين مستند به طبقه دوم از احاديث است. سيوطى در «تنوير الحوالک» از قاضى ابو بکر بن عربى نقل کرده است که او گفته است: اوّلين اصل در کتب حديث «موطّأ» است، و بخارى اصل دوم شمرده مى‌شود. مالک يکصد هزار حديث روايت کرده است و از ميان آنها ده هزار حديث برگزيده است. و سپس پيوسته آنها را بر کتاب و سنت (يعنى سنّت عمليّه) عرضه مى‌داشته است تا آنکه به ٥٠٠ حديث رسيد- يعنى حديث مسند\*\* و در روايت ابن الهباب آمده است که: پيوسته مالک آن روايات را بر کتاب و سنّت عرضه مى‌داشت و با آثار و اخبار مى‌سنجيد و آزمايش مى‌نمود تا به ٥٠٠ حديث بازگشت.

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     \* و در اينجا روايات ديگرى آمده است که: در روى زمين پس از کتاب خدا کتاب صحيحى همچون «موطّأ» نيامده است و من در روى زمين کتابى را که صواب آن بيشتر باشد از کتاب مالک نيافته‌ام. کتابى در روى زمين نزديکتر به قرآن از کتاب مالک نيست. پس از کتاب الله کتابى ثمر بخش‌تر از «موطّأ» نيست و گروهى بر «موطّأ» نام صحيح نهاده‌اند. (شرح زرقانى بر موطّأ، ج ١، ص ٩)

     \*\* حديث مسند حديثى است که صحابى به رسول اکرم نسبت مى‌دهد، و سند آن تا صحابى در ظاهر متصل مى‌باشد، و حديث مرسل حديثى است که از سلسله سندش صحابى ساقط شده است و راوى تابعى آن را مباشرةً از رسول خدا روايت مى‌نمايد، و حديث موقوف حديثى است که به صحابى نسبت داده شده است قولًا يا فعلًا و يا مانند آن متّصل باشد يا منقطع. و حديث مرفوع حديثى است که صحابى در آن از رسول خدا خبر مى‌دهد. (شيخ محمود أبو ريّه). [↑](#footnote-ref-112)
113. همانطور که قبلًا گذشت حرف ذال، ص ٨٦، ستون سوم. [↑](#footnote-ref-113)
114. داستان غزوه احد را ابن أبى الحديد مفصلًا در «شرح نهج البلاغة» از طبع دار إحياء الکتب العربيّة ج ١٥، از ص ٣ تا ص ٦٠ آورده است. [↑](#footnote-ref-114)
115. روضة الصّفا» مير خواند طبع سنگى، جلد دوم و در «سفينة البحار» ج ١، ص ٤١٢ گويد: قال القاضى عياض فى «الشّفاء»: و روى انّه لمّا کسرت رباعيّته و شجّ وجهه يوم احُد، شقّ ذلک على اصحابه شديداً و قالوا: لو دعوت عليهم! فقال: إنّى لَم ابعث لعّاناً و لکنّى بعثت داعياً و رحمةً. اللهم اهد قومى فإنّهم لا يعلمون! ثمّ قال القاضى بعد رواية اخرى قريبةٍ من ذلک، انظر ما فى هذا القول من جماع الفضل و درجات الإحسان و حسن الخلق و کرم النّفس و غاية الصّبر و الحلم اذ لم يقتصر صلى الله عليه و آله و سلّم على السّکوت عنهم حتّى عفى عنهم ثمّ أشفق عليهم و رحمهم و دعا و شفّع لهم فقال: اللهمّ اغفر أو اهد، ثمّ أظهر بسبب الشّفقة و الرحمة بقوله: لقومى، ثمّ اعتدز عنهم بجهلهم فقال: فانّهم لا يعلمون.

     أقول: چه خوب شاعر پارسى زبان در وصف آن حضرت سروده است:

     اى قمر طلعت و مکى مطلع‌ \*\* مَدَنى مهد و يمانى برقع‌

     شقّه برقع تو برق افروز \*\* لمعه نور رُخت برقع سوز

     ليلة القدر ز مويت تارى‌ \*\* وحى منزل ز لبت گفتارى‌

     با تو آنان كه درِ جنگ زدند \*\* دُرّ دندان تو را سنگ زدند

     گوهرين جام لبت را خستند \*\* ساغر دولت خود بشكستند

     دُر دندانت به خون پنهان شد \*\* رشته لؤلؤ تو مرجان شد

     گوئيا صيرفى مُلك و مَلَك‌ \*\* زد از آن سنگ زرت را به محك‌

     لا جرم حُقّه‌ات از ضربت سنگ‌ \*\* اهدِ قومى به برون داد آهنگ‌ [↑](#footnote-ref-115)
116. «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحياء الکتب العربيّة ج ١٥، ص ٥. [↑](#footnote-ref-116)
117. عاثور، حفره‌اى است که براى شير حفر مى‌نمايند. به معنى چاه نيز آيد. جمعش عَواثِر و عَواثير است. [↑](#footnote-ref-117)
118. «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحياء الکتب العربيّة، ج ١٥، ص ١٧ و ص. ١٨ [↑](#footnote-ref-118)
119. آيه ١٢٨، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-119)
120. «إعلام الورى بأعلام الهدى» ص ٩١. [↑](#footnote-ref-120)
121. «سيره» ابن هشام، ج ٣، ص ٦١٠ و ص ٦١١، و طبرى در «تاريخ» طبع دار المعارف مصر، ج ٢، ص ٥٢٩ آورده است که: صفيّه خواهر پدر و مادرى حمزه بود و رسول خدا به زبير پسر صفيّه فرمود: مادرت را ديدار کن و او را بر گردان و مگذار جسد مُثله شده حمزه را ببيند. زبير مادر را ديدار کرد و پيام را داد. امّا صفيّه گفت: چرا برگردم؟ اين در راه خدا کم و کوچک است. فما أرضانا بما کان من ذلک! لاحتسبنّ و لأصبرنّ إن شاء الله. [↑](#footnote-ref-121)
122. آيه ١٢٦ و ١٢٧، از سوره ١٦: نحل. [↑](#footnote-ref-122)
123. آيه ١٢٨، از سوره ١٦: نحل. [↑](#footnote-ref-123)
124. آيه ١٤٤، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-124)
125. بخارى در «صحيح» خود، طبع بولاق ج ٦ باب مرض النبى از کتاب النبى ص ١٠ با سند خود از عائشه روايت مى‌کند که پيغمبر أکرم صلّى الله عليه و آله در آن مرضى که به رحلتش انجاميد فاطمه عليها السلام را به نزد خود خواست و با او در پنهانى راز گفت. فاطمه گريه کرد، و سپس او را خواند و با او در پنهانى راز گفت، و فاطمه عليها السلام خنديد، و ما از فاطمه علّتش را جويا شديم. فاطمه گفت: پيامبر به من در پنهانى گفت من در اين مرض مى‌ميرم و من گريه کردم و سپس به من در پنهانى گفت: من اوّلين کسى هستم از اهل بيت او که به دنبال او مى‌روم و من خنديدم. [↑](#footnote-ref-125)
126. «إعلام الورى بأعلام الهدى» ص ١٤٣. و اين داستان را نيز شيخ مفيد در «ارشاد» طبع حروفى اسلاميّه سنه ١٣٦٤، در ص ١٧٣ ذکر نموده است. و ابن سعد در «طبقات» ج ٢، ص ١٩٣، با سند خود از ابن عباس آورده است که چون سوره إِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْحُ نازل شد رسول الله صلّى الله عليه و آله فاطمه را طلب کردند و به او گفتند خبر مرگ من به من داده شده است. فاطمه مى‌گويد: من گريه کردم، رسول خدا فرمود: گريه مکن چون تو اولين کسى هستى که به من ملحق مى‌شوى! فاطمه مى‌گويد: من خنديدم و رسول الله فرمود: «إِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْحُ» و جاء اهل اليَمن وَ هُم أرقّ أفئدة و الايمانُ يَمانٍ، و الحکمة يمانيّةٌ. «زمانى که نصرت و ظفر خداوند بيايد ...» و در اين حال اهل يمن بيايند که ايشان داراى عواطف لطيف هستند و ايمان از مردم يمن است و حکمت از ناحيه يمن مى‌باشد «تو حاضر براى ارتحال به سوى خدايت باش، و با حمد و ستايش پروردگارت تسبيح گوى که حقّاً او بسيار قبول کننده توبه و رجعت به سوى اوست.» [↑](#footnote-ref-126)
127. در «أمالى» مفيد: يئطّ است، و أطّ الإبل: حنّت. يعنى ناله کرد. [↑](#footnote-ref-127)
128. در «أمالى» مفيد: غير رائث است، و راث: أبطأ. يعنى تأخير کرد. [↑](#footnote-ref-128)
129. «الغدير» ج ٧، ص ٣٤٦ از «شرح صحيح بخارى» قسطلانى، ج ٢، ص ٢٢٧، و المواهب اللّدنّية» ج ١، ص ٤٨، و «الخصائص الکبرى» ج ١، ص ٨٦ و ١٢٤، و «شرح بهجة المحافل» ج ١، ص ١١٩، و «السيرة الحلبية» ج ١، ص ١٢٥، و «السيرة النبويّة» زينى دحلان در حاشيه حلبيّه، ج ١، ص ٨٧، و «طلبة الطالب» ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-129)
130. تمام مطالب مير خواند را در اينجا که در «روضة الصفا» است خواند مير در «حبيب السّير» ج ١، ص ٤١٩ آورده است. و نيز گويد: عقيده علماى شيعه آن است که سبب عدم رضاى اصحاب به تحرير آن کتاب، آن بود که رسول صلّى الله عليه و آله مى‌خواست که در باب ولايت أمير المؤمنين على- کرّم الله وجهه- وصيّت نامه‌اى قلمى گرداند و اين دو بيت که در «کشف الغمّة» ثبت شده مشعر به اين معنى است. شعر

     أوصى النَّبىُّ فقال قائلهم‌ \*\* قد ضلّ يهجر سيّد البشر

     وادى أبا بكر اصاب و لم‌ \*\* يهجر و قد أوصى إلى عمر [↑](#footnote-ref-130)
131. سليم بن قيس در کتاب خود طبع سوّم نجف ص ٢١٣ از ابن عبّاس آورده است که از على عليه السلام حديثى شنيدم که معنى و مفادش را نفهميدم. شنيدم که مى‌گفت: ان رسول الله أسَرّ إلَىّ فى مرضه و عَلّمنى مفتاح ألف باب من العلم يفتح کلّ باب ألف باب. و إنّى لجالس بذى قار فى فسطاط عَلِىّ و قد بعث الحسن و عَمّاراً يستنفران النّاس اذ أقبل علىّ عليه السلام فقال: يا بن عباس! يَقْدم عليک الحَسَن و معه أحد عشر ألف رجل غير رجل او رجلين. فقلت فى نفسى: إن کان کما قال فهو من تلک الألف باب. فلمّا أظلّنا الحسن بذلک الجند استقبلتُ الحسن، فقلت لکاتب الجيش الّذى معه أسماؤهم: کم رجل معکم؟ فقال: أحد عشر ألف رجل غير رجل او رجلين.

     «رسول خدا صلّى الله عليه و آله در مرض خود با من به پنهانى راز گفت و هزار باب علم بر من گشود که از هر يک آنها هزار باب گشوده مى‌شود. من در ذى قار در خيمه على نشسته بودم و اين هنگامى بود که حسن و عمّار را فرستاده بود تا مردم را براى جنگ با معاويه حرکت دهند. در اين حال على آمد و گفت: اى ابن عبّاس! حسن اينک بر تو وارد مى‌شود و با او يازده هزار مرد غير از يکى يا دو نفر مى‌باشد. من با خود گفتم: اين جيش اگر طبق سخن او باشد، بدون شک از همان هزار باب از علم است. چون حسن با آن سپاه وارد شد من به استقبالش رفتم و از لشکر نويس که مأمور نوشتن اسامى سپاه بود پرسيدم چند تن با شماست؟! گفت: يازده هزار نفر غير از يکى يا دو نفر.» [↑](#footnote-ref-131)
132. آيه ٣٣ از سوره ٣٣: أحزاب: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِکنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى‌. «و در خانه‌هاى خود متمکن و مستقر گرديد و مانند دوران جاهليت با خود آرايى بيرون مشويد.» اين آيه خطاب به زنهاى رسول خدا صلّى الله عليه و آله است و رسول خدا با نصيحت به عائشه اشاره مى‌فرمايد که تو را با جنگ جَمَل و شتر سوارى در ميدان جنگ به عنوان سر کرده سپاه چه‌کار؟! اى زن در خانه خود بنشين و بر اساس شهوت و حبّ رياست و کينه ديرينه با على عليه السلام از قعر خانه خود بيرون مشو! [↑](#footnote-ref-132)
133. آية الله سيّد شرف الدّين عاملى در کتاب ارزشمند خود «النصّ و الاجتهاد» طبع دوم ص ٩٣ تا ص ٩٥ در متن و تعليقه مطالبى آورده است که حاصلش اين است: أوّلًا فاطمه زهراء سلام الله عليها هموزن و هم مقام حضرت مريم دختر عمران است به دلالت نصوص صريحه در اخبار متضافره صحيحه، از جمله روايتى است که ابن عبد البر در «استيعاب» و غير او از اعلام صاحب نظران عامّه آورده‌اند که رسول خدا صلى الله عليه و آله به ديدن فاطمه عليها السلام در حالى که فاطمه مريض بود به عيادت رفت و فرمود: اى نور چشم من! اى دخترک من! حالت چطور است؟! فاطمه گفت: دردناکم و علاوه طعامى ندارم که بخورم. رسول خدا فرمود: اى دخترکم! آيا راضى نيستى که سيّده و سرور و سالار زنان جهانيان باشى؟! گفت: اى پدر جان! پس مريم بنت عمران کجاست؟! فرمود او سيد و سالار زنان عالم خود است و تو سيّد و سرور زنان عالم خودت هستى! آگاه باش که من تو را به شوهرى دادم که او سيّد و سالار است در دنيا و آخرت- تا آخر روايت. ثانياً فاطمه سلام الله عليها از مريم افضل است و افضليت او بر مريم نزد أئمه عترت طاهره و اولياء آنها چه از اماميّه و غير اماميّه مسلّم است. و بر افضليّت وى بر ساير زنان حتى سيّده مريم بسيارى از محقّقين اهل سنّت و جماعت تصريح کرده‌اند مانند تقى سبکى، و جلال سيوطى، و بدر، و زرکشى، و تقى مقريزى، و ابن أبى داود، و مناوى بنابر آنچه علّامه نبهانى در کتاب «الشرف المؤبّد» در فضايل زهراء ص ٥٩ آورده است. ثالثاً فاطمه و مريم و خديجه و آسية افضل زنان اهل بهشتند. و اين خبر را امام أحمد از حديث ابن عبّاس در ص ٢٩٣ از ج ١ «مسند» خود آورده و أبو داود در ترجمه خديجه از «استيعاب» و قاسم بن محمّد در ترجمه زهراء ايضاً از «استيعاب» روايت نموده است رابعاً فاطمه و آن سه زن بزرگوار سيّده و بهترين زنان جهانيان هستند. اين خبر را ابو داود در ترجمه خديجه با اسناد خود به انس در «استيعاب» آورده است. و عبد الوارث بن سفيان در ترجمه زهراء و خديجه ايضاً در «استيعاب» روايت کرده است. خامساً فاطمه سيده زنان مؤمنين و يا سيده زنان اين امّت است. و اين خبر را بخارى در ص ٦٤ از جزء ٤ از «صحيح» خود و مسلم در باب فضايل زهراء از جزء دوم از «صحيح» خود، و ترمذى در «صحيح» خود، و صاحب «جمع بين صحيحين» و صاحب «جمع بين صحاح ستّه» و امام أحمد از حديث زهراء ص ٢٨٢ از جزء ششم از «مسند» خود، و ابن عبد البرّ در ترجمه زهراء از «استيعاب» خود، و محمّد بن سعد در ترجمه زهراء از جزء هشتم از «طبقات» خود، و أيضاً در «طبقات» در باب ما قاله النبى فى مرضه، در مجلّد ثانى آورده‌اند. و ما اينک اين خبر را با لفظ بخارى در آخرين ورقه از کتاب استيذان از جزء چهارم از «صحيح» او در اينجا مى‌آوريم: حديث کرد براى ما موسى از أبو عوانه از فراس از عامر از مسروق که گفت: امّ المؤمنين عائشه براى ما روايت کرده و گفت: ما همگى زنان پيغمبر در نزد او جمع بوديم و هيچ يک از ما نبود که نباشد. در اين حال فاطمه روى آورد و سوگند به خدا که راه رفتنش عين راه رفتن رسول خدا بود. رسول خدا چون وى را ديد، مرحبا گفت: آنگاه در طرف راست و يا چپ خود بنشاند. و سپس با فاطمه به طور پنهانى راز گفت. فاطمه گريه شديدى کرد. چون رسول خدا وى را گريان يافت، براى بار دوم راز گفت و فاطمه بخنديد. من از ميان زن‌هاى رسول خدا به او گفتم: رسول خدا از ميان ما همه زنان تو را اختصاص به راز داده است و در عين حال گريه مى‌کنى؟ چون رسول خدا برخاست، من از او پرسيدم: رازى که به تو گفت چه بود؟! فاطمه گفت: من راز رسول خدا را افشا نمى‌کنم! چون رسول خدا رحلت نمود من به او گفتم: به حقّى که من بر تو دارم، رازى که به تو گفت، چه بود؟! فاطمه گفت: اينک من به تو مى‌گويم. أما رازى را که در مرتبه اوّل گفت آن بود که جبرئيل در هر سال يکبار قرآن را بر من عرضه مى‌داشت و در اين سال دو بار عرضه داشته است و من چنين مى‌دانم که اجل من نزديک شده است، پس اى فاطمه خود را به خدا بسپار و صبر را پيشه کن، زيرا که من سلف خوبى بودم و براى تو هستم! فلهذا من گريه کردم گريه‌اى را که تو ديدى. رسول خدا چون مرا گريان ديد براى مرتبه دوّم به من راز گفت و چنين فرمود: يا فاطمة أ لا ترضين أن تکونى سيدة نساء المؤمنين، او نساء هذه الامة؟! و من خندان شدم. بايد دانست که اين دو روايت را سيّد شرف الدين در کتاب ديگر خود که به نام «الکلمة الغرّاء» است در ص ٢٤٢ و ص ٢٤٣ ايضاً آورده است. [↑](#footnote-ref-133)
134. شيخ مفيد در «امالى» طبع جامعة المدرّسين ص ٤٩ و ص ٥٠ با سند متصل خود روايت مى‌کند از مروان بن عثمان که گفت: چون مردم با ابو بکر بيعت کردند على عليه السلام و زبير و مقداد داخل خانه فاطمه عليها السلام شدند و از خروج امتناع نمودند. عمر بن خطّاب گفت: اضرموا عليهم البيت ناراً «خانه را بر سرشان آتش زنيد». زبير با شمشير بر آنها خروج نمود. ابو بکر گفت: عليکم بالکلب «اين سگ را بگيريد». همه متوجه زبير شدند پاى زبير بلغزيد و روى زمين افتاد و شمشير از دستش رها شد. ابو بکر گفت: شمشير را به سنگ بزنيد، آن‌قدر آن را به سنگ زدند تا شکست. و على بن أبى طالب عليه السلام از منزل بيرون آمده و به سمت عاليه روان شد (نواحى اطراف مدينه را از قراء و قصبات تا برسد به تهامه از جانب نجد عاليه گويند و اطراف پائين‌تر از آن را سافله نامند). در راه او را ثابت بن قيس بن شمّاس ديدار کرد و گفت: ما شأنک يا أبا الحسن؟! «وضعيّتت چطور است اى أبو الحسن؟!» حضرت فرمود: أرادوا أن يُحرقوا عَلَىّ بيتى و ابو بکر على المنبر يُبايَعُ و لا يَدفع عن ذلک و لا ينکره! «خواستند خانه‌ام را بر سرم آتش زنند، و ابو بکر بر روى منبر است و مردم با او بيعت مى‌کنند، و از آتش زدن خانه منعى نمى‌نمايد و آن را ناپسند نمى‌دارد!» ثابت بن قيس به حضرت گفت: لا تفارق کفّى يَدَک حتّى اقْتَل دونک! «من دستم را از دست تو جدا نمى‌کنم تا در نصرت تو کشته شوم!» هر دو به مدينه برگشتند که ديدند فاطمه عليها السلام درِ خانه خود ايستاده است و خانه خالى است و هيچ يک از آن قوم در منزل نيست و مى‌گفت: لا عَهْدَ لى بقوم اسوأ محضراً منکم، ترکتم رسول الله صلى الله عليه و آله جنازةً بين أيدينا و قطعتم أمرکم بينکم لم تستأمرونا و صنعتم بنا ما صنعتم و لم تروا لنا حقّاً «من هيچ به ياد ندارم گروهى را که حضورشان و برخوردشان از شما زشت‌تر باشد! شما جنازه رسول خدا صلّى الله عليه و آله را بر روى دست ما گذارديد و امر امارت را خودتان در ميان خود بريديد و قاطعانه تحکيم نموديد بدون آنکه از ما اميرى بخواهيد (و يا با ما در اين امر مشورت نمائيد) و با ما اين گونه عمل کرديد که کرديد و حقّى براى ما نديديد.» [↑](#footnote-ref-134)
135. شرح نهج البلاغة» ٤ جلدى، ج ٢، ص ١٩. [↑](#footnote-ref-135)
136. در «غاية المرام» ص ٦٠٢ تا ص ٦٠٦ باب ٧٥ و ٧٦ از طريق عامّه دوازده حديث و از طريق خاصه يک حديث درباره جيش اسامه آورده است که رسول خدا در آن ابو بکر و عمر و عثمان و ابو عبيده جرّاح و عبد الرّحمن بن عوف و طلحة و زبير و غيرهم را قرار داده بودند؛ و درباره آنان که از جيش اسامه تخلّف نمودند، و درباره گفتار رسول خدا که: إذا بويع لخليفتين فاقتلوا الأخير منهما، و اين درباره ابو بکر روايت شده است، ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-136)
137. ابن سعد در «طبقات» ج ٢، ص ٢٤٨ تا ص ٢٥٠ در تحت عنوان ما قال رسول الله صلّى الله عليه و آله فى مرضه لُاسامة بن زيد رحمه الله، پنج روايت درباره تأکيد و اصرار حضرت رسول اکرم به اسامه در تجهيز جيش روايت کرده است و از جمله همين روايت است و از جمله روايتى با سند خود از عروة بن زبير ذکر مى‌کند که او گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله اسامه را براى جنگ برانگيختند و او را امر کردند تا با اسبان جنگى تا بَلْقاء همان جائى که پدرش و جعفر کشته شده بودند برود. اسامه و اصحابش مجهّز حرکت شدند و لشکرگاه خود را در جُرف قرار دادند. در اين حال پيامبر مريض شد و بر حال مرض بود سپس فى‌الجمله راحتى در خود احساس کرد، در اين حال دستمالى بر سر بسته از منزل بيرون رفت و گفت: أيّها الناس أنْفِذُوا بَعْثَ اسَامَة.- ثَلَاثَ مرّاتٍ. ثم دخل النبىّ صلّى الله عليه و آله فاسْتُعِزّ به فَتُوُفّى رسول الله صلّى الله عليه و آله. «اى مردم! جيش اسامه را حرکت دهيد! سه بار فرمود. آنگاه داخل منزل شد، و از شدّت درد بيهوش شد و از دنيا رحلت کرد.» [↑](#footnote-ref-137)
138. طبقات» طبع بيروت ١٣٧٦، ج ٢، ص. ١٩٠. [↑](#footnote-ref-138)
139. السّيرة النبويّة» طبع بيروت، دار إحياء التراث العربى، ج ٤، ص ٢٩٩ و ص ٣٠٠، و «تاريخ طبرى» طبع استقامت، ج ٢، ص ٤٣١. [↑](#footnote-ref-139)
140. طبقات» ابن سعد، طبع بيروت، ج ٢، ص ١٩٤. [↑](#footnote-ref-140)
141. از ادلّه عظمت و امامت أمير المؤمنين عليه السلام آنست که او را رسول خدا صلّى الله عليه و آله در هيچ لشگرى تحت فرمان کسى قرار نداد و در هر لشگرى که او را مى‌فرستاد، فرمانده بود. در سپاهى که براى فتح خيبر ابو بکر و سپس عمر را فرمانده کرد و آنها پا به هزيمت و فرار نهادند، أمير المؤمنين عليه السلام نبود. امّا فردا که فرمود: علم جنگ را به کسى مى‌دهم که فرّار نيست و کرّار است و محبّ و محبوب خدا و رسول خداست، و به على عليه السلام داد و او را فرمانده نمود، ابو بکر و عمر را در زير لواى آن حضرت مأمور کرد. در سريّه اسامة بن زيد که وجوه و اعلام مهاجرين و انصار را تحت فرمان و مأمور امر اسامه نمود أمير المؤمنين عليه السلام را مأمور نکرد. و اين براى آن بود که به همه نشان دهد اسامه هفده ساله- و يا هجده ساله و يا نوزده ساله، و يا بيست ساله، و هيچ کس از اين مقدار بيشتر نگفته است- را فرمانده کرده و ديگران را از قابليّت فرماندگى انداخته است. در اينجا مى‌بينيم ابن ابى الحديد معتزلى در قصيده رائيّه خود که از قصائد سبع علويّات است در مقام افضليّت أمير المؤمنين عليه السلام مى‌گويد:

     و لا کان فى بعث ابن زيد مُؤَمَرا \*\* عَلَيْه ليُضْحى لابنِ زيد مُؤَمّرَا

     و لا كان يوم الغار يَهفُو جَنانُهُ‌ \*\* حِذاراً و لا يومَ العَريشِ تَسَتًرَا

     و لا كانَ مَعْزُولًا غداةَ بَراءةٍ \*\* و لا فى صلوةٍ امَّ فيها مُؤَخَّرَا

     فتىً لم يُعَرِّقْ فيهِ تَيْمُ ابْنُ مُرَّةٍ \*\* و لا عَبَدَ اللَّاتَ الخبيثة أعْصُوا

     إمَام هُدىً بالقُرْصِ آثَرَ فَاقتضَى‌ \*\* له القُرْص رَدَّ القرصِ أبْيَض أزهَرا

     يُزاحِمُه جِبريلُ تحتَ عباءَةٍ \*\* لَها قيل: كُلُّ الصَّيدِ فى جانب الفَرا

     (از قصيده دوم ابن ابى الحديد، با شرح سيّد محمد صاحب «مدارک» که با معلّقات سبعه و قصيده برده در يک مجموعه طبع سنگى شده است.)

     در اينجا ابن ابى الحديد در برابر مثالب ابو بکر، مناقب آن حضرت را مى‌شمرد و مى‌گويد که او در سپاه أُسامة بن زيد که او را رسول خدا امير قرار داده بود قرار نگرفت تا اسامه امير وى باشد. و در وقت هجرت که أمير المؤمنين تا صبح در بستر پيامبر خسبيد و ابو بکر در غار به پيغمبر پيوست و قلبش از ترس مى‌تپيد، دلش نتپيد. و در جنگ بدر که أمير المؤمنين به تنهائى سى و پنج نفر را کشت و سى و پنج نفر ديگر را مسلمانان با معاونت ملائکه کشتند، و ابو بکر در سايبانى که براى پيغمبر درست کرده بودند و خود را پنهان نموده بود؛ أمير المؤمنين خود را پنهان نکرد. و در وقتى که ابو بکر را براى ارسال سوره برائت به مکه فرستاد و سپس او را عزل نمود و مأموريّت را به أمير المؤمنين داد، أمير المؤمنين را معزول نساخت و هرگز در نماز جماعت مؤخّر قرار نگرفت. على آن جوانمردى است که رگ و ريشه تيم بن مرّة در خون او نبوده چون از طائفه و قبيله ابو بکر نبود، و رگ و ريشه اجداد رسول خدا در او بود، و او در زمانهاى دراز و عصرهاى متوالى همانند ابو بکر در مقابل بت لات خبيث به سجده در نيامد و آن را نپرستيد. على پيشوا و امام هدايت است که در حال افطار قرص نان خود را به سائل داد و بدين سبب قرص خورشيد سپيد و درخشان براى او برگشت. على کسى است که در روز مباهله با نصاراى نجران پيامبر او را با خود و فاطمه و حسنين عليهم السلام در زير کساى يمانى برد و جبرائيل نيز خود را در زير کسا داخل کرد و به افتخار همنشينى با وى مفتخر آمد. بدين جهت است که على جامع فضايل و مناقب است، چنانچه در مثل مشهور آمده است که: تمام و کمال تمام صيدها و شکارهاى خوش خوراک صحرائى را که بخواهى بيابى آن را در داخل شکم حمار وحشى جستجو کن که از همه لذيذتر و شکارش مشکل‌تر است. [↑](#footnote-ref-141)
142. علّامه آية الله سيّد عبد الحسين شرف الدّين عاملى در «الفصول المهمّة» طبع دوم، ص ٨٦ گويد: روزى که رسول أکرم صلّى الله عليه و آله جيش اسامه را تجهيز کردند و مرتب نمودند و وجوه مهاجرين و انصار مثل ابو بکر و عمر و ابو عبيده و سعد و امثالهم را در آن نهادند، چهار شب به آخر ماه صفر (٢٦ صفر) از سنه يازدهم هجرت بوده است. و فرداى آن روز (٢٧ صفر) اسامه را طلبيدند و فرمودند: برو به سوى مقتل پدرت و با اسبان غازى آن زمين را فراگير، من تو را امير بر اين لشکر قرار دادم. و در فرداى آن روز (٢٨ صفر) مرض بر رسول خدا صلّى الله عليه و آله روى داد و تب کرد، و در روز (٢٩ صفر) رسول خدا ديد که آن جماعت در حرکت سنگينى مى‌کنند حضرت به سوى آنان بيرون شد و آنها را بر سير و حرکت ترغيب نمود و با دست مبارک خود، لواء جنگ را براى اسامه بست. و در ص ٨٧ گويد: جيش اسامه تا روز دهم شهر ربيع الأول از حرکت کندى و خوددارى کرد تا حضرت در اين روز که روز شنبه بود و دو روز به ارتحالش مانده بود، دستمال بر سر بسته و با حالت شدّت مرض بيرون رفت و خطبه خواند و با حال غضب آنان را در طعن بر امارت اسامه نکوهش و سرزنش فرمود: و در ص ٨٨ گويد: در روز ١٢ ربيع الأوّل اسامه با عمر و ابو عبيده به مدينه برگشتند در حالى که آن حضرت در حال جان دادن بود. فرجع الجيش باللّواء إلى المدينة.

     أقول: اين بنابر مشهور نزد عامّه است و ليکن خاصّه رحلت آن حضرت را در روز ٢٨ از ماه صفر گفته‌اند. [↑](#footnote-ref-142)
143. اين روايت را ابن ابى الحديد نيز در «شرح نهج البلاغة» خود از طبع مصر در دار إحياء الکتب العربيّة الکبرى، ج ٢، ص ٥٦١ در شرح خطبه شماره ١٩٥ از «نهج البلاغة» روايت نموده است و آن خطبه در دعوت آن حضرت است به جهاد مردم و بيان منزلت و خصوصيّت خود نسبت به رسول خدا صلّى الله عليه و آله و کيفيّت مرگ رسول خدا و هبوط و صعود فرشتگان. و خطبه با اين عبارت شروع مى‌شود: و لَقد عَلِم المستحفظون من أصحَاب محمّد صلى الله عليه و آله: أنّى لم أردَّ على الله و على رسوله ساعةً قَطّ. [↑](#footnote-ref-143)
144. در «غاية المرام» ص ٢١٧ و ص ٢١٨ حديث أوّل از خاصّه از شيخ صدوق با سند متصل خود از حذيفة بن اسَيْد روايت مى‌کند که گفت: شنيدم از رسول خدا صلّى الله عليه و آله که مى‌فرمود: معاشر النّاس! إنّى فَرَطُکم و أنتم واردون عَلَىّ الحوض، حوضاً ما بين بُصرَى و صَنعاء، فيه عدد النجوم قدحان من فضّةٍ، و إنى سَائلُکم حتّى تردون عَلَىّ الْحوضَ عن الثّقلين، فانظروا کيف تخلفونّى فيهما؟ الثقل الأکبر کتاب الله سبب طرفه بيد الله و طرفه بيدکم، فاستمسکوا به و لن تضلّوا و لا تبدّلوا فى عترتى أهل بيتى فانّه قد نبّأنى اللطيف الخبير أنّهما لن يَفْتَرِقا حتّى يَردا عَلَىّ الحوضَ. مَعَاشر أصحابى! کأنّى على الحوض أنتظر من يرد عَلَىّ منکم؛ و سوف تؤخّر اناسٌ دونى فأقول يا ربّ! منّى و من أُمّتي. فيقال: يا محمد هل شعرت بما عملوا؟ انّهم ما رجعوا بعدک يرجعون على أعقابهم. ثم قال: اوصيکم فى عترتى خيراً و أهل بيتى. فقام إليه سلمان فقال: يا رسول الله! مَنِ الأئمّةُ بعدک؟ أما هم من عترتک؟ فقال: هم الأئمة من بعدى من عترتى عدد نقباء بنى اسرائيل تسعةٌ من صُلب الحسين، أعطاهم الله علمى و فهمى، فلا تعلّموهم فانّهم أعلم منکم، و اتّبعوهم فانّهم مع الحقّ و الحقّ معهم عليهم السلام. [↑](#footnote-ref-144)
145. آية الله سيّد شرف الدين عاملى در «الفصول المهمّة» طبع دوم ص ٩٠ گويد: اسامه هفده ساله بود که رسول خدا وى را بر آنان امارت داد بنابر قول أظهر. و گفته شده است: هجده ساله، و گفته شده است: نوزده ساله، و گفته شده است بيست ساله. و کسى نگفته است که از بيست سال بيشتر داشته است. رسول اکرم اين جوان نو خاسته را أمير آنها نمود براى آنکه گردن بعضى از گردنکشان را بپيچد و سرکشى و شموسى (چموشى) چموشان و قلدران را برگرداند و زمينه امن و ايمنى فراهم آورد براى آينده که در صورت تأمير يکى از آنان تنافس و نزاعى پيدا نشود. امّا ايشان به خوبى از تدبير رسول خدا آگاه بودند، و اوّلًا در تأمير اسامه طعن زدند، و ثانياً از سير و حرکت با وى تثاقل ورزيدند، و ثالثاً از جُرْف تجاوز نکردند تا رسول خدا به پروردگارش ملحق شد، و رابعاً اهتمام نمودند تا بعث اسامه را لغو کنند و لواء برافراشته را بگشايند و فرود آورند و اسامه را عزل نمايند، و خامساً افراد کثيرى از ايشان از معيّت و همراهى با اسامه تخلّف نمودند. اين پنج مورد است که در اين سَريّه نصوص صريح رسول الله و تأکيد جلىّ او را زير پا گذاشتند و رأى خود را در اين گونه از امور سياسى بر رأى رسول خدا مقدّم داشتند و اجتهاد روشن در برابر تعبّد و نصّ نمودند. [↑](#footnote-ref-145)
146. شيخ مفيد در «امالى» طبع جامعة المدرّسين، ص ٢١٢ با سند متّصل خود از زيد بن علىّ بن الحسين از پدرش عليهم السلام روايت کرده است که گفت: رسول خدا در مرضى که با آن رحلت نمود، سرش را در دامن امّ الفضل گذارد و بيهوش شد، قطره‌اى از قطرات اشگ امّ الفضل بر گونه رسول خدا افتاده چشمان خود را گشود و گفت: مالک يا امّ الفضل؟! «چرا گريه مى‌کنى اى امّ الفضل»؟! امّ الفضل گفت: نُعِيَت إلينا نَفْسُک، و أخبَرتَنا أنّک مَيّت. فان يکن الأمر لنا فبشّرنا، و إن يکن فى غيرنا فأوص بنا. «خبر مرگت به ما رسيده است، و تو ما را مطلع نموده‌اى که مى‌ميرى! پس اگر امارت در ماست ما را بشارت بده! و اگر در غير ماست سفارش ما را بکن.» رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: أنتم المقهورون المستضعفون بعدى! «شما پس از من مقهور مى‌شويد و مورد ظلم و تعدّى قرار مى‌گيريد بدون آنکه يار و ياورى داشته باشيد!» [↑](#footnote-ref-146)
147. ارشاد مفيد» طبع سنگى ص ٩٧ تا ص ١٠١ و طبع حروفى ص ١٦٥ تا ص ١٧١، فصل ٥٢. [↑](#footnote-ref-147)
148. «الطبقات الکبرى» ج ٢، ص ٢٠٤ در ذکر خروج رسول الله صلّى الله عليه و آله الى البقيع و استغفاره لأهله و الشّهداء. و «تاريخ طبرى» طبع مطبعه استقامت، ج ٢، ص ٤٣٢، و «مستدرک» حاکم ج ٣، ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-148)
149. «المستدرک على الصحيحين فى الحديث» ج ٣، ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-149)
150. در «طبقات» ابن سعد، ج ٢ ص ٢٣٢ گويد: در روايت ابن شهاب است که گويد: فاطمه زهراء سلام الله عليها به زنان رسول خدا گفت: در خانه‌هاى زنها گرديدن براى رسول خدا مشقّت دارد، و از آنها إذن گرفت تا از حجره ميمونه در هجره عائشه بيايد. [↑](#footnote-ref-150)
151. «تاريخ طبرى» طبع مطبعه استقامت، ج ٢، ص ٤٣٣. و نظير اين روايت را ابن سعد در «طبقات» ج ٢، ص ٢٣١ و ص ٢٣٢ آورده است. و ابن هشام در «سيره» طبع چهارم بيروت، ج ١، ص ٢٩٨. [↑](#footnote-ref-151)
152. هَلُمّ به معناى تَعَال است يعنى بيا، و لازم است و گاهى متعدّى استعمال مى‌شود، مثل هَلُمّ شُهَداءَکم يعنى گواهانتان را بياوريد. هَلُمّ از اسماء افعال است و در آن واحد و جمع و مذکر و مؤنّث يکسان است. و آن را صرف مى‌کنند و فعل قرار مى‌دهند و به آن ضمير را ملحق مى‌نمايند، و در تثنيه هَلُمّا و در مؤنّث هَلُمّى و در جمع هَلُمّوا مى‌گويند. [↑](#footnote-ref-152)
153. لَغَط با فتحه غين به معناى درهم شدن صداها و فرياد است. [↑](#footnote-ref-153)
154. و أيضاً اين روايت را شيخ مفيد در «امالى» طبع جامعة المدرّسين ص ٣٦ و ٣٧ با سند متّصل خود از عبيد الله بن عبد الله بن عتبة از ابن عبّاس با عين همين متن آورده است و پس از کلمه «بعده» کلمه «أبداً» آمده، و بجاى «قرّبوا»، «قوموا» آمده، و در گفتار عمر: «لا تأتوه بشى‌ء» نيز اضافه دارد و در تعليقه گويد: علّامه مجلسى (ره) گويد: خبر طلب رسول خدا صلّى الله عليه و آله دوات و کتف و منع کردن عمر از آن با اختلافى که در الفاظ آن است از جهت معنى متواتر است. بخارى و مسلم در صحيحشان آن را روايت نموده‌اند و ديگر از محدّثين عامّه در کتبشان آورده‌اند و بخارى در جاهاى متعدّد از «صحيح» خود آورده است، از جمله در صفحه دوم از ابتداى آن کتاب است. [↑](#footnote-ref-154)
155. صحيح بخارى» کتاب العلم، باب کتابة العلم، از طبع بولاق مصر، ج ١، ص ٣٠، و از طبع مطبعه عثمانيّه مصريّه، ج ١، ص ٢٢ و ص ٢٣، و از طبع دار إحياء الکتب العربيّة با حاشيه سندى، ج ١، ص ٣٢ و ص. ٣٣ [↑](#footnote-ref-155)
156. صحيح بخارى» کتاب الجهاد و السّير، باب جوائز الوفد. از طبع بولاق، ج ٤، ص ٦٩ و ص ٧٠ و از طبع مطبعه عثمانيّه مصر، ج ٢، ص ١١٧، و از طبع دار إحياء الکتب العربيّة، ج ٢، ص. ١٧٨ [↑](#footnote-ref-156)
157. «صحيح» مسلم، از طبع عيسى البابى الحلبى بمصر، ج ٢، ص ١٥ و ص ١٦، و از دار إحياء التراث العربى با تحقيق محمد فؤاد عبد الباقى، ج ٣، ص ١٢٥٧ و ص ١٢٥٨، احاديث شماره ٢٠ و ٢١ و ٢٢. و معناى سکت عن الثالثة اين است که ابن عباس از بيان آن خوددارى نمود، و معناى انسيتها اين است که سعيد بن جبير فراموش کرده است. [↑](#footnote-ref-157)
158. همان [↑](#footnote-ref-158)
159. همان [↑](#footnote-ref-159)
160. در «مصباح» گويد: لوح صفحه‌اى است چوبى و يا از کتف، که چون بر روى آن بنويسند به آن لوح گويند؛ و دوات عبارت است از مادّه‌اى که با آن مى‌نويسند. [↑](#footnote-ref-160)
161. روايت سوم را که ما از بخارى نقل کرديم، ابن أثير جزرى در «الکامل فى التاريخ» طبع بيروت ١٣٨٥ هجرى قمرى، ج ٢، ص ٣٢٠ ذکر کرده است. و أبو الفداء دمشقى در «البداية و النّهاية» ج ٥ و ص ٢٢٧، حديثى را که ما از مسلم در صحيحش آورديم که در آن عبارت ما شأنه؟ يهجو استفهموه آمده است، او از مسلم و بخارى هر دو آورده است، و حديث اوّلى را که ما از بخارى و مسلم آورديم، او نيز از بخارى و مسلم آورده است. [↑](#footnote-ref-161)
162. و ممکن است معنى آن اين طور باشد که: چون مريض شود بر او گريه مى‌کنيد، و چون صحّت يابد گردن او را مى‌گيريد (کنايه از آنکه او را به زحمت و مشقّت مى‌اندازيد). [↑](#footnote-ref-162)
163. بنابر روايت ملّا على متّقى هندى در «کنز العمّال» طبع أول، ج ٣، ص ١٣٨. [↑](#footnote-ref-163)
164. «الطبقات الکبرى» طبع بيروت سنه ١٣٧٦ ج ٢، ص ٢٤٢ تا ص ٢٤٥: ذکر الکتاب الّذى أراد رسول الله صلّى الله عليه و آله أن يکتبه لُامّته فى مرضه الذى مات فيه. [↑](#footnote-ref-164)
165. بسيارى از مطالب شيخ مفيد را در «ارشاد» که ما در اينجا آورديم و روايات عامّه از بخارى و مسلم را مرحوم آية الله حاج سيد محسن جبل عاملى رحمه الله در کتاب «اعيان الشيعة» طبع دوم، ج ٢، ص ٢٢٦ تا ص ٢٣٢ ذکر کرده است. و بسيارى از اين روايات را سيّد بن طاووس در «طرائف» طبع مطبعه خيّام قم از ص ٤٣١ تا ص ٤٣٥ تحت عنوان: «منع عمر النبىّ صلى الله عليه و آله عند وفاته أن يکتب کتاباً لا يضل بعده أبداً» از محمّد بن على مازندرانى در کتاب «اسباب نزول قرآن» و از حميدى در «جمع بين الصحيحين» و از «مسند» احمد حنبل و «صحيح» مسلم و «صحيح» بخارى ذکر نموده است و بحث کلامى دقيق فرموده است. خود به نام عبد المحمود عمر را در چندين مورد، مورد خطاب و محاکمه و عتاب قرار داده است و با محکوميّت قطعيه وى، گناه تمام امت و علت جميع اختلافات و پيدايش جنگها و کشتارها و نهب و غارتها و گمراهى‌هاى امت را پس از رسول خدا بر دوش عمر مى‌نهد و او را يگانه علّت و سبب انحراف معرّفى مى‌کند. [↑](#footnote-ref-165)
166. از اخبار و احاديث عامّه به دست مى‌آيد که عمر در مقابل رسول خدا که اصحابى داشته است، خود او نيز اصحاب و پيروان و دار و دسته‌اى داشته است. در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم ص ١٧٧ از «سنن» ابى داود که در هامش شرح زرقانى بر «مُوطّأ» مالک است و أيضاً در ص ١٠٣ از جزء دوم شرح زرقانى که در هامش صفحه است در باب حجّ تمتّع و کراهت عمر از تمتّع با نسوان در ميان عمره تا زمان حجّ روايت مى‌کند که: و هذا ما کرِهَه عُمَر و بعضُ أتباعِهِ فقال قائلهم: أ نَنطلقُ و ذکورنا تقطر؟ «اين امرى بود که عمر و بعضى از مريدان و پيروان او نپسنديدند و گوينده آنان گفت: آيا ما براى حجّ به راه بيفتيم و از آلتهاى ما آب منى قطره قطره بريزد؟!» و از طرفى چون ابو موسى اشعرى از اين مسأله از عمر پرسيد بنابر روايت امام احمد در ص ٥٠ از جزء اوّل مسندش از حديث عمر، عمر در پاسخ او مى‌گويد: قد علمت أنّ النَّبى صلَّى الله عليه و آله قد فعله هو و أصحابُهُ و لکن کرهتُ أن يضلّوا بهنّ معرّسين فى الأراک ثم يروحون بالحج تقطر رؤوسهم! «من دانستم که پيغمبر و اصحابش اين کار را کرده‌اند، و امّا من ناپسند داشتم که مردان با زنانشان در زير درختهاى اراک آميزش کنند و سپس در حالى که از سرهايشان آب غسل جنابت جارى است به سوى حجّ رهسپار شوند!» در اينجا درست مى‌بينيم که عمر و اصحابش يک جانب و رسول خدا و اصحابش در جانب ديگر قرار گرفته‌اند. فافهم و تأمّل و اغتنم. [↑](#footnote-ref-166)
167. شرح نهج البلاغة» طبع دار الکتب العربية الکبرى مصر، ج ٢، ص ٢٠. [↑](#footnote-ref-167)
168. هَجَرَ يَهْجُرُ هَجْراً فى نَومه أو مَرَضِه: خَلَط و هَذَى. [↑](#footnote-ref-168)
169. و حتى بخارى روايت اول را که ما از او از کتاب طب فى باب قول المريض: قوموا عنّى با عبارت فقال عمر ذکر کرده است آورديم، عين اين روايت را با همين لفظ و سند در کتاب النبّى باب مرضه از طبع بولاق ج ٦، ص ٩ و ١٠، قال بعضهم آورده است و بجاى «و من قائل: ما قال عمر»، «و منهم من يقول غير ذلک» آورده است. [↑](#footnote-ref-169)
170. «ارشاد»، طبع سنگى، ص ٩٧. [↑](#footnote-ref-170)
171. «طبقات» طبع بيروت، ج ٢، ص ١٩٤. [↑](#footnote-ref-171)
172. همين کتاب، درس ١٨١ تا ١٨٥ ص ٧٥ و ٧٦. [↑](#footnote-ref-172)
173. آيا معقول است که اصحاب حاضر در مجلس، وصيّت رسول خدا را فراموش کنند در حالى که جودت حفظ و قدرت ذهنى آنها مطالبى بيان شده است که قصائد شعرى طويل را چون يک بار بر آنان خوانده مى‌شد حفظ مى‌شدند، و خطبه‌هاى بديع و مفصّل را بدون اندک تغيير حفظ مى‌شدند؟ آيا اين چنين کسانى متصوّر است که وصيّت سوم رسول خدا را فراموش کرده باشند؟! أبداً اين طور نيست، امّا سياست حاکم جائر ايشان را مجبور به نسيان و عدم ذکر کرده است، آن به سياستى که ملعبه دست بازيگران و محلّ تمسخر آن صحابه بى‌مايه قرار گرفت. بدون اندکى ترديد آن وصيّت، وصيّت به استخلاف أمير المؤمنين عليه السلام بوده است که راوى آن را ذکر ننموده است. [↑](#footnote-ref-173)
174. «صحيح» مسلم، طبع دار إحياء التراث ج ٣، ص ١٢٥٨، تعليقه شماره ٤. [↑](#footnote-ref-174)
175. شرح نهج البلاغه» طبع دار احياء الکتب العربيّة الکبرى، ج ٣، ص ١١٤، سطر ٢٧ و ٢٨. [↑](#footnote-ref-175)
176. در «غاية المرام» ص ٥٩٥ تا ص ٦٢٠ درباره جرأت عمر بن خطاب بر رسول خدا چون دانست که آن حضرت مى‌خواهد نصّى بر ولايت على عليه السلام بنويسد در مرض موت، از طريق عامّه هفده روايت، هشت تا از ابن أبى الحديد در «شرح نهج البلاغة» و هفت تا از صاحب کتاب «سير الصحابة»، و از طريق خاصّه دو روايت: يکى بسيار مفصّل از کتاب سليم بن قيس هلالى و ديگرى از صاحب کتاب «الصراط المستقيم» ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-176)
177. مانند ص ٢٧٠ تا ص ٢٧٢ درس ١٤، از ج ١ «امام‌شناسى» و ص ٣١ تا ص ٣٣ درس ٩١ تا ٩٣ از ج ٧، و ص ١٤٤ تا ص ١٥١ درس ١١٠ تا ١١٥ از ج ٨ «امام‌شناسى». [↑](#footnote-ref-177)
178. آيه ٨٠، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-178)
179. آيه ٥٩، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-179)
180. آيه ٦٤، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-180)
181. آيه ٧، از سوره ٥٩: حشر. [↑](#footnote-ref-181)
182. آيه ١٩ تا ٢٢، از سوره ٨١: تکوير. [↑](#footnote-ref-182)
183. احمد امين مصرى کتابى در آخر عمر خود نوشته است و در آن از بسيارى از اتّهاماتى که در «فجر الاسلام» و «ضحى الاسلام» به شيعه زده است، رفع يد کرده است و در حقيقت توبه نامه‌اى است از او بدون آنکه لفظ توبه و عذر خواهى را بر زبان آورده باشد. در ص ١٢ از اين کتاب مى‌گويد: و أمّا السّنّة فهى أهمّ مصدر بعد القرآن، و قد تجرّأ قومٌ فأنکروها و اکتفوا بالعمل بالقرآن وحده. و هذا خطاء. ففى السّنّة تفسيرٌ کثيرٌ من النبّى صلى الله عليه و آله فى القرآن. «و امّا سنّت پس آن مهم‌ترين مصدر است پس از قرآن. و حقّاً بعضى از مردم تجرّى و تعدّى نمودند تا سنّت را انکار کردند و تنها به عمل به قرآن اکتفا نمودند. و اين کار، کار خطا و غلط است. زيرا در سنّت تفسير بسيارى از رسول أکرم صلى الله عليه و آله درباره آياتى که در قرآن است وجود دارد.» آنگاه احمد امين شرحى نسبةً مفصّل راجع به اين موضوع مى‌دهد. [↑](#footnote-ref-183)
184. به ترتيب آيه ١ تا ٣ از سوره ٤٩: حجرات [↑](#footnote-ref-184)
185. همان. [↑](#footnote-ref-185)
186. همان. [↑](#footnote-ref-186)
187. آيه ٢١، از سوره ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-187)
188. آيه ٢٤، از سوره ٨: انفال. [↑](#footnote-ref-188)
189. آيه ١١٥، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-189)
190. آية الله علّامه سيّد شرف الدين عاملى در خطبه کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع اوّل، ١٣٧٥، ص ٥٠ پس از استشهاد به اين آيه در تعليقه گويد: ابن مردويه در تفسير اين آيه تخريج کرده است که مراد از مشاقّه با رسول خدا در اينجا مشاقّه در شأن على بن أبى طالب است. و مراد از هدايت در قول خدا: بعد ما تبيّن له الهدى نيز، شأن او عليه السلام است. و عيّاشى در تفسير خود به همين گونه تخريج نموده است، و صحاح متواتره از طريق عترت طاهره وارد است که سبيل مؤمنين فقط سبيل ايشان عليهم السلام است. [↑](#footnote-ref-190)
191. آيه ١ تا ٥، از سوره ٥٣: و النّجم. [↑](#footnote-ref-191)
192. آيه ٤٠ تا ٤٣، از سوره ٦٩: الحاقّة. [↑](#footnote-ref-192)
193. «شرح نهج البلاغه» ابن ابى الحديد، طبع دار الإحياء، ج ٢، ص ٥٧ ضمن خطبه ٢٦، که عمر به ابن عبّاس مى‌گويد: خشيناه على حداثة سنّه و حبّه بنى عبد المطلب. [↑](#footnote-ref-193)
194. «شرح نهج البلاغة» طبع دار الاحياء، ج ٢، ص ٥٨ ضمن خطبه ٢٦ که عمر به ابن عباس مى‌گويد: يا بن عبّاس! انّ اوّل من رَيّثکم عن هذا الأمر أبو بکر! انّ قومکم کرهوا أن يجمعوا لکم الخلافة و النبوّة. «اى پسر عبّاس اوّلين کسى که شما را از خلافت دور داشت و در رسيدن خلافت به شما کندى نمود، ابو بکر بود. قوم شما نمى‌پسنديدند که نبوّت و خلافت را در شما جمع کنند.» [↑](#footnote-ref-194)
195. عمر با علم و ادراک اينکه پس از رسول خدا صلّى الله عليه و آله على بهترين افراد بشر است، اقدام به غصب خلافت نمود، مرحوم سيد بن طاووس در «طرائف» طبع مطبعه خيّام در قم ص ١٣٣ از کتاب فقيه شافعى ابن مغازلى در کتاب «مناقب» خود با اسنادش به نافع غلام پسر عمر روايت مى‌کند که گفت: من به ابن عمر گفتم- و مى‌دانيم که نظريه ابن عمر با خود عمر در اين گونه مسائل يکى است-: من خير النّاس بعد رسول الله صلّى الله عليه و آله؟ «بهترين مردم بعد از رسول خدا کيست؟» ابن عمر گفت: ما انت و ذاک، لا امّ لک؟ «تو را به اين پرسش چه‌کار اى بى مادر؟» سپس گفت: أستغفر الله، خيرهم بعده من کان يحلّ له ما يحلّ له، و يحرم عليه ما يحرم عليه. «من از خدا مغفرت مى‌طلبم، بهترين مردم پس از رسول خدا آن کسى است که براى او حلال است آنچه براى رسول خدا حلال بوده است و حرام است براى او آنچه براى رسول خدا حرام بوده است.» گفتم: آن کيست؟! گفت: على بن أبى طالب عليه السلام. سَدّ ابواب المسجد و ترک باب على و قال له: لک فى هذا المسجد مالى و عليک فيه ما علىّ، و انت وارثى و وصيّى تقضى دينى و تنجز عداتى و تقتل على سنّتى، کذب من زعم أنّه يبغضک و يحبّنى. «پيغمبر دستور داد درهاى مسجد را بستند و در على را باز گذارد و به او گفت: براى تو در اين مسجد جايز است آنچه براى من جايز است، و تو وارث من هستى و وصىّ من هستى، دَين مرا ادا مى‌کنى و به وعده‌هاى من وفا مى‌کنى و بر سنّت من جنگ مى‌کنى، دروغ مى‌گويد کسى که مى‌پندارد تو را دشمن دارد و مرا دوست دارد.» اين روايت در «مناقب» ابن مغازلى ص ٢٦١، و «بحار الأنوار» طبع حروفى، ج ٣٩، ص ٣٣ موجود است. [↑](#footnote-ref-195)
196. آيه ٧، از سوره ٥٩: حشر. [↑](#footnote-ref-196)
197. ابن حجر در «الصواعق المحرقة» در اواخر فصل ٢ از باب ٩، ص ٧٥ گويد: رسول خدا صلّى الله عليه و آله در مرض موت در حجره مبارکه خود در وقتى که مملوّ از جمعيّت بود فرمود: أيّها النّاس يُوشک أن اقبضَ قبضاً سريعاً فيُنطلق بى، و قد قدّمتُ إِلَيکم القولَ معذرةً إِلَيکم، ألا إنّى مُخَلّفٌ فيکم کتابَ ربى عزّ و جلّ و عترتى أهل بيتى. ثم أخذ بيد علىّ فرفعها فقال: هذا علىّ مع القرآن، و القرآن مع علىّ لا يَفْترقان حتّى يَردَا عَلَىّ الحوضَ. الحديث. «اى مردم نزديک است مرا به زودى و به سرعت قبض کنند و ببرند و براى رفع عذر شما نزد خدا من گفتارم را براى شما تقديم مى‌کنم: آگاه باشيد که من در ميان شما دو جانشين از خود مى‌گذارم، کتاب پروردگارم و عترتم که اهل بيت منند. و سپس دست على را گرفت و بلند کرد و گفت: اين على با قرآن است و قرآن با على است و اين دو تا از هم جدا نمى‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.» اين حديث را نيز در «المراجعات» طبع اول، ص ١٥ و ١٦ از «الصّواعق» نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-197)
198. آيه ٦٧، از سوره ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-198)
199. داستان نفاق و ارتداد عمر را در صلح حديبيّه با تفصيل، اصحاب سير و تواريخ در کتب خود ذکر کرده‌اند، از جمله بخارى در «صحيح» خود، در کتاب شروط، باب شروط در جهاد، ج ٢، ص ١٢٢، و مسلم در «صحيح» خود، در باب صلح حديبيّه ج ٢ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-199)
200. سيره حلبيّه، باب صلح حديبيّه ج ٢، ص ٧٠٦. [↑](#footnote-ref-200)
201. آية الله سيّد شرف الدين عاملى در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوم ص ١٦٠ گويد: امام احمد در مسندش از حديث مسوّر بن مخرمة و مروان بن حکم تخريج کرده است و حلبى در سيره خود و بسيارى ديگر از راويان أخبار در غزوه حديبيه، تصريح نموده‌اند که عمر شروع کرد به ردّ کردن گفتار رسول خدا. در اين حال ابو عبيده جرّاح به او گفت: أ لا تسمع يا بن الخطّاب رسول الله صلّى الله عليه و آله يقولُ ما يقول؟! نعوذ بالله من الشيطان الرّجيم! «آيا نمى‌شنوى اى پسر خطّاب که رسول خدا صلى الله عليه و آله مى‌گويد آنچه را که مى‌گويد. از شيطان رانده شده به خداوند پناه مى‌بريم.» و حلبى و غير او گفته‌اند که: رسول خدا صلّى الله عليه و آله در آن روز به عمر گفت: يا عمر إنّى رضيتُ وَ تأبَى! «اى عمر من راضى شدم به حکم خدا و تو امتناع ورزيدى!» [↑](#footnote-ref-201)
202. ما داستان عبد الله بن ابىّ را مفصلًا در ج ١٠، از «امام‌شناسى» در درس ١٤٢ تا ١٤٨ از ص ٣٢١ تا ص ٣٤٥ آورده‌ايم. [↑](#footnote-ref-202)
203. همچون عالم جليل و علّامه کبير مجاهد قاضى قضاة سوريا- حلب، الشيخ محمد مرعى امين انطاکى که به مذهب تشيّع درآمد و کتاب «لما ذا اخترت مذهب الشيعة مذهب أهل البيت» را نوشت و اين اشعار از اوست:

     لما ذا اخترت مذهب آل طه‌ \*\* و حاربت الأرقاب فى ولاها

     و عفت ديار آبائى و أهلى‌ \*\* و عيشاً كان ممتلئاً رفاها

     لأنّى قد رأيت الحقّ نصّاً \*\* و ربّ البيت لم يألف سواها

     فمذهبى التشيّع و هو فخرٌ \*\* لمن رام الحقيقة و امتطاها

     و هل ينجو بيوم الحشر فردٌ \*\* مشى فى غير مذهب آل طه‌

     حقير اين کتاب را مطالعه نموده‌ام الحقّ کتاب نفيس و ارزشمندى است. و همچون دکتر سيّد محمد تيجانى سماوى که از اهل قفصه تونس است و کتابش به نام «ثمّ اهتديتُ» مى‌باشد، در اين کتاب سفر خود را به حجاز و عراق و ملاقات با علماى شيعه در نجف اشرف بيان کرده است و بيشتر تحت تأثير منطق و گفتار مرحوم آية الله سيّد محمّد باقر صدر شهيد حزب بعث- اعلى الله مقامه- قرار گرفته است و سپس با تحقيق عميق خود در کتب صحاح و سنن عامّه پس از سه سال تحقيق و مطالعه مذهب تشيع را اختيار نموده است، اين کتاب در همين سال سارى به دست حقير رسيد از اوّل تا آخر مطالعه کردم، بسيار شيرين و جالب و در عين حال مستدلّ نوشته است. أطال الله بقاه و نصر الله به الحقّ فى تأييد المذهب المبين. [↑](#footnote-ref-203)
204. «صحيح» بخارى، طبع بولاق، ج ٦، کتاب النبّى، باب مرضه ص ١٢. و اين روايت را ابن ابى الحديد، در ج ٢، ص ٥١ از شرح بر «نهج البلاغة» ذکر نموده است. و ايضاً مقريزى در کتاب «النزاع و التخاصم فى ما بين بنى امية و بنى هاشم» طبع نجف، سنه ١٣٨٦، ص ٣٢ از بخارى از حديث زهرى نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-204)
205. يعنى پس از سه روز چنان خواهى شد که مورد آزار و اذيت قرار گيرى و تو را به وحشت اندازند. در «اقرب الموارد» آورده است: الناس عبيد العصا: يهابون مَن آذاهم. [↑](#footnote-ref-205)
206. «البداية و النهاية» أبو الفداء ابن کثير دمشقى، ج ٥، ص ٢٢٧، و ابن سعد در «طبقات» طبع بيروت، ج ٢، ص ٢٤٥، و «السيرة النبوية» ابن هشام طبع چهارم بيروت، ج ٤، ص ٣٠٤. [↑](#footnote-ref-206)
207. «روضة الصّفا» طبع سنگى، جلد دوّم، تاريخ رسول الله، ذکر مرض‌موت رسول الله صلّى الله عليه و آله. [↑](#footnote-ref-207)
208. حافظ ابو نعيم احمد بن عبد الله اصفهانى متوفّى در سنه ٤٣٠ در کتاب «حلية الأولياء» ج ١، ص ٦٤ و «مناقب خوارزمى» طبع سنگى، ص ١٧٩ با سند متّصل خود از ابن عبّاس از رسول خدا صلى الله عليه و آله. [↑](#footnote-ref-208)
209. «حلية الأولياء» ج ١، ص ٦٣ با سند متّصل خود از رسول خدا که فرمود: ادعوا لى سيّد العرب! يعنى على بن أبى طالب. عائشه گفت: أَ لَسْتَ سيّد العرب؟! فقال: انا سيّد ولد آدم و علىّ سيّد العرب. و چون على آمد به طائفه انصار گفت: يا معشر الانصار ... [↑](#footnote-ref-209)
210. «حلية الاولياء» ج ١، ص ٦٥ و ص ٦٦ با سند متصل خود از معاذ بن جبل، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: يا على اخصمک بالنّبوة و لا نبوة بعدى، و تخصم الناس بسبع و لا يحاجّک فيها أحد من قريش: أنت أولهم ايماناً بالله، و أوفاهم بعهد الله، و أقومهم بأمر الله، و أقسمهم بالسّويّة، و أعدلهم فى الرعيّة، و أبصرهم بالقضيّة، و أعلمهم عند الله مزيةً. [↑](#footnote-ref-210)
211. «البداية و النهاية» ج ٥، ص ٢٢٧ و ٢٢٨. [↑](#footnote-ref-211)
212. آيه ١٧ و ١٨، از سوره ٤٦: احقاف: «و آن کسى که به پدر و مادرش گفت: اف باد بر شما، آيا شما مرا وعده مى‌دهيد که سر از قبر بيرون مى‌آورم و مبعوث مى‌شوم در حالى که مردمان در قرون عديده مرده‌اند و ابداً برنگشته‌اند؟! و آن پدر و مادر استغاثه به خدا مى‌نمودند که اى پسر واى بر تو، ايمان بياور، حقّاً وعده خدا حق است. و او در جواب مى‌گفت: اين عقيده شما نيست مگر خرافات و عقيده‌هاى سخيف پيشينيان. آنها که منکر معادند کسانى هستند که کلمه عذاب حقّ بر آنها محقّق شده است در زمره افرادى که قبل از آنها از جنّ و انس بوده‌اند. حقّاً آنان از زيانکارانند.» در «الميزان» ج ١٨، ص ٢٢٥ از تفسير «الدّرّ المنثور» روايتى را نقل مى‌کند که اين آيه درباره عبد الرّحمن بن ابى بکر نازل شده است و مى‌فرمايد: داستان خطبه مروان در مسجد مدينه و دعوت مردم به پذيرش استخلاف معاويه يزيد را و انکار عبد الرّحمن بر او و جواب او به اين که: أَ لَسْت الذى قال لوالديه افّ لکما؟ و پاسخ عبد الرحمن به اينکه: أَ لَسْتَ ابن اللّعين الّذى لعن اباک رسول الله؟ معروف است. علّامه مى‌خواهند از اين آيه استفاده کنند که چون به عنوان حقّ عليهم القول آورده شده است مى‌توان فهميد که اسلام عبد الرّحمن صورى بوده و اثرى نداشته است و وى از مخلّدين در آتش و از خاسرين است مگر اينکه اين روايات و تاريخ را درباره او انکار کنيم همچنان که خواهرش عائشه انکار نمود. [↑](#footnote-ref-212)
213. علّامه حاج سيد مرتضى عسگرى، سبط و نوه دخترى مرحوم محدّث عظيم آية الله ميرزا محمد طهرانى شريف عسگرى است و مرحوم آقاى ميرزا محمّد- قدس الله نفسه- دائى پدر حقير که نامشان سيّد محمد صادق بوده است، بوده‌اند. [↑](#footnote-ref-213)
214. آيه ٧، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-214)
215. آيه ٣٨، از سوره ٦: انعام: «ما در کتاب از هيچ چيز کوتاهى نکرده‌ايم.» [↑](#footnote-ref-215)
216. آيه ٣، از سوره ٥: مائده: «امروز من دينتان را برايتان کامل کردم و نعمتم را برايتان تمام نمودم.» [↑](#footnote-ref-216)
217. آيه ٥٥، از سوره ٢٤: نور. [↑](#footnote-ref-217)
218. آيه ٤٤، از سوره ١٦: نحل. [↑](#footnote-ref-218)
219. بعضى سعدى را از اهل سنّت مى‌دانند و ظاهر عبارات و اشعارش مخصوصاً قصيده‌اى را که در رثاء مستعصم سروده و وى را با أمير المؤمنين خطاب کرده دليل مى‌گيرند: (آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمين- بر زوال ملک مستعصم أمير المؤمنين). بسيارى از دانشمندان وى را شيعه دانسته و اشعار و عبارات او را درباره خلفا حمل بر تقيّه نموده‌اند، مخصوصاً قاضى نور الله شوشترى در «مجالس المؤمنين» دو بيت أوّلى را که ما آورديم ذکر مى‌کند و مى‌افزايد که من آنها را در يکى از ديوان‌هاى کهنه او ديده‌ام. حقير أمثال سعدى و عطار و محيى الدين عربى را در اوائل عمر سنّى و در اواخر که در اثر مطالعات بسيار و يا تابش نور عرفان حقيقت را دريافته‌اند شيعه مى‌دانم. [↑](#footnote-ref-219)
220. «حلية الأولياء» ج ١، ص ٦٥ تا ٧٥. [↑](#footnote-ref-220)
221. همان. [↑](#footnote-ref-221)
222. «، حلية الأولياء» ج ١، ص ٧٥ و ص ٧٦. [↑](#footnote-ref-222)
223. همان [↑](#footnote-ref-223)
224. حلية الأولياء» ج ١، ص ٧٧. و نيز اين روايت را کلينى در «اصول کافى» ج ١، از طبع حيدرى ص ٢٦ از کتاب العلم، باب صفة العلماء، با دو سند آورده است. [↑](#footnote-ref-224)
225. «حلية الأولياء» ج ١، ص ٧٧ و ص ٧٦. [↑](#footnote-ref-225)
226. همان. [↑](#footnote-ref-226)
227. يعنى قرآن را در رکعات نمازهاى شب ايستاده مى‌خواندند، و پس از قرائت آن به رکوع و سجده مى‌رفتند، و اين است کيفيت خواندن نماز شب و قرائت قرآن، و ما از اين موضوع مفصّلًا در کتاب «نور ملکوت قرآن» بحث نموده‌ايم. (ج ٣، بحث ششم، ص ٢١٧ تا ص ٢٢٢). [↑](#footnote-ref-227)
228. حلية الأولياء» ج ١، ص ٧٩. [↑](#footnote-ref-228)
229. «حلية الأولياء» ج ١، ص ٦٤. [↑](#footnote-ref-229)
230. همان. [↑](#footnote-ref-230)
231. مراد در اينجا هم مقام با پيغمبر است، يعنى ما دو شاخه هستيم که از يک بُن روئيده‌ايم. به دليل آنکه فرموده است: و أنا من رسول الله کالصّنو من الصّنو و الذّراع من العضد. و صنوان همان طور که در «أقرب الموارد» گويد: اذا خرج نخلتان أو أکثر من أصل واحد، فکلّ واحدة منهنّ صِنوٌ. [↑](#footnote-ref-231)
232. آيه چهل و سوم و چهل و چهارم، از سوره نحل، شانزدهمين سوره از قرآن کريم. [↑](#footnote-ref-232)
233. سوره ٤: نساء، آيه ١٧٤. [↑](#footnote-ref-233)
234. سوره ٢١: انبياء، آيه ١٠. [↑](#footnote-ref-234)
235. «الميزان فى تفسير القرآن»، ج ١٢، ص ٢٧٥ تا ص ٢٧٨. [↑](#footnote-ref-235)
236. «نهج البلاغة» از طبع مصر، با تعليقه محمد عبده، ج ١، ص ٢٦٥، خطبه ٤٥. [↑](#footnote-ref-236)
237. «بحار الأنوار» طبع حروفى طهران، ج ٩٢، ص ١٠٧. [↑](#footnote-ref-237)
238. آيه ٦، از سوره ٢٧: نمل. [↑](#footnote-ref-238)
239. آيه ١٠٢، از سوره ١٦: نحل. [↑](#footnote-ref-239)
240. در جميع کتب لغت جمع قَدَح، أقداح آمده است همان طور که در «مصباح المنير» و «لسان العرب» و «مجمع البحرين» وارد است مثل سَبَب و أسباب. [↑](#footnote-ref-240)
241. تفسير قمّى»، ص ٤ و ص ٥، و «بحار الانوار»، ج ٩٢، ص ١٠٢ و ١٠٣ از «غيبت نعمانى» ص ١٧. [↑](#footnote-ref-241)
242. بُصْرى قريه‌اى است نزديک دمشق، و صنعاء شهرى است آبادان و پر آب و درخت در يمن، و منظور حضرت وسعت حوض است که از بزرگى تمام مساحت شبه جزيره عربستان را فرامى‌گيرد، زيرا صنعاء در جنوب و بُصْرى در شمال آنست. [↑](#footnote-ref-242)
243. تفسير قمّى»، ص ٤ و ص ٥، و «بحار الانوار»، ج ٩٢، ص ١٠٢ و ١٠٣ از «غيبت نعمانى» ص ١٧. [↑](#footnote-ref-243)
244. «بحارالأنوار» ج ٩٢، ص ١٠٦. [↑](#footnote-ref-244)
245. «بحارالأنوار» طبع حروفى طهران، ج ٩٢، ص ١٣، «عيون الاخبار» ج ٢، ص ٣١. بايد دانست: خَلَفَ يَخْلُفُ خِلَافَةً از باب (نصر ينصر) به معنى خليفه و جانشين بودن است. يعنى کان خليفتَه- صار خليفتَه فى أهله. و (خَلّفَ تَخْليفاً) از باب تفعيل به معنى خليفه و جانشين قرار دادن است. خَلّف فلاناً يعنى جعله خليفةً. و امّا صيغه تَخْلُفُونّى در اصل تَخْلُفونَنِى بوده است که به واسطه إدغام نون إعراب در نون وقايه تَخْلُفُونّى شده است. يعنى بنگريد تا چگونه شما در ميان آن دو (کتاب الله و عترت) جانشين و خليفه قرار مى‌گيريد؟! يعنى چه قسم مرا و حقيقت مرا و آثار مرا و بالأخره تمام شئون و خصوصيّات مرا در آن دو نگهدارى مى‌کنيد و حقّ جانشينى مرا ادا مى‌نمائيد؟! در «صحاح اللّغة» گويد: جمع الخليفة الخلائف آيد بر قاعده أصلى مثل کريمه و کرائم، و خُلفاء نيز گفته‌اند به جهت آنکه استعمال نمى‌شود مگر در مذکر. و در آن هاء است و آن را بنابر اسقاط واو جمع بسته‌اند مثل [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-245)
246. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ظريف و ظرفاء زيرا که فعيلة با هاء بر وزن فعلاء جمع بسته نمى‌شود. و گفته مى‌شود: خَلَفَ فلانٌ فلاناً در وقتى که خليفه او شود. و گفته مى‌شود: خَلَفَه فى قومه خِلافةً، و از اين قبيل است قوله تعالى: وَ قالَ مُوسى‌ لِأَخِيهِ هارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي. و خَلَفْتُه همچنين به معنى جئتُ بعدَه آمده است. و در «لسان العرب» (ج ٩، ص ٨٣ ستون چپ) آمده است: و خلَفَ فلانٌ فلاناً اذا کان خليفته. و سپس آنچه را که ما از «صحاح» آورديم آورده است. و در (ص ٨٢ ستون چپ) گويد: وَ خَلَفَه يَخْلُفُه: صارَ خَلْفَه. و اختلفه: أخذه مِن خَلَفِه. اختَلَفَه و خَلّفه و اخْلَفَه: جعله خَلْفَه. ابن أثير در «نهايه» ج ٢، ص ٦٩ پس از شرحى در معنى خلف گويد: در حديث آمده است که مرد أعرابى نزد أبو بکر آمد و گفت: أنت خليفة رسول الله صلّى الله عليه و آله؟! گفت: نَه! أعرابى گفت: فَما أنتَ؟ تو کيستى؟! گفت: أنا الخالِفةُ بعدَه. آنگاه ابن أثير گويد: الخليفة من يقوم مقام الذاهب و يسدّ مسدّه. و الهاء فيه للمبالغة. و جمعه الخلفاء على معنى التّذکير لا على اللفظ مثل ظريف و ظرفاء. و جمع آن بر اساس لفظ خلائف آيد مثل ظريفة و ظرائف. آنگاه گويد: فأمّا الخَالِفَة فهو الّذى لا غِناءَ عنده و لا خير فيه؛ و کذلک الخالِفُ. و قيل: هو الکثير الخِلاف (و أمّا خالِفَةٌ و خالِفٌ به کسى گويند که حاجتى از وى برآورده نشود و خيرى در او نباشد. و بعضى گفته‌اند به معنى کسى است که خلاف بسيار مى‌کند).

     در اينجا صاحب «نهاية» گويد: أبو بکر خَلافتش- با فتحه- روشن بود، و اين جمله را از روى تواضع و شکستگى نفس گفته است در وقتى که به او گفته شد:” أنتَ خليفةُ رسول الله.”

     در «لسان العرب» (ص ٨٩ ستون راست و چپ) اين کلام را با ذيل آن از ابن أثير حکايت نموده است. و در «مجمع البحرين» پس از نقل اين واقعه از ابن أثير گويد:” و هو لعمرى عذرٌ فاضحٌ غير واضحٌ.” «اين عذر رسوا کننده‌اى است» و به قول ما: عذر بدتر از گناه است. ابو بکر خودش معترف به خالف و متخلّف بودن است و اين بادنجان دورقاب‌چينان به فکر تبهکار او دروغ تلقين مى‌کنند.

     در شرح فارسى «قاموس» گويد:” وَ خَلَفَ فلانٌ خَلافَةً” بفتح أوّل و” خُلُوف‌” بر وزن سُرور يعنى گول کم خرد شد؛ پس آن کس خالف بر وزن کامل و خالفة بر وزن‌” کاملة” است. مترجم گويد که: اين نيز سابق بر اين گذشت آنجا که گفت: و” بالضّم العَيبُ و الحُمْقُ کالخِلافة.” و بعد از آن به اندک فاصله گفت:” و الْخالِفَة الأحمقُ کالخالفُ‌” پس مکرّر است.” و خَلَفَ عن خُلق أبيه‌” يعنى گشت او از خوى و سرشت پدر خود.” و خَلَفَ فلاناً صار خليفته.” انتهى کلام شرح قاموس.

     در «لسان العرب» (ص ٩١ ستون چپ) گويد: در حديث آمده است که يهود گفتند:” لقد علمنا أنّ محمّداً لم يترک أهلَه خُلوفاً. اى لَمْ يَترکهنّ سُدىً لا راعِىَ لهنّ و لا حامِىَ.” «ما دانسته‌ايم که محمّد أهل خود را يله و رها نمى‌گذارد بدون راعى و چوپان و بدون حامى و سرپرست.»

     بارى پيامبر هم سفارش أهل بيت را به مردم نمود که از آنها اطاعت کنند و هم توصيه به أهل بيت نمود که ولايت و امامت مردم را بر عهده گيرند. و قرآن و اسلام حقيقى را بر آنان تحکيم و تثبيت کنند. بنابراين أهل بيت خليفه رسول خدا هستند در ولايت و امامت، و مردم هم خليفه رسول خدا مى‌باشند در نگهدارى و حفظ و صيانت و پاسدارى از أهل بيت به همان گونه که از رسول خدا پاسدارى مى‌نموده‌اند. اينست معنى اين فقره که مى‌فرمايد:” فانظُرُوا کيْفَ تَخْلُفُونّى فيهما؟!” «بنگريد تا چگونه پس از من حقّ مرا در ميان آن دو ثَقَل مراعات مى‌کنيد؟!» أما اهل بيت در حفظ خلافت پيغمبر به قدرى کوشيدند که در اين راه جان دادند، و مردم در تباه کردن خلافت رسول خدا تا حدّى رسيدند که أهل بيت را زير شمشير گرفتند. در «لسان العرب» (ص ٨٩ ستون راست) گويد: در مادّه فِعْل از خليفه گفته مى‌شود:” خَلَفه فى قومه و فى أهلِهِ يَخْلُفُه خَلَفاً و خِلافَةً و”” خَلَفَنِى فَکان نِعْمَ الخَلَفُ أو بئسَ الْخَلَفُ. و منه خَلَف الله عليک بخير خَلَفاً وَ خِلافةً. و الفاعل منه خَليفٌ و خَلِيفَةٌ و الجمع خُلَفاء وَ خَلائفِ. فالخَلَفُ فى قولهم: نعم الخَلَف و بِئسَ الخَلَف، و خَلَفُ صِدقٍ و خَلَفُ سوءٍ، وَ خَلَفٌ صالحٌ و خَلَفٌ طالِحٌ، هو فى الأصل مصدر سُمّى به من يکون خليفةً، و الجمع أخلاف کما تقول: بَدَلٌ و أبْدَالٌ لأنّه بمعناه.” از اينجا به دست مى‌آيد که: أهل بيت رسول خدا پس از او نعم الخَلَف بوده‌اند؛ و مردم درباره اهل بيت او بئسَ الخَلَف بوده‌اند. [↑](#footnote-ref-246)
247. «غاية المرام» ص ٢٣٠ حديث چهل و نهم از خاصّه. [↑](#footnote-ref-247)
248. «بحار الأنوار» ج ٩٢، ص ٢٧، «تفسير عيّاشى» ج ١، ص ٦. [↑](#footnote-ref-248)
249. «بحار الأنوار» ج ٩٢، ص ٣٧. [↑](#footnote-ref-249)
250. «بحار الأنوار» ج ٩٢، ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-250)
251. تيه به معنى بلندمنشى و استکبار است. و در بعضى از نسخه‌هاى «بحار» بجاى اين لفظ، کلمه الإلبة آمده است. و آن به معنى اجتماع قوم است بر اصل واحدى که بر آن عداوت مى‌نمايند. [↑](#footnote-ref-251)
252. بحار الانوار»، ج ٩٢، ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-252)
253. آيه ١٨٧، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-253)
254. رجوع شود به آيه ١٧ و ١٨، از سوره ٧٥: قيامت. «بحار الانوار» ج ٩٢، ص ٥٣، «مناقب» ص ٤١. [↑](#footnote-ref-254)
255. همان. [↑](#footnote-ref-255)
256. «بحارالأنوار» ج ٩٢، ص ٨٠، و «امالى» طوسى ج ٢، ص ٩٢. و نيز اين روايت را مير سيد حامد حسين هندى در «عبقات» در کتاب «ثقلين» ج ٢، ص ٦٤٥ از «جواهر العقدين» سمهودى با تخريج ابن عقده از جعفر بن محمّد رزّاز، از امّ سلمه آورده است، و در «ينابيع المودّة» ص ٤٠ با تخريج ابن عقده از طريق عروة بن خارجة از فاطمه زهرا عليها السلام روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-256)
257. «الصّواعقُ المحرقة» ابن حجر هيتمى، فصل سوّم، باب نهم، بعد از چهل حديث که در اين فصل آورده است، ص ٧٥. [↑](#footnote-ref-257)
258. «المراجعات» طبع اول، ص ١٥ و ص ١٦. [↑](#footnote-ref-258)
259. «بحارالأنوار» ج ٩٢، ص ٨٠، «امالى» طوسى ج ٢، ص ١٢٠، و «غاية المرام» ص ٢٣٠ حديث ٤٨ از خاصّه از کتاب «اربعين». [↑](#footnote-ref-259)
260. «بحارالأنوار» ج ٩٢، ص ٨٠، «تفسير قمّى» ص ٥. [↑](#footnote-ref-260)
261. «بحارالأنوار» ج ٩٢، ص ٩٦، و «تفسير عياشى» ج ١، ص ١٦. [↑](#footnote-ref-261)
262. در تعليقه گويد: در اصل نسخه «بحار» اين طور است، و در «تفسير عيّاشى» نيز در ذيل اين حديث گفته است: در دو نسخه اصل و در نسخه «بحار» به همين گونه است. و در نسخه «برهان» ج ١، ص ١٧ «محمد بن محمد بن الحسن بن على» ذکر کرده است و ظاهراً «محمد بن الحسن بن على» بايد بوده باشد که مقصود حضرت حجّت منتظر مهدى صلوات الله عليه و على آبائه الطاهرين مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-262)
263. «بحار الأنوار» ج ٩٢، ص ٩٦، «تفسير عيّاشى» ج ١، ص ١٦. [↑](#footnote-ref-263)
264. از خطبه ٨٥ و از طبع مصر و تعليقه شيخ محمّد عبده، ج ١، ص ١٥٤ و ص ١٥٥. [↑](#footnote-ref-264)
265. شيخ محمد عبده در تعليقه گويد: مراد حضرت از ثَقَل أصغر دو فرزندش مى‌باشند، و گفته شده است عترت او هستند که مقتداى مردم مى‌باشند. و در حديث از پيغمبر أکرم صلّى الله عليه و آله وارد است که قال: ترکت فيکم الثّقَلَين: کتاب الله و عترتى. يعنى دو چيز نفيس. [↑](#footnote-ref-265)
266. از خطبه ٩٥، و از طبع مصر و تعليقه عبده، ج ١، ص ١٨٩. [↑](#footnote-ref-266)
267. شيخ محمّد عبده در شرح خود آورده است که: حضرت پيروى خودش را از منهاج حق، لقط ناميد، زيرا که حق واحد است و باطل داراى رنگهاى مختلفى است، بنابراين حضرت، حق را از ميان اقسام باطل التقاط مى‌کند (بر مى‌گزيند و انتخاب مى‌فرمايد). [↑](#footnote-ref-267)
268. از خطبه ٩٢، و از طبع مصر و تعليقه عبده، ج ١، ص ١٨٥. [↑](#footnote-ref-268)
269. از خطبه ٤، و از طبع مصر و تعليقه عبده، ج ١، ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-269)
270. از خطبه ١٠٢، و از طبع مصر و تعليقه عبده، ج ١، ص ٢٠١. [↑](#footnote-ref-270)
271. از خطبه ١٠٧، و از طبع مصر و تعليقه عبده، ج ١، ص ٢١٥. [↑](#footnote-ref-271)
272. «الصّواعق المحرقة» ابن حجر هيتمى، ص ١٤٢ در آخر باب خصوصيات اهل بيت. و اين عبارات را از ابن عبّاس، بزرگان عامّه در کتب خود نقل کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-272)
273. از خطبه ١٤٢، و از طبع مصر و تعليقه محمّد عبده، ج ١، ص ٢٦٢. [↑](#footnote-ref-273)
274. احتجّوا بالشّجَرَةِ وَ أضَاعُوا الثّمَرةَ. [↑](#footnote-ref-274)
275. از خطبه ١٥٨، و از طبع مصر و تعليقه محمّد عبده، ج ١، ص ٣٦٨. [↑](#footnote-ref-275)
276. نجيب به معنى شخص پسنديده در نظر يا در گفتار و يا در کردار است و به معنى نوع ممتاز و نفيس در آن جنس آمده است. جمع: نجباء. [↑](#footnote-ref-276)
277. فَرَط به معنى پرچمى است که براى هدايت و دلالت استعمال مى‌کنند، و جمع آن أفَرَاط است. و يکى از معانى آن شخص پيش دارى است که در بيابان زودتر از همراهانش به جستجوى آب مى‌رود تا آن را پيدا کند. و يکى ديگر از معانى آن طفل نابالغ است که زودتر از پدر و مادرش به ثواب و بهشت مى‌رود. و ليکن در اينجا معنايى را که ما نموديم انسب است. [↑](#footnote-ref-277)
278. «الصواعق المحرقة» ص ١٤٢. [↑](#footnote-ref-278)
279. آيه ١٠٣، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-279)
280. آيه ١١٩، از سوره ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-280)
281. آيه ١٠٥، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-281)
282. «الصّواعق المحرقة» ص ٩٠ گويد: ثعلبى در تفسيرش از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت کرده است که فرمود: نحن حبل الله الّذى قال الله: و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرّقوا. (ما هستيم ريسمان خداوند که خداوند فرمود: همگى مجتمعاً به ريسمان خدا تمسّک کنيد و چنگ زنيد و متفرّق نشويد.) و جدّش حضرت زين العابدين چون اين آيه را تلاوت مى‌نمود مى‌گفت- الخ. [↑](#footnote-ref-282)
283. «الصواعق المحرقة»، ص ١٣٧. [↑](#footnote-ref-283)
284. «کنز العمّال» ملّا على متّقى، ج ١، ص ٤٤، حديث ٨٧٤، و از طبع حيدرآباد سنه ١٣٦٤، ج ١، ص ١٥٤. [↑](#footnote-ref-284)
285. در کتاب جمع ميان صحاح ستّه از جزء سوّم از چهار جزء از «صحيح» أبو داود که کتاب «سنن» است و از «صحيح» ترمذى با إسنادشان از رسول خدا صلى الله عليه و آله روايت کرده است که گفت: إنّى تارک فيکم الثّقَلَين ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا بعدى، أحدهما أعظم من الآخر، و هو کتاب الله، حبلٌ ممدودٌ من السماء إلى الأرض، و عترتى أهل بيتى، لن يفترقا حتّى يردا علَىّ الحوضَ فانظروا کيف تخلفونّى فيها؟! اين حديث را ترمذى در صحيحش ج ١٣ ص ٢٠٠، و سيّد بن طاوس در «طرائف» ص ١١٥، و در کتاب «عمدة» ص ٣٦، و در «بحارالأنوار» طبع حروفى ج ٢٣، ص ١٠٨ آورده است. [↑](#footnote-ref-285)
286. «کنز العمال»، ج ١ ص ٤٤ باب اعتصام بالکتاب و السنّة حديث ٨٧١ و ٨٧٢ و از طبع حيدرآباد، ج ١ ص ١٥٣. [↑](#footnote-ref-286)
287. ابن مغازلى با طرق متعدّدى با أسانيد آنها روايت کرده است از جمله آنکه: رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود: إنّى اوشک أن ادعى فاجيب، و انّى قد ترکت فيکم الثّقلين: کتاب الله، حبلٌ ممدودٌ من السّماءِ الى الأرض، و عترتى اهل‌بيتى، و إنّ اللطيف الخبير أخبرنى أنّهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض، فانظروا ما ذا تخلفونّى فيهما؟! اين حديث را سيّد بن طاووس در «طرائف» ص ١١٥ و ص ١١٦ آورده است و در «مناقب» ابن شهرآشوب ص ٢٣٥ و در «بحار الانوار» طبع حروفى، ص ١٠٨ نيز آورده است. [↑](#footnote-ref-287)
288. «مسند» احمد حنبل، ج ٥، ص ١٨٢ و ص ١٨٩، و طبرانى در «معجم کبير» و «کنز العمّال»، حديث ٨٧٣، ج ١، ص ٤٤ و از طبع حيدرآباد، ج ١، ص ١٥٤. [↑](#footnote-ref-288)
289. حاکم در «مستدرک» ج ٣، ص ١٤٨. [↑](#footnote-ref-289)
290. «کنز العمّال» حديث ٩٤٤، ج ١، ص ١٦٥ از طبع حيدرآباد. [↑](#footnote-ref-290)
291. «مسند» احمد حنبل، ج ٣، ص ١٧ و ص ٢٦، و «کنز العمّال» حديث ٩٤٥، ج ١، ص ٤٧، و از طبع حيدرآباد، ج ١، ص ١٦٥ و ص ١٦٦. [↑](#footnote-ref-291)
292. «المستدرک على الصحيحين» ج ٣، ص ١٠٩ و ص ٥٣٣. و در حديث اوّل مرفوعاً آن را تخريج کرده است و گفته است: اين حديث صحيح است بر شرط شيخين و آنها اين را تخريج نکرده‌اند. و در حديث دوم نيز گفته است: اين حديث صحيح الاسناد است و آن دو نفر اين را تخريج نکرده‌اند. [↑](#footnote-ref-292)
293. «المراجعات» طبع اوّل ص ١٥ از «معجم» طبرانى و «احياء الميّت» سيوطى و «اربعين الاربعين» نَبْهانى؛ و پس از آن فرموده است: تو مى‌دانى که خطبه آن حضرت در آن روز منحصر در اين چند جمله نبوده است، زيرا به کسى که اين چند جمله را بگويد، نمى‌گويند: خَطَبَنَا (براى ما خطبه خواند) امّا سياست چه بسيار از زبان‌ها را بست و قلم‌هاى کاتبان را نگه داشت و با وجود اين وصف، اين قطره از آن دريا، و اين دانه از آن خرمن کافى و وافى است و الحمد للّه. [↑](#footnote-ref-293)
294. ابن حجر در «الصواعق» در فصل پنجم از باب اوّل، شبهات شيعيان را که مجموعاً پانزده شبهه است ذکر مى‌کند و به نظر خود پاسخ مى‌دهد. [↑](#footnote-ref-294)
295. «الصواعق المحرقة» ص ٨٩ آخر صفحه در تفسير آيه چهارم: و قفوهم انّهم مسؤولون از آياتى که در فصل اوّل از باب يازدهم در شأن و فضايل اهل بيت آورده است. [↑](#footnote-ref-295)
296. آيه ٤٢ از سوره ٤١: فُصّلَت. [↑](#footnote-ref-296)
297. أقْصَرَ از باب افعال اگر با عَنْ متعدّى شود به معنى امساک و کوتاه آمدن است با فرض قدرت بر آن چيز. أقْصَر عن الأمر: أمسک عنه مع القدرة عليه. [↑](#footnote-ref-297)
298. «الصواعق المحرقة» ص ١٣٥ در باب وصيّة النبىّ بهم. [↑](#footnote-ref-298)
299. «المراجعات»، طبع اول، ص ١٥ تا ص ١٧. و آنگاه در تعليقه در ردّ ابن حجر گويد: «شما که به اين مطالب اعتراف داريد چگونه اشعرى را در اصول دين و فقهاى اربعه را در فروع، بر ائمّه مقدم مى‌داريد؟ و چگونه عمران بن حَطّان و أمثال او از خوارج را در حديث، و مقاتل بن سليمان مُرجِئى مجسّم را در تفسير، و معروف و نظائر او را در علم اخلاق و سلوک و بيماريهاى نفسانى و علاج آنها، بر ايشان مقدّم مى‌داريد؟! و چگونه در خلافت عامّه و نيابت از پيغمبر، برادر او و ولىّ او را که کسى جز او نمى‌تواند تأديه حقوق رسول خدا را بنمايد مؤخر مى‌داريد؟ آنگاه ابناء وزغ را بر ابناء رسول خدا مقدّم مى‌داريد؟ کسى که در تمام اين مراتب عليّه و وظائف دينيّه از عترت طاهره اعراض کند و در اين امور از مخالفين آنها پيروى کند، با صحاح ثقلين و امثالها چه‌کار خواهد کرد؟ و چگونه اين گفتار از وى مقبول است که او متمسّک به عترت، و راکب سفينه آنها، و داخل در باب حطّه آنهاست؟»

     اين ايراد را به ابن حَجَر مرحوم آية الله علّامه کبير مجاهد: شيخ محمّد مرعى أمين انطاکى قدّس الله نفسه نيز در کتاب نفيس و ارزشمند خود به نام «لما ذا اخترتُ مذهب الشّيعة مذهب أهل البيت عليهم السّلام»- پس از آنکه در حلب سوريا قاضى القضاة بر مذهب اهل تسنّن بوده است و سپس به مذهب شيعه أهل بيت عليهم السّلام عدول نموده و راه حقّ را برگزيده است- در تعليقه ص ١٥٥ و ١٥٦ (طبع سوّم) از آية الله عاملى: سيّد عبد الحسين شرف الدّين از کتاب «المراجعات» ايشان نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-299)
300. طبع اوّل اين کتاب در دو مجلّد در سنه ١٣١٤ هجرى قمرى در هند و طبع دوم آن در اصفهان توسط مؤسسه نشر نفايس مخطوطات اصفهان در سنه ١٣٧٩ و ١٣٨٠ هجرى قمرى صورت گرفته است. [↑](#footnote-ref-300)
301. خدّعه بالسيف: ضربه ضرباً لا ينفذ و لا يُحيک، يعنى حملات صاحب کتاب «اثنا عشريه» غير از حمله‌هاى بيفائده چيزى نيست، همچون کسى که با شمشير کسى را بزند ولى در آن کس نفوذ نکند و اثرى بجاى نگذارد. بارى استعمال لفظ تخديعات در لسان مير حامد حسين بسيار است. از جمله در ص ٧ از ج ١ حديث ثقلين گويد: اول تخديعى که از مخاطب در اينجا سر زده است- الخ. [↑](#footnote-ref-301)
302. به روايت سيوطى در کتاب «احياء الميّت بفضايل اهل البيت» که در حاشيه «الإتحاف بحبّ الاشراف» شبراوى طبع شده است، ص ٢٤٧ حديث شماره ٢٣، و به تخريج هيتمى در «مجمع الزوائد»، ج ٩، ص ١٦٣ و فقط بعد از لفظ ثقلين، کلمه يعنى آمده است. [↑](#footnote-ref-302)
303. شيخ عبيد الله حنفى در کتاب «أرجح المطالب» ص ٣٣٧ با تخريج بزّاز و دولابى و در «عبقات» ج ٢، ص ٥٨١ با روايت جعابى نيز آورده است؛ و «ينابيع المودّة» ص ٣٩ از جعابى. [↑](#footnote-ref-303)
304. «عبقات» مجلد ثقلين طبع اصفهان، ج ٢، ص ٥٨١ به تخريج بزّاز. [↑](#footnote-ref-304)
305. «عبقات» ج ٢، ص ٥٨١ از شمس الدّين محمد بن عبد الرّحمن سخاوى قاهرى شافعى در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف بحبّ أقرباء الرّسول ذوى الشرف» به تخريج اسحق بن راهويه استاد بخارى در «مسند» خود و به روايت دولابى در کتاب «الذّرّية الطّاهرة». [↑](#footnote-ref-305)
306. «ينابيع المودة» شيخ سليمان قندوزى حنفى، طبع اوّل اسلامبول سنه ١٣٠١، ص ٣٩ از «مسند» اسحق بن راهويه. و گفته است: اين سند جيّد است. و نيز دولابى در «الذّريّة الطاهرة» آورده است. [↑](#footnote-ref-306)
307. «أرجح المطالب» ص ٣٣٧ از «مسند» اسحق بن راهويه و «کنز العمّال» ج ١، ص ٩٦ و گفته است ابن جرير در «تهذيب الآثار» آورده و صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-307)
308. «فرائد السّمطين» حموئى ج ٢، باب ٣٣ از سمط دوّم ص ١٤٧ با تخريج شيخ صدوق ابن بابويه، و اين حديث را صدوق در کتاب «اکمال الدين» ج ١، ص ١٣٨ از طبع اوّل در اواسط باب ٢٢ آورده است و سيد هاشم بحرانى در «غاية المرام» ص ٢١٥ حديث ٢٩ از طريق عامّه از «فرائد السمطين» حموئى با عين اين عبارت و سند آورده است. [↑](#footnote-ref-308)
309. «ينابيع المودّة» ص ٣٤ از «مناقب» ابن شهرآشوب از کتاب سليم بن قيس در روز عرفه بر ناقه قصوى و در مسجد خيف، و روز غدير و در روز رحلت از أمير المؤمنين از پيغمبر روايت است. [↑](#footnote-ref-309)
310. «ينابيع المودة» ص ٣٥ از «مناقب» ابن شهرآشوب از ابوذر که گفت: أمير المؤمنين عليه السلام به طلحة و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن أبى وقاص فرمود: آيا مى‌دانيد که رسول خدا صلّى الله عليه و آله چنان فرمود؟! قالوا: نَعَم. [↑](#footnote-ref-310)
311. «ينابيع المودّة» ص ٣٩ به روايت بزّاز. [↑](#footnote-ref-311)
312. «ينابيع المودّة» ص ٣٩ از ابن عقده از طريق سعد بن طريف از اصبغ بن نباته از أمير المؤمنين عليه السلام و از ابو رافع غلام رسول خدا صلى الله عليه و آله. [↑](#footnote-ref-312)
313. «ينابيع المودّة» ص ٣٨ از أبُو نَعيم در «حلية الأولياء». [↑](#footnote-ref-313)
314. «ينابيع المودّة» ص ٣٨ از أبُو نَعيم در «حلية الأولياء». [↑](#footnote-ref-314)
315. محمّد بن يعقوب با سند متّصل خود از سليم از أمير المؤمنين عليه السلام روايت مفصّلى را درباره أدنى ما يکون به العبد مؤمناً بيان مى‌کند و در پايانش حضرت مى‌فرمايد: رسول خدا صلّى الله عليه و آله در آخرين خطبه‌اى که ايراد کرد فرمود: إنّى قد ترکتُ فيکم أمرين لن تضلّوا بعدى إن تمسّکتم بهما: کتاب الله عزّ و جلّ و عترتى أهل بيتى فانّ اللّطيف الخبير قد عهد الىّ انّهما لن يفترقا حتّى يردا عَلَىّ الحوض- و جمع بين مُسبّحتيه- و لا أقول: کهاتين- و جمع بين المسبّحة و الوُسْطَى- فتسبق إحديهما الاخرى، فتمسّکوا بهما لا تزلّوا و لا تضلّوا، و لا تقدّموهم فتضلّوا. («غاية المرام» ص ٢٣٠ حديث پنجاهم از خاصّه) و در ص ٢٣٢ و ص ٢٣٣ از خاصّه از صدوق با سند متّصل خود از أمير المؤمنين آورده است که رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود: إنّى مقبوض و اوشک أن ادعى فاجيب، و إنّى قد ترکتُ فيکمُ الثّقلين أحدهما أفضل من الآخر: کتاب الله و عترتى أهل بيتى، لن يفترقا حتّى يردا عَلَىّ الحوض. (حديث شصت و چهارم). [↑](#footnote-ref-315)
316. «مناقب» خوارزمى، طبع سنگى ص ٢١٨ و ص ٢١٩ در ضمن مناشده أمير المؤمنين عليه السلام با اصحاب شورى بيان کرده‌اند که پس از اتمام مناشده همه آن جماعت گفتند: اللهم نعم! «بار پروردگارا تو شاهدى که اين سخن، گفتار راست است.» اين مناشده بسيار مهمّ است و شاهد و متضمّن مقالات و درجات مولى الموحّدين است و ما به جهت اکتفا به حديث ثقلين، بر اين مقدار از آن اقتصار نموديم. [↑](#footnote-ref-316)
317. «فرائد السّمطين» حمّوئى، ج اوّل، باب ٥٨ ص ٣١٧ و ص ٣١٨ و اين روايت مناشده و احتجاج قوى و مستدلّ أمير المؤمنين عليه السلام در عهد عثمان در مسجد رسول خدا صلّى الله عليه و آله و بسيار مفصّل و حاوى مطالب عاليه است و مجموع اين روايت از ص ٣١٢ تا ص ٣١٨ مى‌باشد، و در «غاية المرام» ص ٣٧ تا ص ٣٩ باب ٣٤ از طريق عامّه از «فرائد السمطين» از سليم بن قيس هلالى روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-317)
318. «حلية الأولياء»، ج ٩، ص ٦٤ با سند خود از أمير المؤمنين عليه السلام روايت کرده است که رسول خدا در جحفه خطبه خواندند و چنين فرمودند. [↑](#footnote-ref-318)
319. «أرجح المطالب» ص ٣٣٩ از ابو طفيل آورده است که أمير المؤمنين عليه السلام برخاست و خطبه خواند و فرمود: هر کس در روز غدير شنيده است و حفظ کرده است برخيزد. هفده نفر برخاستند و چنين شهادت دادند و حضرت در پايان آن فرمود: صدقتم و أنا ذلک من الشاهدين. [↑](#footnote-ref-319)
320. «ينابيع المودة» ص ٤٠ گويد: ابن عقده از طريق عروة بن خارجة از فاطمه زهراء سلام الله عليها اين حديث را تخريج کرده است. [↑](#footnote-ref-320)
321. «ينابيع المودة» ص ٤٠، گويد: بزّاز در مسندش از امّ هانى دختر حضرت ابو طالب تخريج نموده است که او گفت: چون رسول خدا صلّى الله عليه و آله از حجّة الوداع مراجعت کردند و در غدير خم نازل شدند در وقت شدّت گرماى روز به خطبه برخاستند و سپس چنان فرمودند. [↑](#footnote-ref-321)
322. «عبقات»، ج ٢، ص ٥٨٢ گويد: حديث امّ هانى را سخاوى را با تخريج ابن عقده از حديث عمر بن سعيد بن (عن ظ) عمر بن جعدة بن هبيرة از پدرش از امّ هانى روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-322)
323. «عبقات» ج ٢، ص ٦٤٤ و ص ٦٤٥ روايت را از «جواهر العقدين» سمهودى با تخريج ابن عقده از حديث عمرو بن سعيد بن عمرو بن جعدة بن هبيرة از پدرش از جدش آورده است که او از امّ هانى چنان شنيد. [↑](#footnote-ref-323)
324. «ينابيع المودة» ص ٤٠ روايت را با تخريج ابن عقده از طريق عمرو بن سعيد بن عَمرو بن جعدة بن هبيرة از پدرش از جدّش از امّ سلمة آورده است، و در «عبقات» ج ٢، ص ٥٨٢ از کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف» سخاوى با تخريج ابن عقده از حديث هارون بن خارجة از فاطمه بنت على عليه السلام از امّ سلمه آورده است. و نيز در «أرجح المطالب» ص ٣٣٨ آورده است و نيز در «عبقات» ج ٢، ص ٦٤٥ از «جواهر العقدين» سمهودى با مختصر اختلاف لفظى آورده است. [↑](#footnote-ref-324)
325. «عبقات»، ج ٢، ص ٦٤٥ از «جواهر العقدين» سمهودى با تخريج جعفر بن محمّد رزّاز از امّ سَلِمَة و «عبقات» ج ١، ص ٢٩٥ با تخريج دارقطنى و «غاية المرام» ص ٢٣١ حديث ٥٤ از خاصّه. [↑](#footnote-ref-325)
326. «ينابيع المودّة» در ص ٣٩ آورده و گفته است: آن را ترمذى در جامع خود با سند متّصل از ابو ذر تخريج کرده است که: وى حلقه در کعبه را گرفت و گفت: من از رسول خدا چنان شنيدم که مى‌گفت. و در «عبقات» ج ١، ص ٢٦٩ از سخاوى از ترمذى با تخريج ابن عقده آورده است. [↑](#footnote-ref-326)
327. در «أرجح المطالب» ص ٣٣٥ تا ص ٣٤١ پس از آنکه اين حديث را از جمعى از اصحاب روايت کرده است، با عين اين عبارت از جابر روايت کرده است و پس از آن گفته است: در اين باب از ابو ذر و أبى سعيد و زيد بن أرقم و حذيفه روايت است. [↑](#footnote-ref-327)
328. در «ينابيع المودّة» ص ٢٨ از سليم بن قيس هلالى روايت کرده است که در وقتى که ابو ذر و حبيش بن معتمر در مکه بود، ابو ذر برخاست و حلقه در کعبه را گرفت و چنان گفت. و «غاية المرام» ص ٢٢٧ حديث ٣٦ از خاصّه به روايت سليم. [↑](#footnote-ref-328)
329. «ينابيع المودّة» ص ٣٠ از ترمذى در باب مناقب اهل بيت از جابر در روز عرفه آورده است و گفته است: در اين باب ابو ذر نيز روايت دارد. [↑](#footnote-ref-329)
330. «زين الفتى فى تفسير سورة هل أتى»، تأليف عاصمى با سند خود از ابو اسحق از حَنَش که گفت: ابو ذر را ديدم که به دَرِ کعبه آويزان شده بود و مى‌گفت: کسى که مرا مى‌شناسد که مى‌شناسد، و کسى که مرا نمى‌شناسد من ابو ذر هستم. حنش مى‌گويد: بعضى از ياران من گفتند که ما شنيديم او چنان مى‌گفت. و در «عبقات» ج ١، ص ٣٩٨ عين اين روايت را از عاصمى روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-330)
331. «عبقات» ج ٢، ص ٥٨١ از سخاوى در «استجلاب ارتقاء الغرف» روايت مى‌کند که او در اين حديث از ترمذى در جامع خود، و به تخريج ابن عقده از حديث سعد بن طريف از اصبغ بن نباته از ابو ذر آورده است که دست در حلقه در کعبه گرفت و چنان گفت. [↑](#footnote-ref-331)
332. در «غاية المرام» ص ٢٣٣ حديث ٧٠ از خاصّه از ابن بابويه با سند متّصل خود از عيسى بن معتمر روايت کرده است که گفت: من ديدم ابو ذرّ غفارى را در حالى که حلقه کعبه را گرفته بود و مى‌گفت: ألا من عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى فأنا جندب بن السّکن من از رسول خدا شنيدم که مى‌فرمود: إنّى مخلّف فيکم الثقلين: کتاب الله و عترتى اهل بيتى و انّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض و انّ مثلهما کسفينة نوح من رکب فيها نجا و من تخلّف عنها غرق. [↑](#footnote-ref-332)
333. «أرجح المطالب» ص ٣٣٦ از حديث جابر که گفت: در حجّة الوداع در روز عرفه ديدم که رسول خدا بر روى ناقه عضباء خود سوار شده بود، و چنان مى‌گفت. و در «ينابيع المودة» ص ٣٠ از ترمذى در باب مناقب اهل بيت نيز از جابر آورده است، و نيز در «ينابيع» ص ٤١ از ترمذى از جابر با سند ديگر آورده است. [↑](#footnote-ref-333)
334. «ينابيع المودّة» ص ٤٠ با تخريج سيّد ابو الحسين يحيى بن حسن در کتاب خود «اخبار مدينه» از محمد بن عبد الرحمن از خلّاد از جابر که رسول خدا در مرض وفاتش دست على و فضل بن عبّاس را گرفت و بر آنها تکيه کرد تا در روى منبر نشست و چنان گفت. [↑](#footnote-ref-334)
335. «ينابيع المودة» ص ٤١ با تخريج ابن عقده از جابر بن عبد الله که گفت: ما در حجّة الوداع با رسول خدا بوديم چون برگشت در جحفه نزول کرد و سپس براى مردم خطبه خواند و چنان گفت. [↑](#footnote-ref-335)
336. در «عبقات» ج ١، ص ٢٦٧ گويد: ابو العبّاس ابن عقدة در کتاب «ولايت» از طريق يونس بن عبد الله بن ابى فروة از ابو جعفر محمّد بن على از جابر تخريج کرده است که گفت: ما با رسول خدا در حجّ بوديم چون به جحفه مراجعت نمود امر کرد تا زير درختان را جارو کردند و سپس چنان گفت. اين روايت را از ابن عقده، علّامه شمس الدّين سخاوى در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف» حکايت نموده است. بارى تمام اين مطالب مذکور را صاحب «عبقات» در ترجمه احوال ابن عقده ذکر کرده است. بايد دانست که صاحب «عبقات» در ج ٢، ص ٥٧٨ عين اين مطالب و عين اين روايت را در ترجمه احوال سخاوى که از ابن عقده روايت مى‌کند آورده است و گفته است: سخاوى اين مطالب را در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف بحبّ أقرباء الرّسول ذوى الشّرف» که نسخه عتيقه آن بحمد الله المنعم المفضال به حسن سعى و لطف اقبال يکى از متمسکين بأذيال سادات قادات اقيال، لا زال ناهلًا من مناهل العلم و الکمال بحرمتهم الباهرة الجلال عليهم آلاف السّلام من الملک المتعال، پيش نظر اين قاصر کئيب البال حاضر و موجود است. [↑](#footnote-ref-336)
337. اين حديث را در «کنز العمّال» طبع حيدرآباد سنه ١٣٦٤، ج ١، ص ١٥٤ از زيد بن ثابت به روايت احمد حنبل در «مسند» و طبرانى در «معجم کبير» خود آورده است به شماره ٨٧٣. [↑](#footnote-ref-337)
338. «کنز العمّال» ج ١، ص ١٥٢ و ص ١٥٤ به شماره ٨٧٢. [↑](#footnote-ref-338)
339. » جامع الاصول» ابن اثير جزرى: مبارک بن محمّد بن محمد بن عبد الکريم حديث جابر را بدين عبارت مذکور در روز عرفه حجّة الوداع از رسول الله در حالى که بر ناقه قُصْوَى سوار بودند تخريج کرده است. و در پايان گفته است: آن را ترمذى تخريج نموده است ح. غ. ز. ت. [↑](#footnote-ref-339)
340. «مصابيح السّنّة» بغوى، ج ٢، ص ٢٠٦ از جابر از رسول الله صلى الله عليه و آله، بر روى ناقه قصوى در روز عرفه. [↑](#footnote-ref-340)
341. «عبقات»، ج ٢، ص ٥٧٧ و ص ٥٧٨ در ترجمه احوال سخاوى گويد: سخاوى در کتاب «استجلاب» گويد: اين حديث جابر را بدين عبارت، ترمذى در جامع خود از طريق زيد بن الحسن الأنماطى از جعفر بن محمّد بن على بن الحسين از پدرش از جابر بن عبد الله رضى الله عنهما روايت کرده است که گفت: ديدم رسول خدا را در روز عرفه سوار بر شتر قصوى بود و چنان مى‌گفت. [↑](#footnote-ref-341)
342. «نظم دُرَرِ السمطين» زرندى شافعى، طبع نجف، ص ٢٣٢ عين عبارت مذکور را از جابر در روز عرفه بر روى ناقه قصوى روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-342)
343. کتاب «الشفا بتعريف حقوق المصطفى» قاضى عياض بن موسى يحصبى اين عبارت را از او در «عبقات» ج ١، ص ٣٧٨ در ترجمه احوال وى آورده است. [↑](#footnote-ref-343)
344. «کنز العمّال» ج ١، ص ١٦٧ از ابن أبى شيبه، و خطيب در «متفق و مفترق» از جابر. [↑](#footnote-ref-344)
345. در «غاية المرام» ص ٢٢٤ حديث نوزدهم از خاصّه، از سعد بن عبد الله اشعرى قمّى در کتاب «بصائر الدّرجات» با سند متّصل خود از حضرت باقر عليه السلام از جابر بن عبد الله روايت مى‌کند که گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله گفت: يا أيّها الناس إنّى تارک فيکم الثقلين: الثقل الاکبر و الثقل الاصغر ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا و لن تبدّلوا، فانّى سألت الله اللطيف الخبير لا يفترقان حتّى يردا عَلَىّ الحوض فاعطيت ذلک. فقيل: فما الثقل الاکبر؟ و ما الثقل الاصغر؟ فقال: الثقل الاکبر کتاب الله عزّ و جلّ، سببٌ طرفه بيد الله عزّ و جل، و الثقل الاصغر عترتى أهل بيتى. [↑](#footnote-ref-345)
346. «ينابيع المودة» ص ٣٥ از «مناقب» احمد بن حنبل از أحمد بن عبد الله بن سلام از حذيفة بن يمان تخريج روايت کرده است که گفت ... [↑](#footnote-ref-346)
347. در «غاية المرام» ص ٢١٨ حديث دوم از خاصه به طور تفصيل اين خطبه را با نام يکايک از امامان از حذيفه روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-347)
348. در «کنز العمّال» طبع حيدرآباد سنه ١٣٦٤، ج ١، ص ١٦٨ و ص ١٦٩ از «نوادر الاصول» حکيم ترمذى و از «معجم کبير» طبرانى با سندهاى خودشان از ابو طفيل از حذيفة بن أسَيد روايت کرده است که گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله چنان گفت. و در «ينابيع المودة» ص ٣٧ از طبرانى در «معجم کبير» و از ضياء در «مختارة» تخريج کرده است و مختصر آن را در «غاية المرام» ص ٢١٦ حديث ٣٣، از عامّه به روايت حمّوئى آورده است.

     بايد دانست که راوى اين حديث از حذيفة بن اسيد، أبو طفيل: عامر بن واثلة بن عبد الله بن عمرو ليثى مکى است که شرح حال او را در «المراجعات» ص ٧١ بدين گونه آورده است: در سال غزوه احد به دنيا آمد، و هشت سال حيات رسول الله را ادراک کرد ابن قتيبة در کتاب «معارف» وى را اوّل غالى از رافضه شمرده است، و گفته است: رايت مختار به دست او بود، و آخرين کس از اصحاب بود که فوت کرد ابن عبد البرّ در باب الکنى از «استيعاب» او را ذکر کرده است و گفته است: وارد کوفه شد و در تمام جنگها مصاحب على عليه السلام بود. چون آن حضرت کشته شد وى به مکه رفت، تا آنکه گفته است: او مردى فاضل و عاقل و حاضر جواب و فصيح بود، و از شيعيان على بود. روزى بر معاويه وارد شد. معاويه از او پرسيد: در فراق دوستت على چقدر غصّه دارى؟ گفت: مانند غصّه مادر موسى بر موسى، و من به خدا شکوه دارم که اين مقدار از غصّه کم است؟ معاويه گفت: تو از آن کسانى هستى که عثمان را محاصره کردند؟! گفت: نه و ليکن از آنان بودم که حاضر قضيّه بودم. معاويه گفت: چرا او را يارى نکردى؟! گفت: تو چرا او را يارى نکردى تا انتظار کشيدى مرگ او را دريابد. و تو در ميان أهل شام بودى و همه تابع اراده تو هستند. معاويه گفت: اين خونخواهى مرا از او، يارى درباره او نمى‌بينى؟! ابو طفيل گفت: مثال تو مثل گفتار أخو جعف است که گفت:

     لُالفينّک بعد الموت تَنْدُبُنى‌ \*\* و فى حَيَاتِى مَا زَوّدْتَنى الزّادَا

     «من تو را مى‌يابم که بعد از مردنم بر من گريه مى‌کنى، أمّا در حال زندگانيم به من غذا ندادى تا مردم!» [↑](#footnote-ref-348)
349. در «عبقات الأنوار» طبع هند، ج ٨، ص ٢٧٢ است که ابن عساکر حديث خود را از معروف بن خرّبوذ مالکى از ابو طفيل عامر بن واثله از حذيفة بن اسيد روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-349)
350. «عبقات» طبع اصفهان سنه ١٣٦٤، ج ٢، ص ٥٧٨ و ٥٨٨ از سخاوى اين حديث را از طبرانى در «معجم کبير» خود از طريق سلمة بن کهيل از ابو طفيل از حذيفه بن اسيد غفارى و از زيد بن ارقم روايت کرده است و در پايان آن گويد: و از اين وجه ضياء در «مختارة» و ابو نعيم در «حلية» و غيره از حديث زيد بن حسن أنماطى از معروف بن خرّبوذ از ابو طفيل از حذيفة به تنهائى روايت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-350)
351. «عبقات» طبع اصفهان، ج ٢، ص ٦٤٠ و ٦٤١ از سمهودى از حذيفه و يا زيد بن ارقم، و در پايان سمهودى گويد: طبرانى در «معجم کبير» و ضياء در «مختارة» از طريق سلمة بن کهيل از ابو طفيل- و اين دو نفر از رجال صحيح‌اند- از حذيفه با شک در صحابى بودن او روايت کرده‌اند و امّا ابو نعيم در «حلية» و غيره از حديث زيد بن حسن أنماطى- که او را ترمذى حَسَن و غير ترمذى ضعيف شمرده‌اند، از معروف بن خرّبوذ از ابو طفيل- که اين دو نفر از رجال صحيح‌اند- از حذيفه به تنهائى بدون شک در صحابى بودن او روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-351)
352. «ينابيع المودة» ص ٣٧ و ص ٣٨ با تخريج طبرانى در «معجم کبير» و ضياء در «مختارة». [↑](#footnote-ref-352)
353. «فرائد السمطين» ج ٢، ص ٢٧٤ حديث ٥٣٩ از باب ٥٥ از سمط دوم. [↑](#footnote-ref-353)
354. در «عبقات» ج ٢، ص ٦٤٢ و ص ٦٤٣ از نور الدّين سمهودى در «جواهر العقدين» با تخريج ابن عقده در کتاب «موالات» از طريق عبد الله بن سنان از ابو طفيل از حذيفة بن اسيد و زيد بن ارقم و نيز ابو موسى مدينى در کتاب «سِيَر الصحابة» از طريق ابن عقده آورده است و گفته است: غريبٌ جدّاً. و حافظ ابو الفتوح عجلى در کتاب خود «الموجز فى فضائل الخلفاء» ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-354)
355. «ينابيع المودّة» ص ٣٨ و ص ٣٩ با دو تخريج ابن عقده در کتاب «موالات» اوّل از عامر بن ابى ليلى بن ضمرة و حذيفة بن اسيد، دوّم از عبد الله بن سنان از ابو طفيل از عامر و حذيفة بن اسيد. [↑](#footnote-ref-355)
356. مجلّد ثقلين از «عبقات»، ج ١، ص ٢٦٩ از سخاوى در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف» و تخريج ابن عقده و ج ٢ «عبقات»، ص ٥٨١ و ص ٥٨٢ نيز از سخاوى و تخريج ابن عقده. [↑](#footnote-ref-356)
357. مجلّد ثقلين از «عبقات»، ج ٢، ص ٦٤٤ از سمهودى در «جواهر العقدين فى فضل الشّرفين شرف العلم الجلىّ و النسب العلىّ» و تخريج ابن عقده. [↑](#footnote-ref-357)
358. «ارجح المطالب» ص ٣٣٧. [↑](#footnote-ref-358)
359. «ينابيع المودّة» ص ٣٩ و ٤٠. [↑](#footnote-ref-359)
360. اين حديث را به عين اين الفاظ احمد حنبل از حديث زيد بن ثابت به دو طريق صحيح: أوّل در ابتداى ص ١٨٢ و دوم در انتهاى ص ١٨٩ از جزء پنجم از «مسند» خود نقل کرده است. و با زيادى کلمه «من بعدى» بعد از لفظ «الثقلين»، طبرانى در «معجم کبير» خود به نقل ميرزا محمّد بدخشانى در «مفتاح النّجا» و در «نُزُل الأبرار» تخريج کرده است (عبقات، ج ١، ص ٢٨٠) و مجلسى در «بحارالأنوار» طبع کمپانى، ج ٧، ص ٣١ از سيوطى در «الدّرّ المنثور» از احمد بن حنبل از زيد بن ثابت روايت نموده است و بحرانى در «غاية المرام» ص ٢١٢ حديث سوّم از عامّه آورده است. [↑](#footnote-ref-360)
361. اين حديث را در «کنز العمال» طبع حيدرآباد سنه ١٣٦٤ ج ١، ص ١٥٤ در تحت شماره ٨٧٣ از «مسند» احمد حنبل و طبرانى در «معجم کبير» از زيد بن ثابت نقل کرده است و در «عبقات»، ج ١، ص ٢٨٠ و ص ٢٨١ عين متن اين حديث را از سيوطى در «جامع صغير» و «احياء الميّت» ص ٢٧٠ شماره ٥٦ و از ابن باکثير در «وسيلة المآل» از «مسند» احمد و از طبرانى در «معجم کبير» خود نقل کرده و از بدخشانى در «مفتاح النّجا» از طبرانى و بدون لفظ حبل ممدود از ابن کثير از طبرانى و با اضافه او ما بين السماء الى الارض پس از لفظ ما بين السماء و الارض از طبرانى بنا به نقل سمهودى در «جواهر العقدين» و از احمد حنبل آورده است، و در «ينابيع المودّة» ص ١٨٣ از احمد و طبرانى در «معجم کبير» آورده است. [↑](#footnote-ref-361)
362. اين حديث را در «کنز العمّال» ج ١، ص ١٦٦ در تحت شماره ٩٤٧ از طبرانى در معجم کبيرش از زيد بن ثابت نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-362)
363. اين حديث را در «کنز العمّال» ج ١، ص ١٦٦ در تحت شماره ٩٤٦ از عبد بن حميد و ابن الأنبارى از زيد بن ثابت نقل کرده است. و در «ينابيع المودّة» ص ٣٨ پس از آنکه حديث شماره ٤٣ را با تخريج ابن عقده آورده است، اين حديث (شماره ٤٥) را بدون کلمه بعدى با سند جيّد از احمد حنبل آورده و در پايان گفته است: طبرانى در «معجم کبير» با رجال موثّق تخريج روايت کرده است که رسول الله فرمود: انى تارک فيکم خليفتين: کتاب الله و أهل بيتى و انهمّا لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض فانظروا کيف تَخلُفُونّى فيهما؟! [↑](#footnote-ref-363)
364. «فرائد السّمطَيْن»، ج ٢، ص ١٤٤، باب ٣٣، حديث شماره ٤٣٧ و «غاية المرام» ص ٢١٥ حديث ٢٦ از عامّه به روايت حمّوئى با لفظ يفترقا و در ص ٢٢٢ حديث ١٠ از خاصّه به روايت صدوق از يزيد بن ثابت آورده است [↑](#footnote-ref-364)
365. «فرائد السّمطين»، ج ٢، باب ٣٣، ص ١٤٤ و ص ١٤٥ حديث شماره ٤٣٨ و «غاية المرام» ص ٢١٥ حديث ٢٧ از عامّه. [↑](#footnote-ref-365)
366. «فرائد السّمطين»، ج ٢، باب ٣٣، ص ١٤٦ حديث شماره ٤٤٠ و «غاية المرام» ص ٢١٥ حديث ٢٨ از عامّه. [↑](#footnote-ref-366)
367. «مسند» احمد بن حنبل، ج ٣، ص ١٤ و طبرانى در «معجم صغير». [↑](#footnote-ref-367)
368. «عبقات»، طبع اصفهان، ج ١، ص ٢٧٥ و ص ٢٧٦. [↑](#footnote-ref-368)
369. «عبقات»، ج ١، ص ٣١٠ و ص ٣١١ و گويد: اين حديث على ما نقل عن ابى نعيم روايت شده است. [↑](#footnote-ref-369)
370. اين حديث را که در «غاية المرام» ص ٢١٥ و ص ٢١٦ حديث ٣٢ از عامه از «فرائد السمطين» روايت کرده است با لفظ لن يفترقا مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-370)
371. «فرائد السّمطين» ج ٢، باب ٥٤، ص ٢٧٢، شماره حديث ٥٣٨. [↑](#footnote-ref-371)
372. «مناقب» ابن مغازلى، ص ٢٣٥ و ٢٣٦، حديث ٢٨٣ و بجاى لفظ ما لفظ ما ذا آمده است. [↑](#footnote-ref-372)
373. «مسند» احمد بن حنبل، ج ٣ ص ١٧ و در آن لفظ ممدود من السماء الى الأرض نيامده است. [↑](#footnote-ref-373)
374. «طبقات» ابن سعد از طبع مصر، ج ٢، ص ١٩٤ و از طبع ليدن ٢ ق ٢، ص ٢. [↑](#footnote-ref-374)
375. «غاية المرام» ص ٢١٣ حديث ١٥ از عامّه، و «عبقات» ج ١، ص ٣٥٨ از رساله قواميه معروف به «فضائل الصحابة». [↑](#footnote-ref-375)
376. «عبقات» ج ٢، ص ٦٣٨ از سمهودى، و در پايانش سمهودى گويد: اين روايت را طبرانى در «معجم اوسط» و ابو يعلى با سند خوب آورده‌اند و حافظ ابو محمّد عبد العزيز ابن الاخضر در «معالم العترة النبّوية» آورده است. [↑](#footnote-ref-376)
377. «عبقات» ج ٢، ص ٥٧٥ و ص ٥٧٦ از سخاوى، و در پايان آن سخاوى گويد: حديث ابوسعيد در مسند احمد از طريق اعمش است و نيز از طريق ابى اسرائيل ملّائى اسمعيل بن خليفه، و عبد الملک بن ابى سليمان، و طبرانى در «اوسط» آن را از کثير النّواء و چهار نفر اينها از عطيّه روايت کرده‌اند و ابو يعلى و ديگران نيز روايت نموده‌اند و من تعجب دارم از ايراد ابن جوزى در «علل متناهيه» و عجيب‌تر گفتار اوست که: اين حديث صحيح نيست. [↑](#footnote-ref-377)
378. «أحياء الميّت بفضائل اهل البيت» در حاشيه الإتحاف بحبّ الأشراف ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-378)
379. «عبقات» ج ١، ص ٣١٠ بدون حبل ممدودٌ از ابو نعيم على ما نقل عنه و با اضافه فاتّقوا الله بعد از کلمه الحوض. [↑](#footnote-ref-379)
380. ابو جعفر محمد بن جرير طبرى در «تاريخ» بنابر «عبقات» ج ١، ص ٢٢٤. [↑](#footnote-ref-380)
381. «ينابيع المودّة» ص ٣٦، و گفته است: طبرانى و ابو يعلى ايضاً تخريج کرده‌اند و در سندش بأسى نيست. [↑](#footnote-ref-381)
382. «کنز العمّال» طبع حيدرآباد، ج ١، ص ١٦٥ و ١٦٦ حديث شماره ٩٤٥ و «ذخائر العقبى» ص ١٦ باب فضل اهل البيت از احمد حنبل و ايضاً در «عبقات» ج ١، ص ٤٧٢ عين اين حديث را از محبّ الدين طبرى صاحب «ذخائر العقبى» آورده است. [↑](#footnote-ref-382)
383. «عبقات» ج ١، ص ٢٧٦ و در «عبقات» ج ١، ص ٢٩٨ از ذهبى آورده است. [↑](#footnote-ref-383)
384. «غاية المرام» ص ٢١٣ حديث شماره ١٥، از عامه. [↑](#footnote-ref-384)
385. «احياء الميّت» در حاشيه «اتحاف» ص ٢٤١ حديث هشتم. [↑](#footnote-ref-385)
386. «کنز العمّال» ط حيدرآباد، ج ١، ص ١٦٧ حديث ٩٥٣ و «غاية المرام» ص ٢٣٢، حديث ٦١ از خاصّه. [↑](#footnote-ref-386)
387. «عبقات»، ج ١، ص ٢٧٧، و مير حامد حسين در اينجا گويد: و نيز در «درّ منثور» ثابت است که طبرانى اين حديث شريف را به روايت ابى سعيد اخراج نموده است. [↑](#footnote-ref-387)
388. «کنز العمّال» طبع حيدرآباد، ج ١، ص ١٦٦ و ص ١٦٧ حديث ٩٥٠ و ايضاً در «بحار الانوار» طبع کمپانى ج ٧، ص ٣١ از سعيد و احمد و طبرانى آورده است. [↑](#footnote-ref-388)
389. تفسير «الدر المنثور» ج ٢، ص ٦. [↑](#footnote-ref-389)
390. «عبقات» ج ١، ص ٢٧٧. [↑](#footnote-ref-390)
391. همان [↑](#footnote-ref-391)
392. «عبقات» ج ٢، ص ٥١٥ و ص ٥١٦ و گفته: ترمذى در روايت اين حديث متفرّد است. [↑](#footnote-ref-392)
393. «عبقات» ج ١، ص ٢٠١ و ص ٢٠٢ و در پايان ترمذى گفته است: هذا حسَن غريبٌ. [↑](#footnote-ref-393)
394. «کنز العمّال» طبع حيدرآباد ج ١، ص ١٦٥ حديث ٩٤٤ و اين حديث را سيوطى در «احياء الميّت» در هامش «الإتحاف بحبّ الأشراف» ص ٢٦٩ شماره ٥٥ از باوردى بدون کلمه بعده تخريج کرده است. [↑](#footnote-ref-394)
395. «عبقات» ج ١، ص ٢٢٤. [↑](#footnote-ref-395)
396. «مسند» احمد حنبل، ج ٣، ص ٢٦. [↑](#footnote-ref-396)
397. «مسند» احمد حنبل، ج ٣، ص ٥٩ و اين متن را بدون لفظ ثقلين و با لفظ و الأرض بجاى الى الأرض علامه زرندى در کتاب «نظم درر السمطين» ص ٢٣٢ آورده است و سيّد بن طاوس در «طرائف» ص ١١٤ فقط با تغيير و جابجا شدن لفظ ثقلين آورده است. [↑](#footnote-ref-397)
398. «عبقات»، ج ١، ص ٣٠٧ و ص ٣٠٨ در ترجمه احوال ثعلبى، و ايضاً صاحب «عبقات» گويد: و نيز ثعلبى در کتاب «الکشف و البيان» به تفسير آيه: سنفرغ لکم أيّها الثّقلان گفته: بعضى از اهل معانى گفته‌اند: هر چيزى که داراى قدر و قيمتى باشد به طورى که در اخذ آن مردم تنافس کنند آن را ثَقَل نامند و از همين جهت است که به تخم شترمرغ (نعامه) ثقل گويند، چون صيّاد و جوينده آن چون آن را بيابد خوشحال مى‌شود. شاعر گويد:

     «فتذاکرا ثَقَلًا رثيداً بعد ما \*\* ألقت ذكاء يمينها فى كافر»

     و قال النبى صلّى الله عليه و آله:” إنّى تارک فيکم الثقلين: کتاب الله و عترتى.” پس کتاب و عترت را ثقل قرار داد به جهت تعظيم قدر آن دو. [↑](#footnote-ref-398)
399. «ينابيع المودّة» ص ٣٢. [↑](#footnote-ref-399)
400. «ينابيع المودّة» ص ٣٠. [↑](#footnote-ref-400)
401. «ينابيع المودّة» ص ٣١ و ٣٢. [↑](#footnote-ref-401)
402. همان. [↑](#footnote-ref-402)
403. «ينابيع المودّة» ص ٣٢. در «عبقات» ج ٢، ص ٥١٨ و ص ٥١٩ حديث ثقلين را بنا به روايت صاحب کتاب «مودّة القربى» از أبو سعيد خدرى چنين آورده است که: رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود: إنّى تارک فيکم الثقلين: کتاب الله حبل ممدود من السّماء الى الأرض و أهل بيتى. (و يروى: عترتى). لم (لن ظ) يفترقا حتّى يردا عَلَىّ الحوض. [↑](#footnote-ref-403)
404. «عبقات»، ج ٢، ص ٥٧٩ در ضمن بيان حديث خزيمة. «ينابيع المودّة» ص ٢٤٥ از کتاب «مودّة القربى» مير سيّد على بن شهاب همدانى با لفظ من السماء مرفوعاً از ابو سعيد خدرى. [↑](#footnote-ref-404)
405. «عبقات»، ج ١، ص ٢٧٦. [↑](#footnote-ref-405)
406. «عبقات»، ج ١، ص ٢٧٦. و اين حديث را حمّوئى در «فرائد السمطين» ج ٢، ص ٢٧٢ باب ٥٤ آورده است و «غاية المرام» ص ٢١٢ حديث ٨ ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-406)
407. قندوزى در «ينابيع المودّة» ص ٢٤١ در حديث ٦٨ از جمله هفتاد مناقبى که براى أمير المؤمنين عليه السلام ذکر کرده است روايتى را بدين عبارت از ابو سعيد خدرى آورده است که او گفت: خطب رسول الله صلى الله عليه و آله فقال: يا أيّها النّاس! انّى ترکت فيکم الثّقلين خليفتى ان اخذتم بهما لن تضلّوا بعدى، احدهما اکبر من الآخر: کتاب الله حبلٌ ممدودٌ من السّماء إلى الارض و عترتى و هم اهل بيتى لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض. آنگاه قندوزى گويد: اين حديث را ثعلبى و امام احمد بن حنبل در مسندش آورده است. أقول: اين روايت را علّامه ميرزا نجم- الدّين شريف عسگرى در کتاب «علىٌ و الوصية» ص ٥٤ آورده است و در نقل آن لفظ هم حذف شده است، و عترتى ذکر شده در حالى که عترتى و هم اهل بيتى است. [↑](#footnote-ref-407)
408. «عبقات» ج ٢، ص ٦٣٧ و ص ٦٣٨ و «صحيح» مسلم طبع محمّد فؤاد، ج ٤، ص ١٨٧٣ کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل على بن أبى طالب عليه السلام حديث ٣٦ و نيز در «عبقات» ج ١، ص ٣٤٢ از ازدى حميدى صاحب کتاب «الجمع بين الصحيحين» آورده است. و ايضاً در «عبقات» ج ١، ص ٣٧٤ و ٣٧٥ از رزين عبدرى صاحب کتاب «الجمع بين الصّحاح السّتة» آورده است. و ايضاً در «عبقات»، ج ١، ص ٤٢٥ از ابن اثير جزرى صاحب «جامع الاصول» روايت کرده است. و ايضاً در «ينابيع المودّة» ص ٢٩ اين روايت را از مسلم آورده است. و ايضاً محبّ الدين طبرى در «ذخائر العقبى» ص ١٦ آورده است. و ايضاً ابن حجر هيتمى در «الصّواعق المحرقه» ص ٨٩ آورده است. و سيّد بن طاووس در «طرائف» ص ١١٥ و بحرانى در «غاية المرام» ص ٢١٢ حديث چهارم از عامه آورده است و حمّوئى در «فرائد السمطين» ج ٢، ص ٢٦٨ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-408)
409. «صحيح» مسلم، همين موضع ص ١٨٧٤ حديث (...) [↑](#footnote-ref-409)
410. «صحيح مسلم»، ج ٤، ص ١٨٧٤ حديث ٣٧ و در «ينابيع المودّة» ص ٢٩ با اضافه کلمه: و عترتى اهل بيتى از مسلم آورده است و در «غاية المرام» ص ٢١٢ حديث ششم از عامّه عين عبارت متن را آورده است. [↑](#footnote-ref-410)
411. همان. [↑](#footnote-ref-411)
412. «مناقب» ابن مغازلى ص ٢٣٤ حديث ٢٨١. و اين عبارت را قندوزى در «ينابيع المودّة» ص ٣٧ بدون لفظ عترتى از «صحيح» مسلم در طريق روايت سوّم صاحب کتاب «معالم العترة النّبويّة» آورده است و در «غاية المرام» ص ٢٣٢ حديث ٥٩ از خاصّه به روايت ابن بابويه آورده است؛ و حمّوئى در «فرائد السمطين» ج ٢، ص ١٤٢ و ص ١٤٣ باب ٣٣ آورده است بدون لفظ أهل بيتى و بجاى لن يفترقا لفظ لن يتفرّقا را آورده است. [↑](#footnote-ref-412)
413. «المستدرک على الصحيحين» ج ٣، ص ١٤٨ و حاکم گويد: اين حديث بر شرط شيخين صحيح السّند است و اين دو نفر آن را تخريج ننموده‌اند. [↑](#footnote-ref-413)
414. جامع صحيح ترمذى، طبع صاوى ١٣/. ٢٠٠ [↑](#footnote-ref-414)
415. «المستدرک» ج ٣، ص ١٠٩ با عبارت انى قد ترکت و با اضافه جمله احدهما اکبر من الآخر و گفته است: اين حديث نيز بر شرط شيخين صحيح است و آن را تخريج ننموده‌اند. [↑](#footnote-ref-415)
416. نسخه دانشگاه طهران شماره ١٣٧. [↑](#footnote-ref-416)
417. «مناقب» ابن مغازلى، ص ٢٣٦، حديث ٢٨٤. [↑](#footnote-ref-417)
418. «سنن» دارمى، ج ٢، ص ٤٣١. [↑](#footnote-ref-418)
419. «مسند» احمد، ج ٤، ص ٣٦٧. [↑](#footnote-ref-419)
420. «مسند» احمد، ج ٤، ص ٣٧١. [↑](#footnote-ref-420)
421. بيهقى در «سنن»، ج ١٠، ص ١١٣ و ج ٢، ص ١٤٨ و در کتاب «اعتقاد» ص ١٦٤. [↑](#footnote-ref-421)
422. «کنز العمّال» طبع حيدرآباد، ج ١، ص ١٦٦ شماره ٩٤٨. [↑](#footnote-ref-422)
423. تا اينجا را قندوزى در «ينابيع المودّة» ص ٣٧ با عبارت طريق دوم از «صحيح» مسلم بنا به نقل از کتاب «معالم العترة النّبوية» آورده است. [↑](#footnote-ref-423)
424. «کنز العمّال»، ج ١، ص ١٦٧ حديث شماره ٩٥١. [↑](#footnote-ref-424)
425. «کنز العمّال»، ج ١، ص ١٦٧ حديث شماره ٩٥٤ و «عبقات»، ج ١، ص ٢٧٨ و ص ٢٧٩ از طبرانى. [↑](#footnote-ref-425)
426. أبو طفيل خودش از اصحاب رسول خداست ولى خودش بلاواسطه اين حديث را روايت نکرده است، زيرا در زمان رسول خدا شايد در غدير نبوده است، شرح حال وى را آية الله سيّد حسن صدر در کتاب «تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام» ص ١٨٦ در ضمن شعراى شيعه ذکر کرده و فرموده است: و از شعراى شيعه أبو طفيل عامر بن واثله صحابى است که ترجمه حال او را در کتاب «نسمة السحر فى ذکر من تشيّع و شعر» آورده است گويد: او فاضلى است که در وى صحبت رسول خدا با محبّت اهل بيت گرد آمده است، أبو الفرج اصفهانى گويد: أبو طفيل از خيار اصحاب رسول خدا صلّى الله عليه و آله بوده است و از آن حضرت روايت حديث کرده است و سپس عمر طولانى نموده است و از اصحاب على عليه السلام و از وجوه شيعه شمرده مى‌شده است و در نزد آن حضرت مکان و موقعيّتى خاص داشته است و اسب سوار چيره و ماهر و مرد کريم و شجاع و شاعر بوده است. او پس از أمير المؤمنين عليه السلام زندگى کرد و با مختار به طلب خونخواهى حسين عليه السلام برخاست و با او بود تا مختار کشته شد و پس از آنهم عمر کرد. قطرب بن خليفه مى‌گويد: شنيدم از ابو طفيل که مى‌گفت: از شيعه غير از من کسى نمانده است، و بدين بيت تمثّل جست:

     «و خلّفت سهماً فى الکنانة واحداً \*\* سيرمى به او يكسر السّهم كاسره»

     تا آنکه صاحب «نسمة السحر» گويد: وفات وى در سنه صد بوده است و او آخرين صحابى است که مرده است- انتهى. و ابن قتيبه در کتاب «معارف» در حال ابو طفيل گويد: با علىّ عليه السلام در تمام مشاهد حرکت کرد و صاحب رايت مختار بود و به رجعت اعتقاد داشت، آنگاه اين دو بيت مذکور را با دو بيت ديگر ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-426)
427. در «بحار الانوار» طبع کمپانى ج ٧، ص ٣١ اين روايت را تا اينجا از سيوطى از طبرانى آورده است. [↑](#footnote-ref-427)
428. «کنز العمّال» ج ١، ص ١٦٨ حديث شماره ٩٥٨. [↑](#footnote-ref-428)
429. «مستدرک»، ج ٣، ص ١٠٩ و در پايان، حاکم گويد: اين حديث بنا بر شرط شيخين (بخارى و مسلم) صحيح است، و آن را تخريج ننموده‌اند. [↑](#footnote-ref-429)
430. «مستدرک» ج ٣، ص ١١٠ و گويد: حديث بريده اسلمى صحيح است بر شرط شيخين. [↑](#footnote-ref-430)
431. تا اينجا را قندوزى در «ينابيع المودّة» ص ٣٧ با لفظ طريق اوّل از «صحيح» مسلم بنا به نقل از کتاب ابو محمّد عبد العزيز الأخضر در «معالم العترة النبويّة» آورده است. [↑](#footnote-ref-431)
432. «مناقب» خوارزمى، طبع سنگى ص ١٣ و طبع نجف حروفى ص ٩٣ و «عبقات» ج ١، ص ٣٩٩ در ترجمه احوال خوارزمى، و «ينابيع المودّة» ص ٣٢ از خوارزمى و «غاية المرام» ص ٢٣٢ شماره ٦٠ از خاصّه، و ابو الفداء ابن کثير دمشقى در کتاب «البداية و النهاية» ج ٥، ص ٢٠٩ بدون عبارت أحدهما اکبر من الآخر آورده است و نسائى در «خصائص» مولانا أمير المؤمنين عليه السلام ص ٢١ با عبارت تارک بجاى ترکت آورده است. [↑](#footnote-ref-432)
433. «عبقات»، ج ١ ص ٣١٠ و ص ٣١١ و «ذخائر العقبى» ص ١٦ با عبارت أعظم من الآخر از ترمذى و «صواعق محرقه» ص ٨٩. [↑](#footnote-ref-433)
434. «عبقات» ج ١، ص ٣١١. [↑](#footnote-ref-434)
435. «عبقات» ج ١، ص ٣١١ و «غاية المرام» ص ٢١٥ حديث ٣٠ از عامّه با روايت حمّوئى در «فرائد السمطين». [↑](#footnote-ref-435)
436. آخر همين کتاب ص ٤٣٨ و ص ٤٣٩. [↑](#footnote-ref-436)
437. «نظم درر السمطين» طبع نجف ص ٢٣١. [↑](#footnote-ref-437)
438. «سنن» بيهقى، ج ١٠، ص ١١٣ و ص ١١٤ و در پايان گويد: مسلم در «صحيح» خود از حديث ابو حيّان تيمى تخريج کرده است. [↑](#footnote-ref-438)
439. «الصّواعق المحرقة» ص ١٣٦. [↑](#footnote-ref-439)
440. «نظم درر السمطين» ص ٢٣٣ و ص ٢٣٤ و در عبارت کتاب ناصرهما الى و خاذلهما الى وارد است که ما به عبارت ناصرهما لى و خاذلهما لى تصحيح نموديم و در «ينابيع المودّة» ص ٣٧ اين روايت را از زرندى در «نظم درر السمطين» نقل مى‌کند بدون لفظ او کما قال رسول الله؛ و با لفظ لى به جاى الى در چهار موضع و سپس گويد: در اين باب بيشتر از سى نفر از اصحاب، راوى روايتند، و ابن عقده در کتاب «موالاة» اين حديث را تخريج کرده است و سيّد بن طاوس در «طرائف» ص ١١٧ حديث ١٧٩ با مختصر اختلافى در عبارت از ابن مغازلى آورده است و در پايانش اين عبارت را اضافه نموده است: ألا و انّه لن تهلک امّة قبلکم حتّى تدين بأهوائها، و تظاهر على نبيّها، و تقتل من يأمر بالقسط فيها. در «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٢٣، ص ١٠٩ و ص ١١٠ از «طرائف» حکايت نموده است. [↑](#footnote-ref-440)
441. «عبقات»، ج ٢، ص ٧٤٤ در ترجمه احوال ميرزا محمد بدخشى. [↑](#footnote-ref-441)
442. «فرائد السّمطين»، ج ٢، ص ٢٥٠ باب ٤٨ حديث ٥٠٢٠. [↑](#footnote-ref-442)
443. «غاية المرام» ص ٢١٤ حديث ٢١ از عامّه. سيّد هاشم بحرانى در اينجا به شماره حديث ٢٢، از عامّه، حديث ديگرى از ابن مغازلى روايت مى‌کند که او با اسنادش به على بن ابى ربيعة آورده است که او مى‌گويد: من زيد بن ارقم را ديدم در حالى که مى‌خواست بر مختار وارد شود و به او گفتم: از تو چيزى به من رسيده است. گفت: آن چه چيز است؟! گفتم: تو از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدى که فرمود: انّى قد ترکت فيکم الثقلين: کتاب الله و عترتى أهل بيتى؟! قال: اللهم نَعَم! و در «غاية المرام» ص ٢١١ حديث اوّل از عامّه از عبد الله بن احمد بن حنبل با سند خود از على بن ربيعه روايت مى‌کند که به زيد بن ارقم در وقت دخول و يا خروجش از نزد مختار برخورد کردم و گفتم: تو شنيدى که رسول خدا صلّى الله عليه و آله مى‌گفت: انّى تارک فيکم الثقلين؟! قال: نَعَم. و در «ينابيع المودّة» ص ٣٢ از «زيادات مسند» عبد الله احمد حنبل آورده است. و اين روايت را سيّد بن طاوس در «طرائف» ص ١١٤ از احمد بن حنبل در مسندش از اسرائيل بن عثمان بن مغيرة بن ربيعه آورده است. و در ص ١٦ از «طرائف» از علىّ بن ربيعه آورده است و ايضاً در «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٢٣، ص ١٠٩ آورده است. [↑](#footnote-ref-443)
444. «عبقات» ج ١، ص ٢٧٩ در ضمن ترجمه احوال طبرانى و ايضاً در «عبقات» ج ١، ص ٤٠٢ اين حديث را از حذيفة بن اسيد، ابن عساکر دمشقى روايت نموده است و در پايان آن ابن عساکر گويد: اين حديث شريف را از زيد بن ارقم روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-444)
445. «عبقات» ج ١، ص ٢٧٩ و ص ٢٨٠ در ترجمه احوال طبرانى. [↑](#footnote-ref-445)
446. «عبقات» ج ١، ص. ٢٨٠ و اين عبارت را بدون کلمه من بعدى سيد هاشم بحرانى در «غاية المرام» ص ٢١٣ حديث ١٦ از صاحب «العمدة» که همان ابن بطريق است آورده است و گويد: صاحب «العمدة» با سند خود از طريق مخالفين اين روايت را از زيد بن ارقم آورده است و اين به خوبى مى‌رساند که ابن بطريق شيعه بوده است. [↑](#footnote-ref-446)
447. «عبقات» ج ١، ص ٣٤٠ و ص ٣٤١ در ترجمه احوال ابن مغازلى آورده است که: و نيز ابن مغازلى در کتاب «المناقب» على ما نقل عنه العلّامة ابن بطريق طاب ثراه فى کتابه الموسوم بالعمدة گفته: أخبرنا تا آخر خطبه که بسيار طويل و شامل نکاتى دقيق است. و از اين تعبير صاحب «عبقات» از وى به طاب ثراه استفاده تشيّع و جلالت ايمان او مى‌شود. [↑](#footnote-ref-447)
448. «الجامع الصّغير فى أحاديث البشير النّذير» طبع چهارم، ج ١، ص ٦٤. [↑](#footnote-ref-448)
449. «الصواعق المحرقة» ص ١٣٦. [↑](#footnote-ref-449)
450. همان. [↑](#footnote-ref-450)
451. همان. [↑](#footnote-ref-451)
452. «احياء الميّت بفضائل أهل البيت» در حاشيه «الإتحاف بحبّ الاشراف» ص ٢٦١ و ص ٢٦٢ حديث ٤٣. و اين حديث را نيز در «عبقات» ج ٢ ص ٦٢٥ در ترجمه احوال سيوطى آورده است. [↑](#footnote-ref-452)
453. «عبقات» ج ٢، ص ٦٢٧. [↑](#footnote-ref-453)
454. «ينابيع المودّة» ص ٣١. [↑](#footnote-ref-454)
455. کتاب «مودة القربى»، المودة الثانية که در ضمن کتاب «ينابيع المودّة» ص ٢٤٦ آمده است. [↑](#footnote-ref-455)
456. عبقات»، ج ١، ص ٣١٠ در ضمن ترجمه احوال حافظ ابو نعيم اصفهانى. [↑](#footnote-ref-456)
457. «عبقات»، ج ١ ص ٣١٢ در ترجمه احوال ابو نعيم اصفهانى [↑](#footnote-ref-457)
458. «عبقات»، ج ١ ص ٣١٢ در ترجمه احوال ابو نعيم اصفهانى [↑](#footnote-ref-458)
459. «ينابيع المودّة» ص ٢٩ و ص ٣٠. [↑](#footnote-ref-459)
460. همان. [↑](#footnote-ref-460)
461. «ينابيع المودّة» ص ٣١. [↑](#footnote-ref-461)
462. «ينابيع المودّة» ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-462)
463. «عبقات» ج ٢، ص ٥٧٩. [↑](#footnote-ref-463)
464. «أرجح المطالب» ص ٣٣٩. [↑](#footnote-ref-464)
465. آيه ٢٨، از سوره ١٣: رعد. [↑](#footnote-ref-465)
466. «عبقات»، ج ١، ص ٣١١ در ترجمه احوال ابو نعيم. [↑](#footnote-ref-466)
467. «عبقات»، ج ٢، ص ٦٤٤ در ترجمه احوال سمهودى. [↑](#footnote-ref-467)
468. «عبقات»، ج ٢ به ترتيب ص ٧١٥ و ص ٧١٠ در ترجمه احوال محمود شيخانى قادرى. [↑](#footnote-ref-468)
469. همان. [↑](#footnote-ref-469)
470. «ارجح المطالب» ص ٣٣٧. [↑](#footnote-ref-470)
471. «احياء الميّت» ص ٢٤٧ حديث ٢٢ با تخريج بزّاز. [↑](#footnote-ref-471)
472. «عبقات» ج ٢، ص ٥٨٢ در ترجمه احوال سخاوى به لفظ إنّى قانتٌ فيکم اثنين آورده است. [↑](#footnote-ref-472)
473. «ينابيع المودّة» ص ٣٩ با تخريج ابن عقده از طريق محمد بن عبد الله بن ابى رافع از پدرش و از ابوهريره. [↑](#footnote-ref-473)
474. و در «غاية المرام» ص ٢٣٢ حديث ٦٢، از خاصّه به روايت ابن بابويه با سند متّصل خود از ابو هريرة روايت کرده است که رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود: إنّى خَلّفتُ فيکم شَيْئيْن، لَنْ تَضلّوا بَعْدى أبداً ما أخَذْتُمْ بِهِمَا وَ عَمِلْتمْ بِما فيهما: کتاب الله و عِتْرتى، فإنّهُمَا لَنْ يَفتَرِقَا حَتّى يَرِدا عَلَىّ الْحَوْضَ. [↑](#footnote-ref-474)
475. «عبقات» ج ٢، ص ٥٨٠ در ترجمه احوال سخاوى. [↑](#footnote-ref-475)
476. «عبقات» ج ٢، ص ٦٤٢ و ص ٦٤٣. [↑](#footnote-ref-476)
477. همان. [↑](#footnote-ref-477)
478. «ينابيع المودّة» ص ٣٨ و ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-478)
479. «عبقات»، ج ٢، ص ٥٧٩ و ص ٥٨٠ در ترجمه سخاوى. [↑](#footnote-ref-479)
480. «عبقات»، ج ٢، ص ٦٤٢ در ترجمه سمهودى و به عبارت: و عن حمزة (ضميرة ظ) آورده است. [↑](#footnote-ref-480)
481. «ينابيع المودّة» ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-481)
482. «عبقات»، ج ٢، ص ٥٨١ و ص ٥٨٢ در ترجمه احوال سخاوى و «ينابيع المودّة» ص ٤٠ با تخريج ابن عقده و حافظ ابو الفتوح عجلى و ديلمى و ابن ابى شيبة و ابو يعلى. [↑](#footnote-ref-482)
483. بايد دانست که عبد بن حميد خودش از اصحاب پيغمبر نيست، بلکه يکى از مصادر تخريج اين روايت است که احمد بن حنبل از او روايت کرده است. در «أعلام» زِرِکلى ج ٤، ص ٤١ گويد: عبد بن حميد بن نصر کسى که کنيه‌اش ابو محمّد است از حفّاظ حديث است که در سال ٢٤٩ فوت کرده است و بعضى گويند: نامش عبد الحميد است که به جهت تخفيف عبد بن حميد گفته‌اند و نسبت او به کسْ است که شهرى است نزديک سمرقند و از کتابهاى او «مسند کبير» و تفسير قرآن است. زرکلى در «أعلام» ج ١، ص ١٩٢ گويد: أحمد بن حنبل فوتش در سنه ٢٤١ بوده است- انتهى. و بنابر اين معلوم مى‌شود عبد بن حميد با احمد بن حنبل همعصر بوده‌اند، و روايت احمد از وى با آنکه مرگش هشت سال زودتر بوده است بدون اشکال است. [↑](#footnote-ref-483)
484. «ينابيع المودّة» ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-484)
485. همان [↑](#footnote-ref-485)
486. «أرجح المطالب» ص. ٣٣٦ [↑](#footnote-ref-486)
487. «عبقات» ص ٥٧٩ در ترجمه احوال سخاوى. [↑](#footnote-ref-487)
488. «احياء الميّت» ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-488)
489. «الدّرّ المنثور» ج ٢، ص ٦٠. [↑](#footnote-ref-489)
490. «ينابيع المودّة» ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-490)
491. «کنز العمال» طبع حيدرآباد، ج ١، ص ١٦٦، حديث ٩٤٨. [↑](#footnote-ref-491)
492. «عبقات» ج ٢، ص ٧٤٤. [↑](#footnote-ref-492)
493. «مسند» احمد، ج ٥، ص ١٨١. [↑](#footnote-ref-493)
494. «جواهر العقدين»، «عبقات» ج ٢، ص ٦٤٢. [↑](#footnote-ref-494)
495. «الکشف و البيان»، «عبقات» ج ١، ص ٣٠٨. [↑](#footnote-ref-495)
496. «ينابيع المودّة» ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-496)
497. «ينابيع المودّة» ص ٢٠. [↑](#footnote-ref-497)
498. «عبقات» ج ٢، ص ٥٧٥ تا ص ٥٧٩ از سخاوى در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف بحب أقرباء الرسول ذوى الشرف» نام اين بيست صحابى و صحابيه را مى‌برد و روايتشان را در ص ١٣٦ نقل مى‌کند. [↑](#footnote-ref-498)
499. «الصواعق المحرقة» ص ٨٩ و همچنين در «ينابيع المودّة» ص ٣٧ بيش از بيست نفر ذکر مى‌کند. و در «عبقات» ج ٢، ص ٥٣٠ گويد: عبد الرءوف مناوى در «فيض القدير» گويد: کسى که مانند ابن جوزى پنداشته است که اين خبر ضعيف است به غلط افتاده است و در اين باب متجاوز از بيست نفر صحابى آن را روايت نموده‌اند. قندوزى در ص ٤٠ از «ينابيع المودّة» گويد: در کتاب «الصواعق المحرقة» گفته است: اين حديث را سى نفر از اصحاب روايت کرده‌اند و بسيارى از طرق آن صحيح و حسن است. ابن حجر هيثمى در «الصواعق المحرقة» ص ١٣٦ در دو ثلث از صفحه گذشته گويد: اين روايت طرق کثيرى دارد و از بضع و عشرين صحابى روايت شده است. [↑](#footnote-ref-499)
500. «جامع أحاديث الشيعة» طبع رحلى، ص ٢٩، سطر ١٢. [↑](#footnote-ref-500)
501. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ٣، ص ٤١٨. [↑](#footnote-ref-501)
502. «ينابيع المودّة» ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-502)
503. «ينابيع المودة» ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-503)
504. «ينابيع المودّة» ص ٣٦ و سمهودى شافعى بنا به نقل «عبقات» ج ٢، ص ٦٣٨ تا ص ٦٤٥ حديث ثقلين را از أمير المؤمنين عليه السلام و از فاطمه زهراء عليها السلام و از امّ هانى خواهر أمير المؤمنين و از فاطمه دختر أمير المؤمنين عليه السلام و از امّ سلمه، و زيد بن ارقم و أبو سعيد خدرى، و جابر بن عبد الله انصارى و حذيفة بن اسيد غفارى و زيد بن ثابت و ضميره اسلمى و عامر بن ليلى بن ضمرة و ابو ذرّ غفارى و أبو رافع غلام رسول الله و أبو هريرة روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-504)
505. يکى از راويان اين حديث عمر بن خطّاب است چنانچه در «غاية المرام» ص ٢١٨ حديث سوم از خاصّه از ابن بابويه با سند متّصل خود از عمر بن خطّاب روايت مى‌کند، و در پايانش عمر مى‌گويد: من گفتم: اى رسول خدا عترت تو کيانند؟ فرمود: أهل بيتى من ولد علىّ و فاطمة و تسعة من صلب الحسين ائمّة ابرار. هم عترتى من لحمى و دمى. (بنابراين مجموع راويان ٣٧ نفر مى‌شوند). [↑](#footnote-ref-505)
506. «غاية المرام» ص ٢١١ تا ص ٢٣٥. [↑](#footnote-ref-506)
507. «محمد و على و حديث الثَّقَلَيْن و حديثُ السّفِينَة» ص ٧٧. [↑](#footnote-ref-507)
508. از «فرائد السمطين» ج ٢، ص ١٤٤، شماره ٤٦، باب ٣٣، حديث ٤٣٧ و «مسند احمد» ج ٥، ص ١٨١ و طبرانى در «معجم کبير» کما فى «عبقات» ج ١، ص ٢٨٠ و ص ٢٨١ و ليکن به لفظ انى تارک فيکم خليفتين آورده است. [↑](#footnote-ref-508)
509. شماره ٥٨ از «عبقات» از ثعلبى در «الکشف و البيان». [↑](#footnote-ref-509)
510. شماره ٩٠ بنا به روايت «ينابيع المودّة» از ابو هريره ص ٣٩ از کتاب ابن عقده «موالاة» که بدين عبارت آمده است و در پايان عبارت و لن يتفرّقا حتّى يردا عَلَىّ الحَوض وارد است. [↑](#footnote-ref-510)
511. شماره ٣٢ با تخريج ابن عقده از جابر بنا به نقل «ينابيع المودّة» ص. ٤١ [↑](#footnote-ref-511)
512. شماره ١٧ بنا به روايت «ينابيع المودّة» ص ٤٠ با تخريج ابن عقده از فاطمه زهرا عليها السلام. [↑](#footnote-ref-512)
513. شماره ٢، از کتاب «أرجح المطالب» ص ٣٣٧ با تخريج بزّاز و دولابى، و «ينابيع المودّة» ص ٣٩ از جُعابى و «عبقات» ج ٢، ص ٥٨١ از جعابى. [↑](#footnote-ref-513)
514. شماره ٣٤، از کتاب «الشفا بتعريف حقوق المصطفى» قاضى عياض يحصبى بنا به نقل «عبقات» ج ١، ص ٣٧٨. [↑](#footnote-ref-514)
515. شماره ٦٩، از «کنز العمّال» ج ١، ص ١٦٧ حديث ٩٥٤ و «عبقات» ج ١، ص ٢٧٨ از طبرانى. [↑](#footnote-ref-515)
516. شماره ٤٠ با ترکت فيکم الثقلين از «ارجح المطالب» ص ٣٣٧. [↑](#footnote-ref-516)
517. شماره ١٤ از «فرائد السّمطين» حمّوئى ج ١، باب ٥٨، ص ٣١٧ و ص ٣١٨. [↑](#footnote-ref-517)
518. شماره ٣٠ «ارجح المطالب» ص ٣٣٦. [↑](#footnote-ref-518)
519. شماره ٢٤ از «ينابيع المودّة» ص ٣٠ از جامع ترمذى از ابو ذر، و ايضاً در «عبقات» ج ١، ص ٢٦٩ از سخاوى از ترمذى با تخريج ابن عقده. [↑](#footnote-ref-519)
520. شماره ٢٦، از «ينابيع المودّة» ص ٣٠ از ترمذى در باب مناقب اهل بيت از جابر. [↑](#footnote-ref-520)
521. شماره ٣٥، از «کنز العمّال» ج ١، ص ١٦٧ از ابن ابى شيبة و خطيب در «متفق و مفترق» از جابر. [↑](#footnote-ref-521)
522. در «نظم درر السّمطين» ص ٢٣١ اين روايت را از عبد الله بن بدر از پدرش آورده است و با عبارت من أحبّ أن يسأله فى أجله مى‌باشد و روايتى را که ما در متن آورديم از «ينابيع المودّة» ص ٤١ است. [↑](#footnote-ref-522)
523. «ينابيع المودّة» ص ٤١ از کتاب «جواهر العقدين». [↑](#footnote-ref-523)
524. «مناقب» خوارزمى، طبع نجف ص ٢٤ و ملّا على متّقى در «کنز العمّال» از طبع قديم، ج ٦، ص ١٥٦ و در آنجا گويد: ديلمى از انس تخريج کرده است. [↑](#footnote-ref-524)
525. «ميزان الاعتدال» ج ١، ص ٢٢٥ طبع دار السّعادة و همچنين در «کنز العمّال» طبع قديم ج ٦ ص ١٥٧ با تخريج ديلمى در «فردوس الاخبار» آورده است. [↑](#footnote-ref-525)
526. «نزهة المجالس» صفورى ج ١، ص ٢٠٥ از طبع قاهره. [↑](#footnote-ref-526)
527. طبرانى در «معجم کبير» بنا به نقل «کنز العمّال» ج ٦، ص ١٥٧. [↑](#footnote-ref-527)
528. «مناقب» خوارزمى طبع نجف ص ٣٤، و ايضاً طبرانى در «معجم کبير» و حاکم در «مستدرک» و ابو نعيم در «فضائل الصحابة» بنا به نقل متّقى در «کنز العمال» ج ٦، ص ١٥٥ آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-528)
529. صد و سومين آيه، از سوره مبارکه آل عمران: سومين سوره از قرآن کريم. [↑](#footnote-ref-529)
530. آيه ١٠٢، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-530)
531. به ترتيب آيه ١٠٤ و ١٠٥ و آيه ١١٠، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-531)
532. به ترتيب آيه ١٠٤ و ١٠٥ و آيه ١١٠، از سوره ٣: آل عمران [↑](#footnote-ref-532)
533. آيه ١٠١، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-533)
534. آيه ٧ از سوره ٥٩: حشر. [↑](#footnote-ref-534)
535. «الميزان فى تفسير القرآن»، ج ٣، ص ٤٠٦ و ص ٤٠٧. [↑](#footnote-ref-535)
536. آيه ٢١٣ از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-536)
537. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ٣، ص ٤١٢ و ص ٤١٣. [↑](#footnote-ref-537)
538. علّامه بحرانى در «غاية المرام» ص ٥٧٧ و ص ٥٧٨ باب ٦٩ و ٧٠ سه روايت از عامّه و يک روايت از خاصّه در اين مطلب آورده است. أمّا روايت اوّل از عامّه از موفق بن احمد خوارزمى است که با سند متّصل خود روايت مى‌کند از زاذان از أمير المؤمنين عليه السلام که فرمود: [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-538)
539. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تفترق هذه الامّة على ثلاث و سبعين فرقة، ثنتان و سبعون فى النار و واحدة فى الجنّة و هم الّذين قال الله عزّ و جلّ فى حقهّم: و ممّن خلقنا امّة يهدون بالحقّ و به يعدلون و هم أنا و شيعتى:

     «اين امّت بر هفتاد و سه فرقه جدا مى‌شوند، هفتاد و دو فرقه از آن در آتشند و يک فرقه در بهشت و ايشانند که خدا درباره آنها فرموده است: و از ميان خلائقى را که آفريده‌ايم جماعتى هستند که با حق رهبرى مى‌شوند، و گرايش خود را به سوى حق قرار مى‌دهند. و آنان عبارتند از من و شيعيان من.»

     دوم از عامّه از موفّق بن احمد خوارزمى با سند متّصل خود از أمير المؤمنين عليه السلام که فرمود: رسول خدا به من فرمود:” يا على مَثَلُک فى امّتى مثل عيسى بن مريم افترق قومه ثلاث فرق فرقة مؤمنون و هم الحواريّون و فرقة عادوه و هم اليهود و فرقة غلوا فيه فخرجوا عن الايمان، و إنّ امّتى ستفترق فيک ثلاث فرق: شيعتک و هم المؤمنون و فرقة هم أعدائک و هم الناکثون و فرقة غلوا فيک و هم الجاحدون و هم الضّالّون، و أنت يا علىّ و شيعتک فى الجنّة و عدوّک و الغالى فيک فى النار.”

     «اى على مثال تو در امّت من مثال عيسى بن مريم است که قوم او به سه گروه منقسم شدند گروهى مؤمن به او بودند و ايشانند حواريّون و گروهى با او دشمنى کردند و ايشانند يهود و گروهى درباره او غلوّ نمودند و از ايمان به در رفتند. و حقّاً امّت من درباره تو به سه گروه منقسم مى‌شوند: شيعيان تو که به تو ايمان دارند، و دشمنان تو که پيمان تو را شکستند، و گروهى که درباره تو غلوّ نمودند و ايشانند منکران تو و گمراهان! و اى على تو با شيعيانت در بهشت هستى و دشمنانت و غلوّ کنندگان درباره‌ات در آتش.»

     و روايت سوم از ابن مردويه است که از موثّقين و أعلام مشاهير عامّه است و اسناد مى‌دهد به ابان بن تغلب از مسلم که گفت: از أبو ذر و سلمان و مقداد شنيدم که مى‌گفتند: ما در حضور رسول خدا نشسته بوديم که سه نفر از مهاجرين آمدند، در اين حال پيغمبر فرمود:” تفترق امّتى بعدى ثلاث فرق: أهل حقّ لا يشوبونه بباطل، مثلهم کالذّهب کلّما فَتَنَتْه النّار زاد جودةً و إمامهم هذا و أشار الى أحد الثلاثة و هو الّذى امر الله فى کتابه اماماً و رحمةً و فرقةٌ أهل باطل لا يشوبونه بحقّ مثلهم کمثل الحديد کلّما فتنته النّار زاد خبثاً و امامهم هذا. فسألتهم عن أهل الحقّ و امامهم فقالوا: علىّ بن أبى طالب عليه السلام و أمسکوا عن الآخرين فجهدت فى الآخرين أن يسمّوهما فلم يفعلوا”- هذه رواية أهل المذهب. «امّت من بعد از من به سه دسته منقسم مى‌شوند: أهل حقّ به طورى که أبداً حق را به باطل آميخته نمى‌نمايند، مَثَل ايشان مَثَل طلاست که هر چه آتش بدان بيشتر برسد و آن را آزمايش کند بر خوبى و پاکى آن مى‌افزايد و امام آنها اين است و اشاره کرد به يکى از آن سه نفر و او همان است که خداوند در کتابش به عنوان امام و رحمت أمر به پيروى از وى نموده است. و فرقه‌اى أهل باطل هستند که آن را با حقّ آميخته نمى‌کنند، مَثَل آنان مَثَل آهن است که هر چه آتش بدان بيشتر برسد و آزمايش کند بر پليدى و کثافت او مى‌افزايد و امام آنها اين است! راوى مى‌گويد: من از ابو ذر و سلمان و مقداد از أهل حقّ و امامشان پرسيدم گفتند: علىّ بن أبى طالب است و از آن دو نفر ديگر جويا شدم، ايشان از گفتن امساک نمودند و هر چه کوشيدم تا از آن دو نفر جويا شوم و نامشان را براى من ذکر کنند، نکردند. و اين روايت اهل مذهب است.

     و امّا روايت خاصّه: شيخ طوسى در «أمالى» با دو سند متّصل خود از مجاشعى از محمّد بن جعفر بن محمّد عليه السلام از حضرت صادق عليه السلام، و از مجاشعى از حضرت على بن موسى الرّضا از پدرانش از أمير المؤمنين عليهم السلام بدين گونه که مجاشعى مى‌گويد: من از حضرت رضا عليه السلام شنيدم که به رأس اليهود مى‌گفت: شما بر چند فرقه قسمت شديد؟ گفت: بر فلان و فلان! حضرت فرمود: دروغ گفتى آنگاه روى خود را متوجّه مردم نمود و فرمود:” و الله لو ثنّيت لى الوسادةُ لَقَضَيْت بين اهل التوراة بتوراتهم و بين أهل الانجيل بإنجيلهم و بين أهل القرآن بقرآنهم. افترقت اليهود على احدى و سبعين فرقة: سبعون منها فى النار و واحدة ناجية فى الجنّة و هى الّتى اتّبعت يوشع بن نون وصىّ موسى و افترقت النّصارى على اثنتين و سبعين فرقة احدى و سبعين فرقة فى النّار و واحدة فى الجنّة و هى الّتى اتّبعت شمعون وصىّ عيسى عليه السلام. و تفترق هذه الامّة على ثلاث و سبعين فرقة اثنتان و سبعون فرقة فى النار و واحدة فى الجنّة و هى الّتى اتّبعت وصىّ محمّد صلّى الله عليه و آله.”

     در اينجا حضرت امام رضا عليه السلام با دست خود بر سينه مبارک زد (يعنى منم وصىّ محمّد صلّى الله عليه و آله) و سپس فرمود:” ثلاث عشرة فرقة من الثلاث و سبعين (السبعين- ظ) فرقة کلّها تنتحل مودّتى و حبّى واحدةً منها فى الجنّة و هم النّمط الأوسط و اثنتا عشرة فى النّار.” «سيزده گروه از هفتاد و سه گروه همگى به مودّت و محبّت من گرائيده‌اند يکى از آنها در بهشت است و آن گروه ميانه‌رو هستند و دوازده گروه در آتشند.» [↑](#footnote-ref-539)
540. شيخ مفيد در «امالى» طبع جامعة المدرّسين ص ٢١٢ و ٢١٣ با سند متصل خود از ابو هارون عبدى از ابو عقيل روايت کرده است که گفت: ما در نزد أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام بوديم که گفت: لتفرقنّ هذه الامّة على ثلاث و سبعين فرقة، و الذى نفسى بيده کلّها ضالّة الّا من اتّبعنى و کان من شيعتى. «اين امّت بر هفتاد و سه فرقه جدا مى‌شوند و سوگند به آن کسى که جان من در دست اوست جميع آن فرقه‌ها گمراه هستند مگر کسى که از من پيروى کند و از شيعه من باشد.» [↑](#footnote-ref-540)
541. نَعْل يا نعال عبارت است از پاپوشى که فقط کف دارد و مانند کفش رو ندارد مثل دَمپائى. و اين تشابه نعل با نعل بواسطه تقارب آنهاست زيرا يک جفت از نعلين را که در نظر بگيريد، به يک لنگه آن از همه چيز شبيه‌تر لنگه ديگر آن است. [↑](#footnote-ref-541)
542. قُذّة عبارت است از چوبه تير که سابقاً از چوب و يا از نِىْ مى‌ساختند و سرش را پيکان مى‌زدند و بر دمش پَرْ قرار مى‌دادند تا اينکه اوّلًا چوبه تير بواسطه سبکى آن بتواند راه طولانى را طى کند و پيکان سرش که از آهن و فولاد بود بر هدف بنشيند و زخم وارد کند و پَرِ دمش براى آن بود که تير راست حرکت کند و در راه کج و معوج نگردد. تير سازان چوبه‌هاى تير را اوّلًا مى‌بريدند، و با هم دسته مى‌کردند و با هم سر و ته آن را قطع مى‌کردند تا همه کاملًا به قدر هم و اندازه هم باشد در اين صورت يکدانه چوب تيرى را که در نظر بگيريم هيچ چيز شبيه‌تر به آن از دانه چوبه تير ديگرى نبود که با هم ساخته شده بودند و سر و دم آن را قطع کرده بودند. فلهذا حَذْو النّعل بالنّعل و القُذة بالقُذّة به دو چيزى مى‌گويند که ازهرجهت با هم مشابهت دارند. [↑](#footnote-ref-542)
543. شِبر به معناى وَجَب است يعنى مقدار درازى سر انگشت ابهام تا انگشت خِنْصِر يعنى از شست تا انگشت کوچک در وقتى که آن را باز مى‌کنند. و ذراع از سر انگشت است تا مرفق و طول آن در حدود نيم متر مى‌باشد. و باع عبارت است از فاصله سر انگشتان دو دست در وقتى که دستها را کاملًا مى‌گشايند و يکى را به طرف راست و ديگرى را به طرف چپ مى‌برند. [↑](#footnote-ref-543)
544. رزين بن معاويه عبدرى صاحب کتاب «الجمع بين الصّحاح السّتة» مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-544)
545. در «نهايه» ابن اثير، ج ٢، ص ٣٣ در ماده خشرم آمده است که در خبر است از رسول خدا صلّى الله عليه و آله: لترکبنّ سنن من کان قبلکم ذراعاً بذراع، حتى لو سَلکوا خَشْرَمَ دَبْرٍ لَسَلکتموه. خشرم به کندوى زنبور عسل و خانه زنبور گويند و گاهى هم به خود آنها گفته مى‌شود، و دَبْر عبارت است از زنبور عسل. [↑](#footnote-ref-545)
546. در «نهايه» ابن أثير، ج ٢، ص ٥٩ در مادّه خلج آمده است که در حديث وارد است: «لَيَردنّ علىّ الحَوْض أقوامٌ ثُمّ لَيُختَلَجُنّ دُونى» اى يجتذبون و يُقتَطعون. [↑](#footnote-ref-546)
547. در «نهايه» ابن اثير ج ١، ص ٤٢١ در مادّه حَلأ وارد است که در حديث رسول الله آمده است: «يَرد عَلَىّ يَومَ القيمة رَهْطٌ فَيُحَلّئون عن الحوض» أى يُصَدّون و يُمْنَعون من وروده، يعنى آنها را از ورود در حوض کوثر منع مى‌کنند و بازمى‌دارند. [↑](#footnote-ref-547)
548. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] پس از آن در حالى که او از تو راضى بود از او مفارقت کردى! سپس با اين جماعت مصاحبت کردى و خوب صحبتى نمودى، و اينک اگر از ايشان مفارقت کنى در حالى مفارقت کرده‌اى که آنها از تو راضى هستند. عمر در پاسخ گفت: أمّا مصاحبتى را که از من با رسول خدا ذکر کردى با رضاى او، از منّت خداوند بود که بر من منّت نهاد، و أمّا مصاحبت و خشنودى را که از من با ابو بکر ذکر کردى آن هم از منّت خداوند بود که بر من منّت گذارد، و أمّا ما تَرَى من جَزَعى فهو من أجلک و أجل أصحابک! و الله لو أنّ طِلَاعَ الأرض ذهباً لافتديتُ به من عذاب الله عزّ و جلّ قبل أن أراه. «و أمّا اين بيتابى و جزعى را که از من مى‌بينى به خاطر توست و به خاطر همنشينان و ياران توست. سوگند به خدا اگر به قدر سنگينى تمام کره زمين طلا داشتم آن را فدا مى‌دادم تا قبل از اينکه عذاب خداى عزّ و جلّ را ببينم رها شوم.»

     مراد از همنشينان و ياران ابن عبّاس أمير المؤمنين عليه السلام است که هميشه عمر با اين تعبير با ابن عباس روبرو مى‌شد.

     ابو نعيم در «حلية الأولياء» ج ١، ص ٥٢ و ابن تيميّه در «منهاج السّنّة» ج ٣، ص ١٣١ آورده‌اند که عمر مى‌گفت:” لَيتنى کنتُ کبْشَ أهلى، يُسَمّنُونّى مَا بَدَا لهم حتّى اذا کنتُ اسَمّنُ مَا أکونُ زَارهم بعضُ ما يُحبونّ فجعلوا بعضى شَوَاءً و يعطونّى قَديداً ثُمّ أکلُونى و أخرَجونى عَذَرَةً و لم أکنْ بَشَراً.”

     «اى کاش من گوسفند أهل بيت خودم بودم و مرا تا جائى که مى‌خواستند مى‌پروراندند و چاق مى‌کردند تا وقتى که به نهايت درجه چاقى مى‌رسيدم بعضى از دوستان و محبوبانشان به ديدنشان مى‌آمدند و آنها براى اين دوستان مرا مى‌پختند و سپس مرا قطعه قطعه مى‌نمودند، آنگاه مرا مى‌خوردند و به صورت کثافت و نجاست از آنها بيرون مى‌آمدم، ولى بشر نبودم.»

     و همچنين ابن تيميّه در «منهاج السّنة» ج ٣، ص ١٢٠ و محبّ الدين طبرى در «الرياض النضرة» ج ١، ص ١٣٤ درباره ابو بکر روايت کرده‌اند که چون نگاهش افتاد به پرنده‌اى که بر روى درختى بود گفت:” طُوبَى لک يا طائر، تأکل الثّمر، و تقعُ على الشّجر، و ما من حساب و لا عقاب عليک، لوددت أنّى شجرة على جانب الطّريق مرّ عَلَىّ جَمَلٌ فأکلنى و أخرجنى فى بَعْره و لم أکنْ من البَشَر.” «خوشا به حال تو اى مرغ که از ميوه درخت مى‌خورى و بر روى درخت مى‌نشينى و نه حسابى دارى و نه کتابى! من دوست داشتم که درختى بودم در کنار جادّه تا شترى از نزد من عبور مى‌کرد و مرا مى‌خورد و مرا با پشکش بيرون مى‌داد، ولى انسان نبودم.»

     و نيز ابن تيميّه و محبّ الدين طبرى در همين کتابها و همين مواضع از ابو بکر روايت کرده‌اند که در وقتى دگر گفت:” ليتَ امّى لَم تَلِدنى؛ لَيتنى کنتُ تِبْنَةً فى لِبْنَةٍ.” «اى کاش مادرم مرا نزائيده بود. ايکاش من يک دانه کاه بودم در ميان يک عدد خشت.» و بخارى در «صحيح» خود ج ١، ص ٥٤ از أنس روايت مى‌کند که: رسول خدا صلّى الله عليه و آله به أنصار گفت:” انکم سَتَرَوْن بعدى أثَرَةً شديدةً، فاصبروا حتّى تلقوا الله و رسوله على الحوض.” قال أنَس: فلم نصبر.

     «شما به زودى پس از من مى‌بينيد که عدّه‌اى غلبه مى‌کنند و بهترين چيز را براى خود بر مى‌دارند و صاحبش را محروم مى‌نمايند. در اين وضعيّت شما بايد مقاومت کنيد تا خدا و رسولش را کنار حوض ببينيد. أنس گفت: ما مقاومت ننموديم.»

     و در «صحيح» بخارى ج ٢، ص ١٣٥ از علاء بن مُسَيّب از پدرش روايت است که گفت: من بَراء بن عازب را ديدم و به او گفتم:” طَوبى لک صَحِبْتَ النّبِىّ صلّى الله عليه و آله و بايعتَه تحتَ الشّجرة فقال: يا ابن أخى! انّک لا تدرى ما أحدثناه بَعْده!” «خوشا به حال تو که با پيغمبر مصاحبت کردى و در زير درخت با وى بيعت نمودى! او در پاسخم گفت: اى برادرزاده من تو خبر ندارى که ما پس از او چه‌کار کرده‌ايم؟!» و در اين صورت که مى‌بينيم اين صحابى عظيم الشّأن که از سابقين الأوّلون است که با رسول خدا در زير شجره بيعت کرده‌اند و خدا از ايشان راضى شد و از دل آنها مطّلع شد و فتحى نزديک نصيبشان نمود؛ بر عليه خود و أصحاب خود گواهى مى‌دهد که: آنها پس از پيغمبر بدعت نهادند و کارهاى خلاف انجام دادند، و اين شهادت مصداق همان خبر پيمبر است که اصحابش را خبر داد به اينکه پس از او کارهاى تازه پديد و حوادث غير مطلوب انجام مى‌دهند، و به قهقراى جاهليّت برگشته مرتدّ مى‌شوند. در اين صورت هيچ عاقلى مى‌تواند تصوّر کند که همه صحابه عادل و پرهيزگارند؟ همچنان که أهل سنّت بدين گفتار قائلند؟! اين گفتار خلاف عقل است و راه را براى شخص متتبّع که مى‌خواهد به حقيقت و متن واقع راه يابد، مى‌بندد. [↑](#footnote-ref-548)
549. سيّد بن طاووس در کتاب «طرائف» طبع خيّام در قم در ص ٣٧٦ و ٣٧٧ آورده است که عبد المحمود ١ مى‌گويد: و از آنچه که من ديده‌ام از تکذيب اين مذاهب چهارگانه عامّه خودشان را و دينشان را و کثيرى از صحابه پيغمبرشان را جملةً و تفصيلًا، و شهادتشان را بر آنکه پيغمبرشان آنان را مذمّت نمود و شهادت بر گمراهى صحابه داد، روايتى است که حميدى در «جمع بين الصحيحين» ايضاً در «مسند» سهل بن سعد در حديث بيست و هشتم از مُتّفَقٌ عليه آورده است که گفت: شنيدم که پيغمبر صلّى الله عليه و آله مى‌گفت: أنَا فَرَطُکمْ عَلَى الْحَوْضِ، مَنْ وَرَدَ شَرِبَ، وَ مَنْ شَرِبَ لَمْ يَظْمأ أبَداً، وَ لَيَرِدَنّ عَلَىّ أقْوَامٌ أعْرِفُهُمْ وَ يَعْرِفُونّى ثُمّ يُحَالَ بَيْنِى وَ بَيْنَهُمْ. «من جلودار و پرچم هدايت شما به سوى بهشتم در حوض کوثر؛ کسى که وارد شود از آن مى‌آشامد و کسى که آشاميد ديگر ابداً تشنه نمى‌گردد. و البته وارد مى‌شوند بر من اقوامى که من آنها را مى‌شناسم و آنها مرا مى‌شناسند، سپس بين ما و آنها جدائى مى‌افتد.»

     ابو حازم که راوى اين روايت از سهل بن سعد ساعدى است مى‌گويد: من که مشغول حديث کردن اين روايت بودم نعمان بن ابى عيّاش شنيد و گفت: آيا تو به همين کيفيت از سهل بن سعد شنيدى؟! گفتم: آرى! گفت: من گواهى مى‌دهم بر أبو سعيد خدرى که چون از او شنيدم اين روايت را، اين عبارت را اضافه مى‌کرد و مى‌گفت که:” فَيَقُولُ: إنّهُمْ امّتِى! فَيُقَال: إنّک لَا تَدْرِى مَا أحْدَثُوا بَعْدَک؟! فَأقُولُ: سُحْقاً سُحْقاً لِمَنْ بَدّلَ بَعْدِى وَ غَيّرَ. ٢” «پس پيغمبر مى‌گويد: اينان امّت من هستند. در اين حال گفته مى‌شود: تو نمى‌دانى چه حوادث و بدعت‌هائى بعد از تو به وجود آوردند؟ پس من مى‌گويم: دور باشد از رحمت خدا، هلاکت و نابودى باشد از براى آن کسى که پس از من تبديل کرده است و تغيير داده است.»

     و از جمله روايتى است ايضاً که حميدى در «جمع بين الصّحيحين» در حديث شصتم [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-549)
550. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] از مُتّفَقٌ عليه از «مسند» ابن عبّاس روايت مى‌کند ٣ که گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود:” ألَا إنّهُ سَيُجَاءُ بِرِجَالٍ مِنْ امّتِى فَيُؤخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشّمَالِ‌”” ، فَأقُولُ: يَا رَبّ أصْحَابِى، فَيُقَالُ: إنّک لا تَدْرِى ما أحْدَثُوا بَعْدَک؟! فَأقُولُ کمَا قَالَ الْعَبْدُ الصّالِح:”” وَ کنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي کنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلى‌ کلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ. إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُک وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّک أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَکيمُ.” ٤” قَالَ: فَيُقَالُ لِى: إنّهُمْ لَمْ يَزَالُوا مُرْتَدّينَ عَلَى أعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ. ٥” «آگاه باشيد که مردانى از امّت مرا در روز قيامت مى‌آورند و ايشان را مى‌گيرند و به سمت چپ (که کنايه از شقاوت و دوزخ است) مى‌برند و من مى‌گويم: اى پروردگار من! ايشان اصحاب منند! گفته مى‌شود، تو خبر ندارى که آنها چه کارهائى پس از تو بجا آورده‌اند؟! و من مى‌گويم همان طور که عبد صالح‌ ٦ گفت: «خداوندا! من گواه و شاهد آنان بودم تا زمانى که زنده ميانشان بودم اما وقتى که تو مرا به سوى خود بردى، خودت گواه و شاهد و مراقب اعمالشان بودى و البتّه و البتّه تو بر هر چيز حاضر و ناظر و گواه و شاهدى! اگر آنها را عذاب کنى آنان بندگان تو هستند، و اگر از آنها درگذرى تحقيقاً تو خداوند با عزّت مى‌باشى و از روى حکمت انجام مى‌دهى!» رسول خدا فرمود: در اين حال به من گفته مى‌شود: ايشان پيوسته از زمانى که تو از آنها مفارقت نمودى، به سوى قهقرا و پشت برگشتند و ارتداد از شريعت تو و ولايت تو پيدا نمودند.»

     و از جمله اين روايات روايتى است که حميدى در «جمع بين الصّحيحين» در حديث يکصد و سى و يکم از مُتّفَقٌ عليه از «مسند» أنَس روايت کرده است که گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله گفت:” لَيَرِدَنّ عَلَىّ الْحَوْضَ رِجَالٌ مِمّنْ صَاحَبَنِى، حَتّى إذَا رَأيْتُهُمْ وَ رُفِعُوا إلَىّ اخْتُلِجُوا دُونِى، فَلَاقُولَنّ: أىْ رَبّ أصْحَابِى! أصْحَابِى! فَلَيُقَالَنّ لِى: إنّک لَا تَدْرِى مَا أحْدَثُوا بَعْدَک؟ ٧” «البتّه بر من در حوض وارد مى‌شوند مردانى از آن کسانى که با من مصاحبت داشته‌اند، تا به جائى که چون من آنان را ببينم و امرشان را بخواهند به من واگذار کنند ناگهان آنها را بربايند و از نزد من برانند. و من البتّه مى‌گويم: اى پروردگار من! اصحاب من! اصحاب من! پس البتّه گفته مى‌شود به من: تو نمى‌دانى آنچه را که پس از مفارقت تو بجاى آورده‌اند و حوادثى را که از خود بجاى گذارده‌اند!»

     و نيز از جمله اين روايات، روايتى است که حميدى در «جمع بين الصّحيحين» در حديث دويست و شصت و هفتم از مُتّفقٌ عليه از «مسند» ابو هريره از عطاء بن يسار از ابو هريره روايت نموده است که گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود:” بَيْنَمَا أنَا قَائِمٌ فإذَا زُمْرَةٌ، حَتّى إذَا عَرَفْتُهُمْ خَرَجَ رَجُلٌ مِنْ بَيْنِى وَ بَيْنِهِمْ فَقَالَ: هَلُمّ، فَقُلْتُ: إلَى أيْنَ؟ قَالَ: إلَى النّارِ وَ اللهِ. قُلْتُ: مَا شَأنُهُمْ؟ قالَ: إنّهُمُ ارْتَدّوا بَعْدَک عَلَى أدْبَارِهُمُ الْقَهْقَرَى. ثُمّ إذَا زُمْرَةٌ حَتّى إذَا عَرَفْتُهُمْ خَرَجَ رَجُلٌ مِنْ بَيْنِى وَ بَيْنِهُمْ فَقَالَ: هَلُمّ، فَقُلْتُ: إلَى أيْنَ؟ فَقَالَ: إلَى النّارِ وَ اللهِ. قُلْتُ: مَا شأنُهُمْ؟ قَالَ: إنّهُمُ ارْتَدّوا عَلَى أدْبَارِهِمُ الْقَهْقَرَى، فَلَا أرَاهُ [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-550)
551. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] يُخَلّصُ مِنْهُمْ إلّا مِثْلَ هَمَلِ النّعَمِ.” ٨

     «در وقتى که من در موقف و عرصات قيامت ايستاده‌ام ناگهان جمعى را مى‌آورند تا جائى که چون من آنها را شناختم، مردى از ميان من و ميان آنها بيرون مى‌آيد و مى‌گويد: بيائيد! من مى‌گويم: به کجا بيايند؟ آن مرد مى‌گويد: قسم به خدا به سوى آتش! من مى‌گويم: گناهشان چيست؟ مى‌گويد: اين جمع پس از تو مرتد شدند: و به سوى قهقرا و عقب بازگشتند.

     سپس جمعى دگر را مى‌آورند تا جائى که چون من آنها را شناختم، مردى از ميان من و ميان آنها بيرون مى‌آيد و مى‌گويد: بيائيد! من مى‌گويم: به کجا؟ مى‌گويد: قسم به خدا به سوى آتش! من مى‌گويم: گناهشان چيست؟ آن مرد مى‌گويد: اين جمع پس از تو مرتد شدند و به سوى قهقرا به عقب بازگشتند. و همين طور دسته دسته به سوى جهنّم مى‌برند و من نمى‌بينم آن کس را که خلاص کند از ايشان را مگر به قدر بسيار قليلى مانند کمى تعداد و شترهاى رها شده در بيابان!»

     و مثل اين روايت را با طرق عديده‌اى از مسند عائشه روايت کرده‌اند. و مثل اين روايت را با طرق عديده‌اى از «مسند» أسْماء بنت ابو بکر روايت کرده‌اند. و مثل اين روايت را با طرق عديده‌اى از «مسند» امّ سلمة روايت کرده‌اند. و مثل اين روايت را أيضاً از «مسند» سعيد بن مسيّب روايت کرده‌اند. و جميع اين روايات در «جمع بين الصّحيحين» که مُصَنّف آن حميدى است آمده است.

     و از جمله اين روايات روايتى است که احمد بن حَنْبَل در «مسند» عبد الله بن مسعود روايت کرده است که گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله گفت:” أنَا فَرَطُکمْ عَلَى الْحَوْضِ، وَ لَيُرْفَعَنّ إلَىّ رِجَالٌ مِنْکمْ حَتّى إذا أهْوَيْتُ إلَيْهِمْ لِانَاوِلَهُمُ اخْتُلِجُوا دُونِى. فَأقُولُ: أىْ رَبّ أصْحَابِى! فَيُقَالُ: إنّک لَا تَدْرِى مَا أحْدَثُوا بَعْدَک؟! ٩”

     «من به عنوان جلودار و پرچم پيشتاز در جلوى شما مى‌روم به سوى حوض و بعضى از مردان شما را به سوى من مى‌آورند و بلند مى‌کنند براى حساب، تا همين که من ميل مى‌کنم به سوى آنها که ايشان را بگيرم، در حضور من آنها را مى‌ربايند و مى‌برند. در اين حال من مى‌گويم: اى پروردگار من! اينان اصحاب منند! گفته مى‌شود: تو نمى‌دانى چه حوادثى را بعد از تو بجاى آورده‌اند.»

     و مانند اين روايت را أيضاً حميدى در «مسند» حذيفة بن يمان، در حديث هفتم از مُتّفقٌ عليه آورده است. ١٠و١١

     ملّا على متّقى در «کنز العمّال» طبع بيروت، ج ١١، ص ١٧٦ و ص ١٧٧ به ترتيب در احاديث ٣١١١٢ تا ٣١١١٥ گويد: رسول خدا فرمود:” أنا آخذ بحُجَزِکم أقول: اتّقوا النّار! اتّقوا [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-551)
552. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] الحدودَ! فإذا مُتّ ترکتکم، و أنا فَرَطکم على الحوض، فمن وَرَد فقد أفلح! فيؤُتى بأقوام فيؤخذ بهم ذاتَ الشمال فأقول: يا ربّ امّتى، فيقول: إنّهم لم يزالوا بعدک يرتدّوا على أعقابهم.” (احمد حنبل در «مسند»، و طبرانى در «معجم کبير» و أبو نصر سجزى در إبانة از ابن عبّاس): «من کمرهاى شما را گرفته‌ام و

     مى‌گويم: از آتش بپرهيزيد! از حدود خدا بپرهيزيد! و چون بميرم جلودار و عَلَم شما هستم بر حوض. بنابراين کسى که وارد شود نجات مى‌يابد، و در آن حال اقوامى را مى‌آورند و به سوى جانب چپ که جانب آتش است مى‌برند و من مى‌گويم: اى پروردگارم! اينها امّت من هستند، خدا مى‌فرمايد: ايشان پس از تو پيوسته به سوى عقب برگشتند.»

     أنا آخذ بحُجَزکم عن النّار. أقول: إيّاکم و جهنّم! إيّاکم و الحدودَ؛ فإذا مُتّ فأنا فرطکم، و موعدکم الحوض. فمن ورد فقد أفلح. و يأتى قومٌ فيؤخذ بهم ذات الشمال فأقول: يا ربّ! امتى. فيقال: انّک لا تدرى ما أحدثوا بعدک مرتدّيّن على أعقابهم. (طبرانى در «معجم کبير» از ابن عبّاس)

     أنّا فرطکم على الحوض أنتظر من يرد عَلَىّ منکم، فلا الفينّ ما نوزعتُ فى أحدکم فأقول: إنّه من امّتى فيقال: لا تَدرى ما أحدث بعدک. (طس، ق- عن أبى الدّرداء)

     ألا ما بال أقوام يزعمون أنّ رحمى لا تنفع، و الّذى نفسى بيده إنّ رحمى لموصولة فى الدنيا و الآخرة. ألَا و إنّى فَرَطکم- أيّها النّاس- على الحوض، ألا و سيجئ أقوام يوم القيمة فيقول القائل منهم: يا رسول الله أنا فلانُ بن فُلان؛ فأقول: أمّا النّسب فقد عرفتُ و لکنّکم ارتَددْتم بعدى و رجعتم القهقرى‌ (ط، حم و عبد بن حميد، ع، ل، ش- عن أبى سعيد)

     سيّد شرف الدين عاملى در «الفصول المهمّة» طبع دوم، ص ١٩١، پس از حکايت چند خبر در اين معنى گويد: بخارى در صحيحش در باب حوض، از اسماء بنت ابى بکر روايت کرده است که گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود:” إنّى عَلَى الْحَوْضِ حَتّى أنْظُرَ مَنْ يَرِدُ عَلَىّ مِنْکمْ، وَ سَيُؤخَذُ نَاسٌ دُونِى فَأقُولُ: يَا رَبّ مِنّى وَ مِنْ امّتِى! فَيُقَالُ: هَلْ شَعَرْتَ مَا عَمِلوا بَعْدَک؟! وَ اللهِ مَا بَرِحُوا يَرْجِعُونَ عَلَى أعْقَابِهِمْ. قَالَ الْبُخَارِىّ: فَکانَ ابْنُ أبِى مَلِيکةَ يَقُولُ: اللهُمّ إنّا نَعُوذُ بِک أنْ نَرْجِعَ عَلَى أعْقَابِنَا وَ نُفْتَنَ عَنْ دِينِنَا” انتهى. ١٢

     در اينجا آية الله عاملى رحمه الله پس از حکايت دو خبر ديگر مى‌فرمايد: و کسى که واقف شود بر آنچه امام احمد از حديث ابو طفيل در آخر جزء پنجم از «مسندش» آورده است مى‌داند که در ليله عقبه جماعتى دبّاب‌ ١٣ را بر روى کوه غلطانيدند تا آنکه ناقه رسول الله صلّى الله عليه و آله را رم دهند،” «وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ‌”.١٤» و کسى که سوره توبه را تلاوت نمايد مى‌داند که آنان از زمان پيش دنبال فتنه بوده‌اند: إنّهُمُ‌” ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا”” الامُورَ لِرَسُولِ اللهِ صلّى الله عليه و آله‌”” حَتَّى جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللهِ وَ هُمْ کارِهُونَ؟” ١٥” وَ يَحْلِفُونَ بِاللهِ إِنَّهُمْ لَمِنْکمْ وَ ما هُمْ [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-552)
553. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مِنْکمْ وَ لکنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ. لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغاراتٍ أَوْ مُدَّخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَ هُمْ يَجْمَحُونَ.” ١٦” وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَکمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللهِ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. يَحْلِفُونَ بِاللهِ لَکمْ لِيُرْضُوکمْ وَ اللهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ کانُوا مُؤْمِنِينَ. أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحادِدِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِداً فِيها ذلِک الْخِزْيُ الْعَظِيمُ.” ١٧” وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما کنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَ بِاللهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ کنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ.” ١٨” وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَکونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ. فَلَمَّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ. فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلى‌ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا اللهَ ما وَعَدُوهُ وَ بِما کانُوا يَکذِبُونَ.”١٩” الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقاتِ وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللهُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ.” ٢٠” وَ لا تُصَلِّ عَلى‌ أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلى‌ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ کفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ. وَ لا تُعْجِبْک أَمْوالُهُمْ وَ أَوْلادُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الدُّنْيا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرُونَ. وَ إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمِنُوا بِاللهِ وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَک أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَ قالُوا ذَرْنا نَکنْ مَعَ الْقاعِدِينَ. رَضُوا بِأَنْ يَکونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طُبِعَ عَلى‌ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ.” ٢١” سَيَحْلِفُونَ بِاللهِ لَکمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما کانُوا يَکسِبُونَ. يَحْلِفُونَ لَکمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللهَ لا يَرْضى‌ عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ‌”. ٢٢ تا آخر سوره که همه دلالت بر گسترش نفاق در ميان آنان دارد.

     و من نمى‌دانم چگونه هر کس که با پيغمبر صحبت داشت، به مجرّد رحلت آن حضرت موثّق و عادل شد؟!” وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى‌ أَعْقابِکمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى‌ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللهُ الشَّاکرِينَ‌”، ٢٣ آن کسانى هستند که شکر و سپاس نعمت رسالت را بجاى آوردند و از دين، انقلاب به کفر پيدا ننمودند و پس از رسول اکرم صلّى الله عليه و آله بدعتى ننهادند و حادثه‌اى نيافريدند و در دين تغيير و تبديلى ندادند و استقامت و پايمردى نمودند در آنچه خداوند تعالى به آنان امر کرده بود و رسول خدا فرمان داده بود.” وَ أُولئِک لَهُمُ الْخَيْراتُ وَ أُولئِک هُمُ الْمُفْلِحُونَ. أَعَدَّ اللهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها ذلِک الْفَوْزُ الْعَظِيمُ‌”، ٢٤ و ايشانند که از سپاس و تمجيد و مدح تمجيد کنندگان و ثناگويان و مدّاحان بى‌نيازند، و از توصيف و تعريف ستايشگران برتر و عالى‌ترند، به واسطه آنکه خداوند به وسيله آنهاست که دين خود را تأييد نمود و دعوت حق را آشکارا منتشر فرمود. بر اين اساس است که مودّت آنها واجب و دعاى بر آنها فريضه است.” رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّک رَؤُفٌ رَحِيمٌ.” ٢٥ [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-553)
554. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] در اينجا گفتار علّامه سيّد شرف الدّين در ص ١٩٤ از «الفصول المهمّة» که آخرِ مطالب اين کتاب ارزشمند و نفيس است به پايان رسيد. مرحوم سيّد شرف الدين در کتاب ديگر خود که به نام «الکلمة الغرّاء فى تفضيل الزهراء» است و با همين مجموعه تجليد شده است در ص ٢٢٢ مى‌فرمايد: بلاء در اسلام و در بلاد اسلام از آن پيدا شد که جمهور مسلمين اعتماد کردند بر صحّت گفتار هر کس که در صدر اوّل بود و بنا گذاشتند بر عدالت تمام افرادى که با پيغمبر بوده‌اند و صحبت و برخوردى داشته‌اند؛ با آنکه در کتاب و سنّت از شئون منافقين و انتظارشان به دوائر و مشکلات و رنجها و مصيبتهائى که بر پيغمبر وارد شده است عجائبى وارد شده است. و اگر مى‌خواهى مطلب را خوب بدانى در سوره توبه و احزاب مطالعه کن که براى خردمندان کافى است:

     وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ‌. ٢٦ «از ميان مردم و اهل مدينه کسانى هستند که نفاقشان را به حدّ اکمل رسانده‌اند. تو آنها را نمى‌شناسى، ما آنها را مى‌شناسيم.» بارى اين بلا بعد از زمان رسول خدا وقتى اشتداد يافت که از خوض و رسيدگى در آن احوال منع شد و باب فحص از حقايق و بواطن آن مردان منافق که به عنوان صحابى بودند مسدود گرديد، و در اينجا بسيارى از حقايق تضييع شد.

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     ١- مراد از عبد المحمود خود اوست. سيّد هر جا در «طرائف» عبد المحمود مى‌گويد، منظورش خود اوست.

     ٢- «صحيح» مسلم ج ٤، ص ١٧٩٣ و «صحيح» بخارى: جزء ٨، ص ٢٦ و جزء ٧، ص. ٢٠٨ و ايضاً آية الله سيد شرف الدّين عاملى در «الفصول المهمّة» طبع دوّم ص ١٩١ از «صحيح» بخارى فى باب الحوض، از سهل بن سعد روايت کرده است و در آخر آن علامت (اه) گذارده است.

     ٣- و نظير اين روايت را در مُفاد، بخارى در اوّل باب قوله تعالى:” وَ اتَّخَذَ اللهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا” از کتاب بدء الخلق از جزء دوّم از «صحيح» خود از ابن عبّاس از رسول خدا صلّى الله عليه و آله آورده است که فرمود:” إنّکم تحشرون حُفاةً عُراةً غُرْلًا” «شما در روز قيامت پابرهنه و عريان و ختنه نکرده محشور مى‌شويد» و سپس اين آيه را خواند:” کما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا إِنَّا کنَّا فاعِلِينَ‌”، و اوّلين کسى که در روز قيامت لباس پوشيده مى‌شود ابراهيم است.” و إنّ ناساً من أصحابى يؤخذ بهم ذات الشّمال فأقول: أصحابى أصحابى، فيقال: إنهم لم يزالوا مرتدّين على أعقابهم منذ فارقتَهم. فأقول کما قال العبد الصالح:”” وَ کنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ‌”- إلى قوله-” الْحَکيمُ‌”. (الفصول المهمّة، طبع [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-554)
555. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] دوّم ص ١٩٢).

     ٤- آيه ١١٧ و ١١٨، از سوره ٥ مائده در ضمن آخر آيات سوره مائده آمده است. اين جواب، جواب حضرت عيسى بن مريم است به خداوند که در روز قيامت چون خدا از او مؤاخذه مى‌کند که چرا امت تو، تو را و مادرت مريم را خدا دانستند؟! او در ضمن پاسخهائى، اين جواب را مى‌دهد. و الحق جوابها بسيار متين و استوار است. حضرت استاذنا الفقيد آية الله العظمى علّامه بى‌بديل حاج سيد محمد حسين طباطبائى تبريزى- أفاض الله علينا من برکات رمسه هر وقت اين آيات را براى ما مى‌خواندند در عالمى از وجد و مسرّت فرومى‌رفتند و چنان حالشان تغيير مى‌کرد که از وَ جَناتشان ظاهر مى‌شد و مى‌فرمودند: در اين آيات قرآن از” و إذْ قال الله يا عيسى بن مريم أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللهِ‌” تا آخر سوره به قدرى نکات بديع در ادب عبوديّت به کار رفته است که حقّاً قرآن مجيد غوغا کرده است.

     ٥- «صحيح» مسلم، کتاب الجنة، ج ٤، ص ٢١٩٥.

     ٦- يعنى عيسى بن مريم عليه السلام.

     ٧- «صحيح» مسلم، ج ٤، ص ١٨٠٠ و «صحيح» بخارى، ج ٧، ص ٢٠٧.

     ٨- «صحيح» بخارى، ج ٧، ص ٢٠٨.

     ٩- «مسند» احمد حنبل، ج ١، ص ٢٥٣ و ص ٢٥٨.

     ١٠- به «صحيح» مُسلم، ج ٤، ص ١٧٩٦ مراجعه شود.

     ١١- همان طور که در صدر تعليقه گفته شد، جميع اين روايات را ما از کتاب «طرائف» سيّد بن طاووس رحمة الله عليه طبع مطبعه خيام قم از ص ٣٧٦ تا ص ٣٧٨ حکايت نموده‌ايم.

     [١٢- «من بر حوض کوثر مى‌باشم که مى‌نگرم کسى را که از شما بر من وارد مى‌شود، و در نزديکى من افرادى از مردم گرفته مى‌شوند، در اين حال من مى‌گويم: اى پروردگار من! اينان از من هستند و از امّت من مى‌باشند. پس گفته مى‌شود: آيا تو فهميدى که پس از تو چه کارهائى کرده‌اند؟! قسم به خدا ايشان پيوسته بر اعقاب خود به جاهليّت خود بازگشتند (يعنى روى پاشنه پا عقبگرد نموده، با يکصد و هشتاد درجه مخالف با اسلام که اينک بدان سو مواجه مى‌باشند، بازگشت نموده‌اند).» بخارى مى‌گويد: ابن أبى مليکه عادتش اين بود که مى‌گفت: بار خدايا ما پناه مى‌بريم به تو از اينکه بر اعقاب جاهليت خود بازگرديم و در دين خودمان به فتنه درآئيم و در مواقع امتحان، خراب و فاسد گرديم- الحديث.

     ١٣- دبّاب زره‌پوش سابق بود که به شکل اطاقکى از چرم سخت و محکم مى‌ساختند و افرادى در داخل آن بودند تا تير و نيزه و سنگ بر آنان وارد نشود، آنگاه وقتى مى‌خواستند قلعه و- حصنى را بگشايند اين دبّاب را به کنار آن متصل به ديوار قرار مى‌دادند تا عاملان در آن از درون بدون آنکه ديده شوند و مورد تعرّض قرار گيرند، ديوار را بشکافند و داخل حصن گردند.

     ١٤- آيه ٧٤ از سوره ٩: توبه.

     ١٥- اقتباس از آيه ٤٨ همين سوره.

     ١٦- آيه ٥٦ و ٥٧ از همين سوره.

     ١٧- آيه ٦١ تا ٦٣ از همين سوره.

     ١٨- آيه ٦٥ از همين سوره.

     ١٩- آيه ٧٥ تا ٧٧ از همين سوره.

     ٢٠- آيه ٧٩ و ٨٠ از همين سوره.

     ٢١- آيه ٨٤ تا ٨٧ از همين سوره

     ٢٢- آيه ٩٥ و ٩٦ از همين سوره چون در ترجمه و تفسير اين آيات در ج ١٠، از امام‌شناسى از ص ١٨٥ تا ص ٢٨٠ ضمن درسهاى ١٤٢ تا ١٤٨ بحث کافى شده است، لهذا از ترجمه آنها در اينجا خوددارى شد.

     ٢٣- آيه ١٤٤ از سوره ٣: آل عمران.

     ٢٤- آيه ٨٨ و ٨٩ از سوره ٩: توبه.

     ٢٥- آيه ١٠ از سوره ٥٩: حشر.

     ٢٦- آيه ١٠١، از سوره ٩: توبه [↑](#footnote-ref-555)
556. در «غاية المرام» ص ٢٢٧ حديث شماره ٣٨ از خاصّه از «تفسير علىّ بن ابراهيم» با سند متّصل خود از أبو ذر غفارى روايت مى‌کند که چون آيه: يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ نازل شد رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود: در روز قيامت بر من پنج رايت وارد مى‌شوند: رايتى با عِجل اين امّت، و رايتى با فرعون اين امت، و رايتى با سامرىّ اين امت، و رايتى با ذو الثديّة رئيس خوارج که همه تشنه کام و با جگر تافته به جهنّم مى‌روند و رايتى با امام المتّقين أمير المؤمنين است با جمعيّتى که همه سيراب و شادکامند و به بهشت مى‌روند. اين روايت بسيار جالب و مفصّل است و ما آن را به نحو اختصار در اينجا آورديم: در کتاب سُلَيم بن قيس هلالى کوفى طبع سوم نجف ص ٩٢ و ص ٩٣ آمده است که: على عليه السلام فرمود: إنّ النّاس کلّهم ارتدّوا بعد رسول الله صلّى الله عليه و آله غير أربعة. انّ النّاس صاروا بعد رسول الله بمنزلة هارون و مَن تبعه، و منزلة العجل و من تبعه، فعلىّ فى شبه هارون و عتيق فى شبه العجل، و عمر فى شبه السّامرى. و سمعتُ رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: لَيَجيئَنّ قوم من أصحابى من أهل العلية و المکانة منّى ليمرّوا على الصّراط، فإذا رأيتهم و رأونى و عرفتهم و عرفونى اختلجوا دونى؛ فأقول: ربّ أصحابى أصحابى! فيقال: ما تدرى ما أحدثوا بعدک؟! إنّهم ارتدّوا على أدبارهم حيث فارقتهم فأقول: بعداً و سحقاً. و سمعتُ رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: لترکبنّ امّتى سنّة بنى إسرائيل حذو النّعل بالنعل و حذو القُذّةِ بالقذّة؛ شبراً بشبر، و ذراعاً بذراع، و باعاً بباع، حتّى لو دخلوا جُحراً لَدَخَلوا فيه معهم، انّ التوراة و القرآن کتَبَه مَلَک واحد فى رقّ بقلم واحد و جرت الأمثال و السّنن سواءً. «تمام مردم پس از رسول خدا از آئين ولايت برگشتند مگر چهار نفر. مردم بعد از رسول خدا به مثابه هارون و تابعينش و به منزله گوساله و تابعينش شدند پس على شبيه هارون است، و عتيق شبيه گوساله، و عمر شبيه سامرى.» و من از رسول خدا صلّى الله عليه و آله شنيدم که مى‌فرمود: «البته جماعتى از اصحاب من که داراى مقام و مکانت هستند مى‌آيند تا از روى صراط عبور کنند. چون من ايشان را ديدم و ايشان مرا ديدند، و من آنها را شناختم و آنها مرا شناختند، از نزد من ربوده مى‌شوند. در اين حال من مى‌گويم: پروردگار من! اينها أصحاب منند، اينها أصحاب منند! پس گفته مى‌شود تو نمى‌دانى که پس از تو چه کارها کرده‌اند؟ تو همين که از ايشان مفارقت کردى، به سوى قهقرا و عقب بازگشتند. و من مى‌گويم: دورى و هلاکت و نابودى باد بر آنها.»

     و من شنيدم از رسول خدا که مى‌فرمود: «شما طابق النعل بالنعل و مانند تشابه دو پيکان، سنّت بنى اسرائيل را عملى مى‌کنيد، وجب به وجب، ذراع به ذراع، باع به باع تا به جائى که اگر آنها داخل سوراخى مى‌شدند شما نيز با آنها داخل مى‌شويد. قرآن و تورات را فرشته واحدى روى پوست واحدى به قلم واحدى نوشته است و مثالها و سنّت‌ها در هر دو يکسان است.» [↑](#footnote-ref-556)
557. دعاى حضرت ابراهيم عليه السلام است در موقعى که با فرزندش حضرت اسمعيل پايه‌ها و قواعد بيت‌الله الحرام را بنا مى‌کردند: رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَک وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَک وَ أَرِنا مَناسِکنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّک أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. [↑](#footnote-ref-557)
558. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ٣، ص ٤١٧ تا ص ٤٢١. [↑](#footnote-ref-558)
559. و از جمله اين مطلقات، روايتى است که شيخ ابو منصور احمد بن على بن أبى طالب طبرسى در کتاب «احتجاج» آورده در نامه حضرت امام هادى على بن محمّد النقى عليه السلام که به اهل اهواز نوشته‌اند، اين رساله مفصّل است تا مى‌رسد به اينجا که حضرت مى‌فرمايد: مثل خبر مجمعٌ عليه از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم که فرمود: إنّى مستخلفٌ فيکم خليفتين: کتاب الله و عترتى ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا بعدى و انّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض و در عبارت ديگر است که اين معنى را بعينه مى‌رساند و آن گفتار رسول الله است که فرمود: انّى تارک فيکم الثقلين: کتاب الله و عترتى أهل بيتى و انّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا («غاية المرام»، ص ٢٣٤، حديث ٨٢ از خاصّه). [↑](#footnote-ref-559)
560. «ينابيع المودّة» از کتاب «مودّة القربى» سيّد على همدانى، ص ٢٤٥. [↑](#footnote-ref-560)
561. «مناقب» ابن مغازلى، ص ٢٣٤، حديث ٢٨١. [↑](#footnote-ref-561)
562. «فرائد السّمْطَيْن»، ج ٢ باب ٣٣ ص ١٤٢ و ص ١٤٧ حديث ٤٢٦ تا ٤٤١. [↑](#footnote-ref-562)
563. همان. [↑](#footnote-ref-563)
564. همان. [↑](#footnote-ref-564)
565. همان. [↑](#footnote-ref-565)
566. «بحارالأنوار» طبع کمپانى، ج ٧، ص ٣٠ و ص ٣١. [↑](#footnote-ref-566)
567. همان. [↑](#footnote-ref-567)
568. همان. [↑](#footnote-ref-568)
569. همان. [↑](#footnote-ref-569)
570. «کنز العمّال» طبع قديم هند، ج ١، ص ٩٦. [↑](#footnote-ref-570)
571. «الکوکب الدّرّى» طبع لاهور، ص ١١١. [↑](#footnote-ref-571)
572. «عبقات» ج ١، ص ٣٧٨ در ضمن ترجمه احوال قاضى عياض. [↑](#footnote-ref-572)
573. «غاية المرام» ص ٢١٤ حديث ٢٠ از عامّه و ليکن با طريق خاصّه: فقيه احمد بن محمّد بن شاذان در «مناقب» منقبت صدمين. [↑](#footnote-ref-573)
574. و از جمله روايت صدوق است با سنّد متّصل خود از أعمش از عطيّه از أبو سعيد؛ و از حبيب بن أبى ثابت از زيد بن أرقم که قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: إنّى قد دُعيِتُ و أجبتُ و إنّى تارک فيکم الثقلين، أحدهما أعظم من الآخر: کتاب الله عزّ و جلّ حبلٌ ممدودٌ من السماء إلى الأرض، و عترتى أهل بيتى فإنّهما لن يزالا أبداً حتّى يردا على الحوضَ. فانظروا کيف تخْلُفُونّى فيهما؟! (غاية المرام، ص ٢٣٣ حديث شصت و نهم از خاصّه). [↑](#footnote-ref-574)
575. آيه ٢٣ از سوره ٤٢: شورى: «بگو اى پيغمبر من از شما هيچ مزدى نمى‌خواهم مگر مودّت به ذوى القرباى من.» [↑](#footnote-ref-575)
576. «غاية المرام» ص ٢١٦، حديث ٣٦، از طرق عامّه. [↑](#footnote-ref-576)
577. و از جمله مطلقات روايتى است که صدوق با سند متّصل خود از حضرت امام رضا عليه السلام آورده است که از پدرانش از أمير المؤمنين عليه السلام روايت کرده‌اند که فرمود: رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود: إنى تارک فيکم الثقلين کتاب الله و عترتى، و لن يفترقا حتّى يردا عَلَىّ الحوض. (غاية المرام ص ٢٣٤، حديث ٨٠ از خاصّه) و أيضاً کلينى با سنّد متّصل خود از حضرت باقر عليه السلام روايت کرده است که در خطبه نماز جمعه فرمود: و قد بلّغ رسول الله صلى الله عليه و آله الّذى ارسل به، فالزموا وصيّته و ما ترک فيکم من بعده من الثّقلين: کتاب الله و أهل بيته الّذى لا يضلّ من تمسّک بهما و لا يهتدى من ترکهما. (غاية المرام، ص ٢٣٤، حديث ٨١ از خاصّه). [↑](#footnote-ref-577)
578. در کتاب «انسان العيون فى سيرة الأمين المأمون» که معروف به «سيره حلبيّه» است در ج ٣، ص ١٣٣ گويد: حصار طائف هجده روز طول کشيد بدون روز دخول و بدون روز خروج. [↑](#footnote-ref-578)
579. «الصواعق المحرقة» ص ٧٥. [↑](#footnote-ref-579)
580. «المراجعات» طبع اوّل، ص ١٥. [↑](#footnote-ref-580)
581. «مغازى» محمّد بن عمر بن واقد ج ٣، ص ٩٦٢ تا ص ٩٧٠. [↑](#footnote-ref-581)
582. اين روايت را از ما استعصى عَلَىّ أهل مملکة تا پايان آن حمّوئى در «فرائد السّمطين» ج ١، ص ٢٢٢ با سند متّصل خود از جابر بن عبد الله از رسول خدا صلى الله عليه و آله روايت کرده است، أمّا لفظ و لا امّةً و لفظ حبيبه در آن نيست. (حديث ١٧٣ از باب چهل و سوّم از سِمْطِ اوّل) [↑](#footnote-ref-582)
583. «ناسخ التواريخ» مجلد حضرت رسول أکرم صلّى الله عليه و آله، از طبع اسلاميّه، جزء سوّم از جلد دوّم، ص ١٣٦ و ص ١٣٧. [↑](#footnote-ref-583)
584. همين کتاب، و همين جا، ص ١٣٤. [↑](#footnote-ref-584)
585. «بحارالأنوار»، طبع کمپانى، ج ٦، احوالات رسول اکرم، ص ٦١٧ باب غزوة حنين و الطّائف و أوطاس و ساير الحوادث الى غزوة تبوک. يعنى: «شما را قسم به خدا مى‌دهم که آيا جز من کسى در ميان شما هست که رسول خدا صلّى الله عليه و آله درباره او گفته باشد: اى پسران وَليعَة! حتماً بايد دست از شرک خود برداريد و گرنه من بر مى‌انگيزانم به سوى آنها مردى را که همانند جان من است، طاعت از او طاعت از من است و مخالفت با او مثل مخالفت با من است، و او ايشان را در زير شمشيرش مى‌پوشاند؟! گفتند: نه بار پروردگارا، غير از تو کسى نيست!» [↑](#footnote-ref-585)
586. همان. [↑](#footnote-ref-586)
587. «بحارالأنوار» طبع کمپانى ج ٦، ص ٦١٦ و ص ٦١٧ در احوال حضرت رسول أکرم صلّى الله عليه و آله و ايضاً در «بحارالأنوار» ج ٩، ص ٣٣٨ با عين اين سند و متن از «امالى» شيخ طوسى در احوال أمير المؤمنين عليه السلام، در باب: انّه کان صلوات الله عليه من أخص النّاس برسول الله، آورده است. [↑](#footnote-ref-587)
588. همان مصدر. [↑](#footnote-ref-588)
589. در نسخه‌هاى «عبقات الأنوار» عبد الله بن حنطب آمده است. [↑](#footnote-ref-589)
590. «بحارالأنوار» طبع کمپانى ج ٩، ص ٣٣٨. [↑](#footnote-ref-590)
591. «غاية المرام» ص ٤٥٤ حديث اوّل از عامه. و بجاى لفظ مثل نفسى، لفظ نفسى آورده است يعنى: من جان و روح خودم را به سوى شما مى‌فرستم. [↑](#footnote-ref-591)
592. «غاية المرام» ص ٤٥٥ حديث دهم از عامّه و بجاى لفظ کنفسى لفظ عديل نفسى را آورده است يعنى: او هم لنگه و هم ترازوى من است. [↑](#footnote-ref-592)
593. «غاية المرام» ص ٤٥٥، حديث يازدهم از عامّه. [↑](#footnote-ref-593)
594. المُقاتِلةُ: الذين يأخذون فى القتال، و التاء للتأنيث على تأويل الجماعة، و الواحد المقاتل. (أقرب الموارد) [↑](#footnote-ref-594)
595. «غاية المرام» ص ٤٥٥، حديث دوازدهم از عامّه. [↑](#footnote-ref-595)
596. «غاية المرام» ص ٤٥٤، حديث دوم از عامّه، و در پايان حديث دو بار رسول خدا مى‌فرمايد: هو هذا: اين است آن مرد! [↑](#footnote-ref-596)
597. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٣٨٩، از «فردوس» ديلمى. [↑](#footnote-ref-597)
598. نَمِره زمينى است متّصل به عرفات که در آن مسجد نمرة واقع است و جزء عرفات نيست و وقوف را نبايد در آنجا انجام داد. [↑](#footnote-ref-598)
599. در «سيره حلبيّه» ج ٣، ص ٢٩٨ آورده است که: قصْواء با فتحه قاف و مدّ است و بعضى که قُصوى با ضمّه قاف و قَصر خوانده‌اند اشتباه است و اين ناقه حضرت غير از ناقه عَضْباء و جَدْعاء است، و نيز بعضى که اين اسامى را عَلَم براى ناقه واحدى دانسته‌اند، اشتباه است. [↑](#footnote-ref-599)
600. «امام‌شناسى» مطبوع ج ٦، درس ٨٣ تا ٩٠ صفحه ١٣٣، از «تاريخ» يعقوبى، طبع بيروت سنه ١٣٧٩ هجريّه، ج ٢، از ص ٢٠٩ تا ص ٢١٢. [↑](#footnote-ref-600)
601. «تاريخ» يعقوبى، ج ٢، ص ١١١ و ١١٢. [↑](#footnote-ref-601)
602. «ينابيع المودّة» ص. ٣٠ و قندوزى گويد: ايضاً اين حديث را محمّد بن على حکم ترمذى در کتاب خود «نوادر الاصول» با همين عبارت تخريج کرده است. در «ينابيع المودّة» همين طور است ولى ظاهراً «حکيم» صحيح است. [↑](#footnote-ref-602)
603. «ينابيع المودّة» ص ٤١. [↑](#footnote-ref-603)
604. «أرجح المطالب» ص ٣٣٥ تا ص ٣٤١ ضمن بيان احاديثى در اين باب از جامع ترمذى، ج ٢، ص ٣٠٨. [↑](#footnote-ref-604)
605. «عبقات»، ج ١، ص ٤٢٤ ضمن ترجمه احوال ابن اثير جزرى. [↑](#footnote-ref-605)
606. «مصابيح السّنّة» ج ٢، ص ٢٠٦. [↑](#footnote-ref-606)
607. «عبقات»، ج ٢، ص ٥٧٧ و ص ٥٧٨. [↑](#footnote-ref-607)
608. «نظم درر السمطين» طبع نجف اشرف، ص ٢٣٢. [↑](#footnote-ref-608)
609. «المراجعات» طبع اوّل، ص ١٥. [↑](#footnote-ref-609)
610. «البداية و النهاية» ج ٥، ص ٧٠، و «سيره» ابن هشام ج ٤، ص ١٠٢٢ تا ص ١٠٢٣، و «سيره حلبيه» ج ٣، ص ٢٩٨ و ص ٢٩٩، و «بحارالأنوار» طبع کمپانى، ج ٦، ص ٦٦٨ از کتاب «منتقَى»، و «روضة الصّفا» ج ٢، حجّة الوداع، و «تاريخ» طبرى ج ٣، ص ١٥٠ و ص ١٥١ از طبع دوّم دار المعارف، و «الوفاءُ بأحوال المصطفى» ج ١، ص ٢١٢، و «الکامل فى التاريخ»، ج ٢، ص ٣٠٢، و محمد حَسَنَيْن هيکل در کتاب «حياة مُحَمّد صلى الله عليه و آله از ص ٤٦١ تا ٤٦٣ آورده است. [↑](#footnote-ref-610)
611. «سيره» ابن هشام، ج ٤، ص ١٠٢٢. [↑](#footnote-ref-611)
612. «جامع الصّغير» ص ١٠٤. [↑](#footnote-ref-612)
613. آيه ١٠٣، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-613)
614. در تعليقه آمده است که: در بعضى از نسخ حديث اذاً تَجدُهُ مُرْفِقاً وارد است يعنى: تو او را مرد رفيق و همراه خواهى يافت. [↑](#footnote-ref-614)
615. در تعليقه آمده است: و در نسخه‌اى گويد: و در روايت ديگرى طرف بيد الله و طرف بأيديکم وارد شده است. [↑](#footnote-ref-615)
616. «غيبت» نعمانى، طبع سنگى ص ١٦ تا ص ١٨ و طبع حروفى مکتبة الصدوق ص ٤١ تا ص ٤٣. و در «غاية المرام» ص ٢٢٥ حديث ٢٢، از خاصّه با اوّلين سند از سه سند ديگرى که نعمانى ذکر کرده است، از نعمانى روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-616)
617. «غاية المرام» ص ٢٢٤ حديث شماره ١٧ از خاصّه از «بصائر الدّرجات» سعد بن عبد الله قمى. [↑](#footnote-ref-617)
618. «بصائر الدرجات»، محمد بن حسن صفّار، ص ١٢١ با اين تفاوت که اوّلًا کلمه ايها الناس با حرف ندا: «يا» مى‌باشد و ثانياً در اين روايت أما ان تمسّکتم است بجاى ما ان تمسکتم و ثالثاً در آخرش دارد: و کلّ ودائع الله فقد تبرّوا. علّامه حاج شيخ آقابزرگ طهرانى در «الذّريعة» ج ٣، ص ١٢٥ شماره ٤١٦ گويد: اين «بصائر الدّرجات» از محمّد بن حسن بن فرّوخ صفّار است که در سنه ٢٩٠ فوت کرده است و او از حضرت امام حسن عسکرى عليه السلام روايت مى‌کند. علّامه طهرانى در ص ١٢٤ گويد- به شماره ٤١٥-: که «بصائر الدرجات» در مناقب از شيخ الطائفة ابو القاسم سعد بن عبد الله اشعرى قمى است که در سنه ٢٩٩ و يا سنه ٣٠١ فوت کرده است- انتهى. بنابر اين روايتى را که در اينجا ما از حضرت باقر عليه السلام آورديم هر دو نفر اين بزرگان در کتاب خود با يک سند ذکر کرده‌اند و جالب اين نکته است که نام هر دو کتاب مشابه با هم و «بصائر الدرجات» است. علّامه طهرانى در ص ١٢٣ گويد: به شماره ٤١٤ کتاب ديگرى به نام «بصائر الدّرجات» در تنزيه نبوّات است که شامل معجزات پيغمبر اکرم است و از بعضى از اصحاب ماست. [↑](#footnote-ref-618)
619. «غاية المرام» ص ٢٢٦، حديث ٣٤ از خاصّه. و در «احتجاج طبرسى» طبع حروفى نجف اشرف، ج ١، ص ٧٥ و ص ٧٦ عين متن اين حديث را در ضمن خطبه مفصّله غدير خمّ از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام روايت کرده است و ليکن با سند ديگر که عبارت است از: ابو جعفر مهدى ابن ابى حرب حسينى مرعشى از ابو على حسن بن شيخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسى از پدرش ابو جعفر محمد بن حسن طوسى از جماعتى از ابو محمد هارون بن موسى تلعکبرى از ابو على محمد بن همّام از على سورى از أبو محمد علوى از اولاد افطَس- که از عباد الله الصّالحين بوده است- از محمد بن موسى همدانى؛ و از اين به بعد در سند عيناً مانند سند «غاية المرام» است تا برسد به حضرت باقر عليه السلام. و در اين روايت بجاى و حُکامه فى أرضه، حکماءُهُ فى أرضه آمده است. [↑](#footnote-ref-619)
620. روز «قَرّ» روز يازدهم ذوالحجّه است که حاجيان در زمين مِنَى مى‌مانند، روز نَفْر أوّل روز دوازدهم است که عدّه‌اى از آنها از منى کوچ مى‌کنند، و روز نفر دوّم روز سيزدهم است که بقيّه حاجيان کوچ مى‌نمايند. [↑](#footnote-ref-620)
621. حضرت رسول أکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم غير از خطبه غدير خمّ که پس از مراجعت از حجّ در بين راه صورت گرفت، در خود حجّ مجموعاً پنج خطبه ايراد کرده‌اند: روز هفتم ذوالحجّة در مکه مکرّمه، روز نهم در زمين عرفات، روز دهم در منى در مسجد خيف، روز يازدهم نيز در زمين منى، روز دوازدهم نيز در منى در محلّى به نام عَقَبَه که آخرين نقطه منى به طرف مکه است. و ما شرح اين خطبه‌ها را بطور تفصيل در ج ٦، از «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام از ص ٦٦ تا ص ١٥٨ آورده‌ايم. [↑](#footnote-ref-621)
622. «البداية و النّهاية» ج ٥، ص ٢٠١ تا ص ٢٠٣. [↑](#footnote-ref-622)
623. قندوزى در «ينابيع المودّة» ص ٤٤٧ باب ٧٧، از «مناقب» احمد بن حنبل از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام از پدرش امام محمد باقر عليه السلام روايت مى‌کند که گفت: من نزد جابر بن عبد الله آمدم و به او گفتم: مرا از حجّة الوداع خبر بده! او براى من شرحى مفصّل بيان کرد و سپس گفت: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: إنى تارک فيکم الثقلين ان تمسکتم بهما لن تضلّوا من بعدى: کتاب الله و عترتى أهل بيتى، و إنّهما لن يفترقا حتّى يردا عَلَىّ الحوض. قال: اللهمّ اشهد، اللهمّ اشهد، اللهم اشهد- ثلاثاً-. ايضاً اين روايت را امام علىّ الرّضا از پدرانش عليهم السلام روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-623)
624. «تاريخ» يعقوبى، طبع بيروت سنه ١٣٧٩، ج ٢، ص ١١٢. [↑](#footnote-ref-624)
625. أبو الفداء ابن کثير دمشقى در ذيل آيه مودّت در تفسير خود گويد: و قد ثبت فى الصّحيح أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم قال فى خطبته بغدير خمّ: إنّى تارک فيکم الثقلين: کتاب الله و عترتى، و انّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض. و در همين جا روايت احمد بن حنبل را از زيد بن ارقم مفصّلًا نقل مى‌کند که در آن رسول خدا فرمود: أمّا بعد، ألا أيّها الناس! إنّما أنا بشر يوشک أن يأتى رسول ربّى فأجيب، و أنّى تارک فيکم الثقلين. أوّلهما کتاب الله تعالى فيه الهدى و النّور، فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به.- فحثّ على کتاب الله و رغّب فيه و قال: صلى الله عليه و آله و سلّم:- و أهل بيتى، اذکرکم الله فى أهل بيتى، اذکرکم فى أهل بيتى- الحديث. [↑](#footnote-ref-625)
626. در تعليقه گويد: در «بحار» نقلًا از «عمده» ابن بطريق ص ٥١، ابن امرأة زيد بن ارقم آورده است، و ايضاً در «الغدير» ج ٧، ص ٣٧ نقلًا از «عمده»- انتهى. و ما که سابقاً اين حديث را از «عبقات» نقل کرديم با لفظ زيد بن ارقم بود بدون ضمّ ضميمه‌اى. [↑](#footnote-ref-626)
627. علتُ الضالّة أعيَلُ عَيْلًا و عَيْلاناً فأنا عائل: اذا لم تدر أىّ وجهة تبغيها. زمانى که چيزى گم شود و انسان متحيّر بماند که از کدام طرف بايد دنبالش بگردد. [↑](#footnote-ref-627)
628. در تعليقه گويد: در حاشيه «ازهار»- يعنى کتاب الأزهار فى مناقب الإمام الأبرار- طَرَفه، آمده است و همچنين در «عمده» و در «بحار الانوار»- به نقل از «عمده». [↑](#footnote-ref-628)
629. «مناقب» ابن مغازلى ص ١٨ ضمن حديث ٢٣، و به وجه مبسوطترى على بن عيسى اربلى در «کشف الغمّة» ص ١٦ آورده است [↑](#footnote-ref-629)
630. «تاريخ دمشق» ج ٢، از ترجمه امام على بن أبى طالب عليه السلام، ص ٣٦، حديث ٥٣٤. [↑](#footnote-ref-630)
631. ابن حجر هيتمى در «الصّواعق المحرقة» ص ٢٥ قصّه غدير را با حديث ثقلين مشروحاً از زيد بن ارقم نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-631)
632. «أنساب الأشراف»، ج ١، ص ٣١٥، حديث ٤٦. [↑](#footnote-ref-632)
633. «خصائص» ص ٢١ از طبع مطبعه تقدّم در قاهره. [↑](#footnote-ref-633)
634. «کنز العمّال» طبع حيدرآباد سنه ١٣٨٧، ج ١٥، ص ٩١. فضائل على عليه السلام. [↑](#footnote-ref-634)
635. در نسخه اصل «حلية الأولياء» سفيد مانده است. [↑](#footnote-ref-635)
636. «حلية الأولياء» ج ٩، ص ٦٤. [↑](#footnote-ref-636)
637. «عبقات» ج ٢، ص ٥٨٢ ضمن ترجمه احوال سخاوى. [↑](#footnote-ref-637)
638. «ينابيع المودّة» ص ٤٠. در «غاية المرام» ص ٢٣٣ حديث شصت و هفتم از خاصّه از ابن بابويه با سند متّصل خود روايت مى‌کند از حضرت صادق عليه السلام از پدرش حضرت باقر عليه السلام که او فرمود: من رفتم نزد جابر بن عبد الله انصارى و به او گفتم: داستان حجّة الوداع را براى ما بيان کن! جابر حديثى طولانى در اين باره ذکر کرد و سپس گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: انى تارک فيکم الثقلين ما ان تمسّکتم به لن تضلّوا من بعدى: کتاب الله عزّ و جلّ و عترتى أهل بيتى سپس سه بار گفت: اللهمّ اشْهَدْ! [↑](#footnote-ref-638)
639. «غاية المرام» ص ٢١٤ حديث ٩ از عامّه. در «غاية المرام» ص ٢٢٥ حديث ٢٥ از خاصه روايتى است از أبو نصر محمّد بن مسعود عيّاشى در تفسير خود با اسنادش از أبو جميله مفضّل بن صالح از بعضى از اصحابش که عين متن اين حديث را از رسول خدا ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-639)
640. «أرجح المطالب» ص ٣٣٨ و بجاى تنزلون لفظ تَرِدون مى‌باشد، و لفظ سببٌ نيست. [↑](#footnote-ref-640)
641. «عبقات» ج ٢، ص ٥٧٨ و ص ٥٧٩ در ضمن ترجمه احوال سخاوى در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف» با لفظ تردون و لفظ سببٌ، و بجاى لن يفترقا، لن ينقضيا آمده است. [↑](#footnote-ref-641)
642. «عبقات» ج ٢، ص ٦٤٣ در ضمن ترجمه احوال سمهودى در کتاب «جواهر العِقدين» با عين متن سخاوى بدون اندک اختلافى مگر در لن ينقضيا که در اين روايت ان لا يتفرّقا وارد شده است. [↑](#footnote-ref-642)
643. «عبقات» ج ١، ص ٤٠٢، در ضمن ترجمه احوال ابن عساکر از «تاريخ دمشق». [↑](#footnote-ref-643)
644. «عبقات» ج ٢، ص ٥٧٩ ضمن ترجمه احوال سخاوى در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف بحبّ اقرباء الرسول ذوى الشّرف». [↑](#footnote-ref-644)
645. همين مصدر، ص ٥٨٠. [↑](#footnote-ref-645)
646. «المراجعات» طبع اوّل، ص ١٥: و قد صَدَع بها رسول الله صلّى الله عليه و آله فى مواقف شتّى: تارةً يوم غدير خمّ- الخ کلامه. [↑](#footnote-ref-646)
647. «غاية المرام» ص ٢٣١ و ص ٢٣٢، حديث ٥٥، از خاصّه. [↑](#footnote-ref-647)
648. «ينابيع المودّة» ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-648)
649. «احتجاج طبرسى» طبع نجف ج ١، ص ٨٩ و ص ٩٠، و «غاية المرام» ص ٢٢٦ حديث ٣٥ از خاصّه از «احتجاج» و در «بحارالأنوار» طبع کمپانى، ج ٧، ص ٣٠ از «امالى» طوسى از ابو عمرو از ابن عقده با سند متّصل تا ابو سعيد خدرى از رسول خدا صلّى الله عليه و آله بدين عبارت روايت کرده است که فرمود: إنّى تارک فيکم الثقلين الا انّ احدهما اکبر من الآخر: کتاب الله حبل ممدود من السماء الى الأرض، و عترتى أهل بيتى، و انّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض. و قال: ألا انّ اهل بيتى عينى الّتى آوى اليها، و انّ الأنصار تُرسى، فاعفوا عن مسيئهم و أعينوا محسنهم. آنگاه مجلسى در شرح و بيان اين حديث فرموده است: در بعضى از کتب مخالفين وارد است که بجاى لفظ عَينى لفظ عَيْبَتى و بجاى لفظ تُرسى لفظ کرشى آمده است. و در «نهايه» ابن اثير آمده است: الانصار کرشى و عَيْبَتى مراد آنست که انصار محلّ راز و موضع سرّ و امانت او بوده‌اند و آنان که رسول خدا در امور به آنها استعانت مى‌جسته است و لفظ کرش و عَيْبَة را براى اين معنى استعاره آورده است، زيرا علف خواران نشخوار کننده، علف را در کرش خود جمع مى‌کنند و انسان لباسش را در جامه‌دان خود مى‌گذارد. و گفته شده است: مراد از کرش جماعت است يعنى انصار جماعت من و اصحاب من مى‌باشند. گفته مى‌شود: عليه کرش من الناس يعنى جماعتى از مردم- انتهى گفتار مجلسى. و أنا أقول: در «مجمع البحرين» آمده است که: و الکرش الجماعة من الناس، و در خبر نبوى است: الأنصار کرشى يعنى از جهت مودّت و رأفت، انصار به منزله اولاد صِغار من هستند چون از غرائز و جبلّى انسان است که فرزندان کوچک خود را دوست دارد و کرْش الرّجل عياله من صِغار وُلده- انتهى گفتار صاحب «مجمع». [↑](#footnote-ref-649)
650. «امالى» شيخ مفيد، طبع جامعه مدرّسين حوزه علميّه قم، مجلس ششم، ص ٤٥ تا ص ٤٧ حديث ٦، و «غاية المرام» ص ٢٣٤ حديث ٧٨ از خاصّه. [↑](#footnote-ref-650)
651. سيّد بن طاووس- رضوان الله عليه- در کتاب «طرائف» طرفه سى و سوم با سند خود از حضرت کاظم از حضرت صادق عليهما السّلام حديث مفصّلى درباره خطبه رسول خدا صلّى الله عليه و آله در وقتى که انصار را فراخوانده‌اند، روايت نموده است، اين خطبه را سيّد هاشم بحرانى در «غاية المرام» ص ٢٢٨ حديث چهلم از خاصّه ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-651)
652. در تعليقه گويد: شيخ صدوق در امالى در مجلس دوم از عائشه در حديثى روايت کرده است که او گفت: من گفتم: و ما السّيّد؟ «سيّد و سالار کيست؟» فقال صلى الله عليه و آله: من افترضت طاعته کما افترضت طاعتى. «آن کسى که اطاعتش به همان گونه که اطاعت من واجب است، واجب باشد.» [↑](#footnote-ref-652)
653. «امالى» مفيد، طبع جامعه مدرّسين، ص ٤٤ و ص ٤٥ مجلس ششم، حديث ٤. [↑](#footnote-ref-653)
654. «کنز العمال» طبع قديم، ج ٦، ص ٦٠٠، و حمّوئى در «فرائد السّمطين» ج ١، ص ١٩٦ و ص ١٩٧ باب ٤٠ حديث ١٥٤ عين اين روايت را با سند خود از امام حسن عليه السلام آورده است و در پايان آن گويد: ابو نعيم گويد: ابو بشر از سعيد بن جبير از عائشه مثل آن را به‌طور مختصر در سؤدد روايت کرده است و حاکم در «مستدرک» ج ٣، ص ١٢٤ از عمر بن حسن راسبى از ابو عوانة از ابو بشر از سعيد بن جبير از عائشه روايت کرده و گفته است: اين حديث شاهدى از روايت عروه از عائشه و شاهد دگرى از روايت جابر بن عبد الله انصارى دارد که به همين مضمون از پاسخ آن حضرت در سؤال عائشه وارد است. [↑](#footnote-ref-654)
655. «نزهة المجالس» ج ٢، ص ٢٠٨. [↑](#footnote-ref-655)
656. «ينابيع المودة» ص ٣٤. [↑](#footnote-ref-656)
657. «غاية المرام» ص ٢٢٦ حديث ٣١: قال على عليه السلام: إنّ الّذى قال رسول الله صلى الله عليه و آله يوم غدير خمّ و فى حجّة الوداع و يوم قبض فى آخر خطبة خطبها رسول الله حين قال: ترکت فيکم أمرين لن تضلّوا ما تمسّکتم بهما: کتاب الله و اهل بيتى، و انّ اللطيف الخبير عهد إلىّ أنّهما لن يفترقا حتى يردا علىّ الحوض- کهاتين الأصبعين- و إنّ أحدهما أقدم من الآخر فتمسّکوا بهما لن تضلّوا و تَولّوا و لا تُقَدّموهم و لا تتخلّفوا عنهم و لا تعلّموهم فانّهم أعلم منکم. [↑](#footnote-ref-657)
658. در نسخه اصل، ابو عبد الله است. [↑](#footnote-ref-658)
659. «امالى» شيخ مفيد، طبع جامعه مدرّسين، ص ١٣٥ و ص ١٣٦ حديث سوم، و در حاشيه «بحار الانوار» در آخرش، در حاشيه نسخه بدل بما نعرف دارد. [↑](#footnote-ref-659)
660. «غاية المرام» ص ٢٣٢، حديث ٥٧ از خاصّه. [↑](#footnote-ref-660)
661. کتاب سليم بن قيس کوفى عامرى که از صحابه أمير المؤمنين عليه السلام است، طبع نجف، ص ١٠١ و ص ١٠٢. [↑](#footnote-ref-661)
662. «غاية المرام» ص ٢٣٥ حديث ٢٧ از خاصّه و صاحب کتاب: سيّد هاشم بحرانى گويد: من خودم اين روايت را از روى کتاب سليم از أمير المؤمنين عليه السلام نوشته‌ام. [↑](#footnote-ref-662)
663. «المراجعات» طبع اوّل، ص ١٥. [↑](#footnote-ref-663)
664. «غاية المرام» ص ٢٢٨ و ص ٢٢٩ حديث ٤١، از خاصّه، از ابن طاووس در «طرائف» طريفه سى و سوم. [↑](#footnote-ref-664)
665. «غاية المرام» ص ٢٣١ حديث ٥٤ از خاصّه. و در «الصواعق المحرقة» ص ٧٥ گويد: و در روايتى وارد است که در مرض موت چنين فرمود. و قندوزى در «ينابيع المودة» بعد از آنکه از ص ٢٧٩ تا ص ٢٨٥ چهل حديث از «الصواعق المحرقة» در منقبت أمير المؤمنين عليه السلام نقل مى‌کند اين حديث را نيز در ص ٢٨٥ ذکر مى‌کند. [↑](#footnote-ref-665)
666. «أرجح المطالب» ص ٣٤٠. [↑](#footnote-ref-666)
667. دارقُطْنى نامش أبو الحسن علىّ بن عمر بن أحمد است که صاحب کتاب سُنَن است. وى شافعى مذهب است، تولّدش در سنه ٣٠٦ و فوتش در سنه ٣٨٥ واقع شد. [↑](#footnote-ref-667)
668. «أرجح المطالب» ص ٣٤٠. [↑](#footnote-ref-668)
669. «عبقات» ج ٢، ص ٦٤٥ در ضمن ترجمه احوال سمهودى. [↑](#footnote-ref-669)
670. «ينابيع المودّة» ص ٤٠. [↑](#footnote-ref-670)
671. «المراجعات» طبع اوّل، ص ٥١. [↑](#footnote-ref-671)
672. «فرائد السّمْطين» جزء اوّل که سِمط اوّل است باب ٥٨ از ص ٣١٢ تا ص ٣١٨، و فقرات مورد ذکر ما در ص ٣١٧ و ص ٣١٨ است. و «کتاب سليم بن قيس» ص ١١١ تا ١١٧ و فقرات مورد ذکر ما در ص ١١٦ است. [↑](#footnote-ref-672)
673. «غاية المرام» ص ٢٢٦ حديث ٢٩ از خاصّه. [↑](#footnote-ref-673)
674. «أرجح المطالب» ص ٣٣٩. [↑](#footnote-ref-674)
675. «ينابيع المودّة» ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-675)
676. عبقات» ج ٢، ص ٥٧٩ در ضمن ترجمه احوال سخاوى گويد: و امّا حديث خزيمة تا آخر گفتار. [↑](#footnote-ref-676)
677. «عبقات» ج ٢، ص ٦٤١ و ص ٦٤٢ در ضمن ترجمه احوال سمهودى گويد: و عن أبى الطفيل أنّ عليّا- تا آخر گفتار. [↑](#footnote-ref-677)
678. مراد سعد بن ابى وقّاص است که در اين نسخه سعيد آمده است. [↑](#footnote-ref-678)
679. «ينابيع المودّة» ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-679)
680. «غاية المرام» ص ٢٢٤ حديث ١٦، از خاصّه. [↑](#footnote-ref-680)
681. معروف به خوارزمى که در سنه ٤٨٤ متولد و در سنه ٥٦٨ فوت کرده است. [↑](#footnote-ref-681)
682. حمّوئى در «فرائد السمطين» ج ١، ص ٣١٩ تا ص ٣٢٢ حديث ٢٥١ از باب ٥٨ از سمط اول اين مناشده را از أبو طفيل با سند متّصل خود روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-682)
683. «مناقب خوارزمى»، طبع سنگى، ص ٢١٦ تا ص ٢٢٠، و طبع حروفى نجف اشرف، ص ٢٢١ تا ص ٢٢٥. [↑](#footnote-ref-683)
684. کتاب سليم بن قيس ص ١٧٩ تا ص ١٩٠ و فقرات مذکور به ترتيب در ص ١٨٧ و ص ١٨٨ و ص ١٨٩ از آن واقع است. اين حديث را در «غاية المرام» ص ٢١٨ حديث شماره چهارم از خاصّه از محمّد بن ابراهيم نعمانى در کتاب «غيبت» با سند متّصل خود از سليم بن قيس از أمير المؤمنين عليه السلام روايت کرده است. و أيضاً به طور تفصيل و مبسوط در «غاية المرام» ص ٢٣٠ و ص ٢٣١ حديث شماره پنجاه و يکم از نعمانى در «غيبت» با سند متّصل خود از سليم، و نيز با سند ديگر از عمر بن أبى سَلمة روايت کرده است، و در «غاية المرام» ص ٢٣١ حديث پنجاه و دوّم از «غيبت» نعمانى آورده است که از آن دوازده نفر که برخاستند و شهادت دادند چهار نفر آنها که عبارت بودند از هيثم بن تيّهان و أبو أيوب و عمار و خزيمة ذو الشّهادتين برخاستند و جداگانه شهادت به موادّ و خصوصيّات ديگرى دادند که مختص به خود آنها بود. [↑](#footnote-ref-684)
685. آيه ٥٩، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-685)
686. آيه ٨٣، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-686)
687. آيه ٤٨، از سوره ٨: انفال. [↑](#footnote-ref-687)
688. آيه ١٥٨، از سوره ٦: انعام. [↑](#footnote-ref-688)
689. «غاية المرام» ص ٢٣٤، حديث ٧٧ از خاصّه از مفيد، و ص ٢٢٤ حديث ١٥ از خاصّه از طوسى. [↑](#footnote-ref-689)
690. «ينابيع المودّة» ص ٢١. و در اين روايت بجاى و التّالى لکتاب الله، عبارت و نحن ثانى کتاب الله آمده است يعنى: ما جفت و همدوش کتاب خدا مى‌باشيم. [↑](#footnote-ref-690)
691. آيه ١١١، از سوره ٢١: انبياء. [↑](#footnote-ref-691)
692. «تذکرة الخواصّ» ص ١١٣. [↑](#footnote-ref-692)
693. و در بعضى از نسخه‌ها دو سال. [↑](#footnote-ref-693)
694. ابن اثير جزرى در «الکامل فى التاريخ» ج ٣، ص ٤٦٠ در حوادث سال چهل و نهم هجرى آورده است که: در اين سال حسن بن على عليه السلام وفات يافتند و جعدة دختر اشعث بن قيس کنْدى او را زهر داد. [↑](#footnote-ref-694)
695. کتاب سُلَيم بن قيس، ص ٢٠٦ تا ص. ٢٠٩ و ما در طبع دوّم از کتاب «لمعات الحسين عليه السلام» اين خطبه را با ترجمه‌اش از ص ٢٣ تا ص ٣٠ آورده‌ايم. [↑](#footnote-ref-695)
696. «مناقب» خوارزمى، طبع سنگى، ص ٢٣٠ و طبع حروفى نجف، ص ٢٣٦، و «غاية المرام» ص ٢١٤، حديث ٢٤ از عامّه از خوارزمى. [↑](#footnote-ref-696)
697. «مناقب» خوارزمى، طبع سنگى، ص ١٢٦، و طبع حروفى نجف اشرف، ص ١٣٠، و «غاية المرام» ص ٢١٣، حديث ١٧ از عامّه از خوارزمى. [↑](#footnote-ref-697)
698. «غاية المرام» ص ٢١٧، حديث شماره ٣٤ از عامّه [↑](#footnote-ref-698)
699. و از آنچه گفتيم معلوم مى‌شود: گفتار برادر عزيز ايمانى ما دکتر سيّد محمد تيجانى سماوى در کتاب ارزشمند خود به نام «لأکون مع الصّادقين» ص ١١١ که بخارى و مسلم و ترمذى و ابن ماجه اين چهار نفر حديث ثقلين را در کتابشان ذکر نکرده‌اند، تمام نيست، ابن ماجه و مسلم و ترمذى اين حديث را ذکر کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-699)
700. و ايضاً ابن تيميّة به طعن و قدح در جمله لن يفترقا پرداخته است و مير حامد حسين به تفصيل به دفع او پرداخته است. و در پايان گويد: چگونه بر قدح اصل حديث ثقلين سنداً يا انکار ثبوت جمله عدم افتراق و ما شابهها کذلک أدنى مسلمى اقدام کند حال آنکه نواصب لئام که به اتفاق اهل اسلام محکوم به کفر مى‌باشند نيز مجال اين معنى ندارند. و قصاراى سعى نامشکور و حماداى جهد نامبرور- شتّان على ما أفاده مخاطبنا اللّبيب فى العبارة الماضية من «التّحفة»- اينست که به زعم باطل خود به دليل عقلى در صحّت اين حديث شريف کلامى آغاز نهاده، دادِ جهل و سفاهت داده‌اند.

     و از اينجاست که قدوه نواصب اغثام و اسوه اين زراقه طغام: عَمرو بن بحر بصرى معروف به جاحظ با آن همه شدّت نصب و عُدوان و کثرت بغى و طغيان که انموذج آن در مجلّد حديث غدير و مجلّد حديث منزلت ديدى در «رساله مدح أهل البيت» عليهم السلام که حق سبحانه و تعالى اظهاراً للحقّ و ارداءً للباطل زبان قلمش در آن معترف به صواب فرموده، به حديث ثقلين استدلال بر کمال افضليّت أهل البيت عليهم السلام نموده به ايراد لفظ اصرح و اوضح آن که مشتمل بر جمله عدم افتراق نيز مى‌باشد در تسويد وجوه اهل انکار و شقاق، قصب استباق ربوده چنانچه در رساله مذکوره گفته‌” اعلم أن الله تعالى لو أراد أن يسوّى بين بنى هاشم و بين الناس لما أبان منهم ذوى القربى و لما قال: و أنذر عشيرتک الأقربين، و قال تعالى: و انّه لذکرٌ لک و لقومک. و اذا کان‌”” لقومه فى ذلک ما ليس لغيرهم فکلّ من کان أقرب کان أرفع؛ و لو سوّاهم بالناس لما حرّم عليهم الصّدقة؛ و ما هذا التحريم الّا لإکرامهم، و لذلک قال للعبّاس حين طلب ولاية الصّدقات: لا اوَلّيک غسالات خطايا النّاس و أوزارهم بل اوَلّيک سقاية الحجّ (الحاجّ ظ) و الإنفاق على زوّار الله؛ و لهذا کان رباه اوّل ربا وضع، و دم ابن ربيعة بن الحارث اوّل دم هدر لانّهما القدوة فى النفس و المال؛ و لهذا قال علىّ على منبر الجماعة: نحن اهل بيت لا يقاس بنا أحدٌ من الناس، و صدق کرّم الله وجهه و کيف يقاس بقوم منهم رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم و الأطيبان: علىّ و فاطمة، و السبطان: الحسن و الحسين، و الشّهيدان: أسد الله حمزة و ذو الجناحين جعفر، و سيّد الوادى عبد المطلّب، و ساقى الحجيج العباس، و النّجدة و الخير فيهم، و الأنصار أنصارهم، و المهاجر من هاجر إليهم و معهم؛ و الصدّيق من صدّقهم، و الفاروق من فرّق بين الحقّ و الباطل فيهم، و الحوارىّ حواريّهم، و ذو الشّهادتين لأنّه شهد لهم، و لا خير إلّا فيهم و لهم و منهم و معهم. و قال عليه السلام: إنّى تارک فيکم الخليفتين أحدهما أکبر من الآخر: کتاب الله حَبلٌ ممدود من السماء إلى الأرض، و عترتى أهل بيتى؛ نبّأنى اللطيف الخبير أنّهما لن يتفرّقا حتّى يردا عَلَىّ الحوض.” (عبقات الأنوار، ج ٢، ص ٩٤٢، و ص ٩٤٣). [↑](#footnote-ref-700)
701. «عبقات الأنوار» طبع اصفهان، مجلّد دوم از حديث ثقلين، ص ٨٢٤ تا ص ٩٠٥. [↑](#footnote-ref-701)
702. «عبقات» ج ٢، ص ٨٢٤ و ص ٨٢٥. [↑](#footnote-ref-702)
703. آية الله مير حامد حسين در «عبقات» ج ١، ص ٢٢٠ و ص ٢٢١ از علّامه سخاوى در «استجلاب ارتقاء الغرف» در ذکر اين حديث شريف حکايت کرده است که او گفته است: من تعجّب مى‌کنم از ايراد ابن جوزى در «علل متناهيه» بلکه أعجب از اين، گفتار اوست که مى‌گويد: اين حديث صحيح نيست با اينکه خواهد آمد بعضى از طرق اين حديث در «صحيح» مسلم است. زيرا مسلم در «صحيح» خود حديث زيد را از طريق سعيد بن مسروق و أبو حيّان يحيى بن سعيد بن حيّان هر دو تاى آنها- و عبارت از دومى است- از يزيد بن حيّان که عموى دومى است از زيد بن ارقم. و در اينجا روايت زيد را به طور مشروح مى‌آورد- الکلام. [↑](#footnote-ref-703)
704. «عبقات» ج ٢، ص ٦٣٨ و ص ٦٣٩ از نور الدّين سمهودى در کتاب «جواهر العِقْدَين». [↑](#footnote-ref-704)
705. «عبقات» ج ٢، ص ٨٣٦. [↑](#footnote-ref-705)
706. -، در «عبقات» ج ٢، ص ٨٩٢ و ص ٨٩٣ يکصد و چهل و دوم ايرادى را که بر بخارى وارد کرده است اين است که: قدح ابن الجوزى در عطيّه که روايت اين حديث شريف از ابو سعيد خدرى نموده مردود است به اينکه عطيّه را ابن سَعد توثيق نموده، چنانچه ابن حجر در «تهذيب التّهذيب» گفته: «ابن سعد گفته است: ابن عطيه با ابن اشعث خروج کردند، حجّاج به محمّد بن قاسم نوشت که: سبّ علىّ بن أبى طالب را بر وى عرضه کن! اگر او سبّ نکرد چهارصد شلّاقْ تازيانه‌اش بزن و ريشش را بتراش. محمّد بن قاسم از او درخواست سبّ على را نمود و او امتناع ورزيد، فلهذا حکم حجّاج را درباره وى جارى کرد، و سپس عطيّه به سوى خراسان روان شد و در آنجا اقامت کرد تا عُمَر بن هُبَيْره والى عراق شد. در اين زمان به عراق آمد و در عراق بماند تا در سنه ١١٠ وفات نمود. و عطيّه از موثّقين است انشاء الله و احاديث صالحه‌اى از او رسيده است، و بعضى از مردم به احاديث او تمسّک نمى‌کنند.» و محتجب نماند که ابن سعد منحوس متعنّتى است عظيم الحيف و العدوان، و متشتّتى است صريح الجور و الطغيان که از راه نهايت تحامل و انحراف، و غايت جور و اعتساف، اسائت ادب در حق جناب امام جعفر صادق- عليه و آبائه و أبنائه المعصومين آلاف التحيّة ما ذرّ شارقٌ- آغاز نهاده، به اسقاط احتجاج به آن جناب و استضعاف آن امام ذوى الالباب و إثبات اتصاف کلام آن حضرت به اختلاف و اضطراب، دادِ کمال نصب و خروج داده، پس توثيق چنين مبتلاى بغض و عناد به اهل بيت امجاد عليهم السلام الى يوم التّناد، براى عطيّه وثيق الإسناد از دلائل نهايت وثوق و اعتماد، و غايت ترزّن و استناد اوست. و غالباً کسانى که ابن سعد به کلام خود «و بعضى از مردم به احاديث او تمسّک نمى‌کنند» اشاره به ايشان کرده، از ابن سعد هم در حروريّت و اعوجاج و مروق و لجاج بالاتر خواهند بود، فانتبه و لا تغفل! [↑](#footnote-ref-706)
707. بر أهل تحقيق و اطلاع پوشيده نيست که: جميع أحاديثى که طبرانى در «معجم کبير» خود آورده است از أحاديث صحيحه است؛ چون طبرانى در «معجم کبير» غير از روايت صحيح السند تخريج نکرده است. [↑](#footnote-ref-707)
708. «عبقات» ج ٢، ص ٩٠٥ و ص ٩٠٦. [↑](#footnote-ref-708)
709. خيانت دينى و جنايت فقهى و علمى ابن جوزى به قدرى عجيب است که نواده او: ابو المظفّر يوسف بن قزغلى معروف به سبط ابن جوزى در کتاب «تذکرة خواصّ الامّة» طبع سنگى، ص ١٨٢ در باب دوازدهم که در ذکر ائمّه عليهم السلام به طور کلى است مى‌گويد: احمد در «فضائل» مى‌گويد: خبر داد به ما اسود بن عامر که خبر داد به ما اسرائيل از عثمان بن مغيرة از علىّ بن ربيعة که گفت: من زيد بن ارقم را ديدم و گفتم: آيا تو از رسول خدا صلّى الله عليه و آله شنيدى که مى‌گفت: ترکت فيکم الثقلين، واحد منهما اکبر من الآخر؟ قال: نعم، سمعته يقول: ترکت فيکم الثقلين: کتاب الله حبل ممدود بين السماء، و عترتى أهل بيتى. ألا انّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض. ألا فانظروا کيف تخلفونّى فيهما. در اينجا سبط ابن جوزى مى‌گويد: اگر کسى اشکال کند که جدّ تو در کتاب «علل واهيه» گويد: خبر داد به ما عبد الوهّاب انماطى از محمّد بن مظفّر از محمّد بن عتيقى از يوسف بن دخيل از جعفر بن عقيلى از احمد حلوانى از عبد الله بن داهر که او گفت: خبر داد به ما عبد الله بن عبد القدّوس از اعمش از عطيّه از ابو سعيد از رسول أکرم صلّى الله عليه و آله که عين معنى اين حديث را فرموده است و سپس جدّ تو گويد: اين حديث ضعيف است، و ابن عبد قدّوس رافضى است و ابن داهر ارزش ندارد. من در پاسخ مى‌گويم: روايتى را که ما آورده‌ايم احمد بن حنبل در «فضايل» تخريج کرده است و در سلسله سندش هيچيک از آن کسانى را که جدّم ضعيف شمرده است وجود ندارد و اين روايت را نيز ابو داود در «سنن» و ترمذى و عامّه محدّثين ذکر کرده‌اند و رزين در «جمع بين الصّحاح السّتّة» ذکر نموده است، و چگونه بر جدّم مخفى ماند حديثى را که مسلم در «صحيح» خود از حديث زيد بن ارقم روايت کرده است؟ در اينجا سبط ابن جوزى حديث زيد بن ارقم را بيان مى‌کند. و در پايان آن مى‌گويد: الثقلان: الخطران العظيمان يعنى ثقلين به معنى دو چيز خطير و عظيم مى‌باشند. [↑](#footnote-ref-709)
710. «عبقات» ج ٢، ص ٩٣٣. [↑](#footnote-ref-710)
711. ابن حجر هيتمى در «الصّواعق المحرقة» ص ٨٩ دو ثلث از صفحه گذشته که حديث ثقلين را از ترمذى و أحمد بن حنبل روايت کرده است مى‌گويد: ذکر کردن ابن جوزى اين حديث را در «علل متناهيه» غلط است و يا غفلت است از استحضار بقيه طرق آن. بلکه در «صحيح» مسلم از زيد بن ارقم روايت است که رسول خدا صلّى الله عليه و آله در روز غدير خمّ که آبى است در جُحفة فرود آمد. در اينجا ابن حجر حديث زيد را روايت مى‌کند و سپس مى‌گويد: و در روايت صحيحه است که: إنّى تارک فيکم أمرين لن تضلّوا ان اتّبعتموهما و هما کتاب الله و أهل بيتى و عترتى و طبرانى اين زياده را دارد که: انّى سألت ذلک لهما، فلا تقدّموهما فتهلکوا، و لا تقصروا عنهما فتهلکوا، و لا تعلّموهم فانّهم أعلم منکم. و پس از آن مى‌گويد: و در روايتى است که: کتاب الله و سُنّتى، و اين است مراد از احاديثى که بر کتاب خدا اقتصار کرده، زيرا سُنّت مبيّن کتاب است و ذکر کتاب ما را از ذکر سنّت بى‌نياز مى‌کند. و بالجملة حاصل گفتار ترغيب و تحريض و تأکيد است بر تمسّک به کتاب و سنّت و به عالمان به آن دو از اهل بيت، و از مجموع استفاده بقاء اين امور سه گانه تا روز قيامت خواهد شد. [↑](#footnote-ref-711)
712. در «أقرب الموارد» ج ١، ص ١٩٦ مادّه حَشم گويد: حَشَمُ الرّجل عبارتند از خدمه او و افرادى که به جهت ارزش و اعتنا، انسان درباره آنان غضب پيدا مى‌نمايد از اهل و عيال و غلامان و همسايگان و نزديکان و اقرباء، و جمع آن أحْشَام است. [↑](#footnote-ref-712)
713. «تاج العروس» ج ٧، ص ٢٤٥، مادّه ثقل. [↑](#footnote-ref-713)
714. «نهاية» ابن اثير ج ١، ص ٢١٦ ماده ثقل. [↑](#footnote-ref-714)
715. «صحاح اللّغة» طبع بولاق سنه ١٢٨٢، ج ٢، ص ١٦٠ مادّه ثقل. [↑](#footnote-ref-715)
716. «مصباح المنير» شهاب فيومىّ، طبع سنگى، مادّه ثقل. [↑](#footnote-ref-716)
717. «اقرب الموارد» سعيد خورى شرتوتى لبنانى، ج ١، ص ٩١ مادّه ثقل. [↑](#footnote-ref-717)
718. «الصّواعق المحرقة» ابن حجر هيتمى، ص ٩٠. [↑](#footnote-ref-718)
719. آيه ٥ از سوره ٧٣: المزّمّل. [↑](#footnote-ref-719)
720. يک جا فقط در قرآن کلمه ثقلين به کار برده شده است و آن در آيه ٣١، از سوره ٥٥: الرّحمن است: سَنَفْرُغُ لَکمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ. «ما به زودى به حساب شما خواهيم رسيد اى گروه جنّ و انس.» خطاب به جن و انس است به جهت آنکه قبلًا بحث در جنّ و انس بوده است: خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ کالْفَخَّارِ،- وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ. «ما گروه انسان را از گل خشک شده همچون گل کوزه‌گرى خلق نموديم، و گروه جنّ را از آتش برافروزنده آفريديم.» آيه ١٣ و ١٤ از همين سوره. [↑](#footnote-ref-720)
721. «الصّواعق المحرقة»، ص ١٣٦. [↑](#footnote-ref-721)
722. «شرح نهج البلاغة» طبع دار احياء الکتب العربيّة، ج ٦، ص ٣٨٠ در ضمن شرح خطبه ٨٥، آنجا که مى‌فرمايد: أ لم أعمل فيکم بالثّقل الأکبر، و اترک فيکم الثّقل الأصغر؛ و اين تفسير را از ابن ابى الحديد نيز در «غاية المرام» ص ٢١٧ ضمن حديث ٣٩، از عامّه ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-722)
723. «غاية المرام» ص ٢٢٦ حديث ٣٣، از خاصّه. [↑](#footnote-ref-723)
724. در سه جاى قرآن وارد است: آيه ١١، از سوره ٣: آل عمران، و آيه ٥٢، و آيه ٥٤ از سوره ٨: انفال. [↑](#footnote-ref-724)
725. آيه ٤٦، از سوره ٤٠: غافر: وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ. [↑](#footnote-ref-725)
726. آيه ٥٦، از سوره ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-726)
727. «تاج العروس» ج ٧، ص ٢١٦ مادّه آل. [↑](#footnote-ref-727)
728. و در «مجمع البحرين» طبع حروفى نجف، ج ٥، ص ٣١٤ گويد: اهل الرّجل: آلُهُ و هم أشياعه و أتباعه و أهل ملّته ثم کثر استعمال الأهل و الآل حتّى سمّى بهما أهل بيت الرّجل. لأنهم أکثر من يتّبعه. و فيّومى در «المصباح المنير» طبع سنگى، در مادّه أهل گويد: و الأهل أهل البَيت، و الأصل فيه القرابة و قد اطلق على الأتباع. [↑](#footnote-ref-728)
729. آيه ٣٥ از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-729)
730. آيه ٢٩، از سوره ٢٨: قَصَص: فَلمّا قضى موسى الأجل و سار بأهله. [↑](#footnote-ref-730)
731. آيه ٣٣، از سوره ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-731)
732. آيه ٧٣، از سوره ١١: هود. [↑](#footnote-ref-732)
733. «تاج العروس» ص ٢١٧ مادّه أهَل. [↑](#footnote-ref-733)
734. «تاج العروس» ج ٣، ص ٣٨٠. [↑](#footnote-ref-734)
735. «لسان العرب» ج ٤، ص ٥٣٨ مادّه عَتَرَ. [↑](#footnote-ref-735)
736. «صحاح اللغة» طبع بولاق مصر سنه ١٢٨٢، ج ١، ص ٢٥٨: عترة الرّجل نَسله و رَهطه الأدنون. [↑](#footnote-ref-736)
737. «أقرب الموارد فى فصح العربيّة و الشّوارد» ج ٢، ص ٧٤١: العِترة بالکسر: ولد الرّجل و ذرّيّته و عقبه من صلبه، و قيل: رهطه و عشيرته الأدنون ممّن مضى و غبر. [↑](#footnote-ref-737)
738. «النّهاية فى غريب الحديث و الأثر» ج ٣، ص ١٧٧: عتر [ه‌] فيه: «خلّفت فيکم الثقلين: کتاب الله و عترتى» عترة الرّجل أخصّ أقاربه، و عترة النّبىّ صلّى الله عليه و آله: بنو عبد المطلّب. و قيل: أهل بيته الأقربون. و هم أولاده و علىّ و أولاده؛ و قيل: عترته الأقربون و الأبعدون منهم. [↑](#footnote-ref-738)
739. مانند فيومىّ در «المصباح المنير» طبع سنگى، مادّه عتر، که گويد: العترة نسل الانسان. قال الازهرىّ: و روى ثعلب عن ابن الأعرابى أنّ العترة ولد الرّجل و ذريّته و عقبه من صلبه و لا تعرف العرب من العترة غير ذلک- الخ. [↑](#footnote-ref-739)
740. آيه ٣٣، از سوره ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-740)
741. «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحياء الکتب العربيّة، ج ٦، ص ٣٧٥ و ص ٣٧٦، خطبه ٨٥. و در «غاية المرام» ص ٢١٧ از شرح نهج در تحت حديث شماره ٣٩، از عامّه مفصلًا نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-741)
742. بحرانى در «غاية المرام» ص ٢١٩ و ص ٢٢٠ حديث شماره ٩ از خاصّه حديثى را در تفسير آيه: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا آورده است که چون در مجلس مأمون بحث از آن شد و علماء همگى گفتند: مراد از الّذين اصطفينا، امّت است، حضرت امام رضا عليه السلام فرمودند: مراد از آن عترت طاهره است. و چون مأمون از وجهش پرسيد حضرت مفصلًا پاسخهائى دادند و از جمله به حديث ثقلين تمسّک نمودند و سپس حضرت اثبات مى‌کنند که معنى عترت عبارت است از آل محمّد. [↑](#footnote-ref-742)
743. دوره علوم و معارف اسلام، قسمت (٢): «امام‌شناسى» ج ٣، درس ٤٠ تا ٤٥، ص ١١٩ تا ص ٢٠٢. [↑](#footnote-ref-743)
744. «صحيح» بخارى، طبع مصر سنه ١٣٥٥، ج ٤، ص ١٧٥ کتاب احکام، باب قبل از باب اخراج خصوم. [↑](#footnote-ref-744)
745. «صحيح» مسلم، طبع محمّد فؤاد عبد الباقى، ج ٣، ص ١٤٥٢، حديث ٥، از کتاب امارت (٣٣) شماره ١٨٢١. [↑](#footnote-ref-745)
746. «فرائد السّمطين» ج ٢، ص ١٤٨، حديث ٤٤٢. [↑](#footnote-ref-746)
747. «فرائد السّمطين» ج ٢، ص ١٤٩ و ص ١٥٠، حديث ٤٤٣ تا ٤٥٠. [↑](#footnote-ref-747)
748. «المستدرک على الصّحيحين» ج ٣، ص ٦١٧ و ص ٦١٨. [↑](#footnote-ref-748)
749. «ينابيع المودّة» ص ٤١٤ باب هفتاد و هفتم در تحقيق آنکه: حديث بعدى اثنا عشر خليفة وارد شده است، از «مودّة القربى» مير سيّد على همدانى. [↑](#footnote-ref-749)
750. «غاية المرام» ص ٢٣٢، حديث پنجاه و هشتم از خاصّه. [↑](#footnote-ref-750)
751. «فرائد السّمطين» ج ٢، ص ٢٥٩، حديث ٥٢٧ از سيّد جلال الدّين عبد الحميد از پدرش امام شمس الدّين فخّار بن معد بن فخّار موسوى تا مى‌رسد به شيخ صدوق: أبو جعفر محمد بن على بن بابويه تا مى‌رسد به امام باقر عليه السلام. [↑](#footnote-ref-751)
752. «أمالى» صدوق، طبع سنگى، ص ٢٤١ مجلس ٦٣ که در روز جمعه ٣ جمادى‌الاولى سنه ٣٦٨ بوده است. [↑](#footnote-ref-752)
753. اينطور مضبوط است، و ليکن صحيحاً اماماً مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-753)
754. «فرائد السّمطين» ج ٢، ص ١٣٢ تا ١٣٥، باب ٣١، حديث ٤٣١. [↑](#footnote-ref-754)
755. «بحار الأنوار» طبع حروفى، ج ٣٦، ص ٢٨٣ تا ص ٢٨٥، حديث ١٠٦ از نصّ (کفاية الأثر). و نيز صدر آن را که درباره توحيد است در ج ٣، ص ٣٠٣، و ص ٣٠٤، حديث ٤٠، از نصّ کفاية الأثر آورده است. [↑](#footnote-ref-755)
756. «غاية المرام» ص ٣٩، حديث ٣٦ از عامّه از حمّوئى در «فرائد». [↑](#footnote-ref-756)
757. «کفاية الأثر» ص ٢٨٩ که با «خرائج و جرائح» راوندى در يک مجموعه تجليد شده‌اند. [↑](#footnote-ref-757)
758. «ينابيع المودّة» ص ٤٤٠ تا ص ٤٤٢، باب ٧٦ فى بيان الأئمة الإثنى عشر بأسمائهم از «مودّة القربى» مير سيّد على همدانى. [↑](#footnote-ref-758)
759. «فرائد السّمطين» ج ١، ص ٣١٦. [↑](#footnote-ref-759)
760. قسمتى از آيه ٧٨، از سوره ٢٢: حج. [↑](#footnote-ref-760)
761. «فرائد السّمطين» ج ١، ص ٣١٧. [↑](#footnote-ref-761)
762. «فرائد السمطين» ج ١، ص ٣١٢ تا ص ٣١٥، باب ٥٨، حديث ٢٥٠. [↑](#footnote-ref-762)
763. کتاب «السقيفة» معروف به «کتاب سليم بن قيس هلالى کوفى»، طبع سوّم نجف، ص ١١١ تا ص ١٢٥. سُلَيم از اصحاب أمير المؤمنين عليه السلام است و وفاتش در حدود سنه ٩٠ هجرى است. خودش از موثّقين و معتمدين اصحاب است و کتابش در نهايت وثوق و اعتبار است. حضرت صادق عليه السلام راجع به کتابش فرموده است: من لم يکن عنده من شيعتنا و محبّينا کتاب سليم بن قَيس الهلالى، فليس عنده من أمرنا شى‌ء و لا يعلم من أسبابنا شيئاً، و هو أبجد الشّيعة، و هو سرّ من أسرار آل محمد صلى الله عليه و آله. «کسى از شيعيان و محبّان ما که در نزد او کتاب سليم بن قيس هلالى نباشد، از امر ما نزد او چيزى نيست، و هيچ چيز از اسباب ما را نمى‌داند، چونکه کتاب سليم کتاب ابجد شيعيان است، و آن سرّى است از اسرار آل محمّد صلى الله عليه و آله.» [↑](#footnote-ref-763)
764. «ينابيع المودّة» ص ٤٤٥ به نقل از مودّت دهم از کتاب «مودّة القربى». [↑](#footnote-ref-764)
765. همان [↑](#footnote-ref-765)
766. سيّد هاشم بحرانى در «غاية المرام» ص ٢١٨ حديث شماره پنجم از خاصّه از محمّد بن ابراهيم نعمانى در کتاب «غيبت» از أحمد بن زياد بن جعفر همدانى با سند متّصل خود از حضرت امام جعفر صادق از پدرش محمّد بن على، از پدرش على بن الحسين، از پدرش حسين بن على. روايت کرده است که فرمود: چون از أمير المؤمنين عليه السلام از معنى گفتار رسول الله صلّى الله عليه و آله سؤال شد که فرموده است: انّى مخلّف فيکم الثّقلين: کتاب الله و عترتى مراد از عترت چه کسانى مى‌باشند؟ حضرت فرمود: أنا و الحسن و الحسين و الأئمّة التّسعة من وُلد الحسين تاسعهم قائمهم، لا يفارقون کتاب الله و لا يفارقهم حتّى يردوا على رسول الله حوضَه. [↑](#footnote-ref-766)
767. «ينابيع المودّة» ص ٤٤٥ به نقل از مودّت دهم از کتاب «مودّة القربى». [↑](#footnote-ref-767)
768. همان [↑](#footnote-ref-768)
769. مصدر گذشته. [↑](#footnote-ref-769)
770. «کتاب سليم»، طبع سوم نجف، و اين خطبه از ص ١٧٩ تا ص ١٩٠ با مجموع قضايا و نامه معاويه که به حضرت نوشت ادامه دارد امّا اين دو فقره بخصوصهما به ترتيب در ص ١٨٧ و ص ١٨٨ مى‌باشند. [↑](#footnote-ref-770)
771. قندوزى در اينجا در «ينابيع المودّة» ص ٤٤٦ پس از ختم مطالب کتاب «مودّة القربى» مى‌گويد: بعضى از محقّقين مى‌گويند: احاديثى که دلالت دارد بر اينکه خلفاء بعد از رسول خدا صلّى الله عليه و آله دوازده نفرند از طرق کثيره‌اى وارد شده و شهرت دارد. و با شرح زمان و تعريف کون و مکان دانسته شد که مراد حضرت رسول أکرم صلّى الله عليه و آله از اين حديث دوازده نفر امام اثنا عشر هستند که از اهل بيت او و عترت او مى‌باشند، زيرا امکان ندارد اين حديث را حمل بر خلفاى پس از او از اصحابش بنمائيم، زيرا آنها از دوازده نفر کمترند. و امکان ندارد حمل بر پادشاهان اموى کنيم، زيرا از دوازده نفر بيشترند و به علّت ظلم فاحشى که نمودند مگر عمر بن عبد العزيز، و به علّت آنکه آنها از غير بنى هاشم بودند و رسول خدا فرموده است: کلّهم من بنى هاشم. در روايتى که عبد الملک از جابر روايت کرده در آنجا که صوتش اخفا شد و اخفاء صوت رسول الله در اين گفتار ترجيح مى‌دهد اين روايت را، زيرا آنها خلافت بنى هاشم را مستحسن نمى‌شمردند. و امکان ندارد حمل بر ملوک بنى عباس کنيم چونکه مقدار آنها از اين عدد بيشتر است و به علّت آنکه آيه قُلْ لا أَسْئَلُکمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‌ و حديث کسا را مراعات کم مى‌نمودند. بنابر اين هيچ چاره نيست جز آنکه اين حديث را حمل بر ائمّه اثنا عشر از اهل بيت و عترت او بنمائيم، زيرا که ايشان از همه اهل زمانشان عالم‌تر بوده‌اند و جليل‌تر بوده‌اند، و ورع و تقواشان از همه افزون بود و نسبشان از همه عالى‌تر بود و حسبشان از همه نيکوتر بود و مقام و کرامتشان در نزد خدا از همه بيشتر بود، و علومشان از پدرانشان بود که متّصل مى‌شد به رسول خدا صلّى الله عليه و آله و علومشان علوم بالوراثة و علوم لَدُنّى بود. اهل علم و تحقيق و اهل کشف و توفيق آنان را اين‌طور شناخته‌اند. و مؤيّد اين مطلب است يعنى اينکه امامان دوازده‌گانه از اهل بيت و عترت رسول خدا هستند و شاهد و مرجّح اين حقيقت است حديث ثقلين و احاديث فراوان دگرى که در اين کتاب ذکر شد. و امّا اينکه رسول خدا فرموده است در روايت جابر بن سمرة: کلّهم تجتمع عليه الامّة مراد آن است که امّت اقرار به امامت جميع آنها مى‌کند در وقت ظهور قائمشان مهدى عليه السلام. [↑](#footnote-ref-771)
772. «کتاب سليم» ص ١٩٠. [↑](#footnote-ref-772)
773. بايد دانست که اين روايت با روايت پيشين مروى از «فرائد السمطين» تکرارى نيست. آن خبر در احتجاج أمير المؤمنين عليه السلام در مجلس شورى است، و اين خبر در جنگ صفّين و ورود ابو هريره و ابو درداء، و در «کتاب سليم» هم در دو جا بيان شده است و به لحاظ حفظ اصل مطلب، ما هم در دو مقام ذکر نموديم و ترجمه‌اش را هم آورديم. [↑](#footnote-ref-773)
774. «فرائد السمطين» ج ٢، ص ١٣٦ تا ص ١٤١، باب ٣٢: فى حديث اللّوح الّذى کتب الله فيه أو أمر بعض کرام الکاتبين بأن يَکتب فيه، أسماء أوصياء رسول الله صلى الله عليه و آله، ثمّ أهداه إلى نبِيّه، فأهداه النَّبىّ صلَّى الله عليه و آله إلى امّ الأوصياء فاطمةَ صلواتُ الله عليها؛ حديث ٤٣٢ تا ٤٣٥. [↑](#footnote-ref-774)
775. سه روايت ديگر در جلد چهاردهم از همين دوره «امام شناسى» ص ٣١٧ تا ص ٣٢٨ آمده است- (م). [↑](#footnote-ref-775)
776. طلب نمودن جابر را در حال ارتحالشان که در آن وقت وصيّت به حضرت صادق عليه السلام نمودند و حضرت صادق عليه السلام رشيد و کبير بودند منافات دارد با روايتى که دلالت دارد بر آنکه فقط جابر حضرت باقر را ادراک مى‌کند. [↑](#footnote-ref-776)
777. «فرائد السّمطين» سمط ٢، باب ٣٢، ص ١٤٠ و ص ١٤١، حديث ٤٣٥. و اين حديث را متناً و سنداً شيخ صدوق در «عيون أخبار الرّضا» طبع انتشارات جهان، ج ١، ص ٤٠ و ص ٤١، باب ٦: النصوص على الرّضا عليه السلام بالامامة فى جملة الأئمّة الإثنا عشر عليهم السلام. [↑](#footnote-ref-777)
778. «فرائد السمطين» ج ٢، باب ٤٨ از سمط دوم، ص ٢٥٠ حديث ٥٢٠. و اين روايت را مير حامد حسين هندى در «عبقات» مجلّد ثقلين طبع اصفهان ج ١، ص ٣١١ و سيد هاشم بحرانى در «غاية المرام» ص ٢١٥ حديث ٣٠، از عامّه به روايت حمّوئى در «فرائد السّمطين» آورده است. و با سند ديگر مسلم قشيرى در «صحيح» خود از طبع مصر سنه ١٣٢٧، ج ٢، ص ٣٢٥ با اتصال سند به يزيد بن حيّان که او گفت: من با حصين بن سبرة و عمر بن مسلم نزد زيد بن ارقم رفتيم. آنگاه زيد مفصلًا داستان غدير را شرح مى‌دهد و در پايان، تفسير خودش را از اهل بيت بيان مى‌کند در پاسخ حصين که مى‌گويد: اهل بيت او چه کسانى هستند؟ و نيز اضافه مى‌کند که: کلّ هؤلاء حرم الصّدقة؟ قال: نعم. حصين مى‌پرسد: آيا صدقه بر تمام اينها حرام است؟ گفت: آرى! و احمد بن حنبل در «مسند» ج ٤، ص ٣٦٦ با سند خود اين روايت را به طور تفصيل آورده است و محبّ الدّين طبرى در «ذخائر العقبى» با تخريج مسلم آورده است (ص ١٦). [↑](#footnote-ref-778)
779. مراد بنى عبد المطلّب هستند يعنى فرزندان عبد المطلّب. [↑](#footnote-ref-779)
780. در «أقرب الموارد» گويد: المِرْط بالکسر: کساءٌ من صوف أو خزّ أو کتّان يؤتزر به. «مرط با کسره ميم، کسائى است از جنس پشم يا خزّ يا کتان که آن را بر خود مى‌گيرند.» و نيز گويد: المرحّل من الثّياب ما أشبهت نقوشه رحال الإبل. «مرحّل از لباس آن لباسى است که نقوش آن مانند نقوش جهاز شتر باشد». [↑](#footnote-ref-780)
781. آيه ٣٣ از سوره ٣٣: أحزاب. [↑](#footnote-ref-781)
782. «کفاية الطّالب»، طبع نجف اشرف، سنه ١٣٥٦، ص ١١ باب اوّل فى بيان خطبته صلّى الله عليه و آله بماء يُدعى خُمّاً. [↑](#footnote-ref-782)
783. سيّد بن طاوس در کتاب «الطرائف فى معرفة مذاهب الطوائف» طبع مطبعه خيّام در قم ص ١١٦ گويد: قال عبد المحمود (مراد از عبد المحمود خود اوست، او در کتاب «طرائف» خود را عبد المحمود خوانده است): چگونه مراد پيغمبر صلّى الله عليه و آله بر حاضرين پنهان ماند با آنکه وقتى آيه تطهير در زير کساء نازل شد و پيغمبر، على و فاطمه و حسن و حسين را در زير کسا جمع نموده بود، گفت: اللهمّ هؤلاء اهل‌بيتى فأذهب عنهم الرّجس. «بار پروردگارا! اينان هستند اهل بيت من، پس تو رجس و پليدى را از آنان بردار.» و پيغمبر أهل بيت خود را که پس از وفاتش خليفه کرده است اين طور توصيف نموده است که آنها پيوسته با کتاب خدا هستند و از آن مفارقت ندارند تا در حوض کوثر بر او وارد شوند. چگونه بر حاضرين پنهان ماند تا بدانند که هر که از عترت است معصوم است و با کتاب خدا در پنهان و آشکار و در غضب و رضايت و در فقر و غنا و در خوف و امن مفارقت ندارد؛ آنانند که خداوند بدانها اشاره نموده است. [↑](#footnote-ref-783)
784. در «غاية المرام» ص ٢٢٥ حديث شماره بيستم از خاصّه از عيّاشى در تفسير خود با اسناد خود از مسعدة بن صدقه روايت مى‌کند که گفت: حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمودند: انّ الله جعل ولايتنا أهل البيت قطب القرآن و قطب جميع الکتب، عليها يستدير محکم القرآن و بها نَوّهَتِ الکتب و يستبين الإيمان، و قد أمر رسول الله صلّى الله عليه و آله أن يُقتدى بالقرآن و آل محمّد و ذلک حيث قال فى آخر خطبة خطبها: انّى تارک فيکم الثقلين: الثقل الأکبر و الثقل الأصغر، أمّا الأکبر فکتاب ربّى، و أما الاصغر فعترتى أهل بيتى، فاحفظونى فيهما، فلن تضلّوا ما تمسّکتم بهما. «خداوند ولايت ما اهل بيت را قطب قرآن قرار داد و قطب جميع کتابهاى آسمانى قرار داد. محکمات قرآن بر ولايت ما دور مى‌زند و کتب آسمانى در مدح و تعظيم ولايت ما فرياد برآوردند؛ و ايمان به ولايت ما ظاهر مى‌گردد، و رسول أکرم صلى الله عليه و آله در آخرين خطبه‌اى که ايراد نمود، امر کرد تا به قرآن و آل محمّد اقتدا کنند آنجا که گفت: من در ميان شما دو متاع نفيس و خطير و دست نخورده مصون را قرار مى‌دهم: يک متاع نفيس و مصون بزرگتر، و يک متاع نفيس مصون کوچکتر. امّا بزرگتر کتاب الله کتاب پروردگار من و امّا کوچکتر پس عترت من است که اهل بيت من مى‌باشند، بنابر اين بر شما لازم است که مرا و حقّ مرا در آن دو چيز حفظ نمائيد، و تا مادامى‌که بدان دو چيز تمسّک کنيد گمراه نمى‌شويد!» [↑](#footnote-ref-784)
785. «نهج البلاغة» خطبه ٨٥، و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمد عبده، ج ١، ص ١٥٤: فَأين يُتاه بکم؟ بل کيف تعمهون و بينکم عترة نبيّکم و هم أزِمّة الحقّ و أعلام الدين و ألسنة الصّدق، فأنزلوهم منازل القرآن، وردوهم ورود الهيم العِطاش. [↑](#footnote-ref-785)
786. چون ابن ابى الحديد، معتزلى بوده است. [↑](#footnote-ref-786)
787. «شرح نهج البلاغة» ابن ابى الحديد، طبع دار احياء الکتب العربيّة، ج ٦، ص ٣٧٦ و ص ٣٧٧. و در «غاية المرام» ص ٢١٧ از شرح نهج تحت حديث شماره ٣٩ از عامّه ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-787)
788. «غاية المرام» ص ٢٢٣ و ص ٢٢٤ حديث چهارم از خاصّه. [↑](#footnote-ref-788)
789. اين حديث را به وجه مبسوطترى شيخ صدوق بنا به نقل «غاية المرام» ص ٢١٨ و ص ٢١٩ حديث ششم از خاصّه نقل مى‌کند و در آن اسامى ائمّه عليهم السلام ذکر شده است و حضرت اضافه مى‌کنند: يا شيخ! و الله لو لم يبق من الدنيا الّا يومٌ واحدٌ لطوّل الله ذلک اليوم حتّى يخرج قائمنا أهل البيت الکلام. «اى پيرمرد! قسم به خدا اگر از عمر دنيا نمانده باشد مگر يک روز، خداوند آن روز را طولانى مى‌کند تا قائم از ما اهل بيت خروج کند- تا آخر حديث.» [↑](#footnote-ref-789)
790. «غاية المرام» ص ٢٢٩، حديث ٤٤ از خاصّه. [↑](#footnote-ref-790)
791. «غاية المرام» ص ٢٢٩، حديث ٤٥ از خاصّه از حضرت صادق عليه السلام که گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود: أنا قادمٌ على الله ثم يَقْدَم عَلَىّ کتابُ الله، ثمّ عَلَىّ أهل بَيْتى، ثمّ تَقْدَم عَلَىّ امّتى؛ فيقفون فيسألهم ما فعلتم فى کتابى و أهل بيت نبيّکم؟! [↑](#footnote-ref-791)
792. «غاية المرام» ص ٢٢٩ دنباله حديث ٤٥ مى‌فرمايد: و سعد بن عبد الله در «بصائر الدّرجات» از شعيب حدّاد روايت کرده است که: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: أنا اوّل قادم على الله تبارک و تعالى ثم يَقْدم علىّ کتابُ الله و اهلُ بيتى ثم تَقْدَم عَلَىّ امّتى، فأقول لهم: بئسما فعلتم فى کتاب الله عزّ و جلّ و أهل بيت نبيّکم! [↑](#footnote-ref-792)
793. يعنى «از شديدترين مردم بوده است در عناد و خصومت با اهل بيت عليهم السلام.» حقير گويد زمخشرى گرچه عالمى است سنّى و حنفى مذهب، اما چنانکه از تفسير «کشّاف» و کتاب «ربيع الأبرار» او مستفاد مى‌شود در ولاء اهل البيت مرد معتدلى بوده است و اين عبارت علامه درباره او شايد از طغيان قلم باشد. [↑](#footnote-ref-793)
794. «نهج الحق و کشف الصدق» طبع منشورات دار الهجرة قم، ص ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-794)
795. «طرائف» ص ١١٧ و ص ١١٨ از زمخشرى با سند متّصل خود و فقط با عبارت علّامه اين تفاوت را دارد که بجاى مهجة قلبى، بهجة قلبى آمده است. [↑](#footnote-ref-795)
796. «بحارالأنوار» طبع حروفى، ج ٢٣، ص ١١٠ به نقل از «طرائف» از زمخشرى. [↑](#footnote-ref-796)
797. «ينابيع المودّة» ص ٨٢ به نقل از حمّوئى با سندش از جميل بن صالح از حضرت امام جعفر الصّادق عليه السلام از پدرانش از أمير المؤمنين عليه السلام از رسول خدا صلى الله عليه و آله و عبارت همان عبارت «طرائف» است: بهجة قلبى، أمّا با لفظ: و حبله الممدود تعبير کرده است. [↑](#footnote-ref-797)
798. «مقتل امام حسين عليه السلام» ج ١، ص ٥٩ با عين عبارت «ينابيع المودّة» از حمّوئى آورده از امام محمّد بن أحمد بن علىّ بن شاذان از حسن بن حمزه از علىّ بن محمّد بن قتيبه از فضل بن شاذان از محمّد بن زياد از حميد بن صالح از جعفر بن محمّد عليهما السلام از پدرش و او از پدرش و او از امام حسين عليه السلام از حضرت رسول أکرم صلّى الله عليه و آله. [↑](#footnote-ref-798)
799. به ترتيب از «فرائد السّمطين» و کتاب «اربعين» و «مناقب» از نسخه‌هاى خطّى اين سه کتاب بنا به نقل «احقاق الحق» ج ٤، ص ٢٨٨ و ج ٩، ص ١٩٨. در کتاب «اربعين» ابن ابى الفوارس بجاى نور بصرى، نور عينى آورده است و در اين کتاب و دو کتاب ديگر: «فرائد»، و «مناقب»، بقيّه عبارات عين عبارت قندوزى است. [↑](#footnote-ref-799)
800. همان. [↑](#footnote-ref-800)
801. همان. [↑](#footnote-ref-801)
802. «دُرَر بحر المناقب» از نسخه خطّى اين کتاب بنا به نقل «احقاق الحق» ج ٤، ص ٢٨٨ و ج ٩، ص ١٩٨. در اين کتاب بقيّه عبارات عين عبارت قندوزى است. [↑](#footnote-ref-802)